رياض المرتاض

و

غياض الارتياض

تأليف

السيد الكريم ذو النسب العظيم والحسب الصميم الواجب له التكريم والتعظيم
مولانا الملك المفخم النواب السيد محمد صديق حسن
خان بهادر نواب بهوپال المعظم فسح الله
في مدته وبارك في علمه
وعدته
امين

طبع في المطبع الشاهجهاني الكائن في بهوپال المحمية
بادارة العبد الضعيف محمد عبد المجيد خان مدير المطابع الرياسية
في
سنة ١٢٩٧ الهجرية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل النظر في معرفة العين و[illegible] وسيره من غاب و[illegible] من اعظم العبر والد
والسلام على صفوة الصفوة ونخبة [illegible] وخيرة الخيرة من نوع البشر وعلى آله الكرام البررة قرناء القر
كما صح بذلك الخبر وعلى صحبه الذين ارغم الله بهم معاندهم ومعاندهم انف كل من جحد وكفر ما اتصـ
عين بنظر واذن بخبر بعد ازين ما رهيني در نسب سلاله طيبي در حسب محمدی کیش بیگانه خویش نمک پرورده ما
عفو عصیان جاگی خوار خوان نعمت و احسان جانی فانی **صدیق حسن خان** کان الله له وکان که خود را از ردفا
طفل [illegible] بسته و در هر باب از ابواب شریعت و طریقت از بند آرا ر رجال و سلاسل واقـ
قیل وقال رسته عرضه میدهد که در بیولا بیش ز انکه گلزار روح پرور و حدیقهٔ برکت اثر را که نام
وذخیرة الانس رنگ و بوی تالیف داد بعون خداوند بنده پرور و منن کرم گر
بر خویش منت دیگر نهاد زیرا که این مشتی فصول که [illegible] مسائل سلوک و ترجمهٔ اهل آ
فش را سرمایهٔ حصول مامول هر چند در نسب ظاهری اخذ آن مرقوم ست و سه غزان رحیق
کرامت و عظیم لطافت متسم و موسوم خدا آگاهان صاحب [illegible] را در وقوف و سیر رفیق مر
کامل [illegible] در جلوت و خلوت متاع گرانمایهٔ احسان از پای [illegible]

تا فصول و از فصول تا خاتمه سراپا نعمت و تمام برکت قدر این عافیت کسی داند که بمصیبت جهالت و بطالت گرفتار بوده
و عزت این امانت کسی شناسد که بخدیعت و خیانت نفس اماره سر بر آستان ماسوا سوده تا بغلطم ذره کجا بر تابد که تجلی
از جلوهٔ خورشید بپایهٔ اظهار تواند رسانید و پشه کی تواند که حرفی از دریافت حسن بهاران بر زبان تواند گذرانید اینجا
کاملی مکملی باید که با همه بی همه بوده بسیر الی الله پرداخته باشد و صاحبدلی شاید که بوجد رسته و ذوق درست از بند
هستی موهوم رسته خود را بخدا باقی ساخته

…دست نیستی ها را ✽ که گفته اند اگر هیچ نیست الله هست

…از این حدیث دل و اصحاب دل که احسن القصص عالم آب و گل ست بپایان رسید و بماه برکت
…سال دوازده صد و نود و هفتم هجرت به **ریاض المرتاض و غیاض العرباض**
…افی و بهرهٔ کافی از تنقیح مقاصد عرفان و تلخیص مواقف احسان فرا گرفت و از وصمت تطویل
…مطهر افتاد و رخت معارف و حقائق بسر منزل تحقیق برکشاد و سرمایهٔ تقلید کسانرا که بسر باد فنا داد

…ی افسرده را ماند ✽ زبان ساکت از سنت چراغ مرده را ماند

…باری تعالی شانه و عظم برهانه آنست که هر که بصدق نیت و خلوص طویت دمی خود را
…ش جاوید کند و بحتی ورقی ازین گلستان امید بدامن دل بچیند لامحاله از آب و گل ناسوت چون
…دل بر بندد و بهوای ملکوت بال پرواز بفراز نعیم مقیم بگشاید و فرق دنیا از آخرت باز شناسد
…نی جدا سازد و دریابد که خانهٔ رنگین دنیا بازیچهٔ اطفال ست و دار السلام آخرت مخصوص ارباب
…ة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و قال
…صناهم بخالصة ذکری الدار و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار اللهم انا
…ستغفرک و نؤمن بک و نتوکل علیک و نثنی علیک الخیر و نشکرک و لا نکفرک ✽
…اک نعبد و لک نصلی و نسجد و الیک نسعی و نحفد و نرجو رحمتک
…فاد ملحق **مقدمه صوفی** نزد اهل تصوف کسی ست که فانی بنفسه
…باداره تحقیقة الحقائق بود و متصوف کسی ست که در طلب این درجه مجاهد ست و مستصوف
…ده خواهان جاه و دنیاست جنید و تستری گفته اند صوفیه همان اند که قیام دارند با خدا
…انید اند و گفته اند که اول تصوف علم ست و اوسط آن عمل و آخر آن موهبت من الله

وجنید گفته تصوف ترک اختیارست وشبلی گفته حفظ حواس ومراعات انفاس ست وگفته اند بذل مجهود ست
در طلب مقصود وانس بمعبود وترک اشتغال بمفقود وقیل الذی لا یملك ولا یملك وقیل الذی صفا
من الکدر وامتلأ من الفکر وانقطع الی الله من البشر واستوی عنده الذهب والمدر و[illegible]
والی بر وگفته اند آنکه اورا ذکری باجماع ووجدی باسماع وعملی با اتباع باشد وقیل آنکه وی را خدا از حظوظ نفسانی
بمیراند وبمشاهدهٔ خویش باقی گرداند واین اقوال در کشاف اصطلاحات الفنون با زیادت مذکورست ودر بهار [illegible]
صوفی وتصوف منتهامردی ست ومآل همه عبارات یکی ست که فنا وبقا وایثار خدا وترک ماسوا باشد جنید گفته صوفی
چون زمین بود یعنی در تواضع وفروتنی سعدی گوید

در خاک بیلقان برسیدم بعابدی ... گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه ... یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

تصوف تخلق ست باخلاق الهیه ووقوف با آداب شرعیه چه در ظاهر وچه در باطن وگفته اند ماخوذ از [illegible]
که در هر زبان ستوده ست وضدش کدرست که در هر زبان نکوهیده بود در کشاف اصطلاحات الفنون در تحقیق
این لفظ واصحاب آن واقسام متصوفین از طلبه وفقرا وملامتیه وخدام وعباد وزهاد ومتشبه محق ومتشبه [illegible]
ومریدان وسالکان وسائران وطائران وواصلان واخیار وابرار وغوث ونقبا ونجبا وبدلا واولیا
بسط کلام کرده واکثرش مستند بدلیلی نیست وقشیری گفته افاضل مسلمین بعد رسول خدا صلعم تسمیه نبود بجز
صحبت رسول وایشان را صحابه نامیدند ومردم عصر ثانی را که صحبت صحابه دریافتند تابعین خواندند باز اختلاف
شد در مردم ومراتب متباین گردید وخواص مردم را که مزید عنایت بامر دین داشتند زهاد وعباد گفتند بعده
بدعت ظاهر شد ومیان فرق تداعی حاصل آمد هر فرقه در خود دعوی زهد وعبادت کرد خواص اهل سنت که مراعات
انفس خود با خدای سبحانه میکردند ونگاهبان دلها از طوارق غفلت بودند باسم تصوف منفرد گردیدند وشهرت
این اسم پیش از دو صد سال هجرت بود انتهی واول کسیکه باین نام مسمی شد ابو هاشم صوفی ست که در سنه یکصد
وپنجاه وفات کرد ابن خلدون گوید این علم یکی از علوم شرعیهٔ حادثه در ملت ست و طریقهٔ این قوم لم یزل نزد
سلف وکبار امت از صحابه وتابعین ومن بعدهم طریقهٔ حق وهدایت بوده واصلش عکوف ست بعبادت و
انقطاع الی الله واعراض از زخرف وزینت دنیا وزهد در لذت ومال وجاه که جمهور بران مقبل اند وانفراد از
خلق در خلوت از برای عبادت واین در صحابه وسلف عام بود چون اقبال بر دنیا در قرن ثانی وما بعد آن

فاشی شد و مردم بسوی مخالطت دنیا جنوح و میل کردند و آیندگان بر عبادت مختص باسم صوفیه و متصوفه
شدند و ظاهر آنست که مشتق از صوف ست زیرا که خلاف مردم بجای ثیاب فاخره جامه پشمین می پوشیدند
بعده سخن در مدارک این قوم کرده و گفته علم شریعت دو صنف شد یکی مخصوص بفقها و اهل فتیا ست که احکام
عامه در عبادات و عادات و معاملات باشد دیگر مخصوص این قوم که قیام بمجاهده و محاسبه نفس دارند و چون علوم
مکتوب و مدون شد و فقها در فقه و اصول و کلام و تفسیر و جز آن تالیفها کردند رجالی از اهل این طریقه در طریقه
خود بتحریر پرداختند بعض در ورع و محاسبه نفس بر اقتدا در اخذ و ترک هیچو قشیری در کتاب رساله و سهروردی
در کتاب عوارف و امثال ایشان و غزالی هر دو امر را در احیاء فراهم آورد و با احکام ورع و اقتدا آداب و
سنن قوم و شرح اصطلاحات در عبارات بیفزود و علم تصوف در ملت علمی مدون گردید بعد از آنکه طریقه فقط
عبادات بود و احکامش از صدور رجال تلقی میکردند چنانکه در سائر علوم مدونه از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و جز آن
تدوین اتفاق افتاده بعده حکایت قومی از متاخرین بسوی کشف حجاب و مدارک ماورا منصرف شد و طرق ریاضت
مختلف گردید و سخن از فرش تا عرش رسید و اینها از وجدانیات ست رد و قبولش بدلیل و برهان چیزی نیست
و بعض مصنفین در بیان این مذهب و کشف وجود و ترتیب حقائق قصد اغمض فالاغمض کردند چنانکه فرغانی شارح
قصیده ابن الفارض در دیباچه شرح مذکور کرده و دیگران بسوی قول بوحدت مطلقه رفتند و این امی در تعقل و
تفاریع غریب تر از اول ست و کلام ابن دهقان در بسط این مقام در غایت سقوط بوده باز متاخرین متصوفه که
سخن در کشف و ماورا حس میکنند توغل نمودند در آن و بسیاری از اینها بسوی حلول و وحدت رفتند و صحیفها از آن
پر نمودند مثل هروی در کتاب مقامات و ابن عربی و ابن سبعین و تلمیذ این هر دو ابن عفیف و ابن فارض و نجم اسرائیلی
در قصائد تابع ایشان شدند و سلف ایشان را مخالطت بود با اسمعیلیه المتاخرین از رافضه دائنین بحلول و الهیت ائمه
و هر یکی ازین دو فریق شرب مذهب دیگر کرد و سخن اینها با هم بیامیخت و عقاید بایکدیگر مانا شد و در کلام متصوفه
قول بقطب و نحو آن ظاهر گردید و ابن سینا در کتاب اشارات در فصول تصوف اشارتی بدان کرده و گفته جل
جناب الحق ان یکون شریعة لکل وارد او یطلع علیه الا الواحد بعد الواحد ابن خلدون گوید
و هذا کلام لا تقوم علیه حجة عقلیة ولا دلیل شرعي وانما هو من انواع الخطابة وهو بعینه ما تقوله
الرافضة و دانوا به بعده ذکر لبس خرقه و انکار اختصاص مرتضوی [illegible] تخلیه طریقه در لباس یادو
حال کرده و ابو بکر و عمر را از هر مردم و اکثر ایشان در عبادت بعد [illegible] بسیاری از

فقها و اهل فقها از برای رد همین متاخرین برخاستند و بانکار این مقامات و امثال آن با تکفیر سائر آنچه در طریقه
ایشان بود پرداختند و حق آنست که سخن با ایشان در چهار جای است یکی در مجاهدات و در آنچه از اذواق و مواجید
و محاسبه نفس بر اعمال از برای استحصال این اذواق که انجام کار مقام میگردد حاصل میشود دوم در کشف و حقیقت
مدرکه از عالم غیب مثل صفات ربانیه و عرش و کرسی و ملائکه و وحی و نبوت و روح و حقائق هر موجود غائب یا شاهد
و ترکیب اکوان از موجد آن سوم تصرفات در عوالم و اکوان بانواع کرامات چهارم الفاظ موهمه در ظاهر که آن را
شطحیات خوانند و مردم درینجا سه قسم اند منکر و محسن و متاول اما امر اول پس چیزیست که احدی را در آن مدفع نیست
و اذواق شان در آن صحیح ست و تحقق بدان عین سعادت بود و همچنین امر دوم صحیح غیر منکر ست اگرچه میل بعض علما
بسوی انکارش بود که این انکار از حق در چیزی نیست و انکار اشعریه بران که استاذ ابو اسحق اسفراینی بدان
احتجاج کرده مبنی بر فرق میان تحدی و کرامت ست و قد وقع للصحابة و اکابر السلف کثیر من ذلک هو معلوم مشهور
و اما امر سوم پس اکثر کلام صوفیه دران نوعی از متشابه ست بنابر آنکه وجدانی ست و فاقد الوجدان نزد ایشان از
اذواق تصوف بر کران ست و لغات مودی دلالت بر مراد اینها نمیشود زیرا که وضع لغت از برای متعارف
و اکثرش محسوسات فینبغي ان لا نتعرض لکلامهم في ذلك و نترکه فیما ترکناه من المتشابه و من
رزقه الله فهم شيء من هذه الکلمات علی الوجه الموافق لظاهر الشریعة فاکرم بها سعادة و اما
الفاظ موهمه که امر چهارم ست پس انصاف در شان این قوم آنست که ایشان اهل غیبت اند از حس و واردات
بر ایشان غالب پس تکلم میکنند بانچه قصد آن نمی نمایند و صاحب غیبت غیر مخاطب ست و مجبور در امر خود معذور
هر که فضل و اقتدا وی دانسته شد حمل کلام او بر مقصد جمیل می باید کرد زیرا که عبارت از مواجد صعب ست
بنابر فقدان وضع الفاظ از برای آن چنانکه ابو یزید و امثال او را واقع شده و هر که فضل او معلوم و مشهور نیست
وی بر آنچه از وی صادر گشته ماخوذ ست زیرا که ما را آنچه حامل بر تاویل سخن او باشد نمایان نشده و هر که تکلم بمثل آن
کند و حالانکه وی حاضر در حس خود ست و حال مالک او نیست وی نیز مواخذ ست بران و لهذا فقهاء و اکابر صوفیه
فتوی بقتل حلاج دادند چه وی تکلم در حضور کرده و وی مالک بود و سلف متصوفه را از اعلام ملت حاجتی بر کشف حجاب
نبود و نه این نوع ادراک بلکه همت آنها اتباع و اقتدا بود بقدر استطاعت و هر کرا ازین جنس چیزی عارض شده وی
ازان اعراض نموده و بدان احتفالی نفرموده بلکه ازان گریخته و آنرا از عوائق و محن انگاشته و دانسته که این ادراک
از ادراکات نفس مخلوق حادث ست و موجودات در مدارک انسان حصر پذیر نمیتواند شد و علم الله اوسع و خلقه

اکبر و شریعت فی الهدایة الملک و هکذا ینبغی ان یکون حال المرید والله اعلم و این خلاصه گفتگوی ابن خلدون ست که
در کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر نوشته و تمام بحثش در ابجد العلوم مذکورست **علم سلوک** معرفت نفس ست
ما لها و ما علیها را از وجدانیات و آنرا علم اخلاق و علم تصوف هم نامند و در مجمع السلوک گفته اشرف علوم علم حقائق
و منازل و احوال و علم معامله و اخلاص در طاعات و توجه الی الله تعالی از جمیع جهات ست و این علم سلوک خوانند
و هر که دران غلط کند باید که ازان غلط جز از سالک کامل العرفان نپرسد و از هدایه و بزدوی و وقایه و جز آن نجوید
و علم حقائق ثمره جمله علوم و غایت اوست و چون سالک باین علم رسد در بحر بیکنار افتد و این علم قلوب و علم معارف ست
و آنرا علم اسرار و علم اشاره هم گویند و موضوعش اخلاق نفس ست زیرا که بحث دران از عوارض ذاتیاش میشود
مثلا حب دنیا در قول ایشان حب الدنیا راس کل خطیئة خلقی از اخلاق نفس ست که بران حکم براس الخطایا بودن
و سر جمله اخلاق رذیله نشان دادن کرده اند و همچنین بغض الدنیا راس الحسنات خلقی از اخلاق وست که بران حکم
نیکی بودن و سر همه عادتهای حسنه آمدن نموده اند و غرض باین علم تقرب بخدا و وصول به درگاه جل و علا ست
انتهی ما فی کشاف اصطلاحات الفنون و انفس کتب درین باب کتاب مدارج السالکین شرح منازل السائرین ست
شرح از حافظ ابن القیم ست و متن از شیخ زکریا انصاری دیگر کتاب احیاء علوم الدین ست از امام محمد بن محمد غزالی
لکن بعد از اسقاط مواد فاسده شیخ الاسلام ابن تیمیه رح گفته کلامه فی الاحیاء غالبه جید لکن فیه اربع
مواد فاسدة مادة فلسفیة و مادة کلامیه و مادة ترهات الصوفیة و مادة الاحادیث الموضوعة
دیگر کتاب ریاض الصالحین نووی ست و این کتاب جامع اخلاق مصطفوی آمده و بر احادیث صحیحه شریفه مشتمل بود
و در کشف الظنون نام بسیاری از کتب این قوم برده این جای ذکر آن نیست عبد الرحمن بن احمد جامی قدس سره
در نفحات الانس و حضرات القدس تمهیدی در بیان ولایت و ولی و معرفت و عارف و صوفی و متصوف و ملامتی و فقیر
و توحید و مراتب آن و ارباب آن و اصناف اولیاء و فرق درمیان معجزه و کرامت و استدراج و اثبات کرامت
از برای اولیاء و انواع خرق عادات و تسمیه بصوفی عقد کرده و بمبانی و معانی تصفیه بایرادش پرداخته و ابو هاشم
صوفی را معاصر سفیان ثوری گفته و نوشته که وی فرموده لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقیق الریاء
و ذکر نموده که اول کسیکه ویرا صوفی خواندند وی بود پیش از وی کسی را باین نام نخوانده بودند و همچنین اول
خانقاهی که از برای صوفیه بنا کردند آنست که بر مله شام کردند ۵

فی المقالم و الاحلال والاذلال دار علیها من الاحباب اثار

فصل در بیان عقائد صوفیه مراد بصوفیه درینجا کاملان مکمل اند که کلام مجید و فرقان حمید ازایشان بمقربان
و سابقان عبارت میکند و باصحاب الیمین و ارباب الیقین اشارت میفرماید و لا مشاحة فی الاصطلاح لا مزاحمة
بین الاعتباق و الاصطلاح نه جماعتی که بمجرد رسمی و مطلق اسمی از دیگران متمیز و بدرویشی و فقر معنون باشند
چه هر که بدرجه مقربان حضرت جلال و سابقان صفه کمال رسید اکابر طریقه و اصحاب حقیقه همانرا صوفی خوانند
و سالک نامند و عارف دانند و واصل انگارند و کامل شناسند خواه مترسم بود برسوم صوفیه و خواه نبود بلکه اهل حق
اکثر مترسمانرا صوفی نمیگویند بلکه متشبه بصوفیان خوانند و حقیقت تصوف بودن ست باخدا بلا علاقه و استرسال
نفس ست با حق بهرچه خواهد و درآمدن ست در هر خوی خوب و برآمدن ست از هر خوی زشت عامه مردم دانند که
طریقت را اعتقادات جداگانه ست از عقاید اهل شریعت و این خطاست بلکه عقائد این طائفه همان معتقدات
جمله اهل حدیث و اصحاب سنت ست و رونق برکات اعمال صالحه و حالات سنیه این شغل علاوه ازان و مزید بران
و آن عقائد این ست که میدانند و می بینند و می یابند و گواهی میدهند که هیچ چیز و هیچکس درخور عبادت و شایسته
سجود نیست مگر خدای یگانه اله احد صمد منزه از صاحبه و والد و ولد و معونت و مدد و احد حقیقی ست شریکی و ضدی
و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصورست و در واحد حقیقی این جمله را گنجایش نیست
و جسم ازان نیست که جسم مولف باشد از دو چیز کم یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست
ازانکه العرض لا یبقی زمانین عبارات و اشارات در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را اندریابد
چه وجود او سبحانه و تعالی از زمان و مکان سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه هرچه دریتها فرود آید
واحد عددی بود نه واحد حقیقی و این طائفه را اجماع ست بر آنکه صفات خداوند نیز جسم و جوهر و عرض نیست
چنانکه ذات او و این هر دو لفظ که اسما و صفات باشد نزد ائمه کشف و اکابر مشاهده دو لفظ مترادف ست
در یک معنی و سلاطین طریقه و اساطین حقیقه که از مشکات نبوت اقتباس انوار معرفت کرده اند و تعلیم حق و تعریف
رسول برحق بحقائق امور رسیده دانسته اند که صفات حق از وجهی عین ذات ست و از وجهی غیر ذات عین ذات
ازان وجه ست که انجا موجودی دیگر نیست که مغائر ذات باشد و غیر ذات ازان وجه ست که مفهوماتش علی الاطلاق
مختلف ست و بعض آن ثبوتی ست و بعض اضافی و بعض سلبی و مجموع اسما و صفات درین سه قسم منحصرست
و در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند که اول ست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت
و ظاهرست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که انچه او تعالی در کتاب ذکر کرده ست

از وجه و ید و نفس و سمع و بصر و رسول خدا صلعم از احادیث صحیح درست ثابت ست او تعالی را بغیر تمثیل و تشبیه
و تاویل و تعطیل و تکییف و صفت استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول و ایمان بدان واجب و پرسش
ازان بدعت و مذهب ایشان در صفت نزول همچنان ست که رسول فرموده علیه الصلوة والسلام و اجماع کرده اند
که قرآن کلام خداست و کلام خدا قدیم ست مخلوق نیست نوشته شده ست در مصحفها خوانده شده ست بر زبانها
نگاهداشته شده ست در دلها و لکن فرود آینده نیست درین محلها و جائز ست رویت خدا بچشم سر در بهشت و اقرار
کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خدا در کتاب ذکر کرده و رسول خدا ازان خبر نموده واجب ست همچو بهشت و دوزخ
و لوح و قلم و حوض و صراط و میزان و شفاعت و صور و عذاب و نعیم گور و سوال منکر و نکیر و بعث بعد از موت
و آنکه بهشت و دوزخ موجود ست و باقی و پاینده خواهند بود و اهل بهشت همیشه متنعم باشند و اهل دوزخ همیشه
معذب و او تعالی خالق افعال عباد ست چنانکه خالق ذاتهای ایشان ست والله خلقکم وما تعملون و لکن کسب
از بنده ست و اجماع کرده اند بر آنکه جمله خلائق باجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
اوست و لکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و بر هیچ هیچکی را بر خداوند تعالی حجت نباشد و نماز را
در پس هر مسلمان جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات
و خیرات و هر چند که بسیار و بیشمار بود و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیئات اگرچه افزون و بیشتر باشد
و ایمان آورده اند بجمله کتب و جمله پیغمبران علیهم السلام و ایمان دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم بر جمله رسل و انبیا فضیلت دارد و از همه افضل ست و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده و اجماع
کرده اند که افضل از جمله بشر بعد از انبیا علیهم السلام ابوبکر صدیق ست و بعد از وی عمر فاروق و بعد از وی عثمان
ذی النورین و بعد از وی علی مرتضی و عشرهٔ مبشره را آنحضرت صلعم بدخول بهشت خبر داده و بالقطع حکم کرده که این
هر چهار و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده ابن جراح در بهشت روند
و همچنین سیده نساء اهل جنة فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین که سید شباب اهل جنت اند به بهشت در آیند روزی آنحضرت صلعم
گفت هفتاد هزار کس از امت من بحساب در بهشت روند عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت مرا از جملهٔ ایشان
گردان فرمود تو از ایشان هستی دیگری برخاست و گفت که از برای من نیز دعا کن که از ایشان باشم فرمود سبقك
بها عکاشة این حدیث را در شرح آداب المریدین آورده و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران افضل اند از جملهٔ فرشتگان
و در میان فرشتگان تفاضل ست چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و کمال ایمان اقرار ست بلسان و تصدیق

ایمان و عمل ست بارکان هر کرا اقرار نباشد وی کافرست و هر کرا تصدیق نبود وی منافق ست و هر کرا عمل نباشد
وی فاسق ست و شناختن خدا بدل بی اقرار زبان سود ندارد فاما ایمانی که باقرار زبان تحقق پذیرد دران هیچ
ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی
هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه این کاسبها را
سبب استجلاب رزق نه بینند و طلب حلال فرض ست و جهان از حلال خالی نیست و حرام نیز رزق ست مثل حلال
و دوستی در راه خدا و دشمنی دران استوارترین رشتهٔ ایمان ست و کرامت اولیا جائز ست در وقت پیغمبران و
در غیر وقت ایشان این ست آنچه در سبع سنابل ذکر کرده و ترجمان عوارف صاحب مصباح الهدایه نیز این معتقدات را بسوی
صوفیه منسوب نموده و برای هر یکی ازینها استدلال بآیت یا حدیث فرموده مثلاً عقیدهٔ توحید ذات و تنزیه صفات
را بکریمهٔ شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم آغاز نموده و گفته هر چه در فهم و عقل و حواس و قیاس
گنجد ذات خداوند پاک ازان منزه و مقدس ست چه اینهمه محدثات ست و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود
او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او لوجهها من وجهها قمر و لعینها من عینها کحل لا یحمل عطایاهم
الا مطایاهم غایت ادراک درین مقام عجز ست هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان
منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد و هر که واحد را در معرفت خود منحصر داند بحقیقت ممکور و مغرور ست
و غرکم بالله الغرور اشارت ست بدین غرور و توحید را مراتب ست یکی ایمانی دوم علمی سوم حالی چهارم الهی بعده گفته
ولله الاسماء الحسنی فادعوه بها و نوشته که معتقد جماعهٔ متصوفه آنست که خداوند عالم را جل جلاله و عم نواله اسمای
نیکوست و هر اسمی دلیل صفتی و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جمله
آن اسما بی نهایت نبود و نه اسم ظاهر فرموده تا هر لحظه بدان تجلی ایشانرا تسلی دهد و هر لحظه از دریچهٔ اسمی جمال صفتی
بر نظر ایشان جلوه کند

اذا ما ظمئت الی ریقه ... جعلت المدامة منه بدیلا
واین المدامة من ریقه ... ولکن اعلل قلبا علیلا

و اجماع متصوفه بران ست که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی ست ثابت و معنی ست محقق متمیز از صفت دیگر من
حیث هی الصفة و عین اوست من حیث الذات و آیات و اخبار که در صفات وارد اند مثل استوا و نزول و ید
و قدم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلائل فردانیت اند دران بتشبیه و تعطیل تصرفی نرود چه خلق مامور اند

بایمان آوردن بوجود آن نه بدانستن کیفیت آن وهیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن
او وهیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او وما تشاؤن الا ان یشاء الله ویفعل الله ما یشاء
ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون ونه آنست که آدمی مطلقاً مجبور ست واورا هیچ وجه
اختیار نیست ولکن اختیار او نه باختیار اوست جعفر صادق گفته لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین آنحضرت صلعم
را پرسیدند ارایت رقی نسترقیها ودواء نتداوی به هل یرد من قدر الله فقال انه من قدر الله
وفرموده اعملوا فکل میسر لما خلق ودر فصل کلام گفته قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بعضی در قرب وظهور او نظر کردند وگفتند حرف
وصوت ست بجهت احتراز از بعد وبطون وبعضی در بعد وبطونش نظر کردند وگفتند بی حرف ست وبی صوت
طائفه اول گفتند قدیم ست ونظر بمظروف کردند وصورت تفرقه را در عین جمع متلاشی یافتند وبعضی گفتند
محدث ست ونظر بظرف کردند واز جمع بتفرقه آمدند وگفتند الماء یتلون بلون الاناء ومیان این هردو نظر
بون بعید ست وعذر هر یک واضح صحابه وتابعین بجهت ملازمت اصول درچنین فضول هرگز خوض نکردند واز
اصول واجبه ایمان آوردن ست بقرآن ومتابعت اوامر ونواهی آن کردن وملتزم حلال وحرام آن بودن
وبحقوق وحدود آن کما ینبغی قیام نمودن وانیقدر از جمله لوازم واصول ست وشروع در زوائد چون حدوث وقدم
بدعت وفضول ومثال این معنی چنان ست که پادشاهی در مملکت خود مثالی مشتمل بر امر ونهی امضا نماید ورعایا را
بامتثال آن احکام مطالبه نماید وایشان در کیفیت خط وبلاغت عبارت وفصاحت ترکیب آن منازعت وخصومت
آغاز نهند وبامتثال احکام نپردازند واز ان غافل ومشغول شوند تا فرصت کار فوت شود ودر مسئله رویت آیه فمن
کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت آورده وگفته رویت عیان درین جهان متعذر ست که باقی در فانی
نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وکافران ممنوع کلا انهم عن ربهم
یومئذ لمحجوبون ودر ایمان بملائکه وکتب ورسل این آیه تلاوت نموده امن الرسول بما انزل الیه من ربه
والمومنون کل امن بالله وملائکته وکتبه ورسله بعضی ملائکه از بعض افضل تر اند ودرجه بعضی از بعض
نازلتر والصافات صفا فالزاجرات زجرا فالتالیات ذکرا وقال والنازعات غرقا والناشطات
نشطا والسابحات سبحا فالسابقات سبقا فالمدبرات امرا وقال والمرسلات عرفا فالعاصفات
عصفا والناشرات نشرا فالفارقات فرقا فالملقیات ذکرا وقال والذاریات ذروا فالحاملات وقرا

فالجاریات یسرا فالمقسمات امرا و بالجمله مراتب صنوف ایشان بسیارست و هر صنفی بصفتی مخصوص در کار و بار
و هر یکی را مقامی معلوم و ما منا الا له مقام معلوم و همچنین اجماع کرده اند بر آنکه میان انبیا تفاضل ست و
بعضی از بعضی فاضلتر تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و لکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست مگر
تفضیل خاتم نبوت بر دیگر ارباب رسالت که بنص حدیث انا سید ولد آدم الخ معلوم شده و اجماع کرده اند
بر آنکه انبیاء از جمله بشر فاضلتر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجهٔ ایشان نمیرسد اگرچه بلند پایه و قوی مایه بود بایزید
بسطامی گفته آخر نهایات الصدیقین اول بدایات النبیین و درباره شهادت نبوت و ختم رسالت آیتی نوشته هو الذی ارسل رسوله بالهدیٰ و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی بالله شهیدا محمد رسول
الله و قال تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و گفته اهل ایمان
بر موجب شهادت الٰهی و دلالات معجزات نامتناهی ایمان آورند برسالت محمد صلعم و بر مقتضای نص کلام مجید
اعتقاد کردند که جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد و حکم سائر کتب منزله بوجود قرآن که بروی منزل گشت
زائل و باطل گردید بعد از وی طریق نبوت مسدود ست و جمله دعوتها جز دعوت او مردود و معرض از طریق بعقیدت متابعت او
ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جملهٔ زنادقه و ملاحده باشد خذلهم الله تعالی در سبع سنابل گفته علمای مذهب سنت
و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و طائفهٔ صوفیه باشند بدین اعتقاد که نوشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی
صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیند
و انبیاء و رسل خود در زیر نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی ست پس تو این جمله
را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر توفیق حق سبحانه و تعلیم اوست شریعت محمدی و دین احمدی راهیست
سلیم و جاده ایست مستقیم و طریقی ست قویم خاتم النبیین سید المرسلین صلعم با چندین هزار افواج امت از اولیاء
و اصفیاء و شهداء و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک رفته اعلام و منازل
آن مبین و معین کرده و از هر قدمی نشان باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده و در دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ سنت
و همت آن بهمراهی فرستاده اگر موسی مبتدعی دیگر دعوت کند باید که قول او مسموع نشود و دفع او بجهت نصرت دین حق
از جملهٔ فرائض باشد و اهل بدعت و ضلالت طائفه ایست که خود را در لباس اسلام بتلبیس پیدا آرد و خود را بصورت
علما محققین بخلق نماید و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده دارد و با مسلمانان بظاهر در آمده هر جا که مجال تصرف
یابد بتخریب قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهد و دلهای ساده و پاک را از طهارت فطرت بگرداند و پنهان

از نظر خلق مرحوم را بدعت وضلالت خوانده واین ساده دلان نیکس از بد وسنت از بدعت ندانند وبعبارات
فصیحه وکلمات نصیحه ایشان مغرور مانند این جماعه ست اعدا دین واخوان شیاطین علما ربانیین که نجوم سپهر اسلام اند
مرحوم را از شر این شیاطین الانس محفوظ دارند وانفاس نورانی ایشان بمشابه شهب ثواقب پیوسته این مسترقان
شریعت را هر جانب میرانند و برجم وقذف پراگنده میگردانند وبالجمله دانستن غوامض اسرار سنت ودریافتن
دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان وتسلیم وبدرقه محبت اسلام وتعظیم دین محال ست وادراک آن در حد عقل نیست
چه عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد ودر عالم قدرت او را هرگز دخلی نیست هرجا که عقل از عالم قدرت چیزی
بشنود باستحاله آن حکم کند وگوید هرچه معقول نبود معتقد نبود وبتاویل وتحریف آن مبادرت نماید یحرفون الکلم
عن مواضعه ونسوا حظا مما ذکروا به اشارت ست ازین حکایت وشکایت از روزگار عقلا فضول ست
عقل اگر بحد خویش بایستادی واز عالم قدرت بعجز اقرار آوردی هرگز در غلط نیفتادی انتهی حاصله واما اصحاب رسول
پس در مصباح الهدایه نوشته والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم واین صحبت شامل اصحاب واهل بیت
هر دو ست وشک نیست که محبت هر محبوب اقتضای محبت کند با هر که نسبتی بقرب یا بقرابت باوی دارد واهل بیت
صحابه هم نسبت صورت وهم معنی داشتند وبعض مجرد معنی واین نسبت ایمانی ست که بواسطه محبت رسول وشرف صحبت
آن ابو البتول مومنان را حاصل گشت ودر سبع سنابل گفته اجماع اصحاب وتابعین وتبع تابعین وسائر علما ملت بهمین
عقیده واقع شده یعنی تفضیل شیخین بر ختنین واین اجماع در کتب متقدمان ومتاخران مذکور وشائع ومشهور ست
وبعد ازین روایات وحکایات این تفضیل رطبا ویابسا ایراد نموده وگفته فضائل خلفاء راشدین که نادانان بعقل و
فکر دران سخن میرانند اگر حقیقت وماهیت آن بدانند متحیر ومضطر فرومانند ومقدر ومعین کردنش نتوانند اکنون
وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند
وفراخی آسمان اول در جنب فراخی آسمان دوم مختصر ست وهمچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان
همین طور ست واز زمین تا آسمان راه پانصد سال ست وفرق آسمان از آسمان دیگر همبرین منوال باز این هفت آسمان
با هفت زمین نسبت بوسعت کرسی همچو قبه ایست از سپهر وسع کرسیه السموات والارض باز کرسی نسبت
با فراخی عرش برین همین حکم دارد الله اکبر کبیرا ازینجاست که فضائل شیخین مفرط ست بر فضائل ختنین اما نه بروجهی
که در فضائل ختنین قصوری وفتوری لاحق شود وچون اجماع صحابه برین تفضیل واقع شد ومرتضی نیز درین اجماع
شریک ومتفق بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده اند وراه خطا سپرده این خانمان ما فدای نام مرتضی واین دل

وجان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه خدا که اهانت او روادارد و تفضیلیه گمان برده اند که نتیجه محبت با مرتضی تفضیل اوست بر شیخین و ندانستند که ثمرهٔ دوستی پیروی موافقت ست با او نه مخالفت ترجمان عوارف گفته عقیده صحیحه سلیمه آنست که همه را دوست دارد و از ترجیح و تفضیل امساک کند و مشاجراتی که میان مرتضی و معاویه اتفاق افتاده ست اگر اعتقاد کنیم که مرتضی در اجتهاد و خلافت محق و مصیب بود و مباشرت امر خلافت را مستحق و متعین و معاویه مخطی و مبطل و مذنب و غیر مستحق در نفوس بعضی از فرق اسلام آن بوده ست که در بعضی مخالفات و مشاجرات که بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته ست نقلی چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سیده و بکرات و مرات آنرا شنیده و بصفات نفسانی دران تصرف نموده قیاس برحال خود کردند که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستمر و مقامی مستقر بوده و این پندار در باطن ایشان تخم هوا و عصبیت کاشته و متاصل و متفرع گشته و بطریق توارث خلف از سلف گرفته و ندانستند که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی ایشان احیاناً بر سبیل ندرت و طریق ابتلا و امتحان واقع شده ست و عنقریب از ان حرکت بیار میده و دلها از رنگ و زنگ کدورات صفات نفسانی خلاص یافته و بمحل صفای صفات قلبی خود رجوع نموده و در مرکز انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجهٔ دیگر افزوده ولکن حالت تو این ست که ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء + ناممکن ست که تا علاقهٔ بشریت باقی ست خلاص کلی از ظهور صفات نفوس دست بهم دهد حکمت الهی را در ضمن آن اسرار نامتناهی ست انتهی حاصله من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا بعده فصلی در امور اخروی لسته و بکریمهٔ ومن یؤمن بالله یهد قلبه آنرا آغاز یده و بذکر آنچه در آخرت آمده ست از جنت و نار و میزان و صراط و جزآن پرداخته و در آخر گفته آمنا بما قال الله علی ما اراد وصدقنا ما قال رسول الله صلعم علی ما اراد طریق سلامت این ست باقی همه زندقه و الحاد اعاذنا الله منها و ممکن ست که اگر مثل این سخنان بگوش بعضی از زنادقه و ملحده رسد بطریق سخریه و استهزا بر عقل قائلش بخندند و آنرا هذیان نام نهند ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون بیچارگان خبر ندارند که اهل بصیرت و ارباب مکاشفه بنظر ترحم در ایشان می نگرند و بر سخافت عقل و رکاکت فهم ایشان دندان سفید میکنند فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون بر کافهٔ اهل ایمان لازم ست نصرت حق دادن با علاء دین مصطفوی و اظهار ملت محمدی و ازهاق باطل بدفع مکائد اهل بدعت و ضلالت و منع تعصب

شیاطین آدمی صورت کردن سید کائنات و خلاصهٔ موجودات صلعم میفرماید اما بعد فان خیر الحدیث کتاب الله وخیر الهدی هدی محمد وشر الامور محدثاتها وکل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة و هم ارشاد کرده من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد

فصل در بیان اثبات ولایت و ولی ∴ باید دانست که در انسان چنانکه کمالات ظاهری هستند و آن اعتقادات صحیحه است موافق قرآن و حدیث و اجماع اہل سنت و جماعت و اعمال صالحه مثل ادای فرائض و واجبات و سنن و مستحبات و ترک محرمات و مکروہات و مشتبهات و بدعات و محدثات ہمچنان در انسان دیگر کمالات باطنی نیز می باشند در صحیحین از عمر بن خطاب مروی است که مردی ناشناخته نزد رسول خدا صلعم آمد و گفت اسلام چیست فرمود کلمهٔ شهادت و نماز و زکوة و روزهٔ رمضان و حج بشرط قدرت گفت راست گفتی ما تعجب کردیم که می پرسد و تصدیق می کند پس از ایمان پرسید فرمود آنکه ایمان آری بخدا و فرشتگان و کتابها و پیغمبران و روز قیامت و بآنکه خیر و شر بتقدیر الٰہی است گفت راست گفتی پستر پرسید که احسان چیست فرمود آنکه عبادت کنی خدا را بروجهی که گویا تو او را می بینی و اگر نمی بینی بدانی که او ترا می بیند پستر از قیامت پرسید فرمود که از تو زیاده نمیدانم پستر از علامت قیامت پرسید و از آن نشان داد پستر فرمود که این جبریل بود برای آموختن دین شما آمده بود در ارشاد الطالبین گفته از ینحدیث معلوم میشود که سوای عقائد و اعمال کمالی دیگر ست مسمی باحسان آنرا ولایت نام شد صوفی را چون محبت الٰہی مستولی شود که در اصطلاح آنرا فنای قلب گفته میشود دل او در مشاہدهٔ محبوب حقیقی مستغرق و مستهلک می باشد و بغیر او متوجه نمیشود درین حالت خدا را نمی بیند که رویت او سبحانه و تعالی در دنیا عادةً محال است لکن او را در آنوقت حالتی است که گویا خدا را می بیند و پیش از ینحالت وی بتکلف خود را بهمینحال میدارد و آنحضرت صلعم از آن حالت خبر داده که اگر تو آنرا نمی بینی بدانی که او ترا می بیند دلیل دوم آنکه رسول فرمود صلعم در بدن انسان پارهٔ گوشت است که اگر صالح شود تمام بدن صالح شود و اگر فاسد شود تمام بدن فاسد شود و آن پارهٔ گوشت دل است و این حدیث متفق علیه است از روایت نعمان بن بشیر و شک نیست که صلاح دل که سبب صلاح بدن باشد آنرا صوفیه فنا قلب میگویند چون در محبت الٰہی فانی شود نفس در ہمسائگی او متاثر گردد و از امارگی باز ماند و حب فی الله و بغض فی الله کسب کند لاجرم تمام بدن مطیع و فرمانبردار شرع شود و نتوان گفت که صلاح قلب از ایمان و اعمال است لاغیر زیرا که در حدیث صلاح قلب را سبب صلاح بدن فرمود و صلاح بدن عبارت است از اعمال صالح پس صلاح قلب اگر مجرد ایمان را گفته شود آنرا سبب صلاح بدن گفتن درست نباشد دلیل سوم آنکه اجماع منعقد است بر افضلیت صحابه بر غیر شان و در علم و عمل غیر صحابه باصحابه مشارکت

دارند و با اینهمه آنحضرت فرمود صلعم که اگر دیگری مثل کوه احد زر در راه خدا صرف کند برابر نیم صاع جو که صحابه
در راه خدا خرج کرده باشند نمیتواند رسید و این نیست مگر بسبب کمال باطنی که بسبب صحبت پیغمبر صلعم باطن ایشان از
باطن وی صلعم مستنیر شده و اولیای امت اگر این دولت یافتند از صحبت پیران یافتند و بوسائط از باطن پیغمبر صلعم
مستنیر شدند و تفاوت میان این صحبت و آن صحبت ظاهرست پس معلوم شد که سوای کمالات ظاهری کمالی دیگرست
باطنی که آن تفاوت درجات بسیار دارد و چنانچه حدیث قدسی بران دلالت میکند که حق تعالی میفرماید هر که بمن یک
وجب نزدیکی جوید من بوی یک گز نزدیکی جویم و هر که بمن یک گز نزدیکی جوید من بوی یک باع که سه نیم گز باشد
نزدیکی جویم و میفرماید که بنده همیشه بمن نزدیکی می جوید بعبادت نافله تا آنکه من او را دوست میدارم و چون او را
دوست میدارم بینائی و شنوائی و قدرت او من میشوم دلیل چهارم آنکه جماعتی بی نهایت که اتفاق شان را بر کذب
عقل محال میداند و آن جماعه یقینی ست که هر هر فرد آنها بسبب علم و تقوی چنان ست که تهمت کذب بروی روا
نباشد بزبان قلم و قلم زبان خبر میدهد که ما را بسبب صحبت مشائخ که سلسله صحبت آنها با آنحضرت صلعم میرسد در باطن
حالتی پیدا آمده سوای عقائد و فقه که از صحبت آنها بدان متحلی بودند و ازینحالت که حاصل شده محبت با خدا و دوستان
خدا و اعمال صالحه و توفیقات حسنه و رسوخ در اعتقادات حقه زنده شده و اینحالت البته موجب کمالات ست
دلیل پنجم خرق عادات ست اما این دلیل ضعیف ست مگر آنکه با انضمام تقوی از سحر ممتاز میشود و بر کمال دلالت
دارد و اما تحقیق ولایت که آن چیست پس حق تعالی را با بندگان قربی ست که قوله تعالی نحن اقرب الیه من حبل
الورید یعنی ما نزدیکتریم به بنده از رگ گردن وهو معکم اینما کنتم و او تعالی با شماست هر جا که باشید
بران دلالت دارد و قربی ست با خواص بشر و ملائکه که قوله تعالی واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیکی جو
با خدا و قوله صلعم لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته همیشه بنده من نزدیک میشود بمن بسبب
نوافل تا آنکه دوست میدارم او را بران دلالت میکند این قرب ثانی معبرست بولایت و ادنی مراتب این قرب
بنفس ایمان حاصل میشود قال تعالی والله ولی المؤمنین الله دوست مسلمانان ست لیکن مقصود ازان همان ست
که بولایت خاصه معبرست و همان مرتبه محبوبیت ست که در حدیث قدسی آمده لا یزال عبدی الخ و آنرا مقامات
و مدارج بیشمارست و چنانچه ذات حق سبحانه و تعالی بیچون و بیچگون ست صفات او تعالی هم بیچون و بیچگون ست
لیس کمثله شیء یعنی نیست مانند او تعالی چیزی نه در ذات و نه در صفات و نه در چیزی از اعتبارات پس
این هر دو قرب هم که نسبت درمیان خالق و خلق ست بیچون ست مشابه قرب زمانی و مکانی و دیگر انواع قرب

نیست نه در ذات و نه در صفات و کنه این قرب بعقل و حس مدرک نمی شود و اگر مدرک میشود مدرک میشود
بتجلی موهوب مناسب علم حضوری و این هر دو قرب ثابت ست بآثار قطعیه که ایمان بدان واجب ست چنانچه
دیدن او سبحانه و تعالی ثابت ست از نصوص قطعیه نه بعقل و نتوان گفت که چون ولایت عبارت ست از نسبتی
بی کیف که بنده راست با خدا پس آنرا بلفظ قرب تسمیه کردن چراست زیرا که این معنی موقوف ست بر بیان دو امر
یکی آنکه کشف و رویا هر دو عبارت اند از آنکه صورت مثالی در آیینهٔ خیال مرتسم میشود خواه در خواب یا بیداری
و هر قدر که آیینهٔ خیال مصفی باشد کشف و رویا صالح و صادق بود لهذا خواب پیغمبران وحی قطعی ست که آنها
معصوم اند از خطا و خیالات آنها مصفی تر و باطن شان پاکیزه تر ست و رویا اولیا غالباً صادق می باشد چراکه
ایشان بدولت صحبت پیغمبران بی واسطه یا بواسطه و باتباع شریعت صفای خیالات و انجلای باطن حاصل کرده اند
لکن چون صفای باطن شان آیینه عرضی ست یعنی ذاتی نیست بلکه بسبب متابعت انبیا حاصل شده هست گاهی ظلمت اصلی ظاهر میشود و آیینهٔ خیال مکدر میگردد
پس کشف و رویا خطا واقع میشود و این کدر گاهی بارتکاب جرم یا شبهه یا تجاوز از حد اعتدال یا بانعکاس اختلاط عوام میشود و رویای عوام
غالباً کاذب میشود بسبب ظلمت باطن ایشان امر دیگر آنکه در عالم مثال از واجب تا ممکن هر چیز مثالی هست اگرچه ذات و صفات الهی را مثل نیست
مثل چیزی را گویند که همچنین شی باشد و متصف باشد بصفات او و این در ذات و صفات الهی محال ست بخلاف
مثال که آفتاب را مثال بادشاه میگویند حق تعالی مثال نور خود فرموده مثل نوره کمشکوٰة فیها مصباح
یعنی مثال نور الهی که در دل مومن باشد مانند نور چراغدان ست که در آن چراغ بود تا آخر اوصاف و در حدیث
حق تعالی را مثال فرموده مثله کمثل رجل بنی دارا و جعل فیها مادبة الحدیث رواه البخاری عن جابر
و لهذا حق تعالی را بخواب دیدن جائز ست چنانچه در حدیث آمده و یوسف علیه السلام سالهای قحط را بصورت گاوان
لاغر و سالهای خصب را در صورت گاوان فربه و بصورت خوشهای گندم دیده و در حدیث متفق علیه آمده که پیغمبر خدا
فرمود صلعم در آن میان که من نائم دیدم مردم را که بر من عرض کرده میشوند و بر هر یکی از آنها پیرهن ست بعضی را تا ثدی و بعضی را فرود تر از آن
و عرض کرده شد بر من عمر بن خطاب و بر وی پیرهنی که آنرا بر زمین میکشید مردم تاویل آن پرسیدند فرمود که مراد ازین دین ست و از این آیت
و حدیث معلوم شد که چیزی که بی مثل باشد و مادی نبود بخواب دیدن آن ممکن ست و بنظر کشفی در می آید چون این
هر دو امر معلوم شد پس میباید دانست که آن نسبت بیچون که آنرا بولایت تعبیر می کنند گاهی در نظر کشفی بصورت
قرب جسمانی متمثل میشود و هر قدر که در آن قرب ترقی حاصل میشود بنظر کشفی می بیند گویا که سیر میکند بسوی ذات
او تعالی یا بسوی صفتی از صفات او و بنا بر همین صورت مثالی آن نسبت را بقرب او و آن ترقی را بسیر الی الله

وسیر فی اللہ وسیر من اللہ وباللہ گفتہ میشود **مسئلہ** صوفیہ را بعد از فنا رجوع نیست ہرکہ رجوع کردہ ست
پیش از فنا کردہ قاضی ثناء اللہ پانی پتی رح میفرماید کہ فقیر بریں مسئلہ استدلال میکنند بقولہ تعالی ان اللہ لایضیع
ایمانکم ان اللہ بالناس لرؤف رحیم یعنی او تعالی ایمان شما ضائع نمیکند او سبحانہ بمردم مہربانست و رسول
فرمود صلعم کہ حق تعالی علم را بازنمی ستاند از بندگان لکن علم را قبض میکند بقبض علماء و این حدیث متفق علیہ است
از روایت عبداللہ بن عمرو رضی اللہ عنہ واز ان معلوم میشود کہ حق تعالی ایمان حقیقی و علم باطنی را ہم قبض نخواہد کرد
مسئلہ کمال تقوی نمیشود الا بولایت و تا رذائل نفس از حسد و حقد و کبر و ریا و سمعہ و جز آن بکلی زائل نشود
کمال تقوی حاصل نمیشود و این مربوط ست بفنای نفس و تا محبوبیت حق بر غیر او تعالی غالب نشود بلکہ محبت
غیر او سبحانہ اصلا در دل او گنجایش نداشتہ باشد کمال ایمان و کمال تقوی دست بہم ندہد و این مربوط ست
بفنای قلب کہ آنرا رسول خدا صلعم بصلاح قلب تعبیر فرمودہ ست و نیز در صحیحین ست از انس رضی اللہ عنہ کہ فرمود
آنحضرت صلعم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیہ من والدہ وولدہ والناس اجمعین متفق علیہ
یعنی ایمان کامل نمیشود ہیچکس را تا آنکہ دوست تر باشم من بسوی او از پدر و پسر و تمام مردم و ہم از روایت
انس ست در حدیث متفق علیہ کہ فرمود آنحضرت صلعم ثلث من کن فیہ وجد بھن حلاوۃ الایمان من کان
اللہ ورسولہ احب الیہ مما سواھما ومن احب عبدا لا یحبہ الا للہ ومن یکرہ ان یعود فی الکفر بعد
ان انقذہ اللہ کما یکرہ ان یلقی فی النار یعنی سہ کس حلاوت ایمان می یابند کسیکہ خدا و رسول نزد او از غیر
ایشان محبوب تر باشد و کسیکہ دوست ندارد کسی را مگر از برای خدا و کسی کہ رجوع بکفر مکروہ تر باشد نزد او
از در آمدن در دوزخ یعنی مردم ایمان می آرند و عبادت می کنند بترس دوزخ و او کفر را از دوزخ مکروہ تر داند
یعنی عبادت خدا کند محض بنا بر محبت او نہ بترس دوزخ و طمع بہشت **ع**

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن | کہ خواجہ خود روش بندہ پروری داند

رابعہ بصریہ در دستی آب و در دستی آتش گرفت مردم گفتند کجا میروی گفت میروم تا آتش در دوزخ فرو نشانم
و بہشت را بسوزانم تا مردم بترس دوزخ و طمع بہشت عبادت خدا نکنند لکن این مرتبہ اعلی ست و آن مرتبہ دیگر
ہم ثابت ست اگرچہ فروتر باشد ازین مرتبہ و رسول فرمود صلعم اکرموا اصحابی فانھم خیارکم رواہ النسائی
واسنادہ صحیح یعنی گرامی دارید یاران مرا کہ ایشان بہترین شما ہستند و حق تعالی فرمودہ ان اکرمکم عند اللہ
اتقاکم یعنی بزرگتر شما کسی ست کہ متقی تر باشد و اجماع امت ست کہ صحابہ کرام اتقی و اکرم خلق اند و این

ازان است که بشرف صحبت رسول خدا صلعم از همه اسبق در مقام ولایت اند قال تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار یعنی سبقت کنندگان در ایمان پیشی کنندگان اند در هجرت و فرمود والسابقون السابقون اولئك المقربون یعنی پیشی کنندگان در ایمان پیشی کنندگان اند بسوی خدا آنها مقربان خدا اند مسئله عبادت اولیا را ثواب از دیگران زائد باشد رسول خدا فرمود صلعم اگر یکی از شما مثل کوه احد از زر در راه خدا خرج کند برابر یک سیر یا نیم سیر جو از صحابهٔ ما نباشد واین حدیث را در صحیحین از ابی سعید خدری روایت کرده و سر این سخن آنست که عالم تمامه ظل ست مر دائرهٔ ظلال را چنانچه بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون صوفی در سیر و ترقی بدائرهٔ ظل رسید و در ان فانی و مستهلک شد قربی که دائرهٔ ظلال را با جناب الٰهی بود آن قرب این صوفی را حاصل شده تمام عالم بجای ظل این صوفی شد و صفات جهانیان و عبادت آنها گویا ظل صفات و عبادات این صوفی شد پس هر قدر که تفاوت در ظل و اصل باشد همان قدر تفاوت در عبادت ولی و غیر ولی خواهد بود و صوفی دائماً در ترقی ست من استوی یوماه فهو مغبون پس در هر وقت صوفی را حاصل میشود از مراتب مرتبهٔ که بهتر باشد از جمیع مراتب سابقه و حجت درین مسئله حدیث عبید بن خالد است که آنحضرت صلعم برادر ساخت دو کس را از صحابه یکی ازان در راه خدا کشته شد پستر دوم از وی بعد از هفته یا مانند آن بمرد هر دوم بر جنازهٔ او نماز خواندند آنحضرت صلعم فرمود در حق این مرده چه دعا کردید گفتند دعا کردیم آنکه حق تعالی او را ببخشد و بیار او ملحق سازد فرمود نمازهای او که بعد از شهادت یار خود گزارده و عملها که بعد ازو یاد کرده کجا خواهد رفت هر آینه درمیان این هر دو تفاوت ست زیاده از انکه در زمین و آسمان باشد رواه ابو داؤد والنسائی و سر همانست که گفته شد که هر نقطهٔ فوقانی از قرب بمنزلهٔ اصل ست مر نقاط تحتانی را و نقاط تحتانی بمنزلهٔ ظل او بیند پس در هر وقت که نقطهٔ فوقانی حاصل شد از جمیع نقاط تحتانی بهتر ست که ظل را مقابلهٔ اصل چه رو دارد مسئله هر ولی که در مرتبه اقرب باشد بسوی خدا ثواب عبادت او زائد باشد از عبادت دیگر اولیا که در مرتبه پائین اند از ان رزین از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت میکند قالت بینا راس رسول الله صلعم فی حجری فی لیلة ضاحیة اذ قلت یا رسول الله هل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء قال نعم عمر قلت فاین حسنات ابی بکر قال انما جمیع حسنات عمر کحسنة واحدة من حسنات ابی بکر یعنی در شبی که ستارگان ظاهر و گنجان بنظر می آمدند آنحضرت صلعم نزد من بود گفتم آیا باشد کسی که حسنات او مثل این ستارگان باشد فرمود آری عمر گفتم حسنات ابی بکر کجاست فرمود تمام حسنات عمر مثل یک حسنه باشد از حسنات ابی بکر پس

وقتی که با وجود مشارکت هر دو خلیفه در جمیع متعلقات بسبب رفعت منزلت این قسم تفاوت آمده پس در
مرتبهٔ شخصیکه بمرتبهٔ صفات رسیده باشد و دیگری در دائرهٔ ظلال بود چه قدر تفاوت باید فهمید **مسئله**
خرق عادات بر چند قسم ست یکی از انجمله کشف ست و کشف دو گونه ست یکی کشف کونی احوال موجودات که
از نظر ها غائب باشند بروی ظاهر شود و احوال موجودات زمان ماضی و حال یا مستقبل بروی هویدا گردد بیهقی
از ابن عمر روایت کرده که عمر بن خطاب رضی الله عنه لشکر برای جهاد فرستاد و امیر ساخت بر آنها مردی را که
ساریه نام داشت روزی عمر خطبه میخواند در عین خطبه آواز کرد که ای ساریه از جانب کوه هشیار باش در کوه کفار
کمین کرده بودند حضرت عمر را بنظر در آمدند و از مراحل کثیره ساریه را بران مطلع ساخت دوم کشف الهی و آن
عبارت ست از دریافتن احوال خود و احوال دیگر سالکان در سلوک طریق و دریافتن مرتبهٔ قرب هر یکی بخدا و
دریافتن علوم که بذات و صفات حق تعالی متعلق شود ازین قبیل ست اگر در عالم مثال بنظر کشفی بینند دیگر از انجمله
الهام ست که حق تعالی در قلب صوفی علمی القا فرماید و کلام هاتف هم ازین قبیل ست و فرق در میان الهام و وسوسه
آنست که از الهام قلب صوفی اطمینان می پذیرد و یقین می آرد و از وسوسه قلب سلیم انکار میکند رسول خدا فرمود
صلعم استفت قلبك وان افتاك المفتون و این را بخاری از وابصه در تاریخ بسندی حسن روایت کرده یعنی
فتوی پرس از دل خود اگرچه فتوی دهند ترا مفتیان یعنی علمای ظاهر اگر فتوی بر حلال بودن چیزی دهند صوفی را
باید که از دل خود فتوی جوید قلب صوفی از حرام بالطبع نفرت میکند اگرچه باعتبار ظاهر علماء آنرا مباح گویند و
فرمود اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و این را ترمذی از ابی سعید و طبرانی و ابن عدی از
ابی امامه روایت کرده اند یعنی بترسید از زیرکی مومن کامل که او می بیند بنور خدا که در دل اوست دیگر از انجمله
تاثیرست و این بر دو گونه ست یکی آنکه تاثیر کند در باطن مرید و او را جذب کند بسوی حق جل و علا دوم آنکه
تاثیر کند در عالم کون و فساد که حق تعالی موافق دعای او و ارادهٔ او بظهور آرد زکریا علیه السلام هرگاه که نزد
مریم میرفت نزد او رزق از غیب می یافت و آن ازهمین قبیل ست و اینهمه اقسام خرق عادت از اصحاب
و اولیاء امت مروی ست **مسئله** کشف اولیاء و الهام شان موجب علم ظنی ست و اگر کشف دو کس
باهم متوافق شود ظن غالب شود ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی از عبد الله بن زید روایت کرده اند
که رسول خدا صلعم ناقوس طلب فرمود تا مردم بدان از برای نماز جمع شوند بخواب دیدم که مردی ناقوس
بدست دارد گفتم ای بندهٔ خدا ناقوس میفروشی گفت چه خواهی کرد گفتم برای نماز مردم را بخوانم گفت

بر بهتر از این ترا دلالت نکنم گفتم آری گفت بگو الله اکبر تا آخر اذان و همچنین اقامت بیاموخت چون صبح شد
این خواب بحضرت آنحضرت صلی الله علیه وسلم عرض کردم فرمود که این خواب حق ست ان شاء الله تعالی برخیز
با بلال و او را بیاموز تا اذان دهد بانچه تو دیدی و وی بلند تر ست از تو در آواز پس برخاستم و او را آموختم
پس عمر بن خطاب آمد و گفت یا رسول الله من نیز همچنین دیده ام آنحضرت فرمود صلعم فلله الحمد ترمذی گفته
این حدیث صحیح ست لکن بتصریح بقصه ناقوس نکرده پس عمل کردن موافق کشف و الهام جائز ست اگر مخالف
قرآن و حدیث و اجماع و قیاس صحیح جلی نباشد بیهقی از عایشه روایت کرده رضی الله عنها که چون صحابه آنحضرت
را صلعم بعد از وفات غسل دادند باهم گفتند که پیغمبر را صلعم برهنه کنیم یا در پارچه غسل دهیم درین باب اختلاف
کردند حق تعالی بر آنها خواب انداخت همگنان به پینک رفتند در خواب آوازی شنیدند که پیغمبر را صلعم در پارچه
غسل دهید همه ها برخاستند پس غسل دادند در پیرهن و بالای قمیص می مالیدند **مسئله** اگر کشف و الهام مخالف
حدیث آحاد یا مخالف قیاس جلی باشد یعنی قیاسی که جامع بود شرائط خود را انجا حدیث و قیاس را ترجیح باید داد
و حکم باید کرد بخطا در کشف و این مسئله مجمع علیه ست درمیان سلف و خلف چرا که قول رسول الله صلعم حجت قطعی ست
و احتمال کذب یا نسیان در روایت ثقات ضعیف ست و در کشف اولیا خطا بیشتر واقع میشود و وقتی که درمیان
دو کشف خطا واقع شود پس هرکدام که شرع مؤید او باشد اولی ست بقبول و اگر شرع ازان ساکت باشد پس صاحب
هر دو کشف اگر یک شخص ست پس کشف اخیر او اولی و آخیر ست چرا که صوفی دائما در ترقی ست پس کشف صاحب کشف
در زمان اخیر اقرب ست بسوی خدا و اشبه ست با نبیاء و اگر صاحب کشف دو کس باشند پس کشف صاحب صحو اولی ست
از کشف صاحب سکر چرا که کلام سکران بسیار احتمال غلط دارد و اگر هر دو در صحو و سکر یکسان باشند پس کشف کسی که
گاهی مخالف شرع نشده باشد از کشف آنکس بهتر ست که نادرا کشف او مخالف شرع افتاده باشد و کسی که نادرا
کشف او مخالف شرع افتاده باشد کشف او بهتر ست از کشف کسی که غالبا مخالف افتاده باشد بشرع و اگر درین
هر دو امر برابر اند پس ترجیح کشف کسی راست که منزلت او اقرب ست بخدا این همه وجوه در قوت کشف اند
و اگر هر دو کشف در قوت برابر باشند ترجیح بکثرت ارباب کشف ست اگر یک کشف بر دو کس منکشف شده
و دیگر کشف بر یک کس منکشف شده کشف دو کس اولی بقبول ست لکن وقت کشف اگر مردی اقوی شد کشف
اقوی بهتر باشد از کشف جماعت و حکم الهام همچون کشف ست علو مرتبه کشفهای مجدد الف ثانی دریافت باید کرد
که از سرچشمه صحو سر زده و گاهی مخالف شرع نیفتاده بلکه بیشتر را شرع مؤید ست و بعضی چنان ست که شرع

از ان سالکست و مرتبهٔ او در اولیا مثل مرتبهٔ اولی العزمست در انبیا و خرق عادات از لوازم ولایت
نیست بعضی مردان اولیا اسد اند و مقربان درگاه و خرق عادات از انها ظاهر نشده چنانچه اکثر اصحاب
رسول خدا صلعم خرق عادات مروی نیست حالانکه ادنی اصحاب از دیگر اولیا افضل اند پس معلوم شد که فضیلت
بعضی اولیا بر بعضی بکثرت خوارق نیست چه فضل عبارتست از کثرت ثواب و خوارق از حظوظ است مناط
ثواب نیست مگر عبادت و قرب الهی و لهذا محدثین کرامات اصحاب را در مناقب ذکر نکرده اند بلکه کرامات را بابی
علیحده آورده اند بعد ذکر معجزات و خرق عادات در جوگیان هم میباشد اینچنین جناب مجدد رحمه فرموده و صاحب
عوارف میگوید که حق تعالی بعض مردم را خوارق میدهد و دیگرانرا خوارق نمیدهد و آنها افضل باشند از صاحب
خوارق و خرق عادات کمترست در مرتبه از ذکر قلب و تجرید وی شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری گفته فراست
عارفان متعلق ست بدریافت استعدادات طالبان و مقامات اولیا و فراست اهل ریاضت و گرسنگی
مخصوص ست بدریافت صور و احوال اشیا که غائب از نظر ایشان ست هرگاه اکثر خلائق بدنیا مشغول اند و از خدا
منقطع دلها بیشتر مائل اند بسوی کشف احوال غائبان و آنرا بسیار عمده میدانند و آنها با کشف اهل عرفان و
حقیقت کار ندارند و میگویند که اگر اینها از اهل الله می بودند از احوال غیر خبر داشتندی چون اینقدر خبر ندارند
پس دیگر چه خواهند دریافت اینچنین منافقان هم در حق سید المرسلین میگفتند این صنفها باین خیالات فاسده از
برکات دوستان محروم اند و نمیدانند که حق تعالی دربارهٔ دوستان خود غیرت دارد که آنها را بغیر خود مشغول
نمیکند مجدد رحمه از پیر خود روایت کرده اند که شیخ محی الدین بن عربی بعضی جا نوشته اند که بعضی اولیا که از انها
کرامات بسیار ظاهر شده وقت رحلت آرزو کرده اند که کاش از ما اینقدر کرامت ظاهر نمی شد و نتوان گفت که
اگر خوارق شرط ولایت نباشد چگونه معلوم کرده شود که این ولی الله است زیرا که حضرت مجدد از ین سخن دو جواب
گفته اند یکی آنکه معلوم کردن ولایت ولی ضرور نیست چه ولایت نسبتی ست با خدا کسی بران مطلع باشد یا نباشد
اکثر اولیا از ولایت خود اطلاع ندارند تا بدیگران چه رسد بعد از مرگ ثمرهٔ آن خواهند دید احتیاج بخوارق مر
انبیا راست علیهم السلام که از برای دعوت خلق اند پس ضرورست که بر خلق نبوت خود ظاهر کنند و باثبات رسانند
و اولیا را دعوت نیست و اگر هست بسوی شریعت پیغمبر خود ست معجزهٔ پیغمبر از برای دعوت او کافی ست علماء
صرف بسوی ظاهر شرع دعوت میکنند و اولیا مریدان را اول بسوی بجا آوردن شریعت میخوانند پستر آنها را
ذکر خدا تعلیم میکنند و میفرمایند که اوقات خود بیاد الهی معمور کن تا ذکر الهی بر تو مستولی شود و غیر خدا در دل تو

خطور نکند و درین دعوت احتیاج کرامت نیست جواب دوم آنکه مرید رشید هر ساعت و هر لحظه کرامت شیخ
در ذات خود بتغیر احوال خود می بیند که دل مردهٔ او را زنده کرد و بمشاهده و مکاشفه سرافراز ساخت زنده کردن مرده نزد عوام
عمده کارست و زنده کردن روح و قلب نزد خاص معتبر پس کرامت در نظر مرید موجودست و برای عوام درکار
نیست مسئله علامت ولی آنست که ظاهر او بکمال استقامت داشته باشد بر شرع زیرا که حق تعالی میفرماید
ان اولیاؤه الا المتقون یعنی نیند دوستان خدا مگر پرهیزگاران و باطن او بقسمی باشد که هرگاه کسی در صحبت
او بنشیند دل خود را مائل بیند بخدا و متوجه بسوی او و بغوی از آنحضرت صلعم روایت کرده که پرسیده شد از رسول
خدا صلعم علامت اولیا را الله چیست فرمود آنانکه اند دیدن آنها خدا یاد آید و ابن ماجه نیز اینچنین روایت نموده
و هم بغوی روایت کرده که حق تعالی میفرماید که بدرستیکه اولیا من از بندگان من آنان هستند که یاد کرده میشوند
بیاد کردن من و یاد کرده میشوم بیاد کردن آنها لکن این دریافت را هم فی الجمله مناسبت می باید و منکر بودن شخص
مانع این دریافت ست ادنی مراتب تاثیر که در هر ولی میباشد آنست که کامل بود و اگر در باطن او تاثیری قوی باشد
بقسمیکه جذب کند مرید را بسوی خدا و او را بمراتب قرب رساند او را اکمل گویند و چنانکه در کمال مراتب بسیار اند
در تکمیل هم مراتب بسیار اند بعضی اولیا در کمال خود تفوق دارند و در تکمیل آنقدر تاثیر ندارند و بعضی کمال آنقدر
ندارند لکن تا جائی که خود رسیده اند دیگرا نرا هم میتوانند رسانید والکل من فضل الله تعالی

فصل در بیان آداب مریدان

طلب طریقت و سعی کردن از برای تحصیل کمالات باطنی واجب ست چرا که حق تعالی میفرماید یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله حق تقاته یعنی ای مومنان پرهیز کنید از نامرضیات خدا حق پرهیز کردن و آن کمال تقوی اختیار
نمودن ست یعنی در ظاهر و باطن مومن چیزی خلاف مرضی خدا از عقائد و اخلاق نباشد و اعمال بکمال تقوی بود
و امر از برای وجوب میباشد و کمال تقوی بدون ولایت صورت نه بندد چنانکه ذکر کرده شد رذائل نفس از
حسد و حقد و کبر و ریا و سمعه و عجب و فتنه و غیر آنکه حرمت آن از کتاب و سنت و اجماع ثابت ست تا زائل نشود
کمال تقوی چگونه صورت می توانست بست و این متعلق ست بفنا نفس و ترک معاصی عبارت ازان ست و
معتبر ست بصلاح جسد که ثمرهٔ صلاح قلب ست چنانچه در حدیث مذکور شده و آنرا صوفیه فنای قلب گویند و ولا بیت
عبارت از فنای نفس ست صوفیان گفته اند راهی که ما در صدد آنیم همگی هفت گام ست یعنی فنای لطائف

خمسهٔ عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی و فنای نفس و تصفیه لطیفه قالبیه که عبارت از اصلاح جسد ست
تقوی بکثرت نوافل تعلق ندارد تقوی عبارت ست از اتیان واجبات و پرهیز کردن از منهیات و ادای فرائض
و واجبات بدون اخلاص هیچ اعتبار ندارد حق تعالی گفته واعبدوا الله مخلصین له الدین و پرهیز از منهیات
بدون فنای نفس صورت نمی بندد پس تحصیل کمالات ولایت از فرائض آمده لکن چون حصول ولایت امری ست
صعب و آن در مقدور هر کس نیست و تکلیف بقدر طاقت ست لهذا فرموده فاتقوا الله ما استطعتم یعنی پرهیز
کنید از منهیات او تعالی هر قدر که توانید پس حکم کرده میشود بانچه کوشش کردن در تحصیل آن واجب ست
و چنانکه ولایت را مراتب غیر متناهی ست همچنین تقوی هم مراتب غیر متناهی دارد رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم
ان اعلمکم و اتقاکم لله لکن آدمی هر قدر که در مراتب قرب الٰهی ترقی میکند خوف و خشیت بروی غالب میشود
متقی تر میگردد ان اکرمکم عند الله اتقاکم و چون تقوی بی نهایت آمد پس سعی در ترقی مقامات قرب و
تحصیل تقوی دائما واجب گشته و طلب زیادت علم باطنی از فرائض آمده قال تعالی وقل رب زدنی علما
و قناعت از مراتب قرب حرام ست بر کامل چنانکه حرام ست بر ناقص حضرت خواجه باقی بالله ذکره الله بالخیر

می فرماید ؎

در راه خدا جمله ادب باید بود — تا جان باقی ست در طلب باید بود
دریا دریا اگر بکامت ریزند — کم باید کرد و خشک لب باید بود

حضرت موسی فرمود لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی همیشه راه می روم تا آنکه برسم بمحل
جمع شدن دو دریا یا بروم مدتهای دراز مراد آنست که بمکان خضر که بتعلیم الٰهی معلوم شده بود برسم و چون
موسی با خضر ملاقی شد فرمود هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا یعنی آیا پیروی تو کنم بشرط آنکه
بیاموزی مرا آنچه خدا ترا علم داده ست از راه یابی غرضکه در کمال طلب و تمام ادب همچو موسی با خضر میباید بود

دست از طلب ندارم تا کام من برآید ؎ — یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید ؎

و چون طلب کمالات باطنی از واجبات آمده پس تلاش پیر کامل مکمل هم از ضروریات گشته که وصول بحق بی توسل
پیر کامل مکمل بس قلیل ست و بسیار نادر و لهذا حق تعالی در هر قریه از قریات عالم نذیری فرستاده و هر قوم را
راهنمای مقرر کرده چنانکه قرآن کریم بدان ناطق ست و فرموده وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا
و این حکایت پیغمبران ست و در زمان نبودن پیغمبران ورثهٔ ایشان قائم مقام ایشانند ورثهٔ ظاهر علما ظاهر اند

که بسوی اتباع صریح کتاب و سنت میخوانند و ورثهٔ باطن اولیای امت اند که بجانب اخلاص عبودیت
و صفای باطن میکشند و عادت الله جاری ست باآنکه تا آدمی در صحبت اهل علم نشیند عالم نمی شود و گو کرم کتاب
گردد و تا بصحبت اهل دل زانوی ادب ته نکند صاحبدل نمیشود و گو در سینه دلی داشته باشد و بالجمله طریق تلاش
و جستجوی شیخ کامل مکمل آنست که از درویشان اکثر ملاقات کرده باشد و با ایشان بسیار برخورد و بر کسی از ینها
بی ساخته انکار و عیب جوئی نکند اینقدر بسندست که خود تبعیت و بیعت نکند مگر بعد از تفحص حال و تامل بسیار
اول ملاحظه استقامت شرع کند هر کرا بر شرع مستقیم نه بیند هرگز بوی بیعت نکند اگرچه خرق عوائد بر دست
او ظاهر باشد که احتمال نفع اینجا نادرست و احتمال ضرر قوی حق تعالی میفرماید ولا تطع منهم آثما او کفورا
یعنی فرمانبری مکن گنهگار را و کافر را پس اول منع از اطاعت گنهگار کرد پیشتر از اطاعت کافر که صحبت کافر بسبب
زبون و ظهور بطلان او مسلمان را آنقدر مضر نخواهد بود که صحبت آثم مضر خواهد شد دیده باشی که مسلمانان را باوجود
اختلاط با هنود و دیگر کفار در معاملات شبانه روز نقصانی در اسلام چندان نمیرسد که از صحبت فساق اهل اسلام
تاثیر اثم و عصیان در یکدیگر میگردد قال تعالی ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره
فرطا یعنی فرمان مبر کسی را که دل او غافل ساخته ایم از یاد خود و پیروی کرد او خواهش خود را و هست کار او بیرون
از اندازهٔ شرع واتبع هواه عطف تفسیری ست و تبعیت هوی دلیل ست بغفلت قلب و فساد قالب یعنی ارتکاب
معاصی دلیل ست بر فساد دل و از فساد دل فساد جسد باشد پس کسیکه مستقیم الاحوال باشد و دعوی ولایت میکند
از برای نفس خود نه از برای آنکه نظر بر کمالات پدر و جد خود مرید میگیرد چنانچه رسم پیرزادگان ست دعوی او
صحیح ست لکن این دعوی او را بینه و برهان می باید ظهور خرق عادات که مقرون باتباع شرع و استقامت بر
کتاب و سنت باشد برهان ولایت او می تواند شد لکن اقوی براهین همانست که از حدیث ثابت شده یعنی از دیدن
او و در صحبت او خدا یاد آید و دل از ماسوا سرد شود لکن بر عوام الناس و اغبیا در یافتن تاثیر صحبت در اول صحبت
متعذر ست پس از مریدان او کسی را که عالم و عادل و عاقل بیند از وی سوال کند و احوال تاثیر شیخ بپرسد حق تعالی
فرموده فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون یعنی بپرسید از اهل علم اگر شما را علم نیست و آنحضرت صلعم فرمود
انما شفاء العی السوال یعنی نیست شفای جاهل از مرض جهل مگر سوال کردن از علما پس اگر شخصی شهادت
دهد بر تاثیر صحبت او و او عادل باشد و بنابر طلب جاه یا مال یا جز آن احتمال دروغ بروی نباشد و عاقل باشد که متهم
بخبط و حمق هم نبود او را تصدیق باید کرد و اگر چند کس اینچنین شهادت دهند زیاده تر غلبهٔ ظن بهم رسیده باشد

که کثرت روایات بحد تواتر میرسد پس قطع دست بهم دهد لکن غلبهٔ ظن از برای رجوع آوردن بخدمت مرد متقی
مستقیم الاحوال کافی ست زیرا که در صحبت مرد متقی احتمال ضرر نیست و نفع اگر چه یقین نبود باری محتمل خود هست
پس نفع را بجوید اگر از انجا مقصود او بدست آید فبها و نعمت و رنه جای دیگر تلاش کند ...... ع

بجستجوی نیابد کسے مراد و لے   کسی مراد بیابد که جستجو دارد

مسئله اگر شخصی بخدمت شیخی مدتی بحسن اعتقاد ماند و در صحبت او تاثیر نیافت واجب ست بروی که ترک او
کند و شیخ دیگر تلاش نماید و رنه مقصود و معبودش شیخ باشد نه خدا و این شرک ست حضرت عزیزان علی رامیتنی
پیر طریقهٔ نقشبندیهٔ فرمایند ع

با هر که نشینی و نشد جمع دلت   وز تو نرمید صحبت آب و گلت

زنهار ز صحبتش گریزان می باش   ورنه نکند روح عزیزان بحلت

لکن بآن شیخ حسن ظن دارد بحتمل که آن شیخ کامل و مکمل بود و نزد او نصیب اینکس نباشد همچنین اگر شیخ کامل بود
و از جهان رحلت فرمود و مرید بدرجهٔ کمال نرسیده ست واجب ست که آن مرید صحبت شیخ دیگر جستجو کند که مقصود
خدا است حضرت مجدد رح گفته صحابهٔ کرام بعد از رسول خدا صلعم بیعت ابابکر و عمر و عثمان کردند مقصود از بیعت
فقط امور دنیا نبود بلکه کسب کمالات باطنی هم بود و نتوان گفت که فیض اولیاء بعد از موت آنها هم باقی ست
پس طلب شیخ دیگر عبث باشد زیرا که فیض اولیاء بعد از موت آنقدر نیست که ناقص را بدرجهٔ کمال رساند اگر بعد از
مرگ فیض همان قسم باشد که در حیات بود تمام اهل مدینه از عصر نبوت تا اینوقت اصحاب باشند و هیچکس محتاج صحبت
اولیاء نبود حالانکه تجربه شاهد ست که اهل حرمین شریفین همیشه صحبت و بیعت اولیاء مدینهٔ منوره و مکهٔ معظمه و
دیگر بلاد و امکنه اختیار کرده اند و به استفاضه از قبر شریف نبوی قانع نبوده و چگونه فیض مرده مثل زنده باشد که
در مفیض و مستفیض مناسبت شرط ست و آن بعد از وفات مفقود ست و اگر فرض کنند که بعد از فنا و بقا که مناسبت
باطنی و ربط معنوی حاصل شود فیض از اموات می توان برداشت باری آنقدر که در حیات باشد خود کجاست ع

یک روبهٔ زنده پیش عارف   بهتر ز هزار شیر مرده

تو تا کی گور مردان را پرستے   بگرد کار مردان گرد رستے

مسئله اگر ولایت شخصی ثابت شود و مرید تاثیر صحبت وی در خود بیند واجب ست بروی که صحبت او را
غنیمت داند و دامن دولت او محکم گیرد و عشق و محبت او در قلب خود راسخ گرداند و از جناب الهی سوخ الفت

و مودت او درخواست کند و در امتثال اوامر او و انتهاء از مناهی او کوشش بلیغ نماید و دائماً در طلب رضای
او باشد و همیشه آگاه باشد که در خود چه حرکتی سرزند که موجب ناخوشی او شود که رضای او موجب رضای حق ست و باعث
ترقیات و ناخوشی او موجب سد باب فیض و فتوحات مسئله تقصیر در آداب شیخ حرام ست که مانع ترقیات ست
حق تعالی فرموده یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم
لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون یعنی ای مسلمانان آواز بلند نکنید بر آواز نبی و سخن بلند نگوئید بحضرت
وی مانند سخن بلند کردن شما در میان خود ها بترسید از آنکه اعمال صالح شما ازین بی ادبی ناچیز شود و شما را خبر نباشد

شیخ نائب پیغمبرست بجناب او آداب او نگهدار دست

حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه — هر کرا نیست ادب لائق صحبت نبود

محبت پیغمبر صلعم فرض ست از برای همین که موصل ست بخدا و مرضیات او و محبت او موجب محبت او ست
او موجب ست محبت خدا را همچنین محبت شیخ فرض ست که نائب پیغمبر موصل ست بخدا و محبت خدا ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و در حدیث شریف ست و من احب عبدا لا یحبه الا لله
مسئله بعضی صوفیان میگویند که مرید را ضرورست که پیر خود را بر دیگر مشائخ تفضیل دهد و بعضی گفته اند که این
عقیده باطل ست بالبداهة وفوق کل ذی علم علیم قاضی صاحب میفرمایند که تفضیل دو نوع ست یکی اعتقادی
و درینصورت معنی تفضیل آنست که پیر خود را در خود از دیگران انفع داند و این سخن صحیح ست دوم بی اختیار و آن
از ثمرات سکر و فرط محبت ست و چون محبت کامل شد فضائل غیر محبوب در نظر محب نسبت بفضائل محبوب کمتر دیده میشود
و او معذور ست بسبب سکر و سوای این دو تاویل این سخن هیچ معنی ندارد حبک الشیء یعمی ویصم مسئله
مرید را بر شیخ اعتراض کردن نباید که منافی وصول فیض ست دلیل آن قصه موسی و خضر ست چون موسی
چون از خضر التماس فیض کرد خضر گفت تو با من صبر کردن نتوانی و چگونه صبر کنی بر آنچه
از حکمت آن آگاه نه موسی گفت ان شاء الله مرا صابر یابی و ترا عصیان در کاری نکنم
خضر گفت فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون موسی
اعتراض کرد میان هر دو جدائی شد قال هذا فراق بینی وبینک این اعتراض موسی
بنا بر ظاهر شرع بود که از حکمت آن اطلاع نداشت و وجه دلالت آن قصه امت پیشین برای
این امت پسین آنست که قصص و حکایات قرون ماضیه و ماجریات امم خالیه محض از برای فوائد نازل

شده اند بلکه مقصود بذکر آن عبرت متفکرین و مواعظ متاخرین ست مادام که نصی در شرع ناسخ آن نیابد باشد
لکن کلام درینجا درانست که شیخ صاحب استقامت و تقوی ست نه تابع نفس و هوا اگر در عمری چیزی از وی
ظاهر شود که صورتش مخالف ظاهر شرع باشد حمل کنند بر سکر یا بر مجاز یا بر عدم دریافت معنی و اگر معصیت باشد
تاهم آن ولی را انکار نکنند گو آن فعل را انکار نماید و منکر شود بزرگان گفته القطب قد یزنی یعنی از قطب هم
گاهی زنا واقع میشود و چرا نشود که آخر اولیا معصوم نیند یکی جنید را پرسید که اگر از عارف زنا واقع شود چون
باشد فرمود و کان امر الله قدرا مقدورا ماعز رضی الله عنه از اصحاب رسول خدا بود از وی بتقدیر
زنا واقع شد حق تعالی او را توفیق توبه داد که خود را برجم سپرد ان الحسنات یذهبن السیئات و اگر
شخصی ست که شعار او فسق ست او البته ولی نیست و چون ولی نیست و حال مستقیم ندارد اعتراض را بر وی
چه باک و از عدم تبعیت او دران امور چه اندیشه اذا جاءکم فاسق بنبا فتبینوا مسئله چنانچه تفریط و تقصیر
در آداب مشائخ حرام ست افراط ازان هم بدتر ست که ازان تفریط لازم می آید در جناب الهی نصاری در تعظیم عیسی علیه السلام افراط کردند یا بسر
خدا گفتند ازان تفریط در آداب حق تعالی لازم آمد و روافض در تعظیم علی مرتضی افراط کردند بعضی گفتند که خدا در وی حلول کرده و بعضی گفتند
که وحی بسوی او آمده و بعضی بهتر از هر سه خلیفه گفتند ازان تفریط در آداب خدا یا رسول یا خلفای ثلثه لازم آمده مسئله اولیا را علم غیب
نباشد مگر انچه از مغیبات بطریق خرق عادت بکشف یا الهام آنها را علم دهند علم غیب مر اولیا را گفتن کفر ست
قال تعالی قل لا اقول لکم عندی خزائن الله ولا اعلم الغیب یعنی بگو ای محمد صلعم نمیگویم شما را که نزد من خزینهای
خداست رحمت کنم هر کرا خواهم و نمیگویم که من علم غیب میدانم بلکه چنانچه نفی علم غیب درین آیه و امثال آن از
خاتم انبیاء فرمود همچنین نفی آن از جمله رسل کرد و گفت یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم قالوا لا
علم لنا انک انت علام الغیوب و فرمود ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و فرمود و قالوا سبحانک
لا علم لنا الا ما علمتنا یعنی انبیاء و ملائکه احاطه نمی کنند از علم خدا چیزی را مگر انچه خدا خواهد و انچه خدا امد
و آنها را بدان علم داد و دیگر آیات شاهد این مدعا بسیار ست و شک نیست که اصل ماده فساد پیر پرستی و گور پرستی
اعتقاد حصول این علم ست در حق اولیاء و صلحاء خدا رحمت کند بر جان قاضی ثناء الله قدس سره که گفته اگر کسی
گوید که خدا و رسول برین علم گواه اند کافر شود یعنی بسبب اثبات غیب دانی از برای رسول صلعم مسئله اولیاء
قادر نیستند بر ایجاد معدوم یا اعدام موجود پس نسبت کردن ایجاد و اعدام چیزی و اعطای رزق یا اولاد
یا دفع بلا و شفاء مرضی و جز آن بسوی ایشان کفر ست قال تعالی قل لا املک لنفسی نفعا و لا ضرا

الا ماشاء الله این خطاب رسول خدا است صلعم دیگر کسی در کدام قطار و شمار است مسئله عبادت
غیر خدا را جائز نیست و خواستن از غیر حق ایاك نعبد و ایاك نستعین تعلیم ست از طرف او تعالی
مر بندگان را که چنین میگفته و میکرده باشند و تقدیم مفعول بر فعل افادهٔ حصر کرده پس نذر کردن از برای
اولیا جائز نیست که نذر عبادت ست و عبادت جز خدا دیگری را ثابت نیست و اگر کسی این نذر کرده ست وفا آن نکند
که احتراز از معصیت بقدر امکان واجب ست و گرد قبور گردیدن جائز نیست که طواف بیت الله حکم نماز
دارد آنحضرت فرمود صلعم الطواف بالبیت صلوة مسئله دعا از اولیای مردگان یا زندگان و از
انبیا جائز نیست رسول فرمود صلعم الدعا هو العبادة یعنی دعا خواستن از خدا عبادت ست پس این آیه
خواند و قال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
یعنی رب شما گفته که مرا دعا کنید و بخوانید من بپذیرم آنانکه تکبر میکنند از عبادت من نزدیک ست که در آیند
بدوزخ ذلیل و خوار پس آنچه جهال میگویند یا شیخ عبد القادر شیئا لله یا خواجه شمس الدین ترک پانی پتی چیزی از برای
خدا بدهید هرگز جائز نیست و اگر چنین گوید که الهی بحرمت فلان بزرگ حاجت من روا کن دران اختلاف ست
جمعی این را هم منع کرده اند زیرا که غیر ماثور ست از سلف و خلاف سنت نبوی ست و حدیث بخاری از انس در قصهٔ عمر
بن خطاب که نزد قحط استسقا بعباس میکرد و می گفت اللهم انا کنا نتوسل الیك بنبینا فتسقینا و انا
نتوسل الیك بعم نبینا پس این روایت و امثال آن فعل صحابی ست حجت نمی ارزد و جمعی دیگر گفته که
بحرمت و بحق و بطفیل کسی گفتن مضائقه ندارد زیرا که در ادعیهٔ ماثوره آمده ست که بحق السائلین علیك
و لفظ طفیل و حرمت مرادف او ست و مفید معنی آن لا غیر و لا اقل نزد ما جمع میان هردو قول باین طریق
میتواند شد که در امثال این مسائل که لا محاله از باب شبهات ست توقف باید ورزید المؤمنون وقافون عند
الشبهات یا قصر بر مورد باید نمود که این طریقه هم قدری اسلم ست و از خار عثمان در هیچ وادی نخلیده خوب ست
زیرا که راهی وا رد بسوی مخالفت سنت واضحهٔ عامه حق تعالی فرمود والذین تدعون من دون الله عباد
امثالکم یعنی آنها مانند شما بندگان آنها را چه قدرت ست که حاجت کسی بر آرند و نتوان گفت که این در حق کفار ست
که بتان را یاد میکردند زیرا که لفظ عام ست و معتبر همان عموم لفظ ست نه خصوص سبب و محل و آنکه در مسند فردوس
از معاذ آمده که ذکر الانبیاء عبادة و ذکر الصالحین کفارة و ذکر الموت صدقة و ذکر القبر یقربکم
من الجنة پس سندش ضعیف ست و همچنین سند حدیث ذکر علی عبادة که نزد دیلمی در فردوس از حدیث عائشه

آمده نیز ضعیف و مسئله مراد بدان ذکر کردن علو منزلت ایشان و یاد آوردن احوال و اخلاق و سیرت
ایشان ست تا مردم محبت ایشان در دل نشانند که ثمره محبت خداست و باحوال و اخلاق و سیرت ایشان
اقتدا نمایند و از مخالفت اوضاع ایشان اجتناب کنند که موجب رضای مولی ست فبهداهم اقتده آری ذکر
رسول خدا صلعم با ذکر حق تعالی در اذان و اقامت و تشهد و مانند آن عبادت ست لقوله تعالی ورفعنا
لک ذکرک و لکن این خاص بمواضع ماثوره و مقصور بر مورد ست ولهذا قاضی صاحب فرموده که اگر کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله گوید و بدان علی ولی الله یا ابوبکر ولی الله ضم کند تعزیر کرده شود و ذکر محمد رسول الله هم بروجهی که
در شرع وارد نشده ست روا نباشد چنانکه کسی بطور وظیفه یا محمد یا محمد گفته باشد مسئله ولی هیچگاه بدرجه
ادنی از انبیا نمیرسد برین مسئله اجماع امت منعقد شده پس قول بآنکه ولایت افضل ست از نبوت شرعاً باطل ست
و تاویل بآنکه ولایت نبی افضل ست از نبوت او باطل ست کشفاً مسئله هیچ ولی بمرتبه نبی نمیرسد و نه بآن
درجه که تکالیف شرعی از و ساقط شود مگر مجذوب عدیم العقل زیرا که عقل و بلوغ شرط تکلیف ست و تکالیف شرعی
از انبیا علیهم السلام هم ساقط نمی شود بلکه کثرت تکالیف دلیل شرف ست و تبلیغ احکام بر انبیاء واجب ست نماز
تهجد بر نبی صلعم بروایتی واجب بود و نماز ضحی و سنت فجر هم بروایتی واجب بود مسئله عصمت خاصه انبیاست
در اولیاء و اصفیا و صحابه و ائمه اهل بیت ثبوت گفتن کفر ست و عصمت در اصطلاح عبارت ست از آنکه ممکن
نباشد از وی صدور صغیره و کبیره عمداً و خطأً و اختلال عقل و غفلت در خواب و بیداری و هذیان و سکر از وی
صورت نبندد و این در انبیاء ضرورست تا در وحی محل اشتباه نباشد و در غیر انبیاء گفتن مخالف اجماع ست
مسئله صحابه افضل اولیاء امت اند حق تعالی در حق آنها گفته کنتم خیر امة اخرجت للناس و رسول
فرموده صلعم خیر القرون قرنی و اجماع منعقد شده ست بر آنکه الصحابة کلهم عدول عبدالله بن مبارک که
از ثقات تبع تابعین ست میگوید الغبار الذی دخل انف فرس معاویة خیر من اویس القرنی و عمر المروانی
مسئله علماء امت که عارف اند بکتاب و سنت افضل اند از عابدان که ایشان را علم قرآن و حدیث نیست و
عدالت جمیع صحابه باجماع امت ست و عدالت محدثین بنص ثبوت صاحب حدیث قال صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف
عدوله لکن این عدالت در مدعیان علم حدیث وقتی راست می نشیند که آنچه از اوصاف این حاملین علم در آخر این
حدیث وارد شده در ایشان یافته شود و آن این ست که ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین
و تاویل الجاهلین و هر که این صفتها نیست اگرچه در ظاهر کتب حدیث خوانده باشد یا بدان مشتغل بود

وی درصورت ایثار تقلید و رفض تحقیق هرگز عادل نیست **مسئله** قبور اولیا را بلند کردن و گنبد بران ساختن
و عرس و امثال آن و چراغان کردن همه بدعت ست بعضی ازان حرام و بعضی مکروه پیغمبر صلعم بر چراغ افروزان
نزد قبر و سجده کنندگان رابسوی آن و نزد آن لعنت کرده و فرموده که قبر مرا عید و سجد نکنید و در مسجد سجده میکنند
و روز عید یعنی از برای تجمع روزی در سال مقرر کرده می شود و امروز جاهلان این هر دو کار بر آن قبر مکرم میکنند
فانا لله وانا الیه راجعون رسول خدا صلعم علی مرتضی را فرمود که قبور مشرفه را برابر کند و هر جا که تصویر بیند او را
محو کند **مسئله** سنت آنست که بگوید السلام علیکم یا اهل الدیار من المؤمنین والمسلمین وانا ان شاء الله
بکم لاحقون نسأل الله لنا ولکم العافیة و دعا کند از برای میت و عبرت گیرد از حال موتی و یاد آرد مرگ خود
و روز آخرت را **مسئله** در زیارت قبر پیغمبر صلعم و صحابه و عترت و اولیاء کرام و علماء عظام مستحب ست که با نهایت
کامل باشد و درود و رحمت و رضوان و سلام فرستد برایشان و عمل صالح از نماز یا روزه یا صدقه که پیشتر ازان بخلوص
نیت کرده باشد ثواب آن بگذراند و دل خود حاضر دارد و بخشوع و تضرع باشد و از جناب الهی محبت آنها
و اتباع سنت طلب کند و اگر صاحب نسبت باشد خود را خالی کرده دریوزهٔ فیض روحانی بکند و اگر نکند اوفق باشد
بسیرت سلف زیرا که ازانها نزد قبر نشستن و مراقب بودن ماثور نیست و در خواندن نزد قبور اختلاف ست لکن
قاضی صاحب گفته صحیح آنست که جائز ست و نزد ما در امر زیارت قبور و احکام مقبور قصر بر مورد ماثور و عدم
زیادت و نقص از فعل نبوی طریقهٔ اسلم و اعلم و احکم و اتم ست والله تعالی اعلم

فصل در آداب کاملان و مرشدان

کاملان را هم طلب مزید لازم ست قناعت در طلب قرب خدا هیچگاه نشاید بلکه آن را از جناب الهی سوال کند
چنانکه آنحضرت صلعم می گفت رب زدنی علما یعنی ای رب بیفزای مرا علم و زیاده کن آنرا صاحب مجاهده را
باید که در جهد و ریاضت و تحصیل مراتب قرب قصوری و فتوری نکند چه تا جان باقی ست مجاهده باقی ست حق تعالی
فرموده واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی خدای خود را تا آنجا عبادت کن که ترا یقین آید یعنی موت
آنحضرت صلعم قیام لیل میکرد تا آنکه هر دو پای مبارک او ورم آورد گفتند ای رسول خدا قد غفر الله لک ما
تقدم من ذنبک وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا ع بندهٔ خدمت گزار باش و بس
مسئله کامل اگر کسی را کامل تر از خود ببیند باید که ازوی اخذ فیض کند بلکه اگر در کمتر از خود خصوصیتی از فضیلت

بیند باید که آن هم طلب کند چنانچه موسی علیه السلام از خضر کرد رسول خدا صلعم امت را درود آموخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم یعنی الٰهی رحمت بفرست بر محمد و بر آل او چنانکه رحمت فرستادی بر ابراهیم و بر آل او مجدد رح میفرماید که مبدء تعین محمد صلعم محبوبیت صرفه ست و مبدء تعین ابراهیم علیه السلام خلت که زینه پایهٔ تعین محمدی ست صاحب ولایت محمدی را ولایت ابراهیمی ضرورست که زینه پایهٔ ویست لکن چون محبوبیت صرفه نمیخواهد که محبوب بر زینه پایه توقف نماید و در مقام خلت هم فضیلتی عظیم ست گو زینه پایه از محبوبیت صرفه ست لاجرم محبوب رب العالمین خواست که تفضیل مقام خلت هم بعضی از آن محمد صلعم و اتباع او کسب کنند تا آن منصب عالی هم زیر نگین آن سرور محبوبان باشد فان العبد وما فی یده ملك لمولاه انتهی حق تعالی بعد از هزار سال این دعا مستجاب کرد و جناب مجدد را که یکی از امت آنسرورست و از اتباع بدولت متابعت آنسرور صلعم سرفراز کرد نافهمان برین سخن بر آنجناب اعتراض کنند ترمذی و ابن ماجه از ابی هریره رضی الله عنه روایت میکنند که فرمود رسول خدا صلعم الکلمة الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها مسئله اولیاء کامل که قدرت ارشاد و تکمیل داشته باشند آنها را باید که بمردم عرض کنند تا مردم از انها طلب فیض کنند و از طعن و انکار ناکسان باک نمایند رسول فرمود صلعم لا یزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم دعوت خلق بسوی حق منصب انبیا رست و اولیاء به نیابت انبیا این کار میکنند و این منصب عظمی را ابنا بر انکار سفها ترک نمیدهند قال تعالی فان کذبوك فقد کذب رسل من قبلك جاؤا بالبینات والزبر و در حدیث شریف ست فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم وان الله وملائکته واهل السموات والارض حتی النملة فی جحرها وحتی الحوت فی الماء لیصلون علی معلم الناس الخیر رواه الترمذی عن ابی امامة الباهلی مسئله هرکه دعوی ولایت و ارشاد بدروغ کند از برای طلب جاه و ریاست و مال بیرو خلیفه شیطان ست مثل مسیلمهٔ کذاب ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا او قال اوحی الی ولم یوح الیه شیٔ ومن قال سانزل مثل ما انزل الله و بعض مردم که در ابتدا طلب علم نیت ایشان طلب دنیا بود در نهایت روی بحق آوردند چنانکه بعضی از بزرگان گفته اند طلبنا العلم لغیر الله فابی العلم الا ان یکون لله لکن اینحالت بس نادرست خصوصا درین نزدیکی روزگار مسئله اولیا را جائزست که اظهار نمایند انعام حق تعالی را که در حق ایشان فرموده و مرتبهٔ قرب الٰهی و درجه ولایت که بفضل نامتناهی خود اینها را اعطا نموده چنانکه تالیفات شیخ جیلی و شیخ اکبر و مجدد رح از ان مملوست

قال تعالی واما بنعمة ربك فحدث یعنی بنعمت پروردگار خود سخن بگو و رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم الحدیث
بالنعمة شکر یعنی سخن گفتن بنعمت شکر نعمت ست و ترک آن کفران نعمت چنانکه بیهقی زیاده کرده و ترکه کفر
و ابن جریر در تفسیر خود از ابی بسرهٔ غفاری آورده که مسلمانان یعنی صحابه میدیستند که شکر نعمت آنست که آنرا اظهار نمائید
چراکه حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی حق تعالی بر کفران نعمت
عذاب شدید گفته و دیلمی در فردوس و ابونعیم در حلیه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب بر منبر برآمد و گفت الحمد لله
الذی صیرنی کمالیس فوقی احد یعنی مرا چنان کرد که کسی بالای من نیست پس از منبر فرود آمد مردم وجه این سخن پرسیدند
گفت نگفته ام مگر از برای شکر نعمت و ابن ابی حاتم از نعیم روایت کرده که حسن بن علی را ملاقات کردم پس مصافحه
نمودم و از وی تفسیر واما بنعمة ربك فحدث پرسیدم گفت که هر مسلمان عملی صالح کند و خبر دهد از ان مردم خانهٔ
خود را و درین باب احادیث و اقوال صحابه و سلف صالح بسیارست و خود در قرآن کریم از حضرت داود و سلیمان حکایتست
که ایشان گفتند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و انچه از انحضرت صلعم از باب اخبار بفضائل
خود مروی ست مثل انا سید ولد آدم و مانند آن همه از وادی شکر نعمت ست نه از باب مفاخرت غرضکه نیت صالح
باید و آنکه حق تعالی فرموده فلا تزکوا انفسکم و از تفاخر منع نموده پس تزکیهٔ نفس و اظهار نعمت در صورت باهم التباس
دارند لکن در حقیقت متغائر اند اگر کمالات را بنفس خود نسبت کند و نسبت آنرا بخالق فراموش نماید آن تزکیهٔ نفس است
و تکبری مذموم و اگر آنرا نسبت بخدا کند و خود را فی نفسه منشاء آن داند و اضافت خود بسوی آن کمالات بوجه عاریت
بحول و قوت الٰهی دانسته شکر حق بجا آرد این را اظهار نعمت گویند اینمعنی هرچند در نظر عوام التباس دارد لکن نزد خدا
التباس نیست والله یعلم المفسد من المصلح از اولیاء الله و علماء ربانیین که از رذائل نفس پاک اند متصور نیست مگر
اظهار نعمت پس این امر اگر از اتقیا بظهور آید اعتراض بر آنها نشاید که حسن ظن مامور به ست لکن مرید را باید که از مکر ایمن
نباشد و کمالات خود را در خیال نیارد و نفس خود را همیشه متهم دارد و چون بمرتبهٔ تکمیل رسد و بشهادات اکابر و الهامات
متواتر ملهم شود آنزمان اظهار کند تا مردم منزلت او دریافته از وی استفاده نمایند و مشتاق کمالات وی شوند و اما آنکه
شیخ را باین مرید چه سلوک باید کرد پس باید که شیخ حریص باشد بر افشاء طریقه و مهربان و رحیم باشد بر مریدان که این
صفات رسول کریم ست صلعم حق تعالی فرموده لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم یعنی آمد شما را رسولی از جنس شما دشوارست بر وی رنجانیدن شما حریص ست
بر هدایت شما بر مسلمانان کمال مهربان ست و باید که ترش رو نبود و ارادتمندان را زجر نکند مگر بحق اسلام و نصیحت

وشفقت کند وعنف ودرشتگوئی ننماید که رسول کریم ونبی رؤف رحیم همچنین میکرد و تقصیرات آنها اگر در بارهٔ خود بیند
عفو کند قال تعالی ولیعفوا ولیصفحوا و در عفو تخلق ست باخلاق خالق خلق چنانکه فرمود ویعفو عن کثیر و ارشاد کرد
فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واستغفر لهم
وشاورهم فی الامر و دور کردن طالبان خدا از برای رضامندی خلق حرام ست حق تعالی فرموده ولا تطرد الذین
یدعون ربهم الی قوله فتطردهم فتکون من الظالمین و از مریدان منفعت مالی یا بدنی را متوقع نباشد چراکه
ارشاد عبادت ست و اخذ اجرت بر عبادت جائز نیست قال تعالی ولا تعد عیناك عنهم ترید زینة الحیاة
الدنیا یعنی مگردان چشمان خود از ایشان در حالیکه ارادهٔ زینت زندگی دنیا داشته باشی وبگو ما اسألکم علیه من
اجر ان اجری الا علی الله آنحضرت صلعم بر ایذای خلق صبر میفرمود ومیگفت رحم الله موسی لقد اوذی
اکثر من هذا نماز گذاردن آنحضرت صلعم بر جنازهٔ عبدالله بن ابی بن سلول منافق با وجود منع فاروق رضی الله عنه
از همین وادی ست اگرچه آخراً ازان منع فرمود حاصل آنکه حق تعالی مخلص را با منافق برابر نمیکند حقیقت کار
بدست او سبحانه ست فیض او نمیرسد مگر بدوستان مخلص مسئله صاحب ارشاد را باید که خود را با وقار دارد
و دروازهٔ یاری و اختلاط بسیار نکشاید چه در صورت شوکت او از نظر مردم کم میشود و دروازهٔ فیض یابی آنها
مسدود میگردد در احوال آنحضرت صلعم وارد شده من رآه عن بعید هاب ومن رآه عن قریب احبه
مسئله بعض مریدان را بر بعض دیگر ترجیح نباید داد مگر کسی را که طلب خدا زیاده داشته باشد قصهٔ ابن ام مکتوم
که مخلص بود معلوم ست که چون آنحضرت صلعم رؤسای قریش را بر وی ترجیح داد هرچند دران مصلحت زائد بود حق تعالی
عبس وتولی ان جاءه الاعمی نازل فرمود و بر پیغمبر خود عتاب کرد معلوم شد که هرکه در طلب خدا محکم تر باشد
در تعلیم او بیشتر باید کوشید و او را بر دیگران که نه باین مثابه باشند مقدم باید کرد مسئله مرشد را باید که حرکتی
نکند که سبب بی اعتقادی خلق از وی باشد چنانکه عامهٔ ملامتیه آنرا تجویز کرده اند که اینمعنی در کارخانهٔ ارشاد و هدایت
مخل ست لهذا صوفیهٔ صافیه گفته اند که ریاء الکاملین خیر من اخلاص المریدین منصب ارشاد منصب بس
عالی ست نیابت رسول ست صلی الله علیه وآله وسلم حق تعالی گفته انا ارسلناك شاهدا ومبشرا ونذیرا وداعیا
الی الله باذنه وسراجا منیرا ثواب ارشاد از ثواب جمیع عبادات زائد ست در حدیث آمده لان یهدی الله
بك رجلا خیر لك من حمر النعم و دارمی از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا را صلعم پرسیدند از حال دو
مرد که در بنی اسرائیل بودند یکی عالم بود که نماز مکتوبه میخواند و بتعلیم خلق مشغول میماند و آن دیگر همیشه تمام شب قیام

میکردو در روزه همیشه روزه میداشت که افضل ازین هردو کیست فرمود فضل آن عالم بران عابد مانند فضیلت منست
بر کمترین شما در بنجا حال علما را که چند کبیر زبان و تحریر بیان و تالیف کتب ایمان پرداخته اند قیاس باید کرد که ثواب
ایشان تا کجا خواهد بود و اولیا رحمهم الله میمیرند و دروازهٔ افاضهٔ ایشان بعد از مرگ بند میشود و علما رحمهم الله میمیرند و نفع علوم
ایشان جاری و روان ست و علم ینتفع به از همین جاست ؛

فصل در بیان اسباب قرب الهی و ترقی اندران ؛

معلوم باید کرد که علت موجبهٔ قرب الهی جذب ست یعنی کشش خداست بندهٔ خود را بسوی خود و این جذب گاه
باشد که بی توسط امری بود و آنرا اجتبا گویند والله یجتبی الیه من یشاء و اکثر بتوسط امری از امور بود و آن
بتوسط دو چیز باشد بحکم استقرا یکی عبادت صحیحه دوم صحبت انسان کامل مکمل پس جذبی که بتوسط عبادت باشد آنرا
برکات عبادت گویند و آنچه بتوسط صحبت باشد آنرا تاثیر شیخ نامند این کلام در علت فاعلی ست و علت قابلی
استعداد یست که حق تعالی در انسان ودیعت کرده و در کلام مجید ازان خبر داده فطرة الله التی فطر الناس علیها
یعنی پیدا کردن خداست که بران قابلیت آفرینش انسان فرموده و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا ما من مولود
الا یولد علی الفطرة فابواه یهودانه او ینصرانه او یمجسانه متفق علیه و استعدادات انسان متفاوت آمده رسول فرمود
صلعم الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة یعنی جنس آدمی کان ست همچو کان زر و نقره از جای زر بر می آید
و از جای نقره و از جای آهن و مانند آن و مانع قرب الهی رذائل نفس ست و خبث عناصر و غفلت لطائف عالم امر
و هر یک از عبادت و صحبت انسان کامل چنانچه علت ست از برای حصول قرب همچنین این هر دو علت اند از برای
رفع موانع و ازین بیان واضح شد که ناقصان از برای تحصیل کمال ازین هر دو چیز چاره نیست یکی کسب عبادت
از عبادات و ریاضات موافق تجویز شیخ کامل مکمل که رفع موانع کند و بتزکیهٔ نفس و عناصر و تصفیهٔ لطائف عالم
امر پردازد که بعدم مصاحبت این لطائف خلق ظلمانی شده ست و خود را و خالق خود را فراموش ساخته دوم
جذب شیخ کامل مکمل که اعطای نسبت و قرب الهی نماید و از حضیض خاک باوج افلاک رساند اولیا اکثر طریق سلوک
را بر جذب مقدم دارند نظر بر آنکه رفع موانع را مقدم دانند بر تحصیل مقاصد پس مرید را امر کنند باذکار و ریاضات
و نفس شریف خود را در امداد او متوجه دارند تا لطائف عالم خلق و امر مزکی و مصفی گردد و نفس مرید باخلاق
مرضیه از توبه و انابت و زهد و توکل و صبر و رضا و سائر اوصاف صدق و صفا و مقامات عشره متصف شود

وسالک مستعد قرب الهی آید انگاه شیخ اورا جذب کند بسوئی خدا و قرب الهی عطا فرماید این چنین سالک را مجذوب
گویند واین سیر را سیر آفاقی نامند و چون این سیر بسیار دور و دراز ست و شعب بسیار دارد حق تعالی حضرت
خواجهٔ نقشبند رحمه الله تعالی را بتقدیم جذب بر سلوک الهام فرمود مرید را اول بتوجه القاء ذکر در لطائف عالم امر
می کنند بسوی حق تعالی تا قلب و روح و سر و خفی واخفی در اصول خود فانی و مستهلک شوند واین را سیر انفسی گویند
ودر ضمن این سیر اکثر سیر آفاقی هم حاصل میشود چرا که از لطائف عالم امر ظلمتها و کدورتها بر طرف میشود و قرب هم حاصل میگردد
بعد ازان از برای تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و قالب مرید را بریاضت امر میکنند واو را باین ریاضات و امداد
توجهات شیخ تزکیهٔ نفس و عناصر هم حاصل میگردد واین سالک را سالک مجذوب گویند واین سیر را اندراج النهایة
فی البدایة نامند زیرا که جذب که آخر کار بود در ابتدا مندرج شد و چون بعد از فنای لطائف عالم امر بریاضت
کرده شد و صولت و شدت نفس از مجاورت لطائف عالم امر کم شد ریاضت بروی آسان گشته و ثواب عبادت
بعد از فنای لطائف زیاده شد باین جهت این سیر اسهل و اسرع باشد واگر مرید درین سیر پیش از کمال بمیرد
محروم مطلق نخواهد بود زیرا که ذکر قلب در اول صحبت بدست وی آمده والله اعلم و آما برکات عبادات پس از
عبادات کامل قرب الهی بقسمی ترقی پذیرد که معتبر باشد واز عبادات ناقص قرب حاصل شود ولیکن غیر معتد به چرا که
ثواب عبادت ناقصان کمتر ست از ثواب عبادت کاملان و بالا گذشته که عبادت همه عالمیان بمنزلهٔ ظل ست
مر عبادت ولی را همچنین فرق ست در برکات عبادات کاملان و ناقصان غرضکه مشائخ که مریدان را بریاضت
ومجاهده امر میفرمایند مقصود ازان تصفیهٔ عناصر و تزکیهٔ نفس ست نه حصول قرب بلکه تزکیه و تصفیه هم بمجرد عبادت
نمی شود تا تاثیر صحبت مشائخ با وی یار نگردد **مسئله** بعض اکابر چنان میگویند که هر عبادت که دران محنت و مشقت
بسیار باشد آن عبادت از برای ازالهٔ رذائل نفس تاثیر تمام دارد ولهذا ذکر جهر و چله و خلوت و امثال آن اختراع
کرده اند واستنباط این سخن ازانجا نموده که رسول خدا فرمود صلعم فالصوم له وجاء یعنی هر کرا شهوت غالب باشد
وی آنرا بروزه گرفتن دور کند چون در روزه مشقت ست لهذا آنرا از برای دفع شهوت تجویز فرمود نه نماز را
اما حضرت خواجهٔ نقشبند ذکره الله بالخیر و امثال ایشان حکم کرده اند بآنکه هر عبادت که موافق سنت ست آن عبادت
مفید تر ست از برای ازالهٔ رذائل نفس و تصفیهٔ عناصر و حصول قرب الهی ولهذا از بدعت حسنه مثل بدعت قبیحه
اجتناب میکنند که رسول فرمود صلعم کل محدث بدعة وکل بدعة ضلالة پس نتیجه این حدیث آنست
که کل محدث ضلالة وبدیهی ست که لاشیء من الضلالة بهدایة فلاشیء من المحدث بهدایة

ونیز لفظ کل درین خبر افرادی ست نه مجموعی پس دلالت دارد بر گمراهی بودن هر بدعت خواه آنرا کسی حسنه گوید یا سیئه ونیز از مشائخ آمده ان القول لا یقبل ما لم یعمل به وکلاهما لا یقبلان بدون النیة والقول والعمل والنیة لا تقبل ما لم توافق السنة وچون اعمال غیر مطابقه بسنت مقبول نباشد ثواب بران مترتب نشود واگر مشقت را در حصول قرب ودفع رذائل دخل بودی رسول کریم صلعم ازان منع نفرمودی ابوداود از انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرده لا تشددوا علی انفسکم فان قوما شددوا علی انفسهم فشدد الله علی انفسهم فتلك بقایاهم فی الصوامع رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم ودر صحیحین ست که کس نزد ازواج آنحضرت صلعم آمدند واز عبادت وی صلعم پرسیدند امهات المومنین آنها را از عبادت رسول خدا صلعم نشان دادند آنها این عبادت را کم دانستند وگفتند که با رسول خدا چه برابریست قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه وما تاخر بعده یکی گفت که من تمام شب عبادت میکنم خواب نمیکنم دیگری گفت من همیشه روزه میدارم وافطار نمیکنم سوم گفت من نکاح نکرده ام وبا زنان سروکار ندارم آنحضرت صلعم چون در خانه تشریف آوردند واین قصه شنید فرمود اما والله انی لاخشاکم لله واتقاکم له یعنی با اینهمه خشیت وتقوی من روزه میدارم وافطار میکنم وشب نماز میگذارم وهم خواب میکنم وبا زنان صحبت میدارم وهر که از سنت من بیزاری کند وی از زمره تابعان من نباشد ونتوان گفت که ما بریاضات شاقه ترقی می بینیم ومکاشفات وصفای باطن می یابیم که انکار آن نمی توانیم کرد زیرا که کشف کونی وخرق عادات وتصرف در عالم کون وفساد از ریاضت دست میدهد حکما اشراقیین وجوگیان هنود بدان متمتع میشوند واین کمالات از نظر اعتبار اهل الله ساقط ست بجوز ومویز نمی خرند ازاله رذائل نفس وقتل وسواس شیطان بی نور سنت ممکن نیست ؎

محال ست سعدی که راه صفا   توان رفت جز در پی مصطفی

صلی الله علیه وآله وسلم

وهمه اولیاء خدا تابعان سنت اند بعضی ازان در متابعت فوقیت دارند بر بعضی واگر بدعت راه یافته در بعضی اعمال آنها راه یافته وآن بعض اعمال هرگز موجب ازدیاد قرب نباشد مگر اعمال موافق بسنت وصحبت مشائخ مکمل آنها را دستگیری میکنند وبدرجه کمال میرسانند ونیز بدعتی که در بعض اعمال ریاضت کیشان راه یافته بنا بر خطای اجتهادی ست ومجتهد مخطی معذور ست ویکدرجه ثواب دارد ومجتهد مصیب دو درجه اگر چنین نباشد عافیت بر جمیع فقها بلکه بر تمام عالم تنگ شود والله اعلم

مسئله اما تاثیر مشائخ پس ناقص وکامل هر دو از صحبت کاملتر از خود ها اخذ فیض میکنند چنانکه مثل یوشع ومانند او از مثل موسی علیهما السلام اخذ فیض میکرده اند ناقصانرا حصول ولایت نشود مگر بتاثیر صحبت

کاملان چراکه تنها عبادات آنها مثمر ولایت نمی تواند شد وجذب مطلق که آنرا اجتبا گویند در حق شان متصور نیست
بنا بر عدم مناسبت آنها با حق تعالی پس وصول فیض از حق سبحانه در حق عوام متصور نشود مگر بتوسط شخصی که در باطن
مناسبت با خدا و در ظاهر مناسبت با بندگان خدا داشته باشد و آن رسول ست صلعم یا نائب او بدون نائب مناسبت
ظاهری باستفیضان وصول فیض متعذر ست حق تعالی فرموده ولو کان فی الارض ملائکة یمشون مطمئنین
لنزلنا علیهم من السماء ملکا رسولا ⁂ لذت همه در مناسبتهاست + از شیر دل شکر کشاید + قاضی صاحب
فرموده ولهذا بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم از قبر شریف فیض نمی تواند رسید لعدم المناسبة الصوریة
پس واسطه دیگری باید که نائب و وارث پیغمبر باشد آنحضرت فرمود صلعم العلماء ورثة الانبیاء علما ظاهر و باطن وارثان
پیغمبراند **مسئله** بعد از آنکه شخصی بمرتبه کمال رسد و با جناب الٰهی مناسبت پیدا کند آن زمان او را از جناب الٰهی
بی واسطه فیض میتواند رسید و از عبادت هم ترقیات می توان کرد حق تعالی فرموده واسجد واقترب سجده
تنها یک عبادت مستقل ست و درین باب حدیثها آمده و اقرب مواضع ست از برای قرب الٰهی ⁂

من اعتز بالمولى فذاك جليل — ومن رام عزا من سواه ذليل
ولو ان نفسي مذ براها مليكها — مضى عمرها في سجدة لقليل
احب مناجاة الحبيب باوجه — ولكن لسان المذنبين كليل

مسئله مقصود اصلی از ارسال رسل همین تاثیر صحبت ست چراکه مسائل فقه و عقائد از ملائکه هم استفاده
میتوان کرد چنانچه حدیث جبریل دلالت میکند بران هذا جبرائیل جاء کم لیعلمکم دینکم پس موقوف نیست به
مناسبت تامه مگر تاثیر صحبت که مثمر ولایت ست و لهذا رسل از بشر آمدند قال تعالی لقد جاءکم رسول من
انفسکم **مسئله** بعضی کسان را حق تعالی استعداد بسیار قوی داده ست که از روح پیغمبر یا روح کدام ولی او را
فیض میرسد و بمرتبه ولایت میرساند و آنرا اویسی گویند زیرا که اویس قرنی که از کبار تابعین ست بی دریافت
صحبت سید البشر صلعم اخذ فیض از آنجناب کرده **مسئله** ریاضت تنها بی تاثیر صحبت از برای ازاله رذائل
نفس و حصول ولایت کفایت نمیکند و تاثیر صحبت انبیا که بالاصالة کمالات نبوت دارند کافی ست در اول صحبت
رسول صلعم بشرط ایمان هم رذائل نفس دور میشوند و هم کمالات ولایت و کمالات نبوت حاصل میگردند و تاثیر صحبت
کسانیکه کمالات نبوت دارند هیچو اصحاب رسالت و اشباه ایشان از برای رفع رذائل نفس و حصول ولایت
کفایت میکند لکن نه بآن مشابه که در یکدو صحبت کفایت کند بلکه در مدتی و تاثیر صحبت دیگر اولیا بدون ریاضت

مرید تنها کفایت نمیکند و اگر فقط جذب از کسی ولی بدست آید بدون ریاضت و سلوک آن چیز دیگرست فائده
جذب الهی که بیواسطه درباره انبیاست اجتبا صرفست همچنین انچه بواسطه انبیاست و انچه بواسطه اولیاست
هدایت صرفست که موقوفست بر انابت و انچه بواسطه ارباب کمالات نبوتست اصحاب باشند یا غیر ایشان
اجتباست که دران بوئی هدایتست یا هدایتست که دران بوی اجتباست اول را مرادیت و ثانی را
مریدیت گفتن لائق ست والله یجتبی الیه من یشاء ویهدی الیه من ینیب **سوال** جذب مطلق که
عبارتست از اجتبا چنانچه انبیا را می باشد بسبب مناسبت با مبدء فیاض اولیا را هم دست بهم میدهد لکن بعد از
حصول مناسبت تام با حق تعالی زیرا که مانع از جذب مطلق عدم مناسبت بود و آن متبدل شد بمناسبت پس
معلوم شد که صوفی چون بسیر مریدی رسد و واصل شود دیگر منازل طی کرده بمقام محبوبیت رسد و بمتابعت رسول
خدا صلعم محبوب خدا گردد درینوقت اجتبا او بر انابت موقوف نباشد بعد ازان انچه ترقیات او را خواهد شد بسبب
مرادی خواهد شد **جواب** گاه باشد که اجتبا و جذب مطلق مریدان را دست دهد و پیر او را دست نداده باشد
درینصورت مرید از پیر افضل شود شیخ تاج الدین گفته گاه چنان افتد که او تعالی بنده آگاهی را بسوی خود جذب کند
و هیچ استادی را بروی نگذارد حسن را گفتند که مرشد تو کیست گفت پیش ازین عبد السلام بود اکنون از دو دریا
میخورم یکی دریای نبوت دیگر دریای فتوت **سوال** هرچند مرید از پیر افضل شود لکن حق تربیت شیخ برگردن
او باقیست و چون مذکور شد که ترقی در قرب از سه چیزست برکات عبادات و تاثیر مشائخ و جذب مطلق پس
باید دانست که از برکات عبادات قوت وسعت و قربت حاصل میشود لکن در یک مقام و ترقی از مقامی بمقامی
یعنی از ولایت صغری بولایت کبری و ازان بولایت علیا و ازانجا بکمالات نبوت نتواند شد و از تاثیر صحبت ترقی
از مقامی بمقامی حاصل میگردد تا مقام شیخ و از جذب مطلق ترقیات از مقامی بمقامی الا ماشاء الله دست بهم
میدهد والله اعلم

فصل در استعداد

او تعالی در انسان استعداد قرب و معرفت خود نهاده و آن استعداد مستلزم هدایت بالفعل نیست قال تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین یعنی آفرینش او در بهترین حقیقت کردیم
که استعداد کمالات دارد و پستر رد کردیم او را بپائین تر آن که مثل خود یا ناچیز تر از خود را عبادت کند و آنحضرت فرمود

صلعم هر بچه پیدا میشود بر فطرت مگر مادر و پدر او یهودش میکنند الخ وگذشت که با وجود این فطرت استعداد افراد
انسانی در کیفیت مختلف ست پس چنانکه در معادن اختلاف ست وانچه در ذهب ست در آهن و نحاس نیست
واهلیت آهن در ذهب نیست همچنین افراد انسان قابلیات متغائره دارند قال تعالی وقد خلقکم اطوارا
یعنی آفرید شما را بر چند طور و این کیفیات که ناشی اند از صفات نفس و عناصر همچو ضعف و شدت و مانند آن
در هدایت و ضلالت هر دو جا ظاهر میشوند خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام بران دلالت میکند
صدیق عتیق رضی الله عنه تعجب کرد و در حق فاروق گفت اجباد فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام و در حدیث
ارحم امتی بامتی ابوبکر واشدهم فی امر الله عمر واحیاهم عثمان واقضاهم علی وسیدا شباب اهل الجنة
الحسن والحسین واین نص ست در باب اختلاف کیفیات استعدادات انسانی وازین قبیل ست کریمه
اشداء علی الکفار رحماء بینهم الی آخره بلکه در مناقب هر یکی از صحابه هر انچه آمده دلیل ست برین دعوی
ویک نوع دیگر ست در ایجاد سبب اختلاف استعداد انسانی وآن این ست که مربی او ظلال اسماء الهی باشد با ظلال یکمرتبه
یا ده مرتبه یا صد مرتبه الی ما یعلمه الله و نیز بعض ظلال اسم هادی اند و بعض ظلال اسم مضل واین نوع استعداد مستلزم
هدایت و ضلالت ست هر که مبدء تعین او ظل اسم هادی ست او هر آینه بهدایت خواهد رسید و هر که مبدء تعین
او ظل اسم مضل ست او هر آینه گمراه خواهد بود لیکن از بودن مبدء تعین شخصی ظل اسم هادی لازم نیست که بمدارج
ولایت رسد اما هر کرا حق تعالی بفضل خود بمرتبه رساند آنزمان تفرقه مراتب بسبب قرب و بعد ظلی که مبدء
تعین اوست باصل ظاهر خواهد شد و هر کرا مبدء تعین اعلی واقرب باشد ولایت او اشرف خواهد بود صدیق
رضی الله عنه را چون مبدء تعین در دائرهٔ ظلال نقطهٔ اعلی بود در مرتبهٔ ولایت هم اشرف واسبق آمده مسئله
ثمره اختلاف استعدادات بنوع ثانی یعنی اعتبار مبادی تعینات در ولایت ظاهر میشود خصوصاً در ولایت
صغری وثمرهٔ اختلاف بنوع اول در جمیع مقامات ظاهر میگردد زیرا که معامله با لطائف عالم امر و فیوض مبادی
تعینات در ولایت صغری ست وچیزی ازان در ولایت کبری هم باشد و در اکثر دائره ولایت کبرے
معامله با نفس ست و در ولایت علیا با عناصر سه گانه و در کمالات نبوت با عنصر خاک و ما فوق آن وجدانی نیست
والله اعلم مسئله ممکن ست که بعضی از اولیا از بقیهٔ طینت بعضی پیغمبران پیدا شده باشند وهم از طینت
اکرم الرسل صلعم واینمعنی هر چند بعقل نیاید مگر از شرع یا از کشف والهام ثابت میشود بغوی در معالم التنزیل در تفسیر
کریمه ومنها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری قول عطاء خراسانی ذکر کرده که وی

نطفه که در رحم قرار میگیرد فرشته پارهٔ خاکی می آرد از مکانی که دران دفن کرده خواهد شد و دران نطفه می اندازد
و آدمی ازان خاک و نطفه پیدا میشود و خطیب از ابن مسعود آورده که آنحضرت فرمود ما من مولود الا فی سرته
من تربته التی یولد منها فاذا رد الی ارذل عمره رد الی تربته التی خلق منها یدفن فیها وانی وابابکر وعمر
خلقنا من تربة واحدة وفیها ندفن میرزا محمد بدخشانی معروف بمعتمد خان رح گفته این حدیث را شواهد است
از ابن عمر و ابن عباس و ابو سعید و ابو هریره بعض وی مقوی بعض است قاضی صاحب میگوید که عینی در شرح بخاری
در کتاب الجنائز قول ابن سیرین آورده که گفت اگر قسم یاد کنم صادقم و شک ندارم درانکه رسول خدا صلعم و ابوبکر
و عمر از یک طینت پیدا شده اند و آنحضرت صلعم عبد الله بن جعفر را فرمود که تو از طینت من پیدا شدهٔ و جائز است
که خاکی که حق تعالی از برای پیغمبری مهیا کرده باشد و از بد و خلقت زمین آنرا با نوار و برکات و نزول رحمت پرورش
نموده باشد از جملهٔ آن چیزی بقیه مانده باشد که خمیر مایهٔ شخصی از اولیا شود و این امر عقلا محال نیست انتهی از شرح استفادهٔ
و از کشف دریافت میشود و این را در اصطلاح اصاله گویند صاحب اصاله در نظر کشفی چنان بنظر می درآید که گویا
جسد او مرصع است از جواهر و اجساد دیگران از آب و گل و هرچند اصالت موجب فضل است اما فضیلت صاحب
اصالت برکسانیکه فضیلت شان باجماع ثابت است لازم نمی آید نمی بینی که عبد الله بن جعفر بموجب نص مذکور صاحب
اصالت است حالانکه عثمان و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم از وی افضل اند باجماع گفت کاتب حروف عفا الله عنه
که استدلال بادلهٔ مذکوره برین مسئله بغایت ضعیف است و چون مجرد اتحاد طینت مستلزم فضل صاحب اصاله
بر دیگر برگزیدگان نیست چنانکه خود قاضی صاحب نوشته اند و گذشت پس اگر این اصالت ثابت هم گردد
نفع آن بس اقل قلیل خواهد بود سادات بنی فاطمه شک نیست که سلالهٔ طینت نبوت و علالهٔ ماء رسالت اند
و آب و گل ایشان جزوی از آب و گل خاتم انبیاء است معذلک قطع بنجات گمراهان ایشان ثابت نشده و در
مواضع بسیار این طینت موجب هدایت ظاهری هم نگشته تا بولایت باطنی و اصالت معنوی چه رسد و لکن
حبک الشیء یعمی ویصم موجب اثبات هیچ مسائل میگردد و نتیجهٔ مخفی آن اثبات بودن خاک مجدد الف ثانی رح
از بقیهٔ طینت نبوی است حالانکه راهی بسوی دریافت حقیقت این امر نیست مگر بکشف و کشف حجت شرعی
نبود و دفن در جائیکه خاک ازانجاست مثبت اتحاد طینت نبود بلکه این ادله دلیل اند بر خلاف این مقصود
چنانچه ظاهر از دفن جناب مجدد رح در بلدهٔ سهرند همین است که تن پاکش از خاک همین سهرند بود نه از مدینه
و تا وقتیکه مرفوع صحیح صریح درین باب نزد ثقات ائمهٔ حدیث بحد ثبوت نرسد جرئت به قول بامثال این استنادات

دست بہم نمیدہد والعلم عند اللہ سبحانہ وتعالیٰ

فصل در مقامات قرب الٰہی

حق سبحانہ وتعالیٰ موصوف ست بصفات وجودیہ حقیقیہ واضافیہ وصفات سلبیہ و اسماء حسنیٰ چنانچہ قرآن و
حدیث بدان ناطق ست واز کشف اولیاء ثابت میشود کہ اسماء وصفات الٰہی را ظلال اند وچنانکہ ذوات
اسماء وصفات الٰہی مبادی تعینات انبیاء وملائکہ ست ہمچنان ظلال مبادی تعینات دیگران ست نتوان گفت
کہ عقل وشرع تجویز نمی کند کہ اسماء وصفات الٰہی را ظلال باشد بلکہ بودن ظل از برای واجب تعالیٰ موہم تولید
مثل ومنبی از عدم کمال لطافت اصل ست ولہذا مجدد رحمہ گفتہ کہ او را ظل نبودہ ست جوابش آنکہ مراد از ظلال
نہ آنست کہ عوام آنرا می فہمند بلکہ مراد آنست کہ لطائفی ست از مخلوقات الٰہی کہ آنرا نسبت تام ست باسماء
وصفات او سبحانہ کہ بدان مناسبت واسطہ میشود از برای رسانیدن فیض وجود وتوابع وجود از اسماء وصفات
الٰہی بعالمیان وبدین مناسبت آنرا بنابر مسامحت ومجاز ظل گفتہ میشود ویا در حالت سکر دانستہ میشود چنانکہ
حضرت مجدد رحمہ نوشتہ اند کہ این قسم علوم کہ اثبات نسبت نمایند درمیان واجب تعالیٰ وممکن شرع بثبوت آن
وارد نشدہ ست ہمہ از معارف سکریہ ست موجود در خارج بالذات وبالاستقلال حضرت ذاتست وصفات
ثمانیہ حقیقیہ او تعالیٰ وتقدس وماسوای آن ہرچہ باشد بایجاد او تعالیٰ موجود گشتہ ست وممکن ومخلوق وحادث ست
وہیچ مخلوق ظل خالق خود نیست این علم بظلیت عالم سالک را در راہ بسیار بکار می آید وکشان کشان باصل می برد
انتہی قاضی صاحب دریجا نوشتہ اند کہ در حدیث آمدہ کہ او تعالیٰ را ہفتاد ہزار حجاب ست از نور وظلمت کہ اگر
دور شوند آن حجابہا بسوزد روشنی روی او تا انتہای بصر او از خلق شاید کہ مراد ازین حجب ہمین ظلال باشند یعنی اگر خلقت ظلال
نبودی عالم معدوم شدی بسبب غنا ر ذات رب العالمین ولفظ سبعون در کلام عرب از برای کثرت می آید و
آنچہ در حدیث حجب نور وظلمت وارد شدہ مؤید قول صوفیان می افتد کہ مبادی تعینات مومنین حجب نورانی ست
کہ ظلال اسم ہادی ست ومبادی تعین کفار حجب ظلمانی ست کہ ظلال اسم مضل ست انتہی گویم این استدلال
خالی از بعد وتکلف نیست وانکار ظل نیز بی محل ست زیرا کہ اطلاق لفظ ظل بر سلطان در حدیث صحیح آمدہ ودر
حق صلحاء امت بشارت دخول زیر ظل خدا روز قیامت در احادیث صحیحین وجز آن وارد شدہ السلطان
ظل اللہ فمن اکرمہ اکرمہ اللہ ومن اہانہ اہانہ اللہ ویظلہ تحت ظلہ یوم لا ظل الا ظلہ

غایت ما فی الباب آنکه این ظلال را تاویل کنند و نزد ما ضرورت بتاویل نیست که خود خدا وند تعالی وظل ظلیل الخ
که رسول خدا است صلعم استعمال این لفظ فرموده والله اعلم بمراده مسئله اسماء و صفات و ظلال الٰهی را که
مبدء تعینات میگویند از ان جهت ست که وی سبحانه از جمله عوالم غنی ست صفات و ظلال او از برای رسانیدن
فیض الٰهی از وجود و توابع وجود واسطه میشوند پس تعین هر شخص فرع وجود اوست یا عین وجود پس اسماء و صفات
را مبادی تعینات گفتن اصطلاح ست و این اسماء و صفات بانفسها اگرچه مبادی تعینات میتوانند شد لکن در
پیدایش ظلال و واسطه ساختن آن از برای رسانیدن فیوض حکمتی خواهد بود که او تعالی بدان دانا ست اگر تمام عالم را
مبادی تعینات همین اسماء و صفات باشد بانفسها بدون توسط ظلال می باید که تمام عالم در رنگ انبیاء و ملائکه
علیهم السلام معصوم می بود و مقتضای ذات هر یک جذب مطلق می بود حالانکه مقتضای صفات جلالی و جمالی آن
بوده که بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی فاسق تا آثار رحمت و قهر وغیره صفات بمنصهٔ ظهور آید
قال تعالی ولو شئنا لآتینا کل نفس هداها ولکن حق القول منی لاملأن جهنم من الجنة والناس اجمعین
مسئله تفاوت در مبادی تعینات انبیاء و ملائکه آنست که در صفات الٰهی دو اعتبار جاری ست یکی جهت
وجود ایشان ست فی انفسها دوم جهت قیام ایشان ست بذات حق تعالی پس صفات باعتبار جهت اول مربی
و باعتبار جهت ثانی ملائکه اند پس ولایت ملائکه نسبت بولایت انبیاء اعلی و اقرب ست بسوی خدا لکن ملائکه را
از مقام خود ترقی نیست چنانکه مفهوم کریمهٔ وما منا الا له مقام معلوم ست و انبیاء را ترقیات ست هم بمقام
ملائکه و هم بالاتر از ان که کمالات نبوت و رسالت و کمالات اولو العزم ست الی غیر ذلک و باین جهت انبیاء از ملائکه
افضل گشتند چنانکه عقیدهٔ اهل حق ست و بسبب ریاضت و عبادت و متابعت صاحب شریعت و تاثیر صحبت
وی صلعم بواسطه یا بلا واسطه صوفی از مقام خود در اقربیت بحق سبحانه تعالی ترقی میکند تا آنکه او را با جناب الٰهی
آنقدر قرب بهم میرسد که اصل او را ست یعنی ظل را که مبدء تعین اوست و همان زمان اطلاق ولی در اصطلاح
بر صوفی کرده میشود و مراتب قرب هر چند بیچون و بیچگون ست لکن در عالم مثال تمام عالم بصورت دائره بنظر کشفی
می در آید و آنرا عالم امکان میگویند و عرش مجید بصورت قطر آن دائره بنظر می آید و در قوس تحتانی عناصر اربع
و نفس مشهود میگردد و لطائف پنجگانه عالم امر در قوس فوقانی ظاهر میشود و از گذشت آن ظلال اسماء و صفات
هم بصورت دائره مشهود میشود و صوفی خود را در عالم مثال می بیند گویا سیر میکند و ترقی مینماید تا بحدیکه در دائرهٔ ظلال
داخل میشود و باصل خود میرسد و در رنگ اصل می یابد و خود را در ان فانی و مستهلک می بیند بقسمیکه از خود

هیچ عینی و اثری نمی یابد و بوجود اصل باقی می بیند و این سیر را در اصطلاح سیر الی الله گویند و این دائرهٔ
ظلال دائرهٔ ولایت صغرای ولایت اولیاست اکثر اولیا همین ظلال را دائرهٔ صفات گفته اند و صفات را
عین و انستند و در حالت این سکر یا انا الحق قائل شدند بعد از ان چون از مبدء تعین خود ترقی کرده در دائرهٔ
ظلال سیر واقع شد آن سیر را سیر فی الله گفتند و در حقیقت این سیر الی الله ست مسئله هر چند صفات حقیقی
حق سبحانه و تعالی را هفت ست یا هشت چنانچه علمای کلام بدان تفوه کرده اند اما نهایت آن نیست
و صفات اضافیه وغیرها هم نهایت ندارند اسماء حسنی نود و نه ست و در حدیث دیگر اسما در توریت هزار آمده
اما دران هم منحصر نباید دانست که نهایت ندارد قال تعالی ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده
من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله یعنی کلمات مرح که بر صفات کمال دلالت دارد تمام نشود
در بند آن مباش که مضمون نمانده است + + صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت +
و چنانچه صفات حق تعالی غیر متناهی ست ظلال صفات هم غیر متناهی ست حق تعالی گفته ما عندکم ینفد

وما عند الله باق

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم   وز هر چه گفته ایم و شنیده ایم و خوانده ایم
مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر   ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

پس اگر در ولایت صغری بمراتب ظلال کسی سیر کند ابد الآباد منقطع نشود لکن هر کسی در مراتب ظلال ها بقدر
که در حق او مقدر ست سیر میکند و نیز ظل را ظلی بود و آنرا ظلی دیگر در مرتبهٔ ثانیه و ثالثه و رابعه الی ما شاء الله تعالی
باشد پس صوفی در مراتب ترقی عروج کرده باصل خود میرسد و دران فانی میشود و از ان هم ترقی کرده در اصل
آن اصل فانی میگردد همچنین بهر ظل که میرسد خود را دران فانی و مستهلک می بیند و بوجود او باقی می نماید

همین ست معنی این بیت

هفصد و هفتاد قالب دیده ام   همچو سبزه بارها روئیده ام

بعد از ان اگر عنایت الهی شامل حال صوفی ست از انجا عروج واقع شود و بمتابعت پیغمبر خدا صلعم دخول در
دائرهٔ اسماء و صفات میسر گردد و آن اصل این دائرهٔ ظلال ست و سیر دران واقع شود و این سیر فی الله خواهد بود
و شروع در ولایت کبری شود که ولایت انبیاست علیهم السلام دیگران را بالتبعیت این دولت رسیده و نهایت
عروج لطائف پنجگانه عالم امر تا نهایت این دائره ست بعد از ان اگر بمحض فضل الهی از ینمقام عروج واقع

شود سیر دائرهٔ حصول اینجا بود و از گذشت آن دائرهٔ اصول و بعد از طی آن دائرهٔ فوقانی ظاهر میشود
مجدد رح گفته چون غیر قوسی ظاهر نشد بهمان قوس اقتصار کرده اند درین بهتری خواهد بود که بران اطلاع نه بخشیدند
این اصول سه گانه اسما و صفات که مذکور شد مجرد اعتبارات ست در حضرت ذات تعالی و تقدس حصول
کمالات این اصول سه گانه مخصوص بنفس مطمئنه ست و حصول اطمینان نفس هم درین موطن میسر گردد و درین
مقام شرح صدر حاصل میشود و سالک باسلام حقیقی مشرف میگردد و نفس مطمئنه بر تخت صدر جلوس میفرماید
و بمقام رضا ارتقا مینماید این موطن منتهای ولایت کبری و ولایت انبیا ست مجدد رح گفته چون سیر تا اینجا
رسانیدم متوهم شد که کار تمام شد ندا دادند که این همه تفصیل اسم ظاهر بود که یک بازوی طیران است و اسم باطن
هنوز در پیش ست که بازوی دوم ست از برای طیران درستی این اسما که باسم باطن تعلق دارد و مبادی
تعینات ملاء اعلی ست و شروع دران سیر کردن قدم نهادن ست در ولایت علیا که ولایت ملائکه ست
مجدد رح گفته بعد از حصول دو جناح اسم ظاهر و باطن چون طیران واقع شد معلوم شد که این ترقیات بالاصالة
نصیب عنصر ناریست و عنصر هوائی و عنصر آبی که ملائک را از ان عناصر سه گانه حاصل ست چنانکه آمده ست
که بعضی از ملائکه از نار و ثلج مخلوق شده اند و تسبیح آنها سبحان من جمع بین النار والثلج ست انتهی لکن
در ثبوت این روایت نزد محرر سطور سخن ست در سندش نظر باید کرد اگرچه عموم قدرت الهی صالح هر شئ ست
و چون فوق آن بفضل الهی سیر واقع شود شروع در کمالات نبوت خواهد بود و حصول این کمالات مخصوص
بانبیا ست علیهم السلام و ناشی از مقام نبوت ست کمل تابعان انبیا را نیز بتبعیت از ان کمالات نصیب ست
و در میان لطائف انسانی حظ وافر ازین کمالات عنصر خاک راست و سائر عالم خلق و امر تابع اوست و چون
این عنصر مخصوص ببشر ست خواص بشر از خواص ملائکه افضل گشتند و بعد از ان حقیقت دیگر درین موطن بظهور
می آید و سیر قاب قوسین او ادنی ظاهر میگردد و معلوم میشود که کمالات جمیع ولایت صغری و کبری و علیا همه
ظلال کمالات نبوت و شبح و مثال اوست و در دائرهٔ کمالات نبوت چون بمرکز میرسند آن مرکز بصورت
دائره ظاهر میگردد و آن دائرهٔ کمالات رسالت ست که بالاصالة بانبیاء مرسل مخصوص ست دیگر هر کرا میسر
میشود بطفیل و تبعیت میسر میگردد و چون بمرکز آن دائرهٔ ثانی رسیده میشود آن مرکز هم بصورت دائره ظاهر
میشود که آن دائرهٔ کمالات انبیاء اولو العزم ست و تمام عالم گویا اعراض ست که قیام او بصفات حق تعالی ست
و این منصب کسی را دهند که قیام اشیا بوی باشد بعضی صاحب دولتان از اولیا باشند که بتبعیت انبیاء

ای منصب بآنها عطا شود مجدد رح گفته چون این سیر بانجام رسانیدم مشهود گشت که اگر بالفرض قدم دیگر
در سیر افزاید در عدم محض خواهد بود اذ لیس وراءه الا العدم المحض مگر از ین باجراء توهم نفیی که اعتقاد شریکی
آمد بلکه هنوز وی سبحانه وراء الوراء ست ثم وراء الوراء و این وراثیت نه باعتبار حجب ست که حجب تمام مرتفع
گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریا ست که مانع ادراک ست فهو سبحانه اقرب فی الوجود بعید فی الوجدان
یعنی در وجود نزدیکتر ست و در ادراک دور تر بعضی کمل مردان باشند که ایشان را بطفیل انبیاء علیهم السلام
درون سرادقات عظمت و کبریا جا دهند فعومل معهم ما عومل معهم این معامله مخصوص بهیئت وحدانی
انسان ست که از مجموع عالم خلق و امر ناشی گشته مخلک رئیس درین موطن نیز عنصر خاک ست صاحب کمالات
این مقام بعد از قرون متطاوله پیدا میشود و ظهور سرادقات عظمت و کبریا متعلق بحقیقت کعبه ربانی ست
مجدد رح فرموده بعد از مرتبه اولیاء نور صرف که آنرا این فقیر حقیقت کعبه ربانی یافته مرتبه ایست بس عالی
که حقیقت قرآن ست کعبه بحکم قرآن قبله آفاق شده شیخ سیف الدین رح گفته علامت انکشاف انوار قرآن مجید
غالبا ورود ثقلی بر باطن عارف ست گویی کریمه انا سنلقی علیک قولا ثقیلا ایمای باین معرفت دارد
جناب مجدد فرماید که فوق این مرتبه مقدسه مرتبه ایست بس عالی که حقیقت صلوة توان بود و درین مرتبه
کمال وسعت و امتیاز بیچون ست حضرت عروة الوثقی گفته التذاذی که در حین ادای صلوة ست نفس را از ان
حظی نیست در عین التذاذ در ناله و فغان ست و رتبه نماز در دنیا رتبه رویت ست در آخرت مجدد رح میگوید
دولت رویت که سرور عالمیان را صلعم در شب معراج در بهشت میسر شده بود در دنیا در نماز میسر میشد ولهذا
آمده که نماز معراج مومن ست و فرموده اقرب ما یکون العبد من الرب فی الصلوة عروة الوثقی گفته که هر چند در دنیا
رویت نیست اما کالرویة ست مجدد گوید مرتبه مقدسه که فوق حقیقت صلوة ست استحقاق معبودیت صرف ست
که هیچکس را در انجا سیر نیست لکن الحمد لله که نظر را از انجا منع نکرده اند و بقدر استعداد گنجایش داده حقیقت
کلمه لا اله الا الله درین موطن متحقق میگردد و معلوم میشود که معنی این کلمه نسبت بحال منتهیان لا معبود الا الله ست
و لا موجود و لا مقصود گفتن در ابتداء و توسط ست و درین مقام ترقی در نظر وحدت بصر وابسته
بعبادت صلوة ست و عبادت دیگر در تکمیل صلوة مدد فرماید و نقص آنرا تلافی کند **فصل** جمیع اهل اسلام
علی الخصوص صوفیان طریقه نقشبندیه را که بناء طریق ایشان بر اتباع سنت ست لازم ست که خدمت تفسیر و
حدیث و فقه سنت نمایند تا فرائض و واجبات و محرمات و مکروهات و مشتبهات و سنن نبویه در عبادات و

عادات و معاملات در یابند و عمل آنکه در اتباع سنت بکوشند خصوصاً در اتیان فرائض و واجبات و پرهیز
کردن از مکروهات و مشتبهات رعایت سنت محکم گیرند و در طهارت بدن و ثوب و مکان و سائر شرائط
و ارکان نماز احتیاط کلی نمایند و طهارت ظاهری را بمرتبهٔ وسواس نرسانند که سخت مذموم ست و نماز پنجگانه را
در مساجد بجماعت گزارند بقسمیکه تحریمهٔ اولی فوت نشود و کثرت جماعت کنند و بهترین کسان را با مامت
گیرند در حدیث آمده که امام ضامن ست نماز مقتدی در ضمن نماز امام باشد پس هر قدر که امام کامل تر باشد نماز
کامل تر میسر گردد و جمعه را از دست ندهند و جمیع سنن و آداب نماز را نیک رعایت کنند و نماز با طمینان تمام
گذارند و قراءت صحیح بحسن صوت بی تغنی نمایند و نماز را در اوقات مستحبه ادا کرده باشند با سنن راتبه که دوازده
رکعت ست و نماز تهجد را که سنت موکده ست هم از دست ندهند و روزهٔ ماه رمضان را باحتیاط ادا کنند و از
سخن لغو یا گناه یا غیبت ثواب روزه را از دست ندهند و قیام رمضان و ختم قرآن و اعتکاف عشر آخر رمضان
لازم گیرند و لیلة القدر را جویان باشند و اوقات را بکثرت ذکر معمور دارند و اگر مالک نصاب نامی حولی
باشند ادای زکوة فرض ست لکن درین باب سنت آنست که زیاده از حاجت ضروری مال نگاه ندارد رسول
خدا صلعم هر یکی را از ازواج مطهرات بعد از فتح خیبر شش من غله جو و خرما میداد و در ملک خود یک درهم
نگاه نمیداشت و از کسب حلال خورده باشند و در بیع و شرا و غیره عقود رعایت مسائل سنت صحیحه لازم گیرند
و از شبهات پرهیز نمایند و در ادای حقوق مردم سعی بلیغ کنند اگر در ادای حقوق الله تقصیر واقع شود امید
مغفرت ست بشفاعت رسول خدا صلعم و دیگر صلحا، اما حقوق الناس در بخشش نمی آید و نکاح سنت پیغمبران ست
اما اگر ادای حقوق آن نتواند پس درین زمانه بخوف فوت اکثر فرائض و سنن اگر ازان باز ماند بهتر باشد
درین باب حرف مختصر نوشته شد تفصیل آن از کتب حدیث و فقه باید جست و بعد از انکه صوفی فرائض و واجبات
ادا کرد و از مکروهات و مشتبهات اجتناب نمود بر وی لازم ست که اوقات بذکر الهی معمور دارد و در بطالت
نگذراند در حدیث آمده اهل جنت حسرت نکنند مگر بر ساعتی که دران ذکر خدا نکرده باشند و پس از فنای نفس جز
بکثرت نوافل و تلاوت قرآن ترقی در قرب دست ندهد و چنانکه طهارت ظاهری شرط نماز ست که بدون
آن نماز درست نمیشود همچنین بدون طهارت نفس از رذائل برکات نماز و تلاوت حاصل نگردد و چنانچه ازاله
کفر ظاهر بکلمهٔ طیبه لا اله الا الله ست همچنین ازالهٔ کفر باطن نیز باین کلمه پاک باشد در بعض روایات آمده که
جددوا ایمانکم گفتند چه قسم ایمان را تازه کنیم فرمود بتکرار کلمهٔ طیبه قال القاضی رح و لکن الحدیث در نظر

خاکسار نگذشته آری در حدیث صحیح چنین آمده ست که افضل الذکر لا اله الا الله جمیع مشایخ سلاسل از برای مریدان همین ذکر لا اله الا الله مقرر داشته اند بعضی بجهر میگویند و مقصود از ان هیچ نیند و نقشبندیه ذکر جهر را بدعت دانسته بذکر خفی اکتفا کرده اند و محقق آنست که ذکر خدا بهر دو نوع ثابت ست این قدر باید که قصر بهیئت وارد کند در هر جا که بجهر آمده جهر نماید و در هر جا که باخفاء آمده خفی گوید و بالجمله نقشبندیه از برای فناء قلب و غیره لطائف امر ذکر لا اله الا الله بحبس نفس مفید میدانند و دم را زیر ناف بند کرده لا را در خیال از ناف تا دماغ و کلمه اله را از دماغ بر دوش راست بالطیفهٔ روح که زیر پستان راست ست فرود می آرند و کلمه الا الله را از انجا بر قلب که زیر پستان چپ ست ضرب مینمایند و اینچنین میکنند با ملاحظهٔ معنی یعنی هیچ مقصود نیست جز ذات پاک او سبحانه و برعایت طاق بعمل می آرند و این را وقوف عددی گویند این عمل از خواجه عبد الخالق غجدوانی رحمه الله رسیده و فنای نفس را تکرار کلمهٔ طیبه بملاحظهٔ معنی بزبان مفید ست زیرا که نفس از عالم خلق ست و بعد از حصول فنای نفس در مقام کمالات نبوت و فوق آن ترقی بتلاوت قرآن و کثرت نماز باشد چنانکه بالا ذکر یافت شخصی از انحضرت صلعم همسائگی او در بهشت طلب کرد فرمود چیزی دیگر بخواه گفت همین میخواهم فرمود اعانت کن مرا بر نفس خود بکثرت سجود نزد جمهور مراد باین سجده نماز ست اما حضرت محمد بن علی شوکانی رحمه الله تعالی لفظ سجود را بمعنی ظاهری او نهاده یعنی سر بر زمین نهادن و گفته تنها سجود دیگی عبادت مستقل ست و از برای این معنی شواهد و استعمالات صحیحه آورده و با این حال در نماز سجدات متعدد و متکرر ست و نماز افضل جملهٔ عبادات بدنی ست هر قدر که زیاده کنند فیض زائد و اجر متزائد برند و کثرت مراقبه هم از برای مبتدی مفید ست و هم از برای منتهی خواجه نقشبند رحمه الله فرموده صوفی بکثرت مراقبه بمرتبهٔ وزارت میتوان رسید مبتدی را اول مراقبهٔ ذات مستجمع جمیع صفات کمال باید فرمود چون باین مراقبه جمعیت دست دهد بمراقبهٔ معیت و ملاحظهٔ هو معکم اینما کنتم امر نمایند و بعد از فناء قلب مراقبهٔ اقربیت باید فرمود و بملاحظهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید امر باید کرد و بعد از ان مراقبهٔ محبت و ملاحظهٔ یحبهم و یحبونه بفرمایند چون فنای اتم دست دهد در کمالات نبوت و فوق آن بر مراقبهٔ ذات بحت مواظبت نمایند و بعد از فراغ از ذکر و فکر و فرائض و نوافل اگر مصاحبت و مکالمت با علماء تقوی شعار و صلحاء با وقار دست بهم دهد غنیمت شمارد بشرطیکه این اهل علم از مصاحبت دنیاداران مجتنب باشند و اگر صحبت صلحاء میسر نشود تنها نشستن یا بخواب رفتن خوب ست العزلة خیر من الجلیس السوء والجلیس الصالح خیر من العزلة صحبت و مخالطت جهال و فساق و کسانیکه در دنیا بیشتر مشتغل اند کارخانهٔ باطن را خراب میکند خصوصا در حق سالکان

بیندی سخت مضرست که اندک آب را نجاست زود تر پلید میکند و همنشینی با صوفیان صافیه و صاحبدلان اولیاء الله بهتر و مفید تر از عبادت نافله و ذکر نافله الٰهی ست صحابه با هم می گفتند اجلس بنا ساعة نؤمن یعنی دمی با ما بنشین که ایمان تازه کنیم والله اعلم

فصل در بیان اثبات بیعت ماثوره

یکی از نعم الٰهی برین امت مرحومه آنست که تا امروز سلسلهای ظاهر و باطن ایشان تا حضرت خاتم الرسل هادی کل شمع سبل صلعم صحیح و ثابت و مستفیض ست اگرچه اواخر امت را با اوائل امت در بعض امور اختلاف بوده باشد پس ارتباط اهل سلوک در زمن اول بصحبت و تعلیم و تادیب و آداب تهذیب نفس بود نه بخرقه و بیعت و در زمن سید الطائفه جنید بغدادی رسم خرقه ظاهر شد و بعد از ان رسم بیعت پیدا گشت در ارتباط سلسله بجمیع انواع متحقق ست و اختلاف صور ارتباط ضرر در اصل مقصود نمیکند و خرقه و بیعت را اصلی از سنت سنیه بیان کرده اند اگرچه طابق النعل بالنعل نباشد مثلاً اصل خرقه الباس آنحضرت صلعم عمامه را بعبد الرحمن بن عوف در وقتی که امیر لشکرش گردانید و اما بیعت پس وجه دو اعتنا بدان از جناب رسالت صلعم مستفیض یقینی ست هر چند اختلاف اصطلاح دران رو داده باشد که در اصطلاح مشاحت نیست و اما علماء کرام پس ارتباط ایشان در زمن اول باستماع احادیث و حفظ آن در وعاء قلب بود و بعد از ان تصنیف کتب و قرارت و مناوله و اجازه و وجاده و آن پیدا شد و ارتباط سلسله بهمه این اشیاء صحیح ست و اختلاف صور را اثری درمیان نیست و هر یکی ازین امور را اصلی داده اند از سنت مطهره اما قراءة پس اصلش قرارت عبد الله بن مسعود و سوال اعرابی ست و مناوله اصلش کتابت آنحضرت صلعم باطراف بلدان و مناوله صحیفه بعبد الله بن جحش و همچنین اجازه و وجاده را اصول ست که در کتب اصول حدیث مبین میشود و بالجمله صوفیه را رسم قدیم ست که یاران خود را خرقه می پوشانند از کلاه و عمامه و قمیص و قبا و ردا و ازار و هر چه میسر شود و خرقه سه گونه باشد یکی خرقه اجازت دوم خرقه ارادت سوم خرقه تبرک همچنین اخذ بیعت بچند طریق باشد بیعت توبه از معاصی و آن عام ست هر مسلمان را و بیعت تبرک بدخول در سلسله صالحین و آن نیز عام ست و بیعت تعلیم شیخ را در سلوک طریقه مجاهده بر خود محکم سازد و بعد تمام سلوک اینها نماید و این خاص ست با اصحاب ارادت و در هیئت بیعت اختلاف ست جمهور صوفیه دیار عرب را هیئت بیعت دیگرست که شیخ کف دست راست خود بر کف دست راست طالب نهد و هر یکی با بهام و اصابع خود اصابع کف دیگر را قبض کند و بعد از قرارت سوره فاتحه و آیات نه

قرآن عظیم طالب گوید اللهم انی اشهدک الخ بعد از ان دعا کند و بانچه ضروری داند وصیت نماید و بهمین هیئت اشاره
واقع شده ست در آیه ید الله فوق ایدیهم و انچه شیخ احمد ولی الله دهلوی و والد ماجدش از رویای آنحضرت صلعم
دریافته اند هیئت مصافحه ست دو دست طالب در میان دو دست شیخ باشد و کلمات مبارکه ماثوره که در حدیث
صحیح آمده ست بگوید و این مبحث در رسالهٔ قول جمیل فی بیان سواء السبیل مذکور ست قال تعالی ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما این کریمه دال ست بر ثبوت بیعت و اصل بیعت عقدی ست که آدمی بر جان خود شان زند بل
طاعت امام و وفا بعهدیکه از برای خود لازم گرفته ست می بندد و این آیه در بارهٔ بیعة الرضوان در مقام حدیبیه
نازل شده و صحابه رضی الله عنهم درینجا زیر درخت بر قتال قریش بیعت کردند و جماعتی بر مردن خود پیمان بستند
منهم سلمة بن الاکوع و جماعهٔ دیگر بیعت بر عدم فرار از معرکهٔ کفار کردند منهم معقل بن یسار و آیه دلالت کرد بر آنکه
این بیعت با رسول خدا صلعم بیعت بخداست کما قال ومن یطع الرسول فقد اطاع الله و این بیعت فروختن نفس
بود بدست خدا عوض بهشت سدی که از اکابر مفسرین ست در تفسیر این آیهٔ شریفه گفته کانوا یاخذون بید رسول الله
صلعم فیبایعونه و ید الله فوق ایدیهم فی المبایعة انتهی و در آخر آیه وبال نقض و نکث این بیعت را بر ناکثین
نهاده و با موفیان این عهد وعدهٔ اجر عظیم فرموده و در صحیحین ست از حدیث جابر رضی الله عنه که درین بیعت الرضوان
پانزده صد کس بودند و در روایتی چهارده صد کس و در بخاری از حدیث قتاده از ابن المسیب موافق روایت اول
آمده و هو الاصح و این آیه در پارهٔ بست و ششم در سورهٔ فتح واقع شده و هم درین سورهٔ مبارکه فرموده لقد
رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم واثابهم فتحا قریبا
ومغانم کثیرة یاخذونها وکان الله عزیزا حکیما مراد بما فی قلوبهم درینجا صدق و وفاست قاله الفراء و قتادة
و ابن جریج گفته مراد رضا بامر بیعت ست بر عدم فرار و مقاتل گفته کراهت بیعت بر موت ست و مراد بسکینه طمانینت
قلب ست و سکون نفس و امن ست و بعض گفته صبر و اول ظاهر ست ابن عباس گفته نزلت السکینة علی من علم منه الوفاء
و صوفیه تعبیر میکنند از سکینه بنسبت و قربت و جمعیت خاطر و چون این سکینه غایت این بیعت آمد پس بیعت
صوفیه از برای آن ثابت باشد بنص کتاب و فعل رسول صلعم و در پارهٔ قد سمع الله که بست و هشتم از اجزاء تنزیل ست
در سورهٔ ممتحنه ارشاد شده اذا جاءک المؤمنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا ولا یسرقن
ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین ببهتان یفترینه بین ایدیهن وارجلهن ولا یعصینک فی

معروف فبایعهن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم ظاهر ترکیب عبارت آنست که طالب بیعت زنان
بودند مگر در سیر آمده که آنحضرت صلعم ابتدا بمبایعت ایشان فرموده و شروط مذکوره را برایشان شرط گرفت و آنها
بعد ازین بیعت الرجال کردند واین یوم فتح مکه بود وابن عباس گفته این شرطهاست که او تعالی از برای زنان
شرط فرموده وابن جوزی گفته جمله مبایعات در آنوقت چهارصد وپنجاه وهفت زن بودند وبا هیچکی ازانها مصافحه
نکرد وبلکه بیعت بکلام گرفت انتهی واین بیعت ثانیه ست در اسلام کریم واین بیعت توبه باشد ومذکور درین آیه
شش خصلت ست که دران تصریح بارکان نهی آمده وارکان امر را دران ذکر نفرمود وبنابر آنکه واضح ست
وهی الشهادتان والصلوة والزکوة والصیام والحج والاغتسال من الجنابة وچون نهی در همه ازمان واحوال
دائم ست پس اشتراط بنابر تنبیه بر دائم موکد تر آمد واین آیه دلیل محکم ست بر ثبوت بیعت مردان وزنان وچون
مردان را قوی وعقل تام ودین کامل حاصل میشود بیعت ایشان بر سکینه وماینا سبها فرمود وبر طاعات عهد ستاند
وزنان را که دانش ودین کمتر دارند بیعت بر ترک معاصی وعدم عصیان نبوی ودر امر معروف گرفت ودر بیعت
رجال مصافحه اختیار فرمود ودر بیعت نساء اقتصار بر کلام نمود وآما حدیث پس نزد احمد وابن مردویه از عباده
بن الصامت آمده که گفت بایعنا رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل وعلی النفقة
فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وعلی ان نقول فی الله بالحق لا تاخذنا فیه لومة لائم
وعلی ان ننصره اذا قدم علینا یثرب فنمنعه مما نمنع منه نفوسنا وازواجنا وابناءنا ولنا الجنة
فمن وفی وفی الله له ومن نکث فانما ینکث علی نفسه وعن سلمة بن الاکوع قال بینا نحن قائلون
اذ نادی منادی رسول الله صلعم ایها الناس البیعة البیعة نزل روح القدس فسرنا الی رسول
الله صلعم وهو تحت شجرة سمرة فبایعناه فذلک قوله تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ الایة فبایع
لعثمان باحدی یدیه علی الاخری فقال الناس هنیئا لابن عفان یطوف بالبیت ونحن هاهنا فقال
رسول الله صلعم لو مکث کذا وکذا سنة ما طاف حتی اطوف اخرجه ابن جریر وابن ابی حاتم وابن
مردویه واخرج البخاری عن سلمة بن الاکوع قال بایعت رسول الله صلعم تحت الشجرة قیل علی ای
شیء کنتم تبایعون یومئذ قال علی الموت واخرج مسلم وغیره عن جابر قال بایعناه علی ان لا نفر ولم
نبایعه علی الموت وعن جابر عن النبی صلعم قال لا یدخل النار احد ممن بایع تحت الشجرة اخرجه
احمد ومسلم وابوداود والترمذی وعنه قال قال رسول الله صلعم لیدخلن الجنة من بایع

تحت الشجرة الا اصحاب الجمل الاحمر اخرجه الترمذي واستغربه و درین احادیث دلالت ست
بر ثبوت بیعت از جناب نبوت و سنت در ینجا موافق کتاب ست و در ان حجت ست بر طلب بیعت و بر آنکه
بیعت غائب صحیح ست به نیابت و بر آنکه ایفاء بیعت سبب مغفرت ست و بر آنکه عدم اخلاص در ان و نقض
آن مانع ست از دخول جنت و از آنحضرت صلعم مستفاض گشته که مردم او را علیه الصلوة والسلام گاه بیعت
بر هجرت و جهاد میکردند و گاه بر اقامت ارکان اسلام و گاه بر ثبات و عدم فرار در معرکه کفار و گاه بر تمسک
بسنت و اجتناب از بدعت و حرص بر طاعات چنانکه بصحت رسیده که بیعت کردند زنانی از انصار بر آنکه
نوحه نکنند و در ابن ماجه آمده که انه بایع ناسا [illegible] و این آن لا یسئلوا الناس شیئا فکان
احدهم یسقط سوطه فینزل عن فرسه فیا[illegible] بیعت کردند و صدیق رضی الله عنه ازینجا
بود و هیچ شک و شبهه نیست که چون فعلی از جناب [illegible] بر تجیل عبادت و اهتمام بشانش ثابت گردد آن
امر از سنت بودن در دین نزول نمی کند بلکه لفظ فبایعهن بصیغه امر بنا بر اصالت امر در ایجاب [illegible]
دارد و دیگر تحقیق همین ست که اخذ آن و فعل آن سنت ست و در آیه اولی اخبار ست از احوال مبایعین و اضافت
تشریف ست و تقریر بودن دست خود دست بر دستهای آنها و در آیه ثانیه اظهار رضای الهی ست برین فعل ایشان
و ترتب نزول سکینه بر آنها و در ثالثه امر ست بگرفتن بیعت از زنان نزد آمدن باین قصد و در احادیث مذکوره
دلالت ست بر عموم این بیعت بغیر تخصیص بمردان یا زنان پس بیعت هر دو جنس ثابت ست بکتاب عزیز و سنت
مطهره و همچنین انواع آن و مبادی و غایات آن پس انکارش را سانی وجه باشد تا آنکه دلیلی بر منع قائم گردد و دلیل نیست ، ما ذا آنکه آنحضرت
صلعم خلیفه خدا بود در زمین و عالم بود بانچه او تعالی از قرآن و حکمت فرود آورد و معلم بود از برای کتاب و سنت
و مزکی بود امت را پس هرچه را بر بیعت خلافت بجا آورد آن سنت باشد از برای خلفا و هرچه را بر جهت تعلیم
کتاب و حکمت و تزکیه امت بعمل آورد آن سنت باشد از برای علمای راسخین و آنکه قومی گمان کردند که بیعت مقصور
بر قبول خلافت ست و بیعت معتاده صوفیه چیزی نیست پس این ظن فاسد ست زیرا که آنحضرت صلعم حصر بیعت بر
خلافت نکرده بلکه گاهی بیعت بر اقامت ارکان اسلام ستانیده و گاهی بر تمسک بسنت گرفته و این صحیح بخاری
شهادت میدهد بر آنکه آنحضرت صلعم بر جریر نزد مبایعت شرط گرفت و گفت والنصح لکل مسلم و قومی از انصار
بیعت داد و شرط فرمود که در راه خدا از لوم لائم نترسند و هر جا که باشند حق بگویند تا آنکه یکی از ایشان بجا [illegible]
امرا و ملوک بر دو انکار میکرد و زنانی را از انصار بیعت گرفت و اجتناب از نوحه اشتراط فرمود الی غیر ذالک

واین همه از باب تزکیه وامر بمعروف ونهی عن المنکر ست پس ثابت شد که بیعت بر چند قسم ست از انجمله یکی
بیعت خلافت ست دیگر بیعت اسلام دیگر بیعت تمسک بحبل تقوی دیگر بیعت هجرت وجهاد دیگر بیعت توثق
در جهاد وچون بیعت اسلام در زمن خلفاء متروک بود در زمن خلفاء راشدین بآنجهت که دخول مردم در اسلام
بایام شان غالباً بقهر وسیف بود نه بتالیف واظهار برهان ونه طوعاً ورغبةً ودر زمن غیر ایشان بآنجهت که
اکثر شان ظلمه فسقه بودند واهتمامی باقامت سنن نداشتند بجز امور سیاسیه وهمچنین بیعت تمسک بحبل
تقوی متروک افتاده بود در زمن خلفاء راشدین بنا بر کثرت صحابه که بصحبت نبویه بروشن ضمیر ودر حضرتش
متادب بآداب گردیدند واحتیاجی بسوی بیعت خلفاء نماند ودر زمن غیر ایشان بنا بر خوف افتراق کلمه واندیشهٔ
ظن مبا بیعت خلافت بود وفتنه ها برمیخواست پس حضرات علماء راسخین وصوفیهٔ طاهرین دران زمن روزگار
خرقه را بجای بیعت برپا کردند وهرگاه که این رسم در خلفاء اندراس پذیرفت صوفیهٔ صافیه انتهاز فرصت
کرده تمسک بسنت بیعت کردند چنانکه کتب سیر وتواریخ وطبقات این بزرگواران وماجریات ازمنهٔ ملوک
وسلاطین اسلام شهادت میدهد برین احوال وبعد از انکه چیزی از کتاب وسنت ثابت باشد وعملش در قرآن
وحدیث موجود بود وخلاف آن از شارع ثابت نگردد ترک جمعی از امت یا اجماعاتی از آن دلیل بر منع آن
نمی تواند شد بلکه اگر اشتغال بر یکی آیه محکمه یا سنت قائمه از تمام امت ثابت نگردد ونفس دلیل بلا مزاحمت
معارضه یا نسخ یا دلیلی مساوی یا مقدم تر از ان بصحت رسد عمل بران بر کسیکه این دلیل بوی رسیده واجبست
وفوت عمل امت را مدخلی در نفی آن نیست چنانکه محققین اهل اصول از علماء فحول این ضابطه نقل کرده اند وبدان
هدایت ارشاد فرموده واما آنکه این بیعت واجب ست یا سنت وحکمت در تشریع آن چیست الی غیر ذلک
پس حق آنست که بیعت سنت ست واجب نیست بدلیل آنکه مردم رسول خدا صلعم بیعت کردند وباین بیعت
تقرب الی الله تعالی جستند ودلیلی بر تاثیم تارکش دلالت نکرده وواحدی از ائمه وسلف امه بر تارک آن انکار
نفرموده گویا این اجماع ست از انها بر عدم وجوب بیعت وکیف که جهانی بزرگ وبری اعظم از اهل اسلام
چه خواص ایشان وچه عوام بدون بیعت گذشته اند ودر آنها کسانی بوده اند که باعلی مراتب علم واجتهاد
وغایت مناصب صلاح وفلاح رسیده واما حکمت این عمل پس سنت الله تعالی جاریست بضبط امور خفیه
مضمره در نفوس بافعال واقوال ظاهره ونصب آن در جای وی چنانکه تصدیق بخدا ورسول ویوم آخر امری
خفی ست اقرار زبان را در مقامش قائم کردند تا ظاهر از باطن خبر دهد وچنانکه رضا متعاقدین ببذل ثمن

و اخذ مبیع امری پوشیده ست ایجاب و قبول ظاهر را بجایش نهادند و بر همین بنیاد که اقرار لسان باشد
احکام ایمان بر مقر جاری شد همچو عصمت مال و دم و نفس و وجوب نصرت مومنین و بر همان ایجاب و قبول
احکام بیوع اجرا گرفت همچو تصرف در ثمن مبیع و هبه و وراثت و جز آن همچنین توبه و عزیمت بر ترک معاصی
و تمسک بحبل تقوی امری پنهان و مضمر ست بیعت را قائم مقام او ساختند. و بران دوران احکام او کردند
همچو وجوب وفا بعهد و تحریم نقض معاهده و کسیکه از مردم بیعت گیرد او را چند چیز ضرورست یکی آنکه عالم باشد
بکتاب و سنت و مراد مرتبهٔ قصوی درین باب نیست بلکه از علم کتاب ضبط تفسیر جلالین و مدارک یا جزآن کافی ست
بشرطیکه تحقیقش بر عالمی کرده باشد و معانی و تفسیر غریب و اسباب نزول و اعراب و قصص او و آنچه باینها
نزدیک ست شناخته و از سنت بضبط و تحقیق همچو کتاب مشکوة المصابیح و تیسیر الوصول و غیرها پرداخته و معانی
و شرح غریب و اعراب مشکل و تاویل معضل آنرا بر رای فقها جامعین میان سنت مطهره و فقه آن دریافته باشد
و نیست مکلف بحفظ قرآن و نه تفحص از حال اسانید نمی بینی که جماعهٔ تابعین و اتباع ایشان اخذ بمنقطع و مرسل میکردند
اگرچه نزد محققان این قسم اخبار منتهض بحجت نیست چه مقصود حصول ظن بود ببلوغ خبر تا رسول خدا صلعم و همچنین مکلف
نیست بعلم اصول و کلام و جزئیات فقه و فتاوی و مراد بدان صور مفروضه و احکام منخوتهٔ مجتهدین فیها است و علم سلوک
در اخذ بیعت بنا بران شرط کرده اند که غرض از بیعت امر مرید بمعروف و نهی وی از منکر و ارشادش بسوی تحصیل
سکینهٔ باطنه و ازالهٔ رذائل و اکتساب حمائد ست باز امتثال مسترشد بدان در همهٔ آن و هر که عالم نیست از وی این کار
متصور نمیگردد و کلمهٔ مشائخ متفق ست بر آنکه تکلم نکند بر مردم مگر کسیکه حدیث نوشته و قرآن خوانده ست و در احادیث
صحیحه تفضیل عالم بر عابد آمده اللهم مگر آنکه مردی باشد که دهری طویل در صحبت علما و خدمت اتقیا بسر برده و بایشان
متادب گردیده و متفحص بود از حلال و حرام و واقف بود نزد کتاب خدا و سنت پیغمبر او پس او را شاید این قدر
کفایت نماید ولکن وجود چنین کس بغایت شاذ و فاذ بوده و غالب صوفیهٔ وقت جهال غیر عارف حرام و حلال و مبتلای
دام شرک و بدع و ضلال اند الا ماشاء الله تعالی و الله اعلم و لهذا ترک بیعت درین روزگار بهتر از بیعت متداوله
کذائیه ست شرط دیگر عدالت و تقوی ست پس واجب ست که مجتنب بود از کبائر غیر مصر بود بر صغائر و این شرط بآن
جهت ست که تشریع بیعت از برای صفای باطن ست و انسان مجبول ست بر اقتدای افعال بنی نوع خود و در تصفیهٔ
باطن تنها قول بلا عمل غیر کافی ست پس هر که متقی عادل نیست وی در حقیقت بر هم زن حکمت بیعت ست نه مزکی
مسترشد دیگر آنکه زاهد باشد در دنیا راغب بود در آخرت و مواظب باشد بر طاعات موکده و اذکار ماثوره

مذکوره در صحاح احادیث و مواظب بود بر تعلق قلب بحق سبحانه وتعالی و یاد داشت ملکه راسخه او باشد دیگر آنکه
آمر بود بمعروف و ناهی از منکر و مستبد و مستقل باشد برای و فهم خود نه امعه و هرجائی که رائی و کاری نداشته باشد
و صاحب مروت و صاحب عقل تام بود تا در امور دینی بروی اعتماد درود قال تعالی ممن ترضون من الشهداء
و چون رضا در شاهد معتبر شد پس بصاحب بیعت چه گمان می توان کرد دیگر آنکه صحبت مشایخ دریافته باشد
و زمانی دراز با ایشان متادب بوده و نور باطن و سکینه از خدمت ایشان گرفته و این بجهت آنست که سنت الله
چنان جاری ست که آدمی فلاح نمی یابد مگر کسیکه مفلحین را دیده باشد چنانکه دانشمند نمی شود مگر بصحبت اهل علم
و همچنین حال دیگر صناعات ست و کیف که انسان بر وجهی مخلوق شده که تحصیل کمالات خودش بدون مشارکت
و معاونت ابنای جنس خویش نمیتواند کرد بخلاف دیگر حیوانات که کمالات آنها خلقی ست و کسبی در غایت ندرت
مثلا سباحت در جانوران جبلیت ست و در انسان اکتسابی آری ظهور کرامات و خوارق عادات و ترک اکتساب
شرط این باب نیست چه اول ثمره مجاهدات ست نه شرط کمال و ثانی مخالف شرع ست و آنچه از مغلوبین بوجود آمده
درخور اعتبار نیست، بلکه آنچه ماثور ست قناعت بقلیل و ورع از شبهات ست و همچنین اختیار رهبانیت و تحمل ریاضات
شاقه همچو صوم دهر و شب بیداری همه لیل و گوشه گیری از نساء و ترک طعام لذیذ و ماندن در دشت و کوه شرط
ارشاد نیست عامه که بهره از دانش و بینش ندارند این امور را کمال می پندارند و نمیدانند که این هیچ کمال ست بلکه
وبال و ضلال و از باب تشدد در دین و بر نفس و غلو در ملت ست و لهذا آنحضرت صلعم فرمود لا تشددوا
فیشدد الله علیکم و حق تعالی گفته رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم و اما آنکه مبایع چه قسم باید بود پس
واجب آنست که بالغ عاقل راغب طالب باشد در حدیث آمده انه عرض علی النبی صلی الله علیه وسلم صبی لیبایعه
فمسح علی راسه ودعا له بالبرکة ولم یبایع و این شرط بآن جهت ست که کودک و دیوانه خود مکلف بایمان
نیست تا بتقوی و اجتهاد در طاعات بحق او چه رسد مگر بعض مشایخ تبرکا و تفاؤلا بیعت صغار تجویز کرده اند و مؤید
اوست حدیث مسلم که زبیر فرزند خود عبدالله را که هفت یا هشت ساله بود از برای بیعت نزد آنحضرت صلعم آورد
جناب نبوت او را بسوی خود متوجه دیده تبسم کرد و بیعت گرفت ؎

بر آسمان چهارم مسیح بیمار ست
تبسمی ز تو بجنس علاج میطلبد

و مثل اوست اینکه سلف صغار را در درس حدیث حاضر میکردند و نام او در برنامجه محدثان نوشته می شد
و بعضی را تبرکا و تیمنا اجازت هم میدادند چنانکه حافظ ابن حجر سیوطی را که طفل سه ساله بود اجازت بخشید بلکه در

اجازت آنقدر وسعت وفسحت نهاده اند که لمن یولد راهم مجازمی ساختند و بالجمله شروط آخذ بیعت مثل شروط عالم ربانی ست وگویا در نفس الامر آن هردو کار یکی ست ولهذا شافعی گفته که اگر علما اولیاء الله نیستند پس خدا را کدام ولی نبود وازینجاست که صوفیه متقدمین همه علما راسخین وقرا متقین بودند بعد ازان نوبت بجائی کشید وکار درویشی رسید بجائی که رسید وهمچنین علما سلف صوفیه صافیه بودند پس کار بآنجا کشید معلوم هر یکی پیر ومرید وتسمیه هر یکی باسمی خاص بنی بر حالت غالبه اوست هرکه را مشغول بدرس وتدریس علوم کتاب وسنت دیدند نامش عالم کردند وهرکرا سرگرم اعمال صالحه اندر تزکیه نفس وصفا باطن وحسن نیت وصدق طویت یافتند بروی اسم صوفی گذاشتند والا مقصود از علم ومعرفت هر دو یکی ست اینجا دیگر نیست کاو را از هم باز جویند

عباداتنا شتی وحسنک واحد　　　وکل الی ذاک الجمال یشیر

وبیعتی که در حضرات صوفیه متوارث ست چند نوع ست یکی توبه از معاصی واین خود متفق علیه علما وصوفیه وثابت از سنت معروفه ست دوم بیعت تبرک در سلسله صالحین واین بمنزله سلسله اسناد حدیث ست ودران برکت نهاده اند وتبرک بآنحضرت صلعم ثابت ست در صحیحین وغیره گویا اهل علم کارخانه اسلام وایمان برپا داشتند ومشایخ سلسله احسان جنبانیدند والکل صحیح ثابت من السنة المستفیضة سوم بیعت تاکید عزیمت بر تجرد از برای امر خدا وترک منهی عنه در ظاهر وباطن وآویختن دل با و تعالی وهذا هو الاصل وورد بیعت نخستین وفا بآن بیعت ترک کبائر وعدم اصرار بر صغائر وتمسک بطاعات مذکوره از واجبات وسنن رواتب باشد ونکثش باخلال اندران بود ودرین بیعت سوم وفایش بقا ست برین هجرت ومجاهده تا آنکه متنور گردد بنور سکینه وصبر واین تنویر خلق ودیدن وجبلت وحیرای او شود ودرین حالت گاهی در رخص ومجاز میشود در مباحات شرعیه از لذات واشتغال ببعض آنچه محتاج ست بسوی طول تعهد همچو تدریس وقضا وغیرها ونکثش باخلال بود اندران واما تکرار بیعت پس هم از آنحضرت صلعم ماثور ست وهم از صوفیه متوارث خواه از دو شخص باشد یا زیاده وخواه بظهور خللی در شیخ بود یا بعد از موت وفوت وغیبت منقطعه او وبلا عذر ما نا بتلاعب ست وبرکت می بردد دلهای مشایخ از تعهدش برمیگردد وبالجمله چنانکه کثرت اساتذه در علم ظاهر جائز ونافع ست همچنان کثرت مشایخ در تحصیل سکینه وبرکات باطن مفید وغیر ممنوع وچنانکه حفظ آداب معلم اول وثانی وهلم جرا بر ذمه تلامید ست کذلک صون مراتب مشایخ واحدا بعد واحد لازم وانکار خواه بر شیخ باشد یا بر معلم اگر بوجه صحیح ست بران ملامت نباشد واگر بدون حجت شرعی ست درخور سرزنش بود وباعث فوات سعادت

و برکت گردد اعاذنا الله منه و لفظ ماثور از سلف نزد بیعت آنست که شیخ خطبه ماثوره بخواند و هی الحمد لله نحمده
و نستعینه و نستغفره و نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلله
فلا هادی له و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی آله و صحبه و بارک و سلم
و در حصن حصین بعد الا الله لفظ وحده لا شریک له نیز آمده و بعد ازین خطبه ایمان اجمالی تلقین نماید و مرید را بفرماید
که چنین بگوید آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله و آمنت برسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی
مراد رسول الله صلعم و تبرأت من جمیع الادیان و جمیع العصیان و اسلمت الآن و اقول اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعده چنین گوید بایعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بواسطة خلفائه علی خمس
شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم رمضان و حج البیت ان استطعت
الیه سبیلا بعده بگوید بایعت رسول الله صلعم بواسطة خلفائه علی ان لا اشرک بالله شیئا و لا اسرق و لا ازنی و لا اقتل
و لا اتی ببهتان افتریه بین یدی و رجلی و لا اعصیه فی معروف و این نوع بیعت منصوص کتاب عزیزست کما
تقدم بعده شیخ این دو آیه کریمه را تلاوت کند یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و جاهدوا
فی سبیله لعلکم تفلحون ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم الی قوله اجرا عظیما
در قول جلی ذکر کرده که شیخ عبد الرحیم والد صاحب قول جمیل را با میر عصمت الله سهارنپوری که سرآمد علمای آن دیار
بود در مجلسی اتفاق ملاقات افتاد وی با مر تصوف که بیعت و اراده و مجاهده باشد ظاهرا اعتقاد نداشت شیخ
پرسید که شما کجا مرید بوده اید میر گفت که مگر این طریقه از شرع ثابت ست که التزام آن باید نمود شیخ فرمود که حجج
شرعیه سه چیز ست کتاب و سنت و اجماع و قول مجتهد هم دلیل ست و این امر ازین همه ثابت ست میر گفت
چگونه فرمود اما کتاب پس آیه وسیله ست مراد از ابتغاء وسیله درینجا چیست میر آنچه مفسرین از عمل صالح و جز
آن در تفسیرش ذکر کرده اند بیان کرد شیخ گفت که ایمعانی مراد نمی توانند شد زیرا که خطاب با مومنان ست پس
ایمان مراد نبود و عمل صالح داخل ست در تقوی چه تقوی عبارت از ائتمار باوامر و اجتناب از مناهی ست پس
این هم مراد نباشد و عطف خواهان مغایرت ست و ترتیب ذکر اقتضا میکند که آن چیزی ست که بعد از تقوی
باشد و بعد ازان جهاد ست که مثمر فلاح باشد و آن چیز نیست مگر همین ارادت و بیعت و بعده مجاهده و ریاضت
تا فلاح که عبارت از وصول بذات ست حاصل گردد میر بعد از رد و بدل بسیار این سخن را قبول کرد و اعتراف
نمود و بعده ذکر حدیث کرد بعده گفت که از زمن آنحضرت صلعم تا امروز هزاران اهل علم و معرفت این طریقه

اختیار نموده اند و خود را بران مقصور داشته و این بمنزلهٔ اجماع ست و امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح گفته لولا
السنتان لهلك النعمان بعده پرسید که شما در حق شیخ فریدالدین عطار چه میگوئید میر گفت عالم ثقه بود گفت عطار
فرموده ست که این همان دو سال اند که امام در آنمدت بخدمت حضرت جعفر صادق رضی الله عنه استفاضهٔ راه
باطن کرد میر متحیر شد و خواست که از ایشان استفاضه کند اما بسبب سفری که او را طرف دکن در پیش بود
همعنی صورت نبست انتهی بمعناه گویم احتجاج بآیت را از شیخ مذکور شاه عبدالعزیز دهلوی رح نیز در منهیهٔ قول جمیل
حکایت کرده و از ذکر حدیث و اجماع و قول مجتهد سکوت فرموده زیرا که حدیثی را که ذکر نموده سندش معلوم نیست
و اجماع منقوض ست بعدم ثبوت آن و قول بدان از عصابهٔ اهل حدیث وغیره و کلام مجتهد حجت شرعیه نیست و مفسرین
در تفسیر وسیله چند سخن گفته اند یکی آنکه مراد بوسیله قربتی ست که لائق طلبیدن بود و به قال ابووائل و الحسن و مجاهد
و قتاده و السدی و ابن زید و مروی ست از ابن عباس و عطا و عبدالله بن کثیر حافظ ابن کثیر که از ائمهٔ حدیث ست
در تفسیر خود گفته این ست آنچه این ائمه گفته اند بنا بر اختلافی که در میان مفسرین ست و وسیله درجه ایست در جنت
که مختص باشد برسول خدا صلعم و در بخاری از حدیث جابر آمده که آنحضرت صلعم فرمود من قال حین یسمع النداء
اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمد الوسیلة والفضیلة وابعثه مقاما
محمودا الذی وعدته الا حلت له الشفاعة یوم القیامة و در صحیح مسلم ست از حدیث ابن عمرو که وی شنید
آنحضرت را صلعم میفرمود اذا سمعتم المؤذن فقولوا مثل ما یقول ثم صلوا علی فانه من صلی علی صلوة صلی
الله علیه عشرا ثم سلوا لی الوسیلة فانها منزلة فی الجنة لا ینبغی الا لعبد من عباد الله وارجو ان
اکون هو فمن سأل لی الوسیلة حلت علیه الشفاعة و درین باب حدیثها ست و عطف بر یا ایها الذین مفید
آنست که وسیله غیر تقوی ست و گفته اند که همین تقوی ست زیرا که تقوی ملاک امر و هر خیر ست و برین تقدیر جملهٔ ثانیه
مفسر جملهٔ اولی باشد و ظاهر آنست که وسیله عبارت از قربت ست صادق می آید بر تقوی و بر غیر او از خصال خیر که
بدان تقرب جوید بسوی خدا تعالی و گفته اند که معنی وسیله محبت ست ای تحببوا الی الله و اول اولی ست و جهاد در راه
خدا با کسی ست که دین الهی را نپذیرد و گفته اند با اعدا بارزه و کامنه و فلاح اسمی جامع خلاص از هر مکروه و فوز
بهر محبوب ست این ست تفسیر آیه که در فتح البیان و فتح القدیر ذکر یافته و اشتقاق لفظ وسیله از توسلت الیه اذا تقربت الیه ست
پس وسیله بمعنی قربت متعین شد و در جلالین گفته الوسیلة ما یقربکم الیه من طاعته و شک نیست که ارادت
و بیعت و ریاضت و مجاهدت از طاعات مقربه بسوی او تعالی ست و تسمیهٔ درجهٔ جنت بدان و مراد بودنش درین

آیه و درد عا بعد الندا منافی این مقصود نمی تواند شد زیرا که عبرت بعموم لفظ ست نه بخصوص سبب چنانکه در اصول
مقرر شده آری ارادهٔ مجاهده از جهاد درین آیه دور از سیاق و سباق نظم قرآنی ست اگرچه مادهٔ جوهر هر دو لفظ
واحد ست معهذا عدم این اراده مانع ارادهٔ بیعت و ارادت از لفظ وسیله نیست در آیات بیعت و احادیث این
باب مؤید و مصحح این معنی ست و اینقدر در اثبات بیعت کافی میشود و الفاظی که سلف در اخذ بیعت میگویند و میگویانند
همه الفاظ ماثوره ست و بعد از خواندن هر دو آیه شیخ را باید که دعا کند از برای نفس خود و از برای تلمیذ و حاضرین
و لفظ دعا این ست بارک الله لنا و لکم و نفعنا و ایاکم و ذکر اختیار طریقهٔ فلانی یا فلانی لاباس به ست بعده گوید اللهم
ارزقنا فتوحها و احشرنا فی زمرة اولیائها برحمتك یا ارحم الراحمین و درین هیئت بیعت دوری ست از آنچه
متصوفه جهله از الفاظ غیر ماثوره و رسوم غیر ثابته تراشیده اند در قول جمیل گفته والد بزرگوار را شنیدم می گفت که
آنحضرت صلعم را در خواب بشارت بخش دیدم و بیعت کردم پس آنحضرت هر دو دست مرا در میان هر دو دست خود
گرفت و از آنجا من نزد بیعت مصافحه میکنم برین صفت شاه عبد العزیز رح گفته بعض اکابر مرید را میگویند که دست راست
خود بکشا و بران دست راست خود می نهند عمرو بن العاص از آنحضرت صلعم همچنین روایت کرده انتهی و بیعت زنان
چنان باشد که شیخ یک گوشهٔ جامه را بگیرد و گوشهٔ دیگرش را زن مبایعه بگیرد یعنی در بیعت مردان مصافحه ماثور ست
و در بیعت زنان ماثور نیست و آنحضرت صلعم بیعت زنان بزبان مبارک خود و گرفتن جامه از وی صلعم ماثور نیست
پس احسن وجوه همان ست که از سنت ثابت گشته اخرج احمد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجه عن امیمة بنت رقیقة
قالت اتیت النبی صلعم فی نساء لنبایعه فاخذ علینا ما فی القرآن ان لا نشرک بالله شیئا حتی بلغ و لا یعصینک فی معروف
فقال فیما استطعتن و اطقتن فقلنا الله و رسوله ارحم بنا من انفسنا یا رسول الله الا تصافحنا قال انی لا اصافح النساء
انما قولی لمائة امرأة کقولی لامرأة واحدة و عن اسماء بنت یزید بن السکن انها قالت کنت فی النسوة المبایعات فقلت
یا رسول الله ابسط یدک نبایعک فقال انی لا اصافح النساء و لکن آخذ علیهن ما اخذ الله علیهن رواه البخاری و مروی ست که ان النبی صلعم
کان اذا بایع النساء دعا بقدح من ماء ثم غمس یده فیه فغمسن ایدیهن فیه و گفته اند که مصافحه کرد با زنان بحائلی از ثوب
و اول اصح و اولی ست و درین احادیث چنانکه دلالت ست بر عدم مصافحهٔ زنان همچنین دلالت ست بر ثبوت بیعت
بر استقامت باستطاعت و اطاقت و عدم عصیان در معروف و اخذ بیعت بر آنچه در قرآن ست نه بغیر آن و مراد
بمعروف هر آن چیز ست که طاعت خدا و احسان بسوی مردم باشد و شرع بدان امر کرده یا از آن نهی نموده یعنی
المعروف ما عرف حسنه من قبل الشرع و عطا گفته کل بر و تقوی و مقاتل گفته یعنی بالمعروف النهی عن النوح و تمزیق الثیاب

وحيز التيعم وشق الجيوب وخمش الوجوه والدعا بالويل وكذا قال قتادة وسعيد بن المسيب ومحمد بن السائب و زيد
بن اسلم شوکانی سحر فرموده و معنی القرآن او سع مما قالوه مع دخول النوح فيه وتقييد بمعروف با آنکه رسول خدا
صلعم امر جز بمعروف نمیفرماید بنا بر تنبیه است بر آنکه طاعت مخلوق در معصیت خالق جائز نیست و ازینجا ثابت شد
که آنکه جمله شیوخ مریدان را چیزها از طاعات مفروضه معاف میکنند و در محرمات شرعیه اجازت اتیان میدهند
فرمانبری ایشان در حق آنها حرام و ناجائز ست و این علامت آنست که آن شیخ راهزن دین و ایمان و برهم کن
بزم اسلام و احسان ست نه صاحب ایقان و عرفان و در و میانکار اهل علم غالباً متوجه طرق همین قسم متصوفه جهلة
و گدایان بی دین ست و کیف که آنحضرت صلعم در بیعت اختیار طاعات و ترک معاصی شرط میفرمود و اینها تارکه
خود را هدایت بعدم این اشتراط مینمایند فاین هذا من ذاک ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✦ بخاری و مسلم
وغیرهما از عباده بن الصامت رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت كنا عند النبي صلعم فقال بايعوني على
ان لا تشركوا بالله شيئا ولا تسرقوا ولا تزنوا وقرء اية النساء فمن وفى منكم فاجره على الله ومن اصاب
من ذلك شيئا فعوقب في الدنيا فهو كفارة له ومن اصاب من ذلك شيئا فستره الله فهو الى الله
ان شاء عذبه وان شاء غفر له واخرج احمد والترمذي وحسنه وابن ماجة وغيرهم عن ام سلمة
الانصارية قالت قالت امراة من النسوة ما هذا المعروف الذي لا ينبغي لنا ان نعصيك فيه فقال
لا تنحن قلت يا رسول الله ان بني فلان اسعدني على عمي لا بد لي من قضائهن فابى علي فعاودته
مرارا فاذن لي بقضائهن فلم انح بعد ولم يبق من النسوة امراة الا وقد ناحت غيري واخرج البخاري ومسلم
عن ام عطية قالت بايعنا رسول الله صلعم فقرء علينا ان لا تشركن بالله شيئا ونهانا عن النياحة فقبضت
امراة منا يدها فقالت يا رسول الله ان فلانة اسعدتني وانا اريد ان اجزيها فلم يقل لها شيئا فذهبت ثم
رجعت فقالت ما وفت منا امراة الا ام سليم وام العلاء وبنت ابي سبرة امراة معاذ و درین باب
خصوصا و در باب بیعت واخذ آن از مردان و زنان عموما احادیث بسیار ست و باوجود این اخبار صحاح و آثار ثابته
انکار بیعت باحدی از اهل اسلام عالم باشد یا عامی نمیرسد و از آنچه ذکر یافت دریافت شد که صوفیه همه انواع بیعت
را که ثابت بسنت ست بجامی آرند و از میان جمله است مخصوص اند باحیای این سنت شریفه و هیچ نوع بیعت ایشان
خارج نیست از اصل سنت و تفاوت باصطلاحات و تباین محاورات در اصل مقصود مضرت نمیرساند و آنچه
از عادات ایشان مخالف کتاب و حدیث است رسوم صوفیه ست که هیچ نمی ارزد و نسبت ایشان غنیمت کبری ست

تا کرا روزی فرمایند این همان نسبت تقوی و طهارت و احسان است که شرع بران حث و ترغیب و تحریض فرموده
و بالله التوفیق بخاری در صحیح خود زیر کتاب الاحکام باب در انواع بیعت عقد کرده و گفته باب کیف یبایع الامام
الناس در فتح الباری نوشته المراد بالکیفیة الصیغ القولیة لا الفعلیة بدلیل ما ذکره من الاحادیث
الستة وهی البیعة علی السمع والطاعة وعلی الهجرة وعلی الجهاد وعلی الصبر وعلی عدم الفرار ولو وقع
الموت وعلی بیعة النساء وعلی الاسلام وکل ذلک وقع عند البیعة بینهم فیه بالقول انتهی الخ
این احادیث چنانکه در بخاری است این است عن عبادة بن الصامت قال بایعنا رسول الله صلعم علی
السمع والطاعة فی المنشط والمکره وان لا ننازع الامر اهله وان نقوم او نقول بالحق حیث ما
کنا لا نخاف فی الله لومة لائم رواه ابن ماجة ایضا و این بیعت بر سمع و طاعت امام یکی از انواع بیعت است
گویند این بیعت در عقبهٔ ثانیه بود و ابن اسحق گفته در عقبه هفتاد کس از اوس و خزرج بودند و دو زن بودند و حدیث
انس [illegible] آمده نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و ابن عمر گفته کنا اذا بایعنا رسول
الله صلعم علی السمع والطاعة یقول لنا فیما استطعت و چون مردم بر عبد الملک مجتمع شدند ابن عمر بدو نوشت
که انی اقر بالسمع والطاعة لعبد الله عبد الملک امیر المؤمنین علی سنة الله وسنة رسوله ما استطعت
وان بنی قد اقروا بمثل ذلک در فتح گفته هو اخبار من ابن عمر عن بنیه بانه سبق منهم [illegible]
حضرته و در روایت سفیان باین لفظ آمده رایت ابن عمر یکتب وکان اذا کتب یکتب بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد فانی اقر [illegible] وقال فی آخره ایضا والسلام و در فتح دلیل گفته است بر جواز [illegible] بیعت [illegible]
و اولاد خود از برای امام و حدیث جریر بن عبد الله گفته ان عبد الله قال بایعت رسول الله صلعم علی السمع والطاعة
فلقننی فیما استطعت والنصح لکل مسلم و مثل او ست حدیث انس بن مالک نزد ابن ماجه بلفظ بایعنا
رسول الله صلعم علی السمع والطاعة فقال فیما استطعتم و در حدیث یزید بن ابی عبید آمده که قلت لسلمة
علی ای شیء بایعتم النبی صلعم یوم الحدیبیة قال علی الموت و در حدیث مسور بن مخرمه و قصه [illegible]
حدیث طویل وارد شده که عبد الرحمن در مبایعت عثمان گفته ابایعک علی سنة الله و رسوله والخلیفتین
من بعده فبایعه عبد الرحمن وبایعه الناس المهاجرون والانصار و امراء الاجناد والمسلمون
و این همه احادیث در بخاری است و در حدیث عوف بن مالک اشجعی است قال کنا عند النبی صلعم سبعة او ثمانیة
او تسعة فقال الا تبایعون رسول الله صلعم فبسطنا ایدینا فقال قائل یا رسول الله [illegible]

قال ان تعبدوا الله ولا تشركوا به شيئا وتقيموا الصلوات الخمس وتسمعوا وتطيعوا واسر كلمة
خفية ولا تسألوا الناس شيئا قال فلقد رأيت بعض اولئك النفر يسقط سوطه فلا يسأل احدا يناوله
اياه رواه ابن ماجة واین بیعت غیر بیعت قبول امارت امام است بعده بابی در تکرار بیعت بسته وگفته باب من بايع
مرتين ودران حدیث سلمه ایراد نموده قال بايعنا النبي صلعم تحت الشجرة فقال لي يا سلمة الا تبايع
قلت يا رسول الله قد بايعت في الاول قال وفي الثاني واین دو بیعت در حالت واحده در یکوقت
بوده ودر کتاب جهاد از بخاری باین لفظ آمده بايعت النبي صلعم ثم عدلت الى ظل شجرة فلما خف الناس
قال يا ابن الاكوع الا تبايع ودر روایتی زیاده کرده فبايعته الثانية ابن بطال گفته اراد ان يؤكد
بيعة سلمة لعلمه بشجاعته وعنايته في الاسلام وشهرته بالثبات فلذلك امره بتكرير المبايعة
ليكون له في ذلك فضيلة انتهى حافظ در فتح تعقب اینقول کرده وگفته در انوقت این معانی در سلمه ظاهر
نشده بود فالاولى ان يقال تفرس فيه النبي صلعم ذلك فبايعه مرتين انتهى وعلى كل حال حدیث افاده
کرد که تکرار بیعت جائز ست وطلب آن از طرف آخذ بیعت ثابت واز برای مبایع نوعی از فضیلت باشد ودر حدیث ابی هریرة
نزد ابن ماجه مرفوعا اوفوا ببيعة الاول فالاول بعده بخاری بابی در بیعت اعراب عقد کرده ودران حدیث جابر بن عبد الله ایراد نموده
وفيه فقال اقلني بيعتي فابى ثم جاءه فقال اقلني بيعتي فابى فخرج فقال رسول الله صلعم المدينة
كالكير تنفي خبثها وتنصع طيبها در فتح الباری گفته ظاهره ان طلبه الاقالة كان فيما يتعلق بنفس الاسلام
ويحتمل ان يكون في شيء من عوارضه كالهجرة وكانت في ذلك الوقت واجبة ووقع الوعيد على من رجع
اعرابيا بعد هجرته انتهى وابن التين گفته انما امتنع النبي صلعم من اقالته لانه لا يعين على معصية لان
البيعة في اول الامر كانت على ان لا يخرج من المدينة الا باذن فخروجه عصيان انتهى وبای حال
اقاله بیعت مذموم ست وموجب ذهاب برکت بعده بخاری باب بيعة الصغير نوشته ودران حدیث عبد الله بن
هشام ایراد کرده وفيه ذهبت به امه زينب بنت حميد الى رسول الله صلعم فقالت يا رسول الله بايعه
فقال النبي صلعم هو صغير فمسح راسه ودعا له واز ینجا معلوم شد که دران عهد رسم بیعت کودکان نبود وظاهر
آنست که این بیعت که دران عذر صغر مبایع رفت بیعت جهاد باشد ورنه مانعی از بیعت دخول در سلسله اسلامی ودینی
موجود نیست ونیز در بخاری باب من بايع رجلا لا يبايعه الا للدنيا عقد نموده ودران حدیث ابی هریرة
ذکر کرده وفيه ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولهم عذاب اليم الى قوله ورجل بايع اماما

لا يبايعه الا للدنيا فان اعطاه ما يريد وفى والا لم يف له ورواه ابن ماجة ايضاً در فتح الباري گفته استحق
لهذا الوعيد لكونه غش امام المسلمين ومن لازم غش الامام غش الرعية لما فيه من التسبب الى اثارة
الفتنة ولاسيما ان كان ممن يتبع على ذلك انتهى و درينجا دلالت ست برآنكه بيعت از براي تحصيل دنيا موجب
عدم كلام خدا با او و سبب عدم تزكيه و عذاب اليم ست پس هركه با شيخي بيعت كند باين نيت كه بنابر وجاهت شيخ
و دخول در سلسله مريدانش حظامي از دنيا بدست آرد اين بيعت او بروي وبال وارين ست و جز خسران هيچ تزكيه
نمي بخشد همچنين بخاري باب بيعة النساء آورده و دران چهار حديث ذكر كرده يكي حديث عباده يقول قال رسول الله
صلعم ونحن في مجلس تبايعوني على ان لا تشركوا بالله شيئا الحديث وفي آخره فبايعناه على ذلك
واين بيعت امامت نيست بلكه بيعت توبه و عهد بر طاعات بود وانچه حديث درين بحث گذشته فراجعه و در وي ذكر
بيعت زنان نيست لكن در طريق ديگر كه نزد مسلم ست از حديث عباده باين لفظ واقع شده اخذ علينا رسول الله
صلعم كما اخذ على النساء الحديث گويا مراد بخاري بترجمه اشارت ست بسوي اين روايت و ابن المنير گفته
ادخل حديث عبادة في ترجمة بيعة النساء لانها وردت في القرآن في حق النساء فعرفت بهن ثم استعملت
في الرجال ديگر حديث عايشه صديقه ست بلفظ كان النبي صلعم يبايع النساء بالكلام بهذه الآية لا تشركوا
بالله شيئا قالت وما مست يد رسول الله صلعم يد امرأة الا امرأة يملكها مراد بملك عقد نكاح ست يا ملك يمين
واين حديث نزد نسائي و مالك و ابن ماجه و مسلم وغيرهم نيز هست و در لفظها ست نووي گفته اين استثناء
منقطع ست و تقدير كلام چنين باشد ما مس يد امرأة قط لكن يأخذ عليها البيعة ثم يقول لها اذهبي فقد بايعتك
قال وهذا التقدير مصرح به في الرواية الاخرى فلا بد منه انتهى حافظ در فتح گفته وقد ذكرت في تفسير الممتحنة
من خالف ظاهر ما قالت عايشة من اقتصاره في مبايعته صلعم النساء على الكلام وما ورد انه بايعهن
بحائل او بواسطة بما يغني عن اعادته ويعكر على ما جزم به من التقدير وقد يؤخذ من قول ام عطية
في هذا الحديث الذي بعده فقبضت امرأة يدها ان بيعة النساء ايضاً كانت بالايدي فيخالف ما
نقل عن عايشة من هذا الحصر واجيب بما ذكر من الحائل ويحتمل ان يكن يشرن بايديهن عند المبايعة
بلا مماسة وقد اخرج اسحق بن راهويه بسند حسن عن اسماء بنت يزيد مرفوعا اني لا اصافح النساء
وفي الحديث ان كلام الاجنبية يباح سماعه وان صوتها ليس بعورة ومنع لمس بشرة الاجنبية
من غير ضرورة لذلك انتهى وانچه حافظ در تفسير ممتحنه ذكر كرده اين ست كه قوله قد بايعتك كلاما اي يقول

ذلك كلاما فقط لا مصافحة باليد كما جرت العادة بمصافحة الرجال عند المبايعة وقوله ولا
والله فيه القسم بتاكيد الخبر وكان عايشة اشارت بذلك الى الرد على ما جاء عن ام عطية فعند
ابن خزيمة وابن حبان والبزار والطبري وابن مردويه عن ام عطية في قصة المبايعة قال فمد يده
من خارج البيت ومددنا ايدينا ثم قال اللهم اشهد وكذا الحديث الذي بعده حيث قال فيه قبضت
منا امرأة يدها فانه يشعر بانهن كن يبايعنه بايديهن ويمكن الجواب عن الاول بان مد الايدي من
وراء الحجاب اشارة الى وقوع المبايعة وان لم تقع مصافحة وعن الثاني بان المراد بقبض اليد التاخر
عن القبول او كانت المبايعة تقع بحائل فقد روى ابو داود في المراسيل عن الشعبي ان النبي صلى الله
حين بايع النساء اتي ببرد قطري فوضعه على يده وقال لا اصافح النساء وعند عبد الرزاق من طريق
ابراهيم النخعي مرسلا نحوه وعند سعيد بن منصور من طريق قيس بن ابي حازم كذلك واخرج
ابن اسحق في المغازي من رواية يونس بن بكير عنه عن ابان بن صالح انه صلعم كان يغمس يده في اناء
وتغمس المرأة يدها فيه ويحتمل التعدد وقد اخرج الطبري انه بايعهن بواسطة عمر وروى النسائي
والطبري من طريق محمد بن المنكدر ان اميمة بنت رقيقة اخبرته انها دخلت في نسوة تبايع فقلنا ابسط يدك
ولفظ ابن ماجة جئت النبي صلعم في نسوة نبايعه فقال لنا فيما استطعتن واطقتن اني لا اصافح النساء وقد جاء
في اخبار اخرى انهن كن ياخذن بيده عند المبايعة من فوق ثوب اخرجه يحيى بن سلام في تفسيره
عن الشعبي وفي المغازي لابن اسحق عن ابان بن صالح انه كان يغمس يده في اناء فيغمسن ايديهن فيه انتهى
كلام الحافظ ولكن شك نيست كه حديث بخاري ارجح ست ازين روايات پس عمل بدان در عدم مصافحه زنان
نزد مبايعت متعين باشد وحديث ام عطية بتمامه در اول اين مبحث گذشته فراجعه واين حديث نزد بخاري ست
در باب بيعة النساء وبعده بابي در نكث بيعت بسته ودران حديث اعرابي درباره اقاله بيعت ذكر كرده وقد تقدم
ايضا وبالجمله در ثبوت بيعت احاديث بيشمار وارد شده اگر همه انرا دينجا ذكر كرده شود كتاب دراز گردد وآنچه
مذكور شد از براي افاده بيعت وانواع آن بحق مردان وزنان كافي ست ودرضمن آن مسائل ايني سلسله هم مذكور شده
كه از اسعان نظر اندران ظاهر ميگردد كه انچه سلف صلحا از مشايخ وصوفيه درين باب طريقه گرفته اند خلاف
كتاب وسنت نبويه نيست بلكه احياء سنت مرده ست كه از ائمه وملوك اسلام بنابر تهاون در دين فوت گشته
وايشان بقيام آن استسعاد يافته اند وسخن دينجا در همان موضع ست كه اصلش از حديث وقرآن ثابت گشته ننده

که برخلاف این سخن ماثوره بود و دران رسوم و بدع از طرف خود بیامیزند و از شیوهٔ مرضیهٔ سنت معروفهٔ صحیحه دور
بیفتند که احدی قائل بجواز آن نیست بلکه مستوجب رد و طرد و انکارست و تزکیه و احسان در کتاب و سنت وارد
گشته و ذکر تطهیر در قرآن شریف آمده و همین امور اعظم مقاصد حضرات صوفیهٔ سلف ست و در طرق بیعت معهذا
گذشت که بیعت نظر در ادلهٔ ثابته سنت ست از برای امت واجب نیست پس تارکش غیر ملام و مذموم باشد
و در زمانیکه شیوخ کاملین و مکملین موجود نبوند یا موجود باشند لکن بنا بر بعد مسافت و دیگر عوائق صحبت آنها میسر نباید
و قدرت بر بیعت بآنها دست بهم ندهد چنانکه حال این دور آخر ماست درینصورت از برای حصول سکینه و جمعیت خاطر
و طمانیت باطن و حضور دل در تادیهٔ عبادات و انصباغ بصبغ احسان و اخلاص و مراتب آن مطالعه و کاربند شدن
باحادیث آداب و رقاق طالب حق را کافی ست اگر نیت صحیح دارد و همت بلند همراه اوست اختیار این طریقه
همان نفع می بخشد که صحبت پیر دستگیر فائده میدهد و مشایخ این زمان که گرم بازاری دکاکین و فتح باب حوانیت
ایشان بفلک کشیده و جوق جوق عوام کالانعام بر اعتقاد ایشان دل بسته اند و بمقتضای پیران نمی پرند و لکن
مریدان می پرانند غلو تام در حق ایشان و کرامات ایشان مینمایند راه و رسم اینها چیزی نیست بلکه از عمده اسباب
گمراهی عامه ست و خواص کالعوام هم درین دام گرفتار میشوند و نیرنجات و طلسمات و خوارق عادات و مکاشفات
و اخبار مغیبات را از اینها بطمطراق تمام و زرق و برق بسیار روایت میکنند و حمل بر کرامات صالحه مینمایند و حقیقت
خود را از دین اسلام محروم میسازند و از مقامات عرفان و احسان دور تر می افتند جمعی را ازین جنس مشایخ و قلندران
دیده شد که ظاهر آراسته و باطن نژند دارند و آثار این زی و هیئت و شکل بر آشنایگان گرفتاری بسیاری از جاهلان
و زنان بی عقل ساخته اند و در لباس دین کار دنیا می کنند خدای تعالی رحم کند بر کسیکه اساس این بدعات و آفات از میان
بر دارد و اگر از همگنان نتواند از شهر خود و محله خویش و لا اقل از خانهٔ خودش این رسوم را بر اندازد و قربت خدا
و رضای رسول خدا صلعم جوید در دوری از ایشان و در بر انداختن کارخانهٔ اینها و امید اجر شهادت کند در تمسک
سنت و رفع بدعت چنانکه درین باب حدیثی وارد شده والله المستعان و بیده التوفیق ❊ ❊ ❊

فصل در بیان طبقات اهل ولایت

منجمله آن یکی طریقهٔ قادریه ست که مشهور ترین طرق ست در عرب و هندوستان دیگر نقشبندیه ست که در هند
و ماوراء النهر شهرت تمام دارد و در حرمین شریفین نیز شائع شده و چشتیه در هندوستان بسیار مشهور ست

وسهروردیه در نواحی خراسان و کشمیر و سند و کبرویه در توران و کشمیر و شطاریه در هندوستان
و شاذلیه در مغرب و مصر و سودان و مدینه فی الجمله در مغرب و عیدروسیه در حضرموت و سلسله
صحبت درین طرق تهذیب باطن ست بسند مستفیض متصل تا آنحضرت صلعم و وقوع آن یقینی ست که هر یکی
از رجال این سلسله با شیخ خود صحبت داشته و آداب طریق فرا گرفته بی شبه هرچند تعیین آن آداب و اشغال
یقینی نیست و طریقه که امروز محفوظ ست منشا آن جنید بغدادی ست و خرقه محفوظ امروز همان ست که بواسطه
جنید ست و جنید صحبت خال خود سری سقطی دریافته و وی صاحب معروف کرخی بوده و معروف از شیوخ
کثیره فیض برده اجل ایشان دو کس اند یکی امام علی بن موسی رضا که در صحبت پدر مهذب گشته و پدرش موسی
در صحبت پدر خود امام جعفر صادق مانده و وی صاحب پدر خود امام محمد باقر بوده و باقر از پدر خود امام زین العابدین
و وی از امام حسین و وی از جناب مرتضوی اخذ کرده و مرتضی از مصطفی ستانده دیگر داود طائی ست که صحبت
حبیب عجمی و وی صحبت حسن بصری و وی صحبت اصحاب نبوی صلعم دریافته منهم انس بن مالک رضی الله عنه خادم
رسول الله صلعم و حافظ گفته و این سلسله را سید الله جاهل بودند و بالاتر از ایشان خواجه محمد باقی در هند
مقتدای صوفیه بودند و بارشاد ایشان عالمی بمنزل مقصود رسید و از خواجه محمد املنگی تا خواجه عبدالخالق همه شیوخ در
ملک ماوراء النهر بودند و هر یکی در زمان خود مرجع صوفیه و مقتدای طالبان و بفضل و ارشاد مشهور بوده و بالاتر
از خواجه نقشبند طریقه خواجگان میگفتند و این طرف از خواجه طریقه نقشبندیه می گفتند و از خواجه یوسف
همدانی تا جنید از راه ابوالقاسم قشیری جامع بودند در علم ظاهر و باطن و محدث بودند و تذکیر میکردند و از راه
ابوالقاسم گرگانی مخصوص بودند بکشف وقائع مریدان و طریق تسلیک ایشان و اختصاص هر یکی با شیخ خود درین
سلسله از راه صحبت و خرقه و تلقین یقینی ست شیوه راویان دخل نبود و آنچه درین سلسله بغیر انقطاع یافته شد
تهذیب قلب و عقل و نفس ست و اما تهذیب لطائف خفیه و احوالی که بر تهذیب آن متفرع شود از قبیل کرامات
و مواهب ست نه از قبیل موارثه و نقشبندیه نسبت ست بحر فیه که ما باقی ایشان و مرید ایشان بدان مشغول
بودند کذا فی سفینة الاولیاء و طریقه قادریه را شعب بسیار ست اصح و اوثق آن نزدیک اهل حدیث شعبه
اکبریه ست از جانب شیخ محی الدین بن عربی و اشهر آن در عوام شعبه جیلانیه ست از جهت سادات جیلان و اشهر آن
درمیان شعبه عشریه ست و کتاب غنیة الطالبین که تصنیف شیخ جیلانی ست و فتوح الغیب و مجالس ستین که ملفوظ
جناب ایشان ست اصل طریقه ایشان و درآنها مفصل ست و طریقه نقشبندیه را هم شعب بسیار ست

در دیار هندوستان از دو جهت شائع شده است یکی جهت خواجه محمد باقی و دیگر جهت امیر ابوالعلی و در دیار
ماوراء النهر از جهت مخدوم اعظم مولانا خواجگی شائع است و اشهر شعب آن [illegible]
قوم شعبهٔ جامیه است و باز خواجه محمد باقی را شعب بسیار است اشهر آنها دو شعبه است شعبهٔ شیخ محمد معصوم و شعبهٔ شیخ
آدم بنوری و هر یکی را ازین دو شعبه اشتغال است غیر اشتغال متقدمان این طریقه در رسالهٔ تاجیه گفته است طریقهٔ سادهٔ
نقشبندیه همان معتقد اهل سنت و جماعت است و طریقهٔ ایشان دوام عبودیت است که بغیر او [illegible]
نمیشود و آن عبارت است از دوام حضور با حق سبحانه بلا مزاحمت شعور بغیر او بحصول از صفت حضور بوجود حق سبحانه
و حاصل نمیشود این سعادت عظیمه بغیر تصرف جذبهٔ الٰهیه و نیست سبب در طریق جذبه قوی تر از صحبت شیخ که سلوک
او بطریق جذبه باشد شیخ ابوعلی دقاق گفته درختی که خود بخود میروید او را ثمر نمیدهد و اگر بدهد بی لذت بود و سنت الٰهیه
جاری است بر آنکه لابد است از سبب پس چنانکه توالد و تناسل صوری جز بمادر و پدر صورت نه بندد و حاصل نگردد
همچنین توالد معنوی حصولش بغیر مرشد متعذر است و طریق وصول الی الله تعالی بر طریق سادهٔ نقشبندیه یا محض
صحبت است یا ذکر یا مراقبه دیگر که اسهل و اقرب است توجه و مراقبه است سوم طریق رابطه است شیخ را واصل
بمقام مشاهده و متحقق بتجلیات ذاتیه و روئیت او مقتضای هم الذین اذا رأوا ذکر الله شود فائدهٔ ذکر است
در صحبت او بموجب هم جلساء الله شیخ صحبت نکرد خواجه عبدالخالق غجدوانی را یازده کلمه است که بنای طریق [illegible]
نقشبندیه بر وی است و آن این است یاد کرد باز گشت نگاهداشت یاد داشت هوش در دم سفر در وطن نظر بر قدم
خلوت در انجمن وقوف قلبی وقوف زمانی وقوف عددی و بیان این کلمات در قول الجمیل و در انتباه مذکور است و هم
اشتغال هر سه طرق مشائخ اولیاء اندران مسطور و شیخ عبدالاحد بن شیخ محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی در بیان اشتغال
طریقهٔ احمدیه کتابی است [illegible] از انجا مکتوبی را که بنام شیخ عبدالرحیم دهلوی است شاه ولی الله محدث
دهلوی در انتباه نقل کرده اند چون طریقهٔ احمدیه نقشبندیه اقرب طرق الی الوصول است و نسبت بسوی شیخ آدم
بنوری آنرا نیز در ضمن مکتوب شیخ عبدالنبی نقل کرده و طریقهٔ شیخ چشتیه را هم شعب بسیار است اشهر آن سه شعبه است
قصریه و سراجیه و صابریه و کتاب عزیزیه در بیان این طریقه و اشتغال و اوراد صبح و شام و [illegible]
آن خوب است همچنین کتاب مفتاح الفیض تالیف شیخ حسن طاهر در باب خود نفیس است در انتباه از عزیزیه عبارات
نقل نموده و طریقهٔ سهروردیه در دیار هندوستان از جهت شیخ بهاء الدین زکریا شائع شده و در خراسان
از جهت شیخ نجیب الدین علی بن بزغش و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی نسبت خرقه تا [illegible]

پیش اثبات نکردہ است و از جنید رح تا مصطفی صلعم بصحبت نسبت دادہ نہ بخرقہ اما شیخ مجد الدین بغدادی در
کتاب تحفۃ البررۃ آوردہ است کہ نسبت خرقہا متصل است بپیغمبر صلعم بحدیث درست متصل مستفیض لکن صاحب
انتباہ می نویسد کہ اقول والحق ما قالہ السہروردی و اوراد و اشغال و اعمال این طریقہ در عوارف المعارف مرقوم است
و در طریقی از ان حافظ ابن حجر عسقلانی است و نیز کتاب الوصایا القدسیۃ للشیخ زین الدین الخوافی مشتمل بر بعض آداب
این طریقہ است و در انتباہ از ان نقل کردہ و طریقہ کبرویہ را ہم شعب بسیار است اشہر آنہا امروز در ترکستان
و کشمیر و غیر آن شعبہ امیر سید علی ہمدانی است و نادر ترین آنہا خرقہ کبرویہ است از جہت خواجہ نقشبند و اگرچہ نسبت
خرقہا را تا آنحضرت صلعم در تحفۃ البررہ و جز آن باتصال و استفاضہ نشان میدہند لکن در انتباہ گفتہ المحققون من
اہل الحدیث ینکرون ہذا الاتصال من النبی صلعم و مع ذلک فلم یزالوا یلبسون و یُلبسون لان
اصلہا ثابت عن النبی صلعم و لم یزالوا ینسبونہا الی ابی القاسم الجنید البغدادی و من فی طبقتہ
واللہ اعلم گویم اتصال آن بحضرت پیغمبر صلعم بہیئت کذائیہ و بر طریقہ شایعہ در صوفیہ ہرگز بطریق اہل حدیث
کہ مدار صحت و سقم احکام بر ایشان است ثابت نیست و مجرد عطاء نبوی جامہ ازار یا ردا بیکی از اصحاب حجت برین
دعوی نزد عقل سلیم و فہم مستقیم نمی تواند شد آری نسبت آن بسوی جنید صحیح است و در ان مضایقہ نمی نماید کہ لا
مشاحۃ فی الاصطلاح و در انتباہ بعض اوراد و اوقات سلسلہ ہمدانی را ایراد کردہ و طریقہ مدینیہ را کہ منتہی
میشود بشیخ ابی مدین مغربی بواسطہ خلیفہ ایشان شیخ محی الدین عربی صاحب فتوحات و فصوص ہم شعب بسیار است
اشہر آنہا در مغرب شعبہ مغاربہ است و در حضرموت شعبہ عیدروسیہ از جہت سید عبداللہ عیدروس کبیر بواسطہ
محمد بن علی جد آل باعلوی است و شیخ ابو مدین شعیب بن حسن مغربی را سلسلہ طریقہ بواسطہ ابی بکر بن العربی صاحب
قبس شارح موطا و ترمذی از غزالی صاحب احیا تا جنید میرسد و ہمچنین محمد بن علی را طریقہ دیگر است کہ منتہی میشود
بسوی امام جعفر صادق و ابی مدین را طریقہ آخر است کہ راجع میگردد بسوی نوری و ہمچنین غزالی و ابو طالب مکی را طرق
دیگر است کہ اول بابی علی فارمدی و ثانی بسہل تستری میرسد در انتباہ نوشتہ کتاب قوت القلوب لابی طالب المکی
قالوا لم یصنف فی الاسلام مثلہ فی دقائق الطریقۃ قلت ہذا الکتاب ہو اصل التصوف و کل ما صنف
فی السلوک فہو متفرع علیہ مثل الاحیاء و غنیۃ الطالبین و العوارف و اسنادی فیہ انی اخذتہ
عن الشیخ ابی طاہر المدنی الخ و آداب و اوراد این طریقہ در نفحات قدسیہ فی الخرقۃ العیدروسیہ للسید
عبد القادر العیدروسی و در المشرع الروی فی آل باعلوی للسید محمد الشلی مذکور است و قدری از ان در انتباہ

منقول و مذهب اصحاب این طریقه در فقه مذهب شافعی ست و در سلوک انچه در احیاء العلوم ست و طریقه شطاریه
درین دیار همین یک جهت ست جهت شیخ محمد غوث گوالیری و بتحقیق پیش از وی چندان این طریقه شهرت
نداشت و اول کسیکه این طریقه در هندوستان از وی جاری شد شیخ عبد الله شطاری ست و اول کسیکه این
طریقه ابتدا کرد شیخ خدا قلی ماوراء النهری ست کتاب جواهر خمسه در بیان اشغال و اعمال همین طریقه ست و دعای
سیفی هم ازانجاست و بواسطهٔ روحانیت ابی یزید بسطامی منتهی میشود بروحانیت امام جعفر صادق علیه السلام
و ابو الحسن خرقانی یکی از رجال این سلسله ست در انتباه بعض اوراد این سلسله از کتاب عزیزیه نقل کرده و سند متداوله
سبحه آورده و آنرا باتصال سلسله تا حسن بصری رسانیده و گفته که وی گفته انا احب ان اذکر الله بقلبی و یدی و لسانی

افادتکم النعماء منی ثلثة یدی و لسانی و الضمیر المحجبا

در انتباه ارتباط خود را با هر یکی ازین سلاسل از جهت صحبت و بیعت و تلقین اشغال و اجازت و خرقه بیان نموده و
اکثر آنرا بواسطه پدر و الا گهر خود نشان داده و بعض را مثل شاذلیه و مانند آن و اجازت حزب البحر و دلائل الخیرات
و قصیدهٔ برده را بواسطهٔ شیخ ابو طاهر مدنی وغیره ذکر فرموده و مشایخ هر طریقه را نام بنام یاد کرده و عمری و بلدان
آنها را ضبط نموده پس هر که طالب تفصیل باشد او را باید که بسوی آن کتاب و کتاب قول الجمیل رجوع نماید و بالله التوفیق

فصل در بیان طبقات اهل درست

چون طبقات اهل ولایت که ارباب باطن اند معلوم شد حال طبقات اهل دراست که اصحاب ظاهر اند معلوم توان کرد
زیرا که کمال نفس ناطقهٔ انسانی منحصر در تهذیب همین دو چیز ست که دل و تن باشد آراستگی تن بعلم کتاب و سنت معاد و
و آراستگی دل باحوال معرفت و ماوراء این هر دو علم که شریعت و طریقت باشد انچه بود فضل ست و از نعم آلهی یکی آنست
که میان اهل این هر دو فن مناسبتی عجیب در ظاهر و باطن اتفاق افتاده که در غیر این عصابه نظیر آن معلوم نیست و آن
اتحاد مقصد و طریق ست چه مقصود سالک معرفت او سبحانه ست و ازین معرفت محبت خدا و رسول و اتباع کتاب
و سنت میزاید و توفیق ترک تقلید دست بهم میدهد و مراد محدث در یافت آداب ظاهر و باطن نبوی و اقتداء بهر باب
بسیر و خصال مصطفوی ست و اعتصام نمودن بسنن صحیحه و ازین دریافت همان نتیجه بدست می آید که مقصود صوفی است
پس علم حدیث بمنزله صلاح جسد ست و علم طریقت بمثابهٔ روح یا بالعکس و اول علم ست و ثانی عمل و تجسد جسد و اسباب
خود و مبنی اخلاص و جدائی یکی از دیگری موجب نقصان ست چنانکه جمع میان هر دو سبب کمال و اکمال ست لهذا اکابر

مشایخ و ائمهٔ صوفیه غالباً جامع بوده اند میان علم حدیث و سلوک اگرچه متأخرین ایشان جاهل افتاده باشند و کیف که
اگر علم حدیث نبود روایت احسان و معنی آن ثابت نمیتوانست شد علم حدیث است که احسان را بصوفیه آموخته و ابواب
معرفت و شعب آن افاضه کرد علم حدیث است که کتاب الرقاق آن تصحیح اعمال اهل سلوک میکند و باین حال عارف صاحب
کمال را چاره نیست از آنکه اول علم حدیث و کتاب بروجه اتقان حاصل نماید بعده قدم در طریق معرفت و حقیقت نهد
ورنه جمله معارف و حقائق او پوچ و پا در هواست و هرگز هیچ نکته از نکات و هیچ وارد از واردات او مقبول نیست
تا وقتیکه درین میزان عدل سنجیده نبرآید پس باید دانست که چنانکه معرفت صفات باری تعالی از باب احسان است
همچنان یکی از واجبات اسلام معرفت احکام الٰهی است و طریق معرفت آن تنها کتاب و سنت و آثار صحابه و تابعین است
استنباط از کتاب و سنت است و آنرا در عرف علما فقه گویند و فقها را مذاهب مختلف است چنانکه مشایخ را
طرق متنوع و متأخران را در اختیار مذاهب فقها و عمل بران اقتصار است اکثر متأخران تقلید مذهبی از مذاهب
مشهوره کنند و اگرچه مذاهب متبوعه مسالک متنوعه دارد اما مذاهب مشهوره در میان آنها همین چهار مذهب است
وچون مقلد مذهبی شوند در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفینهٔ مجبور علیه باشند شیخ عبد الحق
دهلوی در کتاب زاد المتقین فی سلوک طریق الیقین در باب دوم بذیل ذکر شیخ عبد الوهاب متقی مینویسند که روزی
سخن در مذهب شافعی افتاد که اکثر آن بظواهر حدیث موافق مینماید عرض کرده شد که بارها از جهت خلجانی بباطن راه
میباید و بخاطر می افتد که اگر کسی شافعی باشد بهتر است فرمودند اینچنین نیست درین باره مدار تقلید و اتباع مذهب
برآنست که تراجم و مناقب ائمهٔ اربعه بتفحص التقاط کنند و میگویند که احوال و اوصاف هر کدام امام از ایشان این است
با هر که ترا میل خاطر و اعتقاد باطن بیشتر و راجح تر است اتباع او بکن و هم بهر که اعتقاد خود بیشتر می یابد تقلید او
میکنند ولهذا اگر یک شخص چهار پسر دارد هر یکی در مذهبی از این مذاهب اربعه است مذهب او بجا او را است نمی گیرند
انتهی بلفظه گویم این هم غنیمت بود در زمان امروز اهل یک مذهب صاحب مذهب دیگر را گمراه میدانند و زید تکفیر عمرو
و عمرو تضلیل بکر میکند و حق را در طریقهٔ مذهب خود منحصر میدانند و بالجمله در انتباه گفته که این او یعنی تقلید بنسبت
کسی است که از علم کتاب و سنت بهره نیافته باشد و در مدارک علما خوض نکرده بود و بایست شخصی که همگی همت ایشان کتاب
و سنت باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب و سنت داند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف
کتاب و سنت است دست از تقلید آن در آن مسئله باز دارد و تقلید در آن مسئله بکسی کند که قول او موافق بوده باشد
و کتاب و سنت را اگر مخالف مذهب متبوع خود افتد رد نکند و عمل بران ممنوع ندارد و نگوید که فهم ما مشغول شده است

بتقلید شخصی پس مارا تخلف از اتباع وی ممتنع ست اگرچه بحدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد کرده طبع سلیم
از قبول وی ابا کند برای احکام وضع متبوع خود درست نکند و ظن غالب آنکه از احادیث مرویه در کتب مشهوره
حاصل میشود بمکابره انکار نکند و دیده و دانسته را بجهل مرکب نادیده و نادانسته نسازد و اگر این شرط فوت شود
در قول وی تعالی داخل ست ام اتیناهم کتابا من قبله فهم به مستمسکون بل قالوا انا وجدنا اباءنا علی
امة وانا علی اثارهم مهتدون وکذلک ما ارسلنا من قبلک فی قریة من نذیر الا قال مترفوها
انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون قال اولو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه اباءکم
قالوا انا بما ارسلتم به کافرون واذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه اباءنا
اولو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یهتدون و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده باشند
تتبع کلام فقیهی کنند از فقهاء اسلام پس احادیث و آثاری که آن فقیه بآن تمسک کرده ست روایت کنند و بطریق
تطبیق احادیث متخالفه و مآخذ احکام آشنا شوند و انتصار مذهب خود کنند و بتفریع اصول امام خود مشغول شوند
و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمتبوع منسوب کنند حنفی یا شافعی مثلا شرح هدایه از ابن همام و شرح مختصر وقایه
شمنی نام و مواهب الرحمن و شرح آن از همین جنس ست و این راه نیز مبارک ست بشرطیکه تدارء بکتاب و سنت نکنند
و مناظرهٔ ایشان از برای حق بود نه از برای احکام وضع خود و هدم وضع مخالف در انتباه گفته یکی از نعم الهی برین ضعیف
آنست که احادیث و آثاری که متمسک هر یکی از فقهاء اربعه اصحاب مذاهب مشهوره است روایت کرد و مسائل ایشان را
در استنباط اجمالا و تفصیلا ادراک نمود و بر مختارات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که ظهر الغیب یاد گرفت بلکه قدرت
حاصل کرد بر معرفت مذاهب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادلهٔ ایشان بقوت قریبه از فعل بعد ازان
تردد واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب
داء عضال ست و دید که اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده ست پس اعتماد ایشان در تعیین برآنست
که در اقلیم ایشان آن مذهب شایع ست یا آبا و اجداد یا استادان و مشایخ ایشان همان مذهب داشته اند
و این راه لائق بکسی ست که بجز کتب مذهب خود آشنا نشده باشد و در طریق تفتیش ادله خوض نکرده باشد و جمعی مناقب
فقیهی جمع کنند و محبتی بوی بهم رسانند و غافل باشند از مناقب فقیه دیگر یا غشاوهٔ تعصب چشم بصیرت ایشان را
پوشیده باشد و چون سلوک درین راه برآئین طبیعت نبود پس بتضرع تمام و جمع همت متوجه شد بحق سبحانه
و طلب تعیین مسلکی نمود و استخاره کرد پس برکتی فائض شد که بآن برکت مهتدی گشت بتعیین مسلکی و اختیار مشربی

باشیم خواهیم که درین رساله باجمال آن مسالک را بیان کنیم انتهی چنانچه وفا کرد باین وعده و در آخر آن گفته که فقیر
دعوی استقلال ندارد بلکه امر او بعد از ان که نظر باتباع صاحب شریعت دوخته و مطمح قصد خود معرفت مقصد
شارع ساخته و مجتهدین و محدثین را رواة دین دانسته و حرف تقلید را یکسو گذاشته و تخریج بر قول کسی و مقید
بودن بروش کسی موقوف داشته کما کان حال القرون الاولی وحال جماعة من القرون المتاخرة متردد است در
دو حالت در اکثر احوال ترجیح بعض اقوال ائمه بر بعض میکند و براجح اخذ مینماید و در بعض احوال تکلفات بارده متاخرین را
مناسب بقرون اولی نمی یابد و خشک شدن را بر بعض وجوه مرویه و چشم پوشیدن از بعض آخر رضا نمیدهد و تضییق
چیزی که در قرون اولی در ان فسحتی بود بر قاعده نمی شناسد و جولانگاه انظار اهل رای علم مصالح و مفاسد پیدا اندر
علم شرائع و حدود و دو در بعضی صورتها توقف میکند از قبول تفاریع و تخاریج متاخران و بر صرافت قرون اولی واقف
میشود انتهی و شک نیست که این مسالک درین زمان آخر در دیار هندوستان از خاندان عالیشان و دودمان فیض نشان
حضرت ایشان رضی الله عنه و ارضاه ظاهر شده و بسیاری از مسالک بلکه بر جمله طرق مذاهب ترجیح دارد با حق
حقیق بقبول دست و گریبان ست اما طریقه متاخره علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی یمانی قدس سره ازین هم
افضل و اکمل ست و آن اخذ ست باخذ مذاهب در هر باب استدلال ست با دله سنت صحیحه و نصوص کتاب
و همه مذاهب را چون یک مذهب ساختن و عرضی بر دو قبول آن در برابر قرآن و حدیث نداشتن گو این احتجاج خود
که بعد از تنقیح کامل و تحقیق بالغ و تنقیر شدید در صحت و حسن و ضعف ادله جرحاً و تعدیلاً بوده ست موافق یک مذهب
افتد یا دو یا سه یا هر چهار یا با هیچکی ازین مشارب اربعه موافق نشود لکن با اینهمه در هیچ موضع او را رضی الله عنه
مخالفت با ائمه اربعه دست بهم نداده الا ما شاء الله تعالی در دو سه حرف مثل عدم زکوة بر مال تجارت و مثل
عدم وقوع طلاق بائن که در یک مجلس سه بار گفته و مانند آن و این راه بس مبارک و مسعود ست و لهذا در روش
این هر دو بزرگوار که امام ائمه اعصار و دیار خود در روزگار خویش بودند در ظاهر اندکی تفاوت ست و در باطن
اتحاد مقصود ظاهر مسطور که از مشرب این هر دو بحر محیط فضل و کمال آب تاب اتباع سنت و کتاب خورده طریقه خود را
ترک تقلید و ایثار اتباع ساخته ست و باختیار مذهبی از مذاهب مشهوره نپرداخته اگرچه بحمده تعالی عبور کافی
بر ماخذ مسائل متمذهبین دارد و اطلاعی شافی بر کتب و رسائل قوم او را حاصل ست لکن مقصود اولی و بالذات او
اقتدا بقرآن و حدیث ست و بالتبع و العرض نظر در دو او بن مذهب فقها میکند تا معلوم شود که کدام یکی از
ایشان راه موافقت با اصول اسلام سپرده و کدام یک ازین راه راست گمراه گشته و هرگز او را مبالاتی

برد قول احدی که مروی از سنت صحیحه یا نص قرآنی مخالفت داشته باشد نیست و پروای بقبول یا انکار مؤلفات
خود از معاصران و مستقبلان در حالیکه سخن او موافق سخن خدا و رسول بر وجه محقق و مقبول مستند بقواعد اصول
و مستظهر بکلام علماء فحول ایمه سنن رسول بود نه و لهذا در مواضع متعدده با شیوخ متقدمین خود مثل شیخ الاسلام
ابن تیمیه و حافظ ابن القیم و قاضی محمد شوکانی راه خلاف پیموده اگرچه بحسب ظن غالب خود میداند که این خلاف
بنا بر قصور فهم و قلت ادراک خود ش هست نه از جانب آنحضرات عالیجناب رحمهم الله تعالی ولکن تا فهم بمغز سخن احدی
از شیوخ و اساتذه نرسد بمجرد تقلید و حسن ظنیکه با او ست قائل بقبول وی نمی توان شد خصوصا وقتی که ظاهر ادله
و واضح براهین خلاف قول وی باشد مثل عدم خلود اهل نار در نار و مانند آن از مسائل که از ینجا کار منقول
گشته و علم بدو چیز حاصل میشود یکی حفظ آنچه ماثور ست از مخبر صادق صلعم از کتاب و سنت دیگر فهمی که بدان تصرف
کند در علم ماثور و استدلال نماید بقیاس و درج فی العموم و بملازمت و استقراء و فرع را اصل مقرر کند و از
اصول فروع بسیار متفرع سازد و این فهم غالبا حاصل میشود بممارست کلام قدماء و خوض در آنچه ایشان تمهید
کرده اند و تقریر نموده اند و همین سبب حاصل شد بر حفظ مقالات ناس در اصلین و فقه و سلوک نه قصد تقلید صرف چنانکه ظاهر میشود
این تصرف و تقلب از نظر کردن در مؤلفات کاتب حروف و کتب حدیث باعتبار صحت و شهرت و قبول بر چند
طبقه میشود و مراد ما از صحت آنست که مصنف التزام کند ایراد احادیث صحیحه یا حسنه و غیر آن در انجا وارد نکند مگر
مضموم به بیان حال از ضعف و علت و غرابت و غیر آن که ایراد ضعیف و معلول با بیان حال آن قدحی نمی کند
و مراد ما از شهرت آنست که اهل حدیث طبقه بعد طبقه بآن کتاب مشغول شوند از جهت روایت و حفظ و ضبط مشکل
و تخریج احادیث آن تا هیچ چیز از ان غیر مبین نماند و مراد ما از قبول آنست که نقاد حدیث آن کتاب را اثبات کنند
و بران اعتراض نکنند و رای صاحب کتاب را در حکم بران حدیث موافق شوند و فقهاء قدماء و متاخرین بآن احادیث
تمسک نمایند بی اختلاف و بی نکیر پس طبقه اولی از کتب حدیث سه کتاب اند موطا و صحیح بخاری و صحیح مسلم و قاضی عیاض
کتاب مشارق الانوار را مقصور کرده ست بر شرح احادیث این هر سه کتاب زیرا که موطا خصوصا احادیث مرفوعه
متصله وی اصح شیء ست در علم حدیث و زیاده از هزار کس موطا را از امام مالک روایت کرده از انجمله چند کس آنرا
تالیف و ترتیب داده اند مثل یحیی بن یحیی مسعودی و یحیی بن بکیر و ابو مصعب و قعنبی و محمد بن الحسن و عدالت و ضبط
رجال این کتاب مجمع علیه ست و در مدینه و مکه و عراق و شام و یمن و مصر و مغرب مشهور شده و بناء فقهاء امصار
بران ست و در زمان مالک و بعد از ان علماء در تخریج بر موطا و ذکر متابعات و شواهد آن سعی تمام کردند و در

شرح غریب وضبط مشکل وبیان فقه وسائر وجوه بیان آنقدر جهد بلیغ نموده اند که زیاده بران متصور نیست
وهمچنین احادیث صحیح بخاری وصحیح مسلم مخدوم طوائف علما آمده وفرقه مستخرجات برآنها تالیف کرده اند چون
اسمعیلی وابوعوانه وفرقه متصدی شرح غریب وتقیید مشکل وبیان فقه وذکر احوال رجال آنها شده اند واز همه نحو در شرح
وبیان آنها سعی کرده قسطلانی وصاحب جامع الاصول از فربری نقل کرده اند که صحیح بخاری را از بخاری نود هزار کس
استماع کرده اند باز احادیث این کتب همه یکسان نیستند بعض اصح واشهر اند از بعض واحادیث مرفوعه موطا غالباً
در صحیح بخاری موجود ست ووی اشبه ست بکتب فقه وصحیح مسلم گویا مستخرج ست بر صحیح بخاری وبر ترتیب وتهذیب
وی ست از جهت عمده این طبقه ومرکز این دائره صحیح بخاری آمده طبقه ثانیه احادیثی که درین سه صفت بدرجه صحیحین
نرسیده اند لکن تلو صحیحین اند درین باب واین احادیث جامع ترمذی وسنن ابی داود وسنن نسائی ست که
مصنفان این کتب مشهور ومعروف اند بوثوق وعدالت وحفظ وتبحر در فنون حدیث وبالفعل درین کتابها بتساهل
راضی نشده اند حال حدیث وعلت آن بقدر امکان بیان کرده اند ولهذا در میان علمای اسلام شهرت گرفت
ترمذی هیچ حدیثی وارد نکرده الا جماعه از اهل علم بران عمل کرده ند بجز دو حدیث چنانچه در آخر کتاب نوشته واکثر
احادیث وی حسان اند وبا حفاظ عصر دران بحث کرده ست چون بخاری وابو زرعه وانچه ضعیف ست علت
آنرا بیان کرده وضعف وی محتمل ست زیرا که از متهمین بکذب روایت نکرده وغرض ابو داود از جمع سنن خود
احادیثی ست که علمای امصار بران عمل کرده اند وبنای فقه بران نهاده وانچه وی بران سکوت کرده لابد صالح ست
در اعتبار اگر دران باب حدیثی دیگر خواه ضعیف خواه غیر آن یافته نشود بران عمل میتوان کرد ونسائی در کتاب مجتبی
وارد نکرده الا حدیثی که علما بر ترک آن اتفاق نکرده ند صحیح باشد یا مثل آن وانچه ضعیف ست علت وی بیان کرده
واو را در تفحص اوهام روات وبیان متابعات وشواهد واختلاف روایات جهدی بلیغ ست واین شش کتاب
را صحاح سته گویند وابن اثیر احادیث این شش کتاب را جمع کرده ست واسما رجال وغریب آنرا
بیان نموده ومسند امام احمد نزد ما نیز ازین طبقه ست ووی اصل ست در معرفت صحیح وسقیم وبوی شناخته میشود
حدیثی که آنرا اصل ست از انچه وی را اصل نیست الا آنکه درینجا ضعفا هستند که بیان حال آن نکرده اما ضعیف
وی از احادیثی که متاخران تصحیح آن میکنند بهتر می نماید وعلمای فقه وحدیث او را پیشوای خود ساخته اند وفی الحقیقت
رکن اعظم در فن حدیث وی ست وهمچنین سنن ابن ماجه را درین طبقه میتوان شمرد هرچند بعض احادیث آن در غایت
ضعف ست واین طبقه امروز مسلسل بسماع جمیع در تمام اسناد یافته میشود ولهذا اکتفا کرده اند اکثر اهل علم بر قرائت

بعض وسماع بعضے اجازت باقی طبقهٔ ثالثه احادیثی که جماعهٔ از آنانکه پیش از بخاری و مسلم بودند یا در عصر ایشان
یا فی الجمله بعد از ایشان تصنیف کرده اند و مصنفان آنها ثقات بودند و متبحران بودند در حدیث ازین کتب باسم
نکارت مرتفع شده اگرچه بدرجهٔ شهرت نرسیده اند و جامع اند درمیان حدیث صحیح و حسن و ضعیف و غریب و منکر
بلکه بعض احادیث آنها متهم بوضع نیز هست و رجال آنها بعض مشهور اند بعدالت و وثوق و بعض مستور و بعض
آخر مجهول و بسیاری ازین احادیث هستند که اجماع برخلاف آنها منعقد شده و بعضی ازین کتب اقوی اند از بعض
چون مسند امام شافعی و سنن ابن ماجه و مسند دارمی و مسند ابویعلی و مصنف عبدالرزاق و مصنف ابن ابی شیبه
و مسند ابی حمید و مسند ابی داود طیالسی و سنن دارقطنی و صحیح ابن حبان و حاکم و کتب بیهقی و طحاوی و طبرانی و
امثال ایشان و آنچه ازین طبقه امروز ادراک آن توان کرد اجازت ست خواه عامه باشد خواه خاصه و لهذا اکثر
اهل علم این طبقه را اجازت حاصل کرده اند طبقهٔ رابعه احادیثی که بعد از ان زمان تخریج کرده اند و در کتب سابقه
از ان احادیث نام و نشان معلوم نبود و متاخران بروی متفرد اند و در نفس الامر از دو حالت خالی نیست یا سلف
تفحص کردند و آنها را نیافتند یا یافتند و در آنها قدحی و علتی دانستند که باعث شد همه ایشان را بر ترک روایت
آن و بعض شیوع ضعف و علت آن احادیث دیده این بیت می خوانند . . . . شعر

فان کنت لا تدری فتلک مصیبة　　　وان کنت تدری فالمصیبة اعظم

و مظنهٔ این احادیث کتاب الضعفا لابن حبان و عقیلی و حاکم ست و کامل ابن عدی و کتب ابن مردویه و خطیب
و ابن شاهین و ابی نعیم و جوزقانی و ابن عساکر و ابن نجار و دیلمی و ابوالشیخ و اصلح این طبقه آنست که ضعیف باشد
و اسوء آنست که موضوع و منکر باشد و آنچه ازین طبقه مخالف احادیث ثابته ست و موافق آنها نیست بران
عمل نمیتوان کرد و غالب این طبقه را ابن جوزی در کتاب موضوعات ایراد کرده ست و اشتغال بجمع آن احادیث
یا استنباط از ان نوعی از تعمق متاخران ست معهذا جمیع این طبقه یا اکثر آن را اهل علم باجازت عامه یا خاصه
حاصل کرده اند و این بیان خلاصهٔ چیزی ست که شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی در انتباه فی سلاسل اولیاء الله
و در حجة الله البالغه و شاه عبدالعزیز دهلوی در عجالهٔ نافعه و محرر سطور اجمالاً و تفصیلاً در بعض مولفات خود تحریر
نموده و هر که این ضابطه را نه در نظر در کتب حدیث و نزد استدلال بسنن و استنباط از ان نگاه دارد وی در
مزالق اقدام و مهالک افهام امید ست که محفوظ باشد از خطا در حکم و در عمل و غیره و درین روزگار آنچه میسر میشود
کتب هر دو طبقهٔ اولی ست و سماع مسلسل همان دو طبقه جمیعاً یا بعضاً امروز حاصل میشود و از کتب طبقه سوم و

وچهارم خود وجودی پیدا نیست الا ماشاء الله و مگر انچه در کتب مناظرین و ضعفاء اهل رای دیده وشنیده میشود
و بنابر همین حالت که در بارهٔ این دو طبقهٔ متاخره تحقیق کرده شد اهل علم تقاعد کردند از قراءت و سماعت و
روایت آن و اکتفا نمودند بر اجازت و معهذا آنچه از احادیث این هر دو طبقه در خور د استدلال و احتجاج
بود پیش از این بعمر دراز دست برد علماء اجتهاد شد و هر چه را ایشان از انها گذاشته اند و در کتب احکام ذکر
ننموده باید شناخت که آن لائق اخذ و حجت نه دیدند پس امروز عامل بالحدیث و عارف بالسنن و متبع کتاب و سنت
را تمسک نمودن باحادیث این هر دو طبقه اولی در هر باب از ابواب ظاهر و باطن کافی ست و در عبادات و
معاملات و احکام اعتصام کردن بکتب مختصه این باب شافی و وافی و آن چند کتب ست مشهور و مقبول ترین
آنها قدیماً و حدیثاً دو کتاب ست یکی منتقی الاخبار شیخ مجد الدین ابو البرکات ابن تیمیه جد شیخ الاسلام احمد بن
عبد الحلیم بن عبد السلام و این مبسوط ست و جامع امهات و مهمات این فن دوم بلوغ المرام من ادلة الاحکام
حافظ ابن حجر عسقلانی و این مختصر ست و تحریرش خیلی بلیغ افتاده و نظیر این هر دو کتاب در اسلام معلوم نیست
و ناظر را در ان و عامل را بران حاجت نیست بتفتیش صحت و سقم احادیث مذکوره دران بلکه چشم پوشیده و
گوش گران کرده میرسد که بدان تمسک نماید و در ماوراء الاحکام باحادیث دیگر کتب از هر دو طبقه اولی معتصم
شود اینقدر راه از برای تحصیل علم نافع و تکمیل عمل صالح و تهذیب ظاهر و باطن درین دور آخر بسند ست و اگر یکی را
از هزار و اندکی را از بسیار همت بلند و عزیمت ارجمند دست بهم دهد و خواهد که بمرتبهٔ اجتهاد و تجدید مترقی گردد
باید که در شروح اکابر ائمهٔ این فن که برین کتب نوشته اند مطلع شود و نظر غائر دران اندازد انشاء الله تعالی
ابواب فتوح صوری و معنوی بر روئی دل او کشاده گردد و بعد از ان محتاج نشود بسوئی کتب اهل رای و فقه
مصطلح ارباب هوا و آن شروح مثل فتح الباری و نووی و نیل الاوطار و سبل السلام و مسک الختام و عون
الباری و نحو آن ست و درین نزدیکی این کتب باعانت صنعت چاپ بغایت سهل الحصول گردیده و لله الحمد
و منفعت بیان این طبقات اربع کتب حدیث آنست که هر دعا بر مطلع چون این مراتب اپیشنهاد خاطر خود بسازد
مطالعه کتب اهل بدعت و ضلالت از مقلدین و دیگر فرق ضالین مضلین رهزن او در راه دین نگردد و بگفته و نوشته
هر متفاضل مدعی از راه برنگردد بلکه بمجرد اطلاع بر مدارک و استدلالات قوم متنبه شود بر ضعف ماخذ و
سقم احتجاج و استنباط و آنرا و زن برابر ادلهٔ صحیحه و زنی در میان ننهد و بداند که بسیاری از احادیث کتب هر دو
طبقهٔ متاخره که متاخرین اهل علم از اصحاب فقه و رای و سلوک و تصوف تصحیح آن کرده اند و جموع متجمعه و

احزاب متحزبه که بعد از ایشان درجهان آمد تصحیح واثبات آنهارا دیده سفر ورشده تا کمر سعی بر اثبات آن جمع
روایات رطب ویابس ونقل اقوال ساقطه بسته اند درحقیقت کوه کندن وکاه برآوردن وبا دمشت پیمودن
وآهن سرد کوفتن وریگ صحرا بانگشت شمردن بیش نیست واز همین جنس احادیث در دفاتر روزگار وصحف
متاخرین انبار برانبار است نبذی از آن در خاتمه کتاب سفر السعادة مجد شیرازی شاگرد حافظ ابن القیم وکتاب
صارم منکی علی نحر ابن السبکی وامثال ایشان از نقاد حدیث وائمه سنن مذکور است واین احادیث از همان جنس است
که متقدمین آنرا نمی شناختند یا شناخته اند لکن بنا بر علتی وجرحی وقدحی وخللی وسقمی که دران یافته اند در روایت
ودرایت آنرا ترک نمودند ومتاخرین اهل علم که از معرفت علم حدیث جز اسمی ورسمی نزد خود ندارند تصحیح آن
پیداختند وبی ضرورت ملجیه وحاجت داعیه محض بغرض انتصار بدعت واثبات ما لم یثبت عن قرنیها نمودند
واحادیثی که دران باب در کتب هر دو طبقه اولی مثلا موجود بودند وصحت وقبول آن گویا مجمع علیه ائمه ملت و
سلف امت است چشم وگوش کور وکر ساختند مثال آن مثلا احادیث سفر زیارت قبور است که سلف منکر آنند و
خلف مثبت وحق درینجا با سلف است زیرا که احادیث صحاح که درین مسئله وارد است مخالف آن احادیث است ودر
مدارک شرعیه با آنها موافقت ندارد وقس علی ذلک وبالجمله یکی از نعم الهی وآلاء نا متناهی حضرت حق عم نواله در حق
این عاجز آنست که بروایت علم حدیث باعلی اسنادی که درین زمانه ممکن است موفق شد چنانکه در سلسلة العسجد
بیان آن کرده وبمیسر آمدن دواوین سنت ومعدات آن که حصول آن درین وقت بغایت دشوار بود فائز گردید
ولله الحمد وحفظ حدیث واتقان در معرفت آن تا طبقه که ما آنرا دریافته ایم منقطع نشده است اگرچه امروز روئی در
اضمحلال وانحلال دارد وآری حفظ حدیث را در امت مرحومه اطوار شتی بوده است در زمان صحابه وتابعین
حفظ احادیث در وعاء قلب میکردند وتعیها اذن واعیه بل هو آیات بینات فی صدور الذین
اوتوا العلم ونهایت اهتمام ایشان بتکرار ومراعات آن بود وچون تالیف وتدوین درمیان آمد حفظ احادیث
بکتابت میکردند واهتمام ایشان بتجوید کتابت وتصحیح کتاب وحفظ آن از بلا وحرق وغیر آن بود وچون شروح
کتب حدیث تصنیف کرده شد واسماء رجال وشرح غریب تدوین نموده آمد حفظ احادیث واتقان ومعرفت
آن بممارست شروح وحواشی وکتب رجال وشرح غریب میسر شد هر کرا تتبع بیشتر واشتغال روایت واتقان
معرفت آن واستحضار آن بیشتر است وی حافظ تر باشد پس درین زمانه احتیاج تصحیح کتاب به نسخ متعدده وحفظ آن
از بلا ومثل آن واقع نشد خصوصا در کتب مشهوره که نسخ آن بسیار پیدا میشود چنانکه در طبقه وسطی احتیاج حفظ

آن در وعاء قلب واقع نشد نووی از ابی عمرو بن الصلاح نقل کرده که وی گفته ان الروایة بالاسانید المتصلة
لیس المقصود بها فی عصرنا وکثیر من الاعصار قبله اثبات ما یروی اذ لا یخلو اسناد منها عن
شیخ لا یدری ما یرویه ولا یضبط فی کتابه ضبطا یصلح لان یعتمد علیه وانما المقصود بها ابقاء
سلسلة الاسناد التی خصت بها هذه الامة زادها الله تعالی کرامة انتهی واز ینجا گمان نکنی که
حفظ حدیث واتقان در معرفت آن درین اعصار مفقود شد که این ظن مخالف اجماع اهل حدیث ست زیرا که اتفاق
اهل حدیث واقع شد بر تسمیه جمعی که در معرفت حدیث وتمیز صحیح از سقیم ماهر باشند بحفاظ مثل حافظ ابن حجر و
غیر وی پس محمل این کلام آنست که حفظی وضبطی که در اعصار متوسطه بود مفقود شد وحفظی دیگر وضبطی دیگر
پدید آمد چنانکه حفظی که در اعصار اولی بود در اعصار متوسطه مفقود شد وحفظ وضبط بمجرد خط وتصحیح وتبیین آن
پدید آمد هذا هو التحقیق الذی لا ینبغی ان یعتمد علی غیره ودرین زمانه محدث متقن شناخته میشود بدو چیز
یکی تصنیف کتابی شدید البسط والتفصیل در شرح حدیث وفروع حدیث ونقد حدیث صحیح از ضعیف ولامحاله این معنی
دلالت میکند بر تبحر مصنف مثل تصانیف حافظ ابن حجر عسقلانی وذهبی وسخاوی وسیوطی وغیر ایشان همچو شوکانی
در متاخرین وحمر سطور در آخرین واین جماعه را مخصوص کرده میشود در اصطلاح فن بحفاظ ونقاد لکن سیوطی از حفاظ است
نه از نقاد وابن حجر وشوکانی هم حافظ بوده اند وهم ناقد ومولی القوم منهم دیگر اشتغال عظیم بروایت کتب حدیثیه
تا جمعی عظیم از علماء زمانه او را مسلم دارند واز وی اخذ کنند وبسوی او رجوع نمایند مثل ابوطاهر سلفی وابن طبرزد
واین جماعه را مخصوص کرده میشود در عرف اهل این فن بمسندین ومدنیین وسلسله حفاظ ومسندین غیر منقطع ست ودر انتباه سلسله خود را
بیان کرده ونام حفاظ ومسندین برده وگفته این فقیر مدتی با شیخ ابوطاهر صحبت داشته وصحیح بخاری تمام آن حرفا حرفا از ایشان حاصل
کرده ومشکلات این فن را بر ایشان بحث نموده وبطریق تتبع کتب رجال وشرح غریب آشنا شده ودر رجال اسانید از طبقه تا طبقه مصنفین واز
مصنفین تا آنحضرت صلعم مهارتی پیدا کرده وصحیح را از سقیم باز شناخته وقوانین روایت وتحدیث یاد گرفته وبمعرفت متابعات وشواهد آشنا شده
ومسند دارمی همه آن از ایشان استماع نموده واطراف کتب سته وغیر آن بر ایشان عرض کرده وایشان اجازت
روایت آن کتب بل جمیع مرویات خود داده اند وبران بوجه نیکو مطلع ساختند وخرقه پوشانیدند جزاه الله سبحانه
عنی خیرا انتهی شیخ ابوطاهر مدنی کردی میگفت که ناظران در کتب حدیث دو قسم اند بعض وراق اند وبعض محدث
واز کلام ایشان مفهوم میشود که وراق کسی ست که مهارت ندارد در اسانید حدیث ونه در متون حدیث واسناد مقلوب را
از صحیح باز نمی شناسد وصحیح را از سقیم جدا نمیکند اگر اسمی از اسناد ساقط شده باشد متفطن نشود وبسقوط آن و اگر کسی

بر حرفی نشسته باشد نداند که مهمله ست یا معجمه و اگر نقطه کشاده تر گردد نداند که قاف ست یا فا و اگر اندک انحرافی
در صورت خطی واقع شده باشد نداند که زبیر ست یا زهیر و اگر اسمی با اسمی متقدم شود بغلط آن مشتغل نگردد و بر
مراتب احادیث چنانکه رمزی ازان ذکر کردیم مطلع نباشد و همچنین در تلفظ الفاظ حدیث غلط میکنند و معنی بحسب آن
غلط تقریر مینماید چنانکه خطابی از بعض شیوخ نقل کرده ست که حدیث نهی رسول الله صلعم عن الحلق یوم الجمعه را
بسکون لام خواند و بر معنی تراشیدن موی سر حمل نمود و دیگری نقل کرد که حدیث کان رسول الله صلعم اذا
خرج الی المصلی تحمل العنزة بین یدیه را العنز خواند بسقوط ها و سکون نون و آنرا بر معنی بز حمل کرد و شوکانی
حکایت فرمود که بعضی از علماء یمن در حدیث اذان کان صبیتا را صبیا خواند و علی هذا القیاس طریق روایت
و تحدیث نداند و حاضر در مجلس روایت با راوی یا روی عنه سازد الی غیر ذلک و حکایات مضحکه
وراقان بسیار ست و این حکایت حال ماضیه ست و از حکایت حال امروزه هیچ مپرس بلکه بعظیمه یا بدیهه نمود
می روند و در هر یاد بیاری چند یکیکه خود را مسند و مدرس حدیث میگویاند پیشکش میسازند و یکی دو حدیث برای نام
از یک کتاب یا زیاده میخوانند خواه نمیخوانند و اجازت نامه نویسانیده می آرند و در وطن خود و اطراف آن شهرت
میدهند که ما را علم حدیث و سند آن حاصل ست و با آنکه مساسی بکیفیت روایت و طرایق دریافت درایت ندارند
و قانون استدلال و سررشته استنباط نمی شناسند در مولفات خود که در فقه اهل رای باشد در رسائل و مسائل بسیار
استعمال احادیث از کتب متداوله می کنند و بران در خیال خود حجت یا مجتهد بوده اند هر چند در نظر بصیران موی
رشته چرا نمود و آن سطر به بجوی نیرزد فسبحان الله و بحمده و اما محدث پس آن کسی ست که اسانید متون را
دانسته ست و بغلط آن و صحیح آن آشنا شده و لا اقل امهات سته را با منتقی و بلوغ و مجمع الزوائد و دارمی و دار قطنی
و جز آن از انچه میسر موجود ست بر استاذی معتبر و معتمد عرض کرده و قرارت نموده و فرضا اگر اسمی ما بین اسناد
ساقط شود او را بشناسد بسبب معرفت طبقات روات و اسناد متقاربه را از اسناد صحیح ممتاز میکند بسبب معرفت
متابعات و شواهد و بر تصحیف متنبه میشود و بسبب معرفت رجال و سبق خوض در متون احادیث و شروح آن در
می شناسد که اینجا چیزی ساقط شده ست از لفظ کتاب و می شناسد که آن لفظ ساقط چیست و کلام باهم مربوط ست
یا نه و طریق روایت بالمعنی و اختصار حدیث مطول و اختصار بعض جمل می داند الی غیر ذلک و کسی که میخواهد محدث
شود او را قرارت کتب حدیث بحثا و درایة و استماع آن بر محدثی و مطالعه شروح حدیث و اسماء الرجال و معرفة
حدیث ضرور ست و شیخ احمد ولی الله محدث دهلوی از برای تحصیل ملکه محدثیت و خروج از ورطه وراقیت چیزها

اختراع فرموده بغایت نافع وازانجمله شجره ایست که مشتمل باشد بر مشاهیر حمله حدیث وطرق ایشان تا طالب آنرا بسهولت یاد گیرد و درین کتاب ایراد آن شجره میسر نیست لکن در انتباه جمله ازان که در صحیحین وسنن ابی داود وجامع ترمذی نفع بلیغ دهد وطالب التشویق بسوی آن شجره کند نوشته وشاید قدری ازین جمله ما نیز پیش از اطلاع بر انتباه در حطه وجز آن ذکر کرده ایم وما اشبه اللیلة بالبارحة وهم در انتباه کلامی نافع بر اقسام احکام هر مذهبی ازین مذاهب اربعه مشهوره نموده وفرق ظاهر مذهب تا در مذهب وتخریجات اصحاب و وجوه علما ر مذهب واضح فرموده وگفته همچنین در دین محمدی صلعم مراتب ثلثه واقع ست ظواهر دین ونوادر دین وتخریجات علما ر دین واین تثلیث در هر فن از فنون فقه وسلوک وعقاید جاری ست وصاحب علم وفهم کسی ست که تفرقه کند درمیان مراتب ثلثه در هر فن وهر مرتبه را حکمی نهد بعده شعب ظاهر دین محمدی بیان کرده وسخن در نوادر وتخاریج آن رانده وخیلی کلام مفید ونافع وجامع نوشته جزاه الله عنا خیر الجزاء بعده فرمود که درینجا اشکالی ست که اکثر اهل عصر را پریشان کرده ست وآن آنست که اجتهاد درین روزگار ممتنع ست وعالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد و در هر قلیل وکثیر قدم از دائرهٔ اتباع او بیرون نباید برد وپس چه طعنها که اهل زمان نکردند وچه سوء الظن که درمیان نیاوردند وبعد از وضوح حق بطعن ایشان التفات نباید کرد

قال حاولوا منی الجحود او الردی   فهذا دمی حل لهم لست اجحد

جاهلان در هر زمان بر اهل علم طعن کرده اند ولنا فیهم اسوة حسنة بعده حکایت حال سیوطی ونقل عبارت رساله او مسماة بردعلی من اخلد الی الارض کرده وعدم ختم اجتهاد را برایمهٔ اربعه اثبات نموده وگفته فیه کفایة للمنصف ومن میگویم که مبحث تقلید واجتهاد مسئله اصولیه ست تحقیقات آنها را از ارشاد الفحول شوکانی وحصول المامول این جانی فانی ورساله طریقه مثلی واقلید مولفه فرزندان این محمع حیرانی وپریشانی باید جست که فیهما ما یشفی العلیل ویروی الغلیل والله یهدی من یشاء الی سواء السبیل

فصل در بیان مصطلحات جماعهٔ محسنین ومحاورات صوفیهٔ موحدین

احسان وآن تحقق ست بعبودیت بر مشاهدهٔ حضرت ربوبیت بنور بصیرت یعنی دیدن حق در حالیکه موصوف بصفات خود بعین صفت خویش ست پس او را یقیناً می بیند نه حقیقةً ولهذا آنحضرت صلعم گفته کانک تراه زیراکه او را از وراء حجب صفاتش می بیند وحقیقت را بحقیقت نمی بیند لانه تعالی هو الداعی وصفة لوصفه

وهو دون مقام المشاهدة في مقام الروح والا در لغت پس احسان بجا آوردن نیکو یست که آنرا باید بجا آورد و در شریعت پرستیدن خداست بر وجهی که گویا او را می بیند و اگر نمی بیند پس او تعالی او را البته می بیند احدیت اسم ذات ست باعتبار تعدد صفات و اسماء و غیب و اعتبار تعینات احدیه که من حیث هی هی باشد بدون اسقاط و اثبات آن بر وجهی که مندرج گردد اندران بسبب خطرهٔ واحده احدیت جمع معنیش آنست که کثرت منافی او نیست احدیة الکثرة معنیش آنکه وی واحدیست که دران تعقل کثرت نسبیه میشود و این مقام جمع و احدیة الجمع حق نامند احدیة العین و این از حیثیت اغنا او از ما و از اسماء ست و این احدیة الجمع نام ست اخلاص در لغت ترک ریا در طاعات ست و در اصطلاح تخلیص قلب ست از شائبه شوبی که مکدر صفاء او باشد و تحقیق آنست که در هر شیء شوب غیر او با و متصور میگردد و چون صافی شد از شوب غیر و از ان خالص گردید نامش خالص باشد و فعل مخلص را اخلاص نامند قال تعالی من بین فرث و دم لبنا خالصا و خلوص لبن آنست که دران آمیزشی از فرث و دم نبود و فضیل بن عیاض گفته اخلاص ترک عمل ست از برای مردم بطور ریا و عمل از برای ایشان شرک ست و اخلاص خلاص ست ازین هر دو کار و گفته اند که اخلاص آنست که از برای عمل خود شاهدی جز خدا نخواهی و بعضی گفته که تصفیهٔ اعمال از کدورات و گفته اند که پرده ایست میان بنده و خدا که نمیدانند آنرا فرشته تا بنویسد و نه شیطان تا تباهش گرداند و نه هوی که مائلش سازد و فرق میان اخلاص و صدق آنست که صدق اصل ست و آن اول باشد و اخلاص فرع ست و آن تابع بود و فرق دیگر آنست که اخلاص نمی باشد مگر بعد از دخول در عمل اراده خواستن دل ست غذا روح را از طیب نفس یا بریدن نفس از مرادات او و روآوردن بر اوامر خدا و رضا بدان و گفته اند اخگری ست از آتش محبت در دل که اقتضای اجابت داعی حقیقت میکند استقامت در اصطلاح اهل حقیقت وفا ست بهمه عهود و ملازمت صراط مستقیم برعایت حد اوسط در جمله کارها از طعام و شراب و لباس و در هر امر دینی و دنیوی و این راه راست همچو صراط مستقیم ست در آخرت و لهذا چون آیهٔ فاستقم کما امرت فرود آمد آنحضرت فرمود شیبتنی هود و گفته اند استقامت آنست که میان ادا طاعت و اجتناب معاصی جمع کند و آن ضد اعوجاج ست و قیل المداومة و قیل ان لا تختار علی الله شیئا ابو علی دقاق گفته استقامت را سه درجه ست یکی تقویم که تادیب نفس بود دوم اقامت که تهذیب قلوب باشد سوم استقامت که تقریب اسرار ست اسلام خضوع و انقیاد ست از برای آنچه

رسول خدا صلعم بدان خبر داده و در کشاف گفته اقرار زبان که بغیر مواطات دل بود اسلام ست و آنچه
با مواطاة قلب باشد ایمان ست سید شریف فرموده این مذهب شافعی ست و مذهب ابی حنیفه عدم فرق ست
میان هر دو گویم معتبر در تفرقه میان این هر دو و هم میان احسان همان ست که حدیث جبرئیل بران مشتمل ست
دگر هیچ اعیان ثابته حقائق ممکنات ست در علم حق تعالی و آن حقائق اسما را آلهیه در حضرت علمیه باشد و نسبت
آنرا تاخر از حق مگر بذات نه بزمان پس این اعیان ازلی و ابدی ست و معنی باضافت تاخر بحسب ذات ست
نه بحسب غیره و نیز اعیان جمع عین ست و عین آنست که قیامش بذات خودش باشد و معنی قیام او بذاته اینست
که متحیز باشد بنفس خود و تحیزش تابع تحیز شئ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر ست که موضوع
یعنی محل مقوم اوست اعتکاف تفریغ قلب ست از شغل دنیا و تسلیم نفس بمولی و گفته اند که اعتکاف و
عکوف اقامت ست و معنیش آنست که لا ابرح عن بابک حتی تغفر لی افق اعلی نهایت مقام
روح ست که حضرت واحدیة و حضرت الوهیة بود افق مبین نهایت مقام قلب ست الهام آنچه در روع اندازند
بطریق فیض و گفته اند آنچه در دل افتد از علم و آن بسوی عمل بخواند بدون استدلال بآیت و نظر در حجت سید شریف
گفته و هو لیس بحجة عند العلماء الا عند الصوفیین و فرق میان او و میان اعلام آنست که اول اخص ست
از ثانی زیرا که گاهی بطریق کسب بود و گاهی بطریق تنبیه الله علی دال ست بر آنکه حق بدلالتی که جامع معانی
جمله اسماء حسنی ست الهیة احدیت جمع جمیع حقائق وجودیه ست چنانکه آدم علیه السلام احدیت جمع جمیع صور بشریه
بود زیرا که احدیة جمعیه کمالیه را دو مرتبه ست یکی قبل از تفصیل چه هر کثرت مسبوق ست بواحدیکه این کثرت
اندران بقوت همان ست تذکر قوله تعالی و اذ اخذ ربک من بنی ادم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم
علی انفسهم و این لسانی ست از السنه شهود مفصل در مجمل مفصلا لکن بهیچ شهود عالم از خلق در نواة واحده که نخیل اندران
قوة کامن ست زیرا که این شهود مفصل ست در مجمل مجملا نه مفصلاً و شهود مفصل در مجمل مفصلا مختص
بحق تعالی و بکسی ست که حق آورده و هو خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم انابت اخراج قلب ست از ظلمات شبهها
و گفته اند رجوع از کل بسوی من له الکل یا از غفلت بسوی ذکر یا از وحشت بسوی انس انزعاج تحرک دل ست
بسوی خدا بتاثیر وعظ و سماع اندراج انفصال عبارت ست از فرق بعد از جمع بظهور کثرت اعتبارات نفس
الآن نام وقتی ست که تو اندرانی و آن ظرفی غیر متمکن ست و معرفه ست الف و لام که در وست از برای
تعریف داخل نشده زیرا که او را شریکی نیست انیه تحقق وجود عینی ست از حیثیت مرتبه ذاتیه انسان کامل

عبارت ست از انچه جامع جمیع عوالم الٰهیه وکونیه چه کلیه وچه جزئیه بود وآن کتابی جامع کتب الٰهیه وکونیه باشد
پس من حیث الروح والعقل کتاب عقلی ست مسمی بام الکتاب ومن حیث القلب کتاب لوح محفوظ ست ومن
حیث النفس کتاب محو واثبات ست واین همان صحف مکرمه مرفوعه مطهره ست که مس نه درک اسرار شان جز مطهرن
از حجب ظلمانیه هیچکی نمیکند پس نسبت عقل اول بسوی عالم کبیر وحقائق او بعینها نسبت روح انسانی بسوی
بدن وقوای اوست ونفس کلیه قلب عالم کبیرست چنانکه نفس ناطقه قلب انسان ست واینجاست که عالم را
انسان کبیر گویند اهل ذوق کسانی اند که حکم تجلیات ایشان نازل از مقام روح وقلب ایشان بسوی
مقام نفس وقوای بود گویا که آنرا بحس می یابند وبذوق درمی یابند بلکه این حال از وجوه ایشان لائح ست
سیماهم في وجوههم من اثر السجود ایمان بر پنج مرتبه ست یکی مطبوع که ایمان ملائکه ست دوم
معصوم که ایمان انبیاست سوم مقبول که ایمان مومنان ست چهارم موقوف که ایمان مبتدعین ست پنجم مردود
که ایمان منافقین ست باب الابواب عبارت ست از توبه زیرا که اول چیزی ست که بنده بدان در حضرت
قرب از جناب رب می درآید بارقه لائحه ایست که از جناب اقدس می آید وشتاب منطفی میگردد واین یکی
از اوائل ومبادی کشف اوست بدعت سید شریف گفته هي الفعلة المخالفة للسنة وهي الامر المحدث
الذي لم يكن عليه الصحابة والتابعون ولم يكن مما اقتضاه الدليل الشرعي برزخ جامع
حضرت واحدیت وتعین اول که اصل همه برازخ ست ولهذا آنرا برزخ اول اعظم اکبر گویند بصیرت
قوتی ست از برای دل روشن بنور قدس که بدان حقائق اشیاء وبواطن آنرا می بیند بمثابه بصر از برای نفس
که بدان صور اشیاء وظواهر آنرا می نگرد وهمین را حکما عاقله نظریه وقوت قدسیه می نامند تجلی انوار غیوب
که دلها را منکشف گردد وجمع غیوب باعتبار تعدد موارد تجلی ست زیرا که هر اسم الٰهی را بحسب حیطه ووجوه
او تجلیات متنوعه باشد وآجهات غیوب که تجلیات از بطائن آن ظاهر میشود هفت ست یکی غیب حق وحقائق
آن دوم غیب خفا که منفصل ست از غیب مطلق بتمیز اخفی در حضرت او ادنی سوم غیب سر که منفصل از غیب
الٰهی ست بتمیز خفی در حضرت قاب قوسین چهارم غیب روح وآن حضرت سر وجودی ست منفصل بتمیز اخفی وخفی
در تابع امری پنجم غیب قلب وآن موقع تعانق روح ونفس ومحل استیلا سر وجودی ومنصه استجلا آن در کسوت
احدیت جمع کمال ست ششم غیب نفس وآن انس مناظره ست هفتم غیب لطائف بدنیه که مطارح انظار او ست
از برای کشف چیزی که درخور وآنست جمعا وتفصیلا تجلی ذاتی آنست که مبدء آن ذات باشد بغیر اعتبار

صفتی از صفات همراه او اگرچه جز بواسطهٔ اسماء و صفات حاصل نمیگردد زیرا که حق من حیث الذات بر موجودات
تجلی نمیفرماید مگر از وراء حجابی از حجب اسمائیه و صفاتیه تجلی صفاتی آنست که مبدءش صفتی از صفات باشد از
حیثیت تعین و اعتبار آن صفت از ذات تجرید امالت سوی و کون ستر از سر و قلب زیرا که جز صور کونیه
حجابی نیست و اغیار منطبعه در ذات قلب و سر اندران همچو نقوش و تشعیرات در سطح آیینه قادح در استواء مزایای صفاء
اوست تخلی اختیار خلوت و اعراض از هر شاغل از حق ست تدبر عبارت ست از نظر کردن در عواقب امور
و آن قریب تفکر ست مگر آنکه تفکر تصرف دل ست بنظر در دلیل و تدبر تصرف دل ست بنظر در انجام کارها
تصوف وقوف ست با آداب شرعیه ظاهرا و دیدن حکم آن از ظاهر در باطن و باطنا و دیدن حکم آن از باطن
در ظاهر و متادب را بهر دو حکم کمالی حاصل میگردد سید شریف گفته التصوف مذهب کله جد فلا تخلطوه
بشیء من الهزل و گفته اند تصفیهٔ دل ست از موافقت بریه و مفارقت اخلاق طبیعیه و اخماد صفات بشریه و
مجانبت دعاوی نفسانیه و منازلت صفات روحانیه و تعلق بعلوم حقیقیه و استعمال چیزی که اولی ست بسرمدیه
و نصح از برای جمیع امت امیه و وفا از برای خدا بر وجه حقیقت و اتباع رسول در شریعت و گفته اند ترک اختیار ست
و قیل بذل مجهود و الانس بمعبود و قیل حفظ حواس از مراعات انفاس و قیل اعراض از اعتراض و قیل صفاء معامله
با خدا و اصل آن تفرغ از دنیا ست و گفته اند صبر کردن ست زیر امر و نهی و قیل خدمت تشرف و ترک تکلف
و استعمال تظرف و قیل اخذ بحقائق و کلام بدقائق و یاس از آنچه در دست خلائق ست و اجمع حدودش قول
بعض عرفا ست که تصوف عبارت ست از تصحیح خیال گوییم تعاریف تصوف در کلام اهل آن بسیار ست نزد ما
تصوف اسمی جامع جمیع آن تعاریف ست زیرا که مانعی از ارادهٔ آن همه حدود در مفهوم او نیست پس بهر وصف حسن
و خلق محمود که آنرا بستایند درست باشد تفرید وقوف تست با حق همراه تو و این وقتی باشد که حق عین قوای
عبد گردد بمقتضیه قوله صلعم کنت له سمعا و بصرا تفکر چراغ دل ست که بدان خیر و شر و منافع و مضار را
می بیند و هر دل که دران تفکر نیست متخبط در تاریکیها ست و گفته اند حاضر ساختن معرفت اشیا ست که در دل بوده ست
و قیل تصفیهٔ دل ست بموارد فوائد و گفته اند مصباح اعتبار و مفتاح اختبار ست و قیل حدیقهٔ اشجار حقائق و حدقهٔ
انوار دقائق و قیل مزرعهٔ حقیقت و مشرعهٔ شریعت و قیل فناء زوال دنیا و میزان بقاء و نوال آخرت و قیل
شبکهٔ طائر حکمت و گفته اند هو العبارة عن الشيء باسهل و ایسر من لفظ الاصل و نزد ما جمع جملهٔ این اقوال ست
تفرقه توزیع خاطر ست از برای اشتغال از عالم غیب بهر طریق که باشد و گفته اند آنچه دران اختلاف کنند

وقیل عبارتست از حالات و تصرفات و معاملات تقلید عبارتست از اتباع انسان غیر خود را در قول
یا فعل باعتقاد حقیقت اندران بغیر نظر و تامل در دلیل گویا که این متبع قول یا فعل غیر را قلاده در گردن خود ساخته
وقیل عبارة عن قبول قول الغیر بلا حجة ولا دلیل و بالجمله تقلید تا منه آن هزل ست از جد دران معنی
و اثری نیست و لهذا در اهل حق که عبارتست از زمرهٔ اهل سنت و جماعت باشد اهل حدیث و اهل تصوف و سلوک
غیر مقلد اند و بنا علم و عمل خود بر حجت و دلیل نهاده اند الصوفی لا مذهب له که میگویند همین معنی دارد که وی قول
یا فعل دیگری را بدون نظر و تامل در دلیل اتباع نمیکند تلوین مقام طلب و فحص ست از طریق استقامت تمکین
مقام رسوخ و استقرار ست بر استقامت و مادام که بنده در راه ست صاحب تلوین ست زیرا که مرتقی ست از
حالی بحالی و منتقل ست از وصفی بسوی وصفی و چون واصل و متصل شد تمکین حاصل گردید توحید در لغت
حکم ست بآنکه شی یک چیز ست و علم ست بآنکه آن شی واحد ست و در اصطلاح اهل حقیقت تجرید ذات الهیست
از هر آنچه متصور میشود در افهام و متخیل میگردد در اوهام و اذهان و نیز توحید عبارتست از سه چیز یکی شناختن
خدا بربوبیت دیگر اقرار کردن بوحدانیت سوم نفی جمله انداد ازوی و بعض گفته اند که توحید ترک اضافاتست
و بعض این معانی لغوی و اصطلاحی موافق معنی شرعی ست توبه برگشتن ست بسوی خدا بحل عقدهٔ اصرار از
قلب باز استادن بجمله حقوق رب و گفته اند اعتراف ست و ندم و اقلاع و رکن آن سه چیز ست یکی ندم دوم
عزم بر ترک عود سوم سعی در ادا مظالم توبه نصوح توثیق عزم ست بر آنکه عود بمثل آن نکند عزیزان نیز گفته اند
و در شرع عبارتست از رجوع از افعال مذمومه بسوی اخلاق محموده و آن واجب ست علی الفور نزد عامهٔ
علما و وجوب بنا بر آنست که او تعالی فرموده و توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون و فوریت از آنجهت ست
که در تاخیرش اصرار محرم ست و انابت قریب توبه ست لغةً و شرعاً و گفته اند که توبه نصوح آنست که [illegible]
اثری از معصیت سرا و جهرا باقی نماند و این همان توبه و بازگشتن ست که صاحب توبه را بصورت صلاح و فلاح
عاجلاً و آجلاً میگرداند و جرس احوال خطاب الهی ست که بدل بنوعی از قهر وارد میگردد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم وحی را
بصلصلهٔ جرس و بسلسله بر صفوان تشبیه داده و فرموده که این قسم وحی اشد انواع اوست چه کشف [illegible]
از بطائن غموض اجمال در غایت صعوبت ست

صدای شهپر جبریل عشق هر ساعت ز جنبش دل پر اضطراب می شنوم

جلوه خروج بنده ست از خلوت بنعوت الهیه زیرا که عین و اعضای عبد محو ست از انانیت اعضا [illegible]

بسوی حق بلا عبد کقوله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقوله تعالی ان الذین یبایعونك

انما یبایعون الله

گرچه تیر از کمان همی گذرد　　　　از کماندار بیند اهل نظر

جمع وتفرقه فرق آنچیز ست که نسبتش بسوی تو کنند وجمع آنست که از تو بستانند وسلب نمایند ومعنیش آنست
که هر چه کسب عبد ست از اقامت وظائف عبودیت واز آنچه لائق ست باحوال بشریت آن فرق ست
وانچه از طرف حق باشد از ابداء معانی وابتداء لطف واحسان آن جمع ست وعبد را ازین هردو ناگزیر ست
زیرا که هر که را تفرقه نیست او را عبودیت نیست وهر که را جمع نیست او را معرفت نیست پس قول عبد
ایاک نعبد اثبات تفرقه ست باثبات عبودیت وقول او وایاک نستعین طلب جمع ست پس تفرقه بدایت
اراده ست وجمع نهایت آن جمع الجمع مقام دیگر ست اتم واعلی از جمع چه جمع شهود اشیا ست بخدا وتبری
از حول وقوت خود مگر بخدا وجمع الجمع استهلاک کلی وفنا عما سوی الله ست وهو المرتبة الاحدیة حال در لغت
نهایة ماضی وبدایة مستقبل ست ونزد اهل حق معنی الیست که بر دل می آید بغیر تصنع واجتلاب واکتساب از طرب
یا حزن وقبض یا بسط یا هیبت وبظهور صفات نفس زوال می پذیرد خواه مثل در عقب او آید یا نه وچون دائم
وملک گردد نامش مقام باشد پس احوال مواهب ست ومقامات مکاسب واحوال از عین جود رسد ومقامات
ببذل جهود حاصل شود حجاب انچه مطلوب ترا بپوشد ونزد اهل حق انطباع صور کونیه در دل ست که از قبول
تجلی حق منع میکند حجاب العزت کوری وسراسیمگی ست چه ادراکات کشفیه را در کنه ذات تاثیری نیست
پس بعدم نفوذ آن اندران حجابی ست که در حق غیر ابدا مرتفع نمیشود حد آنست که دال بود بر ماهیت شی
ونزد اهل الله فصل ست میان بنده ومیان مولای او همچو تعبد وانحصار تو در زمان ومکان محدود دین حدیث
قدسی وآن من حیث المعنی از نزد خداست ومن حیث اللفظ از طرف رسول خدا صلعم وآن حدیثی ست که
او تعالی نبی خود را بران آگاه ساخته بالهام یا منام وآنحضرت صلعم اخبار آن معنی بعبارت خودش فرمود
پس قرآن را بران تفضیل باشد زیرا که لفظ او نیز منزل ست حروف عبارت ست از حقائق بسیطه از
اعیان نزد مشائخ صوفیه حروف عالیات شئون ذاتیه ست که در غیب الغیوب کائن بود همچو شجره در نواة
حریت در اصطلاح اهل حقیقت خروج ست از رق کائنات وقطع جمیع علائق واغیار واین را مراتب ست
حریت مردم عام از رق شهوات بود وحریت خاصه از رق مرادات زیرا که اراده آنها در اراده حق فانی

گشته و حریت خاصه الخاصه از رق رسوم و آثار باشد زیرا که ایشان در تجلی نور الانوار منمحق گشته اند حوق
او اسطه تجلیات جاذبه بسوی فناست که اوائلش برق و اواخرش طمس در ذات باشد **حضرات خمس**
الٰهیه عبارتست از حضرت غیب مطلق و عالم آن عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه ست و در مقابله اش
حضرت شهادت مطلقه بود و عالمش عالم ملک ست و حضرت غیب مضاف و این دو گونه باشد یکی آنکه اقرب ست
از غیب مطلق و عالم آن عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه ست یعنی عالم عقول و نفوس مجرده دیگر آنچه اقرب ست از
شهادت مطلقه و عالمش عالم مثال ست که عالم ملکوتش هم نامند و خامس حضرت جامعه اربعه مذکوره ست و عالم
آن عالم انسان ست که جامع جمیع عوالم و ما فیها ست پس عالم ملک مظهر عالم ملکوت ست و آن عالم مثال مطلق ست
و آن مظهر عالم جبروت باشد یعنی عالم مجردات و آن مظهر عالم اعیان ثابته ست و آن مظهر اسماء الٰهیه حضرت
واحدیه ست و آن مظهر حضرت احدیت ست **حق الیقین** عبارتست از فنا عبد در حق و بقا او با و علماً
و شهوداً و حالاً نه علماً فقط چه علم هر عاقل موت را علم الیقین ست و چون ملائکه را معاینه کرد پس این عین الیقین شد
و چون ذائقه موت گرفت پس این حق الیقین شد و گفته اند که علم الیقین ظاهر شریعت ست و عین الیقین اخلاص
نمودن دران و حق الیقین مشاهده یافتن اندران **حقیقة الحقائق** مرتبه احدیت جامعه جمیع حقائق ست
و مسمی میشود بحضرت الجمع و حضرة الوجود **حقائق الاسماء** تعینات و نسب ذات ست مگر آنکه این معانی ست
که انسان بدان تمییز بعض آن از بعض میکند **حقیقت محمدیه** عبارتست از ذات همراه تعین اول و هو
الاسم الاعظم **خاطر** آنچه وارد شود بر دل از خطاب یا وارد که عبد را دران عمل نیست و آنچه خطاب باشد آن
چهار گونه ست ربانی که اول خاطرست و ابداً خطا نمیکند و گاهی شناخته میشود بقوت و تسلط و عدم انقطاع
و ملکی که باعث بود بر مندوب یا مفروض و نامیده میشود بالهام و نفسانی که دران حظ نفس بود و مسمی ست
بهاجس و شیطانی که داعی بود بسوی مخالفت حق قال تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء
خشوع و خضوع و تواضع بیک معنی ست و در اصطلاح اهل حقیقت خشوع انقیاد حق ست و گفته اند
خوف دائم در قلب الم یأن للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله و ما نزل من الحق گویند از علامات
خشوع آنست که چون بنده را غضب کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد فرمایند آنرا بقبول پیش آید **خفی** در
اصطلاح اهل الله لطیفه ربانیه ست که بقوت در روح ودیعت نهاده اند و بفعل حاصل نمیگردد مگر بعد از غلبات
واردات ربانیه تا واسطه بود میان حضرت و روح در قبول تجلی صفات ربوبیت و افاضه فیض الٰهی بر روح

خلوه محادثت سرست با حق بحیث لا احد ولا ملک ذوق فی معرفة الله عبارتست از نور عرفانی که حق قدرت آن تجلی خود در دلهای اولیای خویش میکند و بدان میان حق و باطل تفرقه مینمایند بغیر آنکه نقلش از کتاب یا غیر آن کنند ذوالعقل کسی ست که در ظاهر رویت خلق و در باطن رویت حق میکند گویا که حق نزد او آئینهٔ خلق ست زیرا که مرآت محتجب ست بصور ظاهره ذوالعین آنست که حق را در ظاهر و خلق را در باطن می بیند گویا خلق نزد او آئینهٔ حق ست زیرا که حق نزد او ظاهر و خلق دران مختفی ست چنانکه آئینه بصور مختفی باشد ذوالعقل والعین کسی ست که حق را در خلق می نگرد و این قرب نوافل باشد و آنکه خلق را در حق می نگرد آن قرب فرائض ست و یکی از دیگری محتجب نمیگردد بلکه همان یک وجود را بعینه حق من وجه و خلق من وجه می بیند و بکثرت از شهود وجه واحد احد محتجب نمیشود چنانکه بکثرت مرائی از شهود وجه واحد رائی در احتجاب نمیگردد و چنانکه تزاحمی در شهود کثرت خلقیه نیست همچنان تزاحمی در شهود واحدیت ذات متجلیه در مجالی بنا بر کثرت نبود و باین مراتب ثلثه اشارت کرده ست شیخ محی الدین ابن عربی رح درین قول خود ؎

وفی الخلق عین الحق ان کنت ذا عین	وفی الحق عین الخلق ان کنت ذا عقل
وان کنت ذا عین وعقل فما تری	سوی عین شیٔ واحد فیه بالشکل

گویم و این همان وحدت وجودست که شرع و عقل بدان وارد نشده و بناء آن بر مکاشفهٔ اصحاب کشف و شهود ارباب ذوق و حال بلکه سکرست ران حجابی ست حائل میان قلب و عالم قدس باستیلاء هیئات نفسانیه و رسوخ ظلمات جسمانیه در دل بروجهی که از انوار ربوبیت بالکلیه منحجب گردد بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون رقیقه در اصطلاح مشایخ ظهور صفات حق ست بر بنده و رقیقه لطیفهٔ روحانیه باشد و گاهی اطلاق میشود بر واسطهٔ لطیفه که رابطه میان دو چیز همچو مدد واصل از حق بسوی عبد و آنرا رقیقة النزول گویند و همچو وسیله که بنده بدان تقرب میجوید بسوی حق از علوم و اعمال و اخلاق سنیه و مقامات رفیعه و این را رقیقة الرجوع خوانند و رقیقة الارتقا نامند و گاهی اطلاق رقائق بر علوم طریقه و سلوک آید بهر چیزیکه عبد بدان لطیف شود و کثافات نفس ازائل گردد کتاب الرقائق از علم حدیث شامل این جمله انواع ست و عامل بر آن جامع این احوال روح اعظم همان روح انسانی ست که مظهر ذات الٰهیه من حیث الربوبیة باشد و لهذا ممکن نیست که حائمی حول آن حوم و رائی وصل آنرا روم تواند کرد و جز حق دیگری کنه اش نمیداند و جز وی سبحانه احدی نیل آن بجستجو نتواند و هو العقل الاول والحقیقة المحمدیة والنفس الواحدة والحقیقة الاسمائیة و آن اول موجودی ست که خدای تعالی

آنرا بر صورت خویش آفریده و همان ست خلیفهٔ اکبر و جوهر نورانی جوهریتش مظهر ذات ست و نورانیتش مظهر
علم ذات و باعتبار جوهریت مسمی ست بنفس واحده و باعتبار نورانیت موسوم ست بعقل اول و چنانکه او را
در عالم کبیر مظاهر و اسماست از عقل اول و قلم اعلی و نور و نفس کاینه و لوح محفوظ و غیر ذلک همچنان در عالم صغیر
انسانی از برای آن مظهرها و نامهاست بحسب ظهورات و مراتب وی در اصطلاح اهل الله و غیرهم و همان را
سر و خفا و روح و قلب و کلمه و روع و فؤاد و صدر و عقل و نفس خوانند اما شیخ الاسلام ابن تیمیه رح انکار دارد
از آنکه این الفاظ مطابق حقائق شرعیه باشد پس حق آنست که دریافت معانی او را بر شرع قصر نمایند و اراده
تطبیقش باصطلاح حکما و صوفیه نفرمایند زیرا که شرع مقدم ست بر عقل و بر لغت و از هیچ حقیقتی از حقائق بحقیقت
شرعیه نمیرسد و آدمی مکلف بشرع ست نه باین حقائق و دقائق ریاضت عبارتست از تهذیب اخلاق
نفسیه چه آراستن خویها تخلیص نفس از خلطات طبع و نزعات خاطر میکند زهد در اصطلاح اهل حقیقت
بغض دنیا و اعراض از لذات فانیهٔ اوست و گفته اند ترک راحت دنیا برای طلب راحت آخرت و گفته اند که
خالی شدن دل ست از آنچه دست از آن خالی ست سالک کسی ست که ماشی باشد بر مقامات بحال خود نه
بعلم و تصور خود گویا که علم حاصلش عینا آنی ست که از ورود شبهه خللی او نیست سر لطیفهٔ مودعه در قلب ست همچو
روح در بدن و آن محل مشاهده است چنانکه روح محل محبت و قلب محل معرفت ست سر السر آنچه حق بدان
از بنده منفرد گشته مثل علم بتفصیل حقائق در اجمال احدیت و جمع و اشتمال آن بر ماهی علیه وعنده مفاتح الغیب
لا یعلمها الا هو سفر نزد اهل حقیقت عبارتست از سیر قلب نزد اخذ در توجه بسوی حق بذکر و آن چهار گونه
باشد یکی رفع حجب کثرت از وجه وحدت و این سیرست بسوی خدا از منازل نفس بازالهٔ تعشق بمظاهر و اغیار تا آنکه
بنده بافق مبین برسد و آن نهایت مقام قلب ست دوم رفع حجب وحدت ست از وجوه کثرت علمیه باطنه و آن سیر
در خدا بمتصف شدن بصفات و متحقق گشتن باسمای او سبحانه و تعالی و این همان سیر فی الحق بالحق باشد تا افق اعلی
و آن نهایت حضرت واحدیت ست سوم زوال تقید بضدین ظاهر و باطن ست بحصول در احدیت عین جمع و آن ترقی
تا عین جمع و حضرت احدیت و این مقام قاب قوسین ست در چون اثنینیت مرتفع شد مقام او ادنی ست و آن
نهایت ولایت بود چهارم رجوع از حق بسوی خلق ست و آن احدیت جمع و فرق ست بشهود اندراج حق در خلق
و اضمحلال حق در خلق تا آنکه عین وحدت را در صورت کثرت و صورت کثرت را در عین وحدت بیند و این سیر بالله
عن الله ست از برای تکمیل و این مقام فنا بعد از بقا و فرق بعد از جمع ست سکینه طمانینتی که دل آنرا نزد تنزل غیب

می یابد و آن نوری ست در دل که سالک بشهود بسوی شاهد خود مطمئن میگردد و هو مبادی عین الیقین **سکر** نزد اهل حق غیبتی را گویند که از وارد قوی حاصل شود و آن معطی طرب و التذاذ باشد و اقوی و اتم ست از غیبت **سوی** غیر را گویند و آن اعیان ست از حیثیت تعینات **سواء** بطون حق ست در خلق زیرا که تعینات خلقیه ستائر حق تعالی ست و حق ظاهر ست در نفس آنها بحسب آنها و بطون خلق ست در حق زیرا که خلقیت معقول و باقی ست بر عدمیت خود در وجود حق مشهود ظاهر بحسب آن **سواد الوجه فی الدارین** عبارت ست از فنا فی الله بالکلیه بر وجهی که صاحب او را اصلا وجود نبود نه در ظاهر و نه در باطن و نه در دنیا و نه در آخرت و همان ست فقر حقیقی و رجوع بسوی عدم اصلی و لهذا گفته اند اذا تم الفقر فهو الله لکن لفظ این مصطلح در ظاهر شنیع ست **شاهد** در لغت عبارت از حاضر ست و در اصطلاح قوم عبارت از چیزی ست که در دل انسان حاضر شده و ذکرش بر وی غالب گشته پس اگر غالب بر وی علم ست آنرا شاهد علم گویند و اگر وجد ست شاهد وجد خوانند و اگر حق ست شاهد حق نامند **شجره** انسان کامل مدبر هیکل جسم کلی ست زیرا که جامع حقیقت و منتشر الدقائق بسوی هر شی ست و این شجره وسطیه باشد که نه شرقیه و جوبیه ست و نه غربیه امکانیه بلکه امری میان دو امر ست که اصلش ثابت در ارض سفلی ست و فرعش در سموات علی ابعاض جسمیاش عروق اوست و حقائق روحانیاش فروع او و تجلی ذاتی که مخصوص با حدیت جمع باشد حقیقت اوست و ناتج در ان بسر انی انا الله رب العالمین ثمرهٔ آن **شطح** عبارت از کلمهٔ ایست که بران رائحهٔ رعونت و دعوی بود و سید شریف گفته و هو من زلات المحققین فانه دعوی بحق یفصح بها العارف من غیر اذن الهی بطریق یشعر بالنباهة **شوق** نزاع دل و کشیدن اوست بسوی لقاء محبوب ؎

زنکهت سحری شوق یار میخیزد	جنون ز سایهٔ ابر بهار میخیزد

شواهد حق حقائق اکوان ست که شهادت بمکون مید هد **صحو** رجوع عارف ست بسوی احساس بعد از غیبت و زوال احساس **صفات ذاتیه** آن ست که او تعالی بدان موصوف میگردد و بضد آن وصف نموده نمیشود مثل قدرت و عزت و عظمت و غیر آن **صفات فعلیه** آنست که بضد آن وصف جایز شود همچو رضا و رحمت و سخط و غضب و نحو آن **صفات جمالیه** آنست که تعلق دارد برحمت و لطف **صفات جلالیه** آنست که تعلق دارد بقهر و عزت و عظمت و سعت **ضنائن** خاصگان خدا که بنا بر نفاست ایشان نزد او تعالی با ایشان ضن میرود و کما قال صلعم ان لله ضنائن من خلقه البسهم النور الساطع یحییهم فی عافیة و یمیتهم فی عافیة لکن در سند این حدیث نظر کرده اند که از کجا و از کیست اگر چه معنی آن صحیح بود

زیراکه برگزیدن کسی دو رعافیت داشتن آن در حیات و موت خلاف مقصد شرع نیست اگرچه یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة مشیرست بدان ضیاء دیدن اغیارست بعین حق زیراکه حق بذاته نوری غیر مدرک و مدرک هست اگرچه بحیثیت اسماء انوار مدرک و مدرک به باشد و میکه قلب بر وجهی متجلی شود که بدان ادراک تواند کرد و بصیرت منوره مشاهده اغیار بنور آن تجلی میکنند زیراکه انوار اسمائیه بحیثیت تعلق بکون مخالط بسواد کون ست و باین سواد انبهار او مستتر گشته و بدان ادراک اغیار صورت گرفته چنانکه قرص شمس و میکه ابر رقیق بحاذیش می باشد مدرک میگردد طاهر کسی ست که او تعالی وی را از مخالفات در عصمت گرفته وطاهر ظاهر کسی ست که معصوم از معاصی ست وطاهر باطن کسی ست که از وساوس و هواجس در عصمت بود وطاهر السر کسی ست که یک چشم زدن از خدا غفلت و ذهول نکند طاهر السر والعلانیه کسی ست که قائم باشد بتوفیه حقوق حق و خلق جمیعا بنابر سعت او برعایت هر دو جانب طب روحانی علم ست بکمالات و آفات و امراض و ادوای دلها و بکیفیت حفظ صحت و اعتدال آنها وطبیب روحانی شیخی ست که عارف این طب و قادر بر ارشاد و تکمیل بود و مثل مشائخ سلاسل اولیاء الله و ائمه ایشان قدیما و حدیثا طریقه سیری ست مختص بسالکین الی الله بقطع منازل و ترقی مقامات طمس فنا صفات عبد در صفات حق تعالی طوالع اول چیزی ست که از تجلیات اسماء الٰهیه بر باطن عبد نمایان میگردد و بدان اخلاق و صفات وی بتنویر باطنش نیکو میشود ظاهر العلم نزد اهل تحقیق عبارت از اعیان ممکنات ست ظاهر الوجود عبارت از تجلیات اسماء ست زیراکه امتیاز در ظاهر العلم حقیقی و وحدت نسبی ست و در ظاهر الوجود وحدت حقیقی و امتیاز نسبی ست ظاهر الممکنات تجلی حق ست بصور اعیان و صفات آن و هو المسمی بالوجود الالٰهی وگاهی بران اطلاق ظاهر الوجود هم کنند ظلمت عدم نور را گویند و آنچه استتار ست از شان او باشد و ظلمی را گویند که منشا از اجسام کثیفه بود وگاهی مطلق میشود بر علم بذات الٰهیه زیراکه علم بذات معطی ظلمتی ست که با آن هیچ شی بدرایت نمی آید چنانکه حال بصرست نزد غشیان نور آفتاب نزد تعلق بصر بوسط قرص شمس که آن ینبوع نور اوست که درین حالت ادراک چیزی از مبصرات نمی تواند شد ظل در اصطلاح مشائخ عبارت ست از وجود اضافی ظاهر بتعینات اعیان ممکنه و احکام آن که معدومات ظاهره باسم نور اوست که وجود خارجی منسوب بسوی او باشد و ستر ظلمت عدمیتش نور که نمایان بصور آن اعیان ست ظل میگردد و بنابر ظهور ظل بنور و عدمیت او در نفس خود ش قال تعالی الم تر الی ربك کیف مد الظل ای بسط الوجود الاضافی علی الممکنات ظل اول عقل اول ست زیراکه اول عالمی ست که ظاهر

شده است بنور او تعالی ظل الله انسان کاملی که متحقق بحضرت وحدیت ست عالم عبارت از هر موجود ماسوی الله ست زیرا که از راه
اسماء وصفات خدا را بآن موجودات معلوم میکنند و لهذا در لغت عبارت از ما یعلم به الشیء ست عرش جسمی ست محیط بجمیع اجسام مسمی شد
بدان بنا بر ارتفاع یا تشبیه بسریر ملک در تمکن وی بران نزد حکمرانی کردن بنا بر نزول احکام قضا و قدر از انجا و انجا صورتی و جسمی نیست
عزلت خروج ست از مخالطت خلق بگوشه گزینی و انقطاع از همه کس علم دو گونه ست یکی قدیم که قائم بذات او تعالی ست
و بعلوم محدثه عباد نمی ماند دیگر محدث و آن سه قسم ست بدیهی که محتاج بسوی تقدیم کدام مقدمه نبود همچو علم بوجود نفس
خویش و بآنکه کل اعظم از جز ست و ضروری که محتاج بتقدیم مقدمه نباشد همچو علم حاصل بحواس خمس و استدلالی که
محتاج تقدیم مقدمه بود همچو علم بثبوت صانع و حدوث اعراض و فعلی از ان آنست که ماخوذ از غیر نبود و انفعالی
آنکه از غیر گرفته شود و علم الٰهی آنست که بحث دران از موجوداتی باشد که در وجود خویش مفتقر بسوی ماده نیست یعنی هیولی
و علم انطباعی و آن حصول علم ست بچیزی بعد از حصول صورتش در ذهن و لهذا آنرا علم حصولی خوانند
علم حضوری حصول علم ست بشیٔ بدون حصول صورت آن در ذهن همچو علم زید بخود علم طبیعی آنست که
دران بحث از جسم طبیعی کنند از راه صحت حرکت و سکون بران علم استدلالی آنکه بدون نظر و فکر حاصل نگردد
و گفته اند هو الذی لا یکون تحصیله مقدورا للعبد علم اکتسابی آنکه بمباشرت اسباب حاصل شود
عماء عبارت از مرتبه احدیت ست آنحضرت صلعم گفته کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء عین ثابته
حقیقتی ست در حضرت علمیه و نیست موجود در خارج بلکه معدوم ثابت در علم الٰهی ست عنقاء عبارت از جسم
کلی ست و آن اول صورتی ست که جوهر هباء قبولش کرده و بسبب آن خلا عامر گشته و آن امتدادی متوهم از غیر جسم ست
و چون جسم کلی منجمله اشکال بقبول استدارت پرداخت معلوم شد که خلا مستدیر ست و از انجا که این جسم اصل صور
جسمیه ست و غالب بران صور عشق و سواد امکان ست پس در غایت بعد از عالم قدس و حضرت احدیت آمد و آن را
غراب نام کردند زیرا که در بعد و سواد مثل ست غیبت گم شدن دل ست از احوال مجاری خلق بلکه از حال نفس خود
بورود حق و سیکه وارد عظیم و سلطان حقیقت مستولی گردد پس وی حاضر بحق غائب از نفس خود و از خلق شود و هما
یشهد علی هذا قصة النسوة اللاتی قطعن ایدیهن حین شاهدن یوسف و چون مشاهده یوسف اینچنین
بود بیک غیبت در مشاهده انوار ذی الجلال باشد چه رسد غیب هویت و غیب مطلق ذات حق ست باعتبار
لا تعین غیب مکنون و غیب مصون سر ذاتی و کنه اوست که جز وی دیگری نمیداند و لهذا از اغیار محتجب فی
عقول و ابصار مکنون آمد الغین دون الرین عبارت از صدا ست و صدا حجابی رقیق ست که نفی آن صحیح بود

زوال می پذیرد زیراکه ایمان همراه آن باقی ست ورین حجابی کثیف حائل میان دل وایمان نیست ولهذا گفته اند که
غین احتجاب از شهود ست با صحت اعتقاد **فتوت** در اصطلاح اهل حقیقت ایثار خلق ست بر جان خود بدنیا و
آخرت ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة **فترت** در مصطلح قوم عبارت ست از خمود نار بدایت
محرقه بتردد آثار طبیعت مخدره قوت طلبیه **فرق اول** احتجاب ست بخلق از حق وبقاء رسوم خلقیه ست بحال خود
وفرق ثانی شهود قیام خلق بحق ورویت وحدت در کثرت وکثرت در وحدت ست بدون آنکه احدهما از آخر
محتجب گرداند **فرق وصف** ظهور ذات احدیت ست باوصاف خود در حضرت واحدیت **فرق الجمع**
تکثر واحدیت بظهور خود در مراتب که آن ظهور شئون ذات احدیت باشد واین شئون در حقیقت اعتبارات محضه
که آنرا تحقق نیست مگر نزد بروز واحد بصور آنها گویم حضرات صوفیه این الفاظ را درازاء معانی مفهومه خود نهاده اند
وشئون ذات الهیه ادرشکله این بیان بند کرده ولکن واجب الوجود را هر روز بلکه هر دم شان دیگر ست پس ضبط
شئون آن ذات مقدس هرگز در امکان بشر نیست کل یوم هو فی شان گرفتیم که بعضی از شانها را ایشان
دریافته اند مگر شئون روز افزون را چه علاج ست که آن خود در حصر نمی تواند آمد وعلم تامه خلق پیش علم خدا بیش
از قطره نسبت بدریا یا ذره در برابر آفتاب نیست ایمان بغیب باید آورد واز خوض در امثال این حالات
ومعاملات برکران باید بود زیراکه شرع بدان تکلیف احدی روا نداشته وانچه انسان بدان از جانب شارع
مکلف نیست آن امر مرفوع القلم وغیر ماخوذ بهست **فناء** سقوط اوصاف مذمومه ست چنانکه بقا وجود اوصاف
محموده وفنا دو فناست یکی همان مذکور وآن بکثرت ریاضت حاصل شود دیگر عدم احساس بعالم ملک وملکوت
وآن باستغراق در عظمت باری ومشاهده حق صورت بند د والیه اشار المشایخ بقولهم الفقر سواد
الوجه فی الدارین یعنی الفناء فی العالمین **فیض اقدس** عبارت از تجلی حبی ذاتی ست که موجب وجود
اشیاء واستعدادات آنها در حضرت علمیه باز عینیه شود کما قال کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
لکن اینحدیث را نزد اهل معرفت بعلم حدیث اصلی نیست تا بران اساس حالی تاسیس قالی میتوان کرد **فیض مقدس**
عبارت ست از تجلیات اسمائیه موجبه ظهور بمقتضای استعدادات اعیان در خارج وترتب این فیض بر فیض اقدس
واحکام الاعیان ثابته واستعدادات اصلیه آنها در علم حاصل میگردد وبثانی حصول این اعیان در خارج بالوازم وتوابع
آن **قاب قوسین** مقام قرب اسمائی ست باعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی ومسمی ست بدائرة الوجود همچو ابداء
کیف مد الظل عود نزول وفاعلیت وقابلیت وآن اتحاد ست بحق با بقاء تمیز که تعبیر از ان باتصال میرود و ترجیح

مقامی اعلی تر ازین مقام نیست مگر مقام او ادنی و آن احدیت عین جمع ذاتیه است که تعبیر از ان با و ادنی میرود
زیرا که درینجا تمیز و اثنینیه اعتباریه بفنا محض و طمس کلی جمله رسوم بر میخیزد **قبض و بسط** دو حالت است که
بنده را بعد از ترقی از حالت خوف و رجا پیش می آید پس قبض از برای عارف همچو خوف از برای مستامن است
و فرق میان هر دو آنست که تعلق خوف و رجا بامر مستقبل مکروه یا محبوب باشد و قبض و بسط بامر حاضر در وقت بود
که بر دل عارف از وارد غیبی غالب میگردد **قدم** چیزیکه از برای بنده در علم حق ثابت شده خواه از باب سعادت
باشد یا از وادی شقاوت و اگر مختص گردد باول قدم صدق است و بثانی قدم جبار و این هر دو قدم منتهای
رقائق اهل سعادت و اهل شقاوت است در عالم حق که مرکز احاطهٔ هادی و مضل باشد **قطبیت کبری**
نام مرتبهٔ قطب الاقطاب است و هو باطن نبوة محمد صلعم فلا یکون الا لورثته لاختصاصه علیه بالاکملیة
فلا یکون خاتم الولایة و قطب الاقطاب الا علی باطن خاتم النبوة ذکره السید الشریف و فیه ما لا یساعد علیه
ظاهر الشریعة صریحا **قلب** لطیفهٔ ربانی است که او را باین قلب جسمانی صنوبری الشکل که مودع در جانب ایسر
از صدر باشد تعلق است و همین لطیفه حقیقت انسان است و حکیم آنرا نفس ناطقه و روح باطنه و نفس حیوانیه مرکبه
می نامد و مدرک و عالم از انسان و مخاطب و مطالب و معاتب از وی همین دل است اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله **قلم** عبارت است از علم تفصیل چه حروف که مظاهر تفصیل اوست در مداد دوات
مجمل است و مادام که اندران است تفصیل نمی پذیرد و چون مداد از ان انتقال بسوی قلم کند حروف بدان در لوح
منفصل گردد و علم تا لا غایت تفصیل پذیرد چنانکه نطفه که مادهٔ انسان است مادام که در پشت آدم است مجموع صور
انسانیه دران مجمل بوده و مادام که اندران است تفصیل را قبول نمیکند و چون بسوی لوح رحم بقلم انسانی انتقال
کرد صورت انسانیه منفصل گشت **قناعت** در اصطلاح اهل حقیقت سکون است نزد عدم مالوفات **قوامع**
هر آنچه انسان را از مقتضیات طبع و نفس و هوی قمع کند و ردع او از آنها نماید و این قوامع امدادات اسمائیه
و تائیدات الهیه است از برای اهل عنایت در سیر الی الله تعالی **قیام بالله** استقامت است نزد بقا بعد فنا
و عبور بر همه منازل و سیر عن الله بالله فی الله بانخلاع کلی از رسوم شیخ گفته بار در لفظ الله دال است بر آنکه منتهای
جمیع بسوی غیب مطلق است **قیام لله** استیقاظ است از نوم غفلت و نهوض از سنهٔ فترت نزد شروع در
سیر الی الله **کرامت** ظهور امر خارق عادت است از قبل شخص غیر مقارن بدعوی نبوت و آنچه از ان مقرون با ایمان
و عمل صالح نیست استدراج بود و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است **کشف** در لغت رفع حجاب است

و در اصطلاح اطلاع بر ماورای حجاب از معانی غیبیه و امور حقیقیه وجودا و شهودا **کلمه** نزد اہل حق چیزیست که بدان
کنایه از ہر واحد از ماہیات و اعیان بکلمهٔ معنویه و غیبیه و خارجیه بکلمهٔ وجودیه و مجردات بمفارقات نامیند
کلمة الحضرة اشاره بسوی قول اوست کن فهی صورة الارادة الکلیة **کلمات قولیه و وجودیه**
عبارت ست از تعینات واقعه بر نفس چه قولیه بر نفس انسانیه افتد و وجودیه بر نفس رحمانی که صور عالم ست ہیچ
جوہر ہیولانی و نیست مگر عین طبیعت پس صور ہمه موجودات طاری ست بر نفس رحمانی و هو الوجود **کلمات**
الهیه آنچه از حقیقت جوہریه متعین شده و موجود گشته قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
کل نام حق تعالی ست باعتبار حضرت احدیهٔ آنکه جامع اسماء و لهذا میگویند احد بالذات کل بالاسماء
و گفته اند نام جمله مرکبه از اجزای محصوره ست و کلمهٔ کل عام ست اقتضای عموم اسماء میکند و آن احاطه ست بر سبیل الافراد
و کلما مقتضی عموم افعال ست **کنز مخفی** همان ہویت احدیت مکشوفه در غیب ست و هو باطن **کل باطن**
کیمیاء سعادت تهذیب نفس ست باجتناب رذائل و تزکیه اش از ان و اکتساب فضائل و تحلیه آن بدان تا آنکه
امام غزالی رح کتاب خود را که درین باب ست بهمین نام مسمی کرده **کیمیاء عوام** استبدال متاع اخروی باقی ست بحطام
دنیوی فانی **کیمیاء خواص** تخلیص دل ست از کون باستئثار مکون **لسان الحق** عبارت ست از انسان کامل
متحقق بمظهریت اسم متکلم حافظ شیراز را که لسان الغیب خوانند نزدیک باہمین معنی ست زیرا که در وقت خود انسان کامل
بود و تحقق وی بمظهریت اسم متکلم ظاہر ست و ہرگز کلام شاعری بکلام او نمیرسد ع قبول خاطر و لطف سخن خدادادست
لطیفه ہر اشارهٔ دقیقة المعنی ست که فہم را لائح شود و عبارت آنرا نگنجد ہمچو علوم اذواق **لطیفهٔ انسانیه**
نفس ناطقه ست که نزد ایشان مسمی باشد بقلب و آن در حقیقت تنزل روح بود بسوی رتبهٔ قریبه از نفس که بوجهی
مناسب او باشد و بوجهی دیگر مناسب روح و اول را صدر و ثانی را فواد خوانند **لوح** عبارت ست از کتاب مبین
و نفس کلیه و لوح چهار لوح ست یکی لوح قضا که سابق ست بر محو و اثبات و آن لوح عقل اول ست دوم لوح قدر یعنی
لوح نفس ناطقهٔ کلیه که دران کلیات لوح اول مفصل میگردد و باسبابش متعلق میشود و ہمان را لوح محفوظ خوانند سوم
لوح نفس جزئیهٔ سماویه که دران ہر آنچه درین عالم ست بشکل و ہیئت و مقدار خودش منتقش میگردد و ہمان را سماء دنیا
گویند و آن بمثابهٔ خیال عالم ست چنانکه اول بمثابهٔ روح اوست و ثانی بمثابهٔ قلب او چهارم لوح ہیولی که در خورد
صور در عالم شهادت ست **لوامع** انوار ساطعه ست که اہل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاہره لامع میشود
و از خیال بسوی حس مشترک منعکس شده مشاہد بحواس ظاہره میگردد پس ایشان را انوار ہمچو انوار شهب و قمر و شمس

دیده میشود و احوال ایشان بدان مضیٔ میگردد و این یا از غلبۂ انوار قهر و وعید بر نفس باشد و مجرمت زند یا از غلبۂ
انوار لطف و وعد بود و بحضرت و نصوع زند **لیلة القدر** شبی ست که سالک دران بتجلی خاص مختص میشود و بدان
قدر و رتبه اش نسبت بمحبوب وی شناخته می آید و آن وقت ابتدای وصول سالک ست بسوی عین جمع و مقام
رسندگان در معرفت سورۂ قدر از ین صورت اشعار میکند **مجذوب** آنکه حق او را از برای نفس خود و بحضرت
انس خویش برچیده و بجناب قدسش اطلاع بخشیده پس فائز شد بجمیع مقامات و مراتب بلا کلفت مکاسب و
متاعب اللهم اجعلنا منهم **مجمع البحرین** حضرت قاب قوسین ست بنا بر اجتماع دو بحر وجوب و
امکان اندران و گفته اند حضرت جمع وجود ست باعتبار اجتماع اسماء الٰهیه و حقائق کونیه در وی و لکن ظاهر شرع
از ین هر دو اجتماع آبی ست امکان را چه هستی ست کہ با وجوب پیوند دو نسبتی را چه یارست که با هستی مطلق فراهم
آید ما للتراب و رب الارباب از ینجاست که صاحب تقویة الایمان بر شعر عرفی انکار فرموده و ظاهر شعر او در منزل
کفر فرود آورده و آن شعر این ست ؎ تا مجمع امکان و وجوب نوشتند + مور دمتعین نشد اطلاق اعم را
مجمع الاضداد هویت مطلقه ست که حضرت تعانق اطراف باشد **محق** فناء وجود عبد ست در ذات حق
چنانکه محو فناء افعال اوست در فعل حق و طمس فناء صفات ست در صفات حق **محو الجمع و المحو الحقیقی**
فناء کثرت در وحدت ست **محو العبودیة و محو عین العبد** سقاط اضافت وجود ست بسوی اعیان
محاضرة حضور قلب ست با حق در استفاضه از اسماء او تعالی **محادثه** خطاب حق ست از برای عارفین
از عالم الملک و الشهاده همچو ندا از درخت برای موسی علیه السلام **مخدع** بکسر میم موضع ستر قطب ست از افراد
و اصلیین زیرا که اینان خارج از دائرۂ تصرف او بیند زیرا که قطب در اصل یکی از ایشان ست که متحقق ست
بانچه آنها بدان در بساط متحقق شده اند جز آنکه او را از میان اینها از برای تصرف و تدبیر اختیار کرده شده و لکن ظاهر
شرع را در ثبوت این کون و مکان نظر ست **مخلص** بفتح لام آنانکه خدا ایشان را از شرک و معاصی صاف فرموده
و بکسر لام کسانیکه اخلاص عبادت از برای خدا کرده اند و با وکسی را شریک وا و را عصیان ننموده و گفته اند آنکه
حسنات خود را مخفی میکند مثل اخفاء سیئات کریمه اخلصناهم بخالصة ذکری الدار اشارتی بامعنی وارد **مرشد**
آنکه دلالت میکند بر طریق مستقیم قبل از ضلالت **مراد** عبارت ست از مجذوب از اراده اش و مراد بدان
محبوب ست و از خصائص اوست که مبتلی نشود بشدائد و مشاق در احوال خود و اگر شد محبوب دلا غیر شوکانی رحم
در مطالع در زیر ترجمه خود ش دیدم که مراد بودن خود از خدا خواسته و من نیز آرزوی آن دارم و لیس ذلک

علیه بعزیز مصری کسی ست که مجرد شد از ارادهٔ شیخ و بوقت کی گفته مرید آنست که منقطع شد بسوی خدا
از نظر و اختیار و مجرد گشت از اراده زیرا که میداند که آنچه در وجود می آید بارادهٔ خداست نه بارادهٔ غیر پس
اراده اش در ارادهٔ حق محو میشود و نمیخواهد مگر همان که خدا خواهد مرتبة الانسان الکامل عبارتست از
جمیع مراتب الٰهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئیه و مراتب طبیعت تا آخر تنزلات وجود و آنرا مرتبهٔ عمائیه نیز گویند
زیرا که مضاهی مرتبهٔ الٰهیه ست و نیست فرق درمیان آن هر دو مگر بربوبیت و مربوبیت و ازینجاست که خلیفه
خدا گشته یاداؤد انا جعلناک خلیفة فی الارض مرتبة احدیت چون حقیقت وجود را بشرط آنکه
با او هیچ شی نبود بگیرند پس این مرتبه ایست که دران جمیع اسماء و صفات مستهلک ست و آنرا جمع الجمع نامند و حقیقة
الحقائق و نیز عما خوانند مرتبة الٰهیه چون حقیقت وجود را بشرط شی گیرند از دو حال خالی نباشد یا بشرط جمیع
اسماء لازمه اش از کلیه و جزئیه اخذ نمایند که مسمی باسماء و صفات ست پس این مرتبهٔ الٰهیه است نزد ایشان واحدیت
و مقام جمع نام ست و همین مرتبه باعتبار ایصال از برای مظاهر اسمار که اعیان و حقائق ست باکمالات مناسبه
استعدادات شان در خارج مرتبه ربوبیه نامیده میشود و اگر آنرا بشرط کلیات اشیا گیرند نامش مرتبهٔ اسم رحمن و رب
عقل اول مسمی بلوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی باشد و اگر باین شرط بگیرند که در کلیات جزئیات مفصله ثابته بدون
احتجاب از ان کلیات ست پس این مرتبهٔ اسم رحیم و رب نفس کلیه مسماة بلوح قدر ست و هو اللوح المحفوظ و الکتاب
المبین و اگر چنان گیرند که صور مفصله جزئیات متغیره ست پس مرتبهٔ اسم ماحی و مثبت و محیی و رب نفس منطبعه در جسم کلی
مسماة بلوح محو و اثبات بود و اگر چنین گیرند که قابله صور نوعیه روحانیه و جسمانیه ست پس مرتبهٔ اسم قابل رب هیولی
کلیه مشار الیها بکتاب مسطور و رق منشور ست و اگر بشرط صور حسیه عینیه گیرند مرتبهٔ اسم مصور رب عالم خیال مطلق
و مقید باشد و اگر بشرط صور حسیه شهادیه اخذ نمایند مرتبهٔ اسم ظاهر مطلق و آخر رب عالم ملک بود و باجمله مدار حکمت
تصوف و معرفت سلوک بر اعتبارات او شماست شرع را بدان تعلق شرح و بیان نیست و لولا الاعتبارات
لبطلت الحکمة فاعتبروا منه یا اولی الابصار مراقبه استدامت علم عبد ست باطلاع رب بر وی
در جمیع احوالش لا یخفی علی الله خافیة انه علیم بذات الصدور مستریح از عباد الله کسی ست که او تعالی
بر سر قدرتش اطلاع داده چه وی می بیند که هر مقدور را وقوع او در وقت معلومش واجب ست و آنچه مقدور نیست
وقوع آن ممتنع ست پس از طلب و انتظار شی غیر واقع در استراحت بوده مسامرة خطاب حق ست مر عرفا را
از عالم اسرار و غیوب و منه نزل به الروح الامین زیرا که عالم و آنچه در عالم ست از اجناس و انواع و اشخاص

مظاهر تفصیل ظهورات حق و مجالی نوعی از تجلیات اوست **مشاهده** اطلاقش بر رویت اشیاء بدلائل توحید
می آید و باز اطلاق آن بر رویت حق در اشیاء گفته میشود و این همان وجه ست که از برای او تعالی ست بحسب ظاهریت
در هر شی **مطالعه** توفیقات حق ست از برای عرفاء قائمین بحمل اعباء خلافت از ابتداء یعنی بغیر طلب
و سوال از طرف ایشان **مقام** در اصطلاح اهل حقیقت عبارت ست از آنچه بسویش توصل کنند بنوعی از
تصرف و بدان متحقق گردند بضربی از تطلب و مقاسات تکلف پس مقام هر واحد جای اقامت اوست نزد
آن **مکاشفه** عبارت از حضوری ست که منعوت ببیان نمی شود **ملکوت** عالم غیب ست مختص بارواح
و نفوس **ملک** عالم شهادت ست از محسوسات طبعیه همچو عرش و کرسی و هر جسم که متمیز میشود بتصرف خیال
منفصل از مجموع حرارت و برودت و رطوبت و یبوست تنزیهیه و عنصریه و این هر جسم ست که ترکیبش از
اسطقسات بود **موت** صفتی وجودیست که در ضد حیاتش آفریده اند و باصطلاح اهل حق قمع هوای نفس ست
پس هر که از هوای خود بمرد بهدای او سبحانه زنده گردید **موت احمر** مخالفت نفس باشد **موت ابیض**
جوع ست زیرا که منور باطن و مبیض وجه قلب ست فمن ماتت بطنته حییت فطنته **موت اخضر**
لبس مرقع از خرق ملقاة ست که هیچ قدر و قیمتش نبود و سبزیش ازان خوانند که زیست او بعیش قناعت سرسبز
گشته **موت اسود** احتمال اذی ست از خلق و این همان فنا فی الله ست بنا بر شهود اذی از طرف او تعالی
برویت فناء افعال خویش در فعل محبوب خود **نصح** اخلاص عمل ست از شوائب فساد **نصیحت** دعا ست بسوی آنچه
دران صلاح بود و نهی از آنچه دران فساد ست **نفس اماره** آنکه میل میکند بسوی طبیعت بدنیه و امر بلذات
و شهوات حسیه و جذب قلب بسوی جهت سفلیه میکند و این ماوای شر و منبع اخلاق ذمیمه باشد ان النفس لامارة بالسوء

زار الحبیب بلیل — فبت منه بانس
وبات عندی ضجیعا — وما ابری نفسی

نفس لوامه آنکه بنور دل متنور گشته مگر بهما قدر که بدان از سنه غفلت متنبه شده و چون ازوی کدام سیئه
بحکم جبلت ظلمانیه اش صادر میشود شروع در لوم نفس میکند و ازان تائب میگردد لا اقسم بالنفس اللوامه
نفس مطمئنه آنکه تنورش بنور قلب تمام و تام گردیده تا آنکه از صفات ذمیمه اش منخلع شده باخلاق حمیده
متخلق و آرمیده گشته یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیه ابن عباس رضی الله عنه را
چون زیر خاک سپردند و از دفن فارغ گشتند گویند غیبی را شنیدند که آیه مذکوره باواز بلند خواند ختم الله لنا

بالحسنی واذا قتا حلاوة رضوانه الاسنی نفس قدسیه آنست که او را ملکهٔ استحضار همه آنچه نوعی را
ممکن است یا قریب بآن بروجه یقینی حاصل است و این نهایت الحدس بود نفس رحمانی عبارت است از وجود عام
منبسط بر اعیان عیناً و از هیولی که حامل صور موجودات است و اول مرتبه است بر ثانی مسمی شد بدان بنابر تشبیه
بنفس انسان که مختلف است بصور حروف با آنکه فی نفسه هوا ساذج بیش نیست و حکما تعبیر از آن بطبیعت میکنند
و اعیان را کلمات نامند بنا بر مشابهت بکلمات لفظیه واقعه بر نفس انسانی بحسب مخارج و نیز چنانکه کلمات را دلالت
بر معانی عقلیه است همچنان اعیان موجودات دال اند بر موجد خود و بر اسماء و صفات و جمیع کلمات که از برای او سبحانه
ثابت است بحسب ذات و مراتب آن و نیز وجود همه بکلمه کن است پس اطلاق کلمه بر آن از باب اطلاق اسم سبب
بر مسبب است وجد فقدان عبدیت است بمحاق اوصاف بشریت و وجود حق زیرا که بشریت را نزد ظهور سلطان حقیقت
بقا نبود و این است معنی قول ابی الحسین نوری انا منذ عشرین سنة بین الوجد والفقد اذا وجدت ربی فقدت قلبی
و همین است معنی قول جنید رحمه علم التوحید مباین لوجوده و وجود التوحید مباین لعلمه پس توحید بدایت است و وجود
نهایت و تواجد واسطه است میان هر دو وجه الحق آنچه شیٔ بدان حق بود زیرا که هیچ شیٔ را حقیقتی نیست مگر
باو تعالی و هو المشار الیه بقوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله و همان است عین حق مقیم از برای جمیع اشیا پس هر که
قیومیت حق را از برای اشیا می‌بیند او وجه حق در هر شیٔ همون است ولایت قیام عبد است بحق نزد فنا
از نفس خود هباء آنست که او تعالی در آن اجسام عالم را گشاده با آنکه او را عینی در موجود نیست مگر بصوریکه در آن
مفتوح شده و مسمی است بعنقا این حیثیت که شنیده می‌شود و او را وجودی بعینه نیست و هیولی هم خوانند و چون
هبا بنظر ترتیب مراتب وجود در مرتبهٔ چهارم بعد از عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه است خاص شد بجوهری که
در آن صور اجسام مفتوح کرده شده زیرا که فرود تر از مرتبهٔ او مرتبهٔ جسم کلی است و این مرتبه هبائیه متعقل میگردد مگر چو
تعقل بیاض و سواد در ابیض و اسود پس سواد و بیاض در معقولیت و حس متعلق است با بیض و اسود همت
توجه و قصد قلب است بجمیع قوای روحانیه خود بجانب حق از برای حصول کمال از برای خود یا از برای غیر خود
هویت حقیقت مطلقه مشتمله بر حقائق است همچو اشتمال نواة بر شجره در غیب مطلق الهویة الساریة فی جمیع الموجودات
اخذ حقیقت وجود است لابشرط شیٔ و نه بشرط لاشیٔ هواتفی که شهود آن از برای غیر صحیح نبود در هیچ غیب هویت
که تعبیر از کنه آن بلا تعین میرود و آن ابطن بواطن است هیبت و انس دو حالت است فوق قبض و بسط چنانکه
قبض و بسط فوق خوف و رجا است و مقتضای هیبت غیبت است و مقتضای انس صحو و افاقت [illegible]

نفس کلیست نیز اگر نور اتیش بظلمت تعلق بجسم امتزاج دارد بخلاف عقل مفارق که معبر عنه بدرهٔ بیضاست
یقظه فهم ست از خدا تعالی چیزیرا که مقصود در زجر اوست یقین نزد اهل حقیقت رویت عیان ست بقوت
ایمان نه بحجت و برهان و گفته اند که مشاهدهٔ غیوب ست بصفاء قلوب و ملاحظه اسرار ست بمحافظت افکار و قیل طمانینت
قلب ست بر حقیقت شی و قیل تحقیق التصدیق بالغیب بازالة کل شک و ریب و قیل ارتفاع الریب فی مشهد الغیب
و قیل العلم الحاصل بعد الشک یوم الجمع عبارت ست از وقت لقا و وصول بسوی عین جمع ۱۲

فصل در بیان اخلاق صوفیه صافیه

و آن چند چیز ست و هر یکی از انها مستند ست بسوی کتاب و سنت اول توبه ست قال تعالی و توبوا الی الله جمیعا
ایها المؤمنون لعلکم تفلحون قشیری در رساله باب توبه را بهمین آیه مصدر کرده و حدیث التائب من الذنب
کمن لا ذنب له بسند خود آورده و از انس بن مالک مرفوعا روایت نموده ما من شیٔ احب الی الله من شاب
تائب و این خبر موافق نص قرآن ست که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین و گفته التوبة اول منزل
من منازل السالکین و اول مقام من مقامات الطالبین و شک نیست که توبه اساس جمله مقامات و مفتاح
جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی ست توبه ست که آلودگان الواث ذنوب را جز آب پاک
او طهر نکرده اند و فرو رفتگان بحر آثام را جز سفینه او بساحل نجات نرساند علی مرتضی گفته العجب ممن یقنط
و معه النجاة پرسیدند ما النجاة گفت التوبة و الاستغفار و چون خلاص نفس از مهالک معاصی توبه ست
تقصیر و تسویف در ان ظلم باشد بنفس و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و حقیقت توبه در لغت رجوع
و در شرع رجوع ست از کار دبار مذموم بسوی انچه محمود ست ابو یعقوب سوسی گفته التوبة الرجوع من کل شیٔ ذمه
العلم الی مامدحه العلم آنحضرت فرمود صلعم الندم توبة یعنی در تحقق توبه ندامت بر ماضی کافی ست و
ندامت خواهان ترک زلت در حال و خواهان عزم عدم عود در استقبال ست و همین سه چیز رکن توبه باشد در عوارف
و رساله قشیری در بیان توبه و اقسام آن کلام بسیط کرده و اقوال صوفیه در تعریف و تصویر آن آورده و توبه را
شامل جمله معاصی ظاهر و باطن وا نموده و علی کل حال ثبوت توبه بقرآن و حدیث ست و تنوع عبارات و تطور
اشارات در بیان آن مکمل معانی اوست و نتائج آن چهار چیز ست یکی محبت الهی دوم تمحص از گناهان چنانکه
از آیه و خبر متقدم ثابت ست سوم تبدیل بدی به نیکی اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات چهارم

اختصاص بدعوت حملۂ عرش فاغفر للذین تابوا شبلی گفته تاخیر توبه از اعظم معاصی ست مذنب چون گفت

که تا آخر سال توبه کنم معنیش آنست که یکسال دیگر عصیان خواهم ساخت

توبهار انفس بازپسین دست ردست بیخبر دیر رسیدی در محمل بستند

واعلی انواع توبه بعد از توبۂ عمال وزهاد وعباد واهل معرفت توبۂ موحدان ست وآن عبارتست از رجوع

از خلق بسوی حق ابوالحسین نوری گفته التوبة ان تتوب عن کل شیء سوی الله ودر ضمن این توبۂ موحدا

نظر بفناء وجود خود لازم باشد

فقلت وما اذنبت قالت مجیبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب

درینمقام که وجود ثابت او محو وفراموش گردد ذنوب که توابع وجود ست چگونه باقی ماند ابو سعید قرشی گفته

المنیب الراجع عن کل شیء یشغله عن الله تعالی الی الله تعالی دوم مجاهده ست قال تعالی والذین

جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین ودر حدیث ابی سعید خدری ست نزد قشیری

بسند او که افضل الجهاد کلمة عدل عند سلطان جائر وگفته خدری را نزد روایت این حدیث اشک

از دیده فرو ریخت واصل وملاک مجاهده فطم نفس ست از مالوفات وحمل آن بر خلاف هوای او در عموم اوقات و

نفس را دو صفت ست که او را از خیر منع میکنند یکی انهماک در شهوات دیگر امتناع از طاعات پس نزد جموح برکوب

هوی کبح آن بلجام تقوی باید ونزد حرن بموافقات سوق آن بر خلاف هوی شاید واین مقام را شرح درازست

که در رساله کرده ودقائق آن بیان نموده وبالجمله هر نعمت که هر کس یافت بطفیل مجاهده ست واین مجاهده رای

رهبانیت ست که در امم خالیه بوده ودر قرآن کریم بران نکیر وارد شده رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها

علیهم وازینجا معلوم شد که این همه ریاضات شاقه که مریدان نسبت پیران در تذکره ها نوشته اند وبا شرع موافق

نیست خارج ست از دائرۂ مجاهده پس قصر دران بر ما ورد به الشرع وجاءت به السنة کافی ست سوم تقوی ست

قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم ودر حدیث ابی سعید خدری ست که جاء رجل الی النبي صلعم

فقال یا نبي الله اوصني فقال علیک بتقوی الله فانه جماع کل خیر الحدیث واین را در رساله بسند خود

ایراد نموده واصل تقوی اتقاء شرک ست باز اتقاء بدعت باز اتقاء معاصی وسیئات باز اتقاء شبهات باز ترک

نمودن فضلات وهر یکی را ازین اقسام بابی ست ودر تفسیر قوله تعالی اتقوا الله حق تقاته آمده که معنی این آیه

آنست که یطاع فلا یعصی ویذکر فلا ینسی ویشکر فلا یکفر سهل بن عبد الله گفته لا معین الا الله و

دلیل الا رسول الله و لا زاد الا التقوی و لا عمل الا الصبر علیه و ابوبکر رازی گفته دنیا را بر بلوی قسمت کرده اند و آخرت را بر تقوی و هر که میان او و میان خدا تقوی و مراقبه حکم نکند وی بمرتبه کشف و مشاهده نرسد و باجمله مدار علم و عمل بر تقوی ست و هیچ چیز در علو درجه و سمو پایه بدان نمیرسد و هیچکس بزرگتر نزد خدا از متقی نباشد تا آنکه ولایت را او سبحانه در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاؤه الا المتقون پس هر که متقی نیست گو هزار کشف و کرامت از وی بظهور رسد وی ولی نیست و بیان مراتب تقوی هم در کتب علما ببسط تمام مرقوم ست و هم در کتب سلوک مکتوب مراد ما درینجا مجرد اشارت ست بسوی ثبوت آن از کتاب و سنت و تنوع عبارت در تفسیر و تشریح آن موجب مزید بصارت و بصیرت مرید و مراد باشد نه از باب بدعات تصوف و ثمرۀ تقوی بر وجه کمال روز حشر ظاهر شود که آن روز گویا روز عروسی متقیان ست و روزگار ماتم عاصیان ...... ع

فلا عیش الا مع رجال قلوبهم تحن الی التقوی و ترتاح للذکر
سکون الی روح الیقین و طیبه کما سکن الطفل الرضیع الی الحجر

چهارم ورع ست قشیری در رساله تقوی را باب علحده و ورع را باب علحده منعقد کرده و در عوارف ورع را گرفته و گفته ورع در اصل توقی نفس ست از وقوع در مناهی و در رساله گفته ورع ترک شبهات و ترک فضلات ست و حدیث من حسن السلام المرء ترکه ما لا یعنیه و حدیث کن ورعا تکن اعبد الناس آورده یعنی شبه و فضول را قولاً و فعلاً و ظاهراً و باطناً ترک دهد اگرچه ظاهر شرع دران رخصت داده ست ابوبکر شبلی گفته ورع سه گونه ست یکی بزبان و آن سکوت ست از لایعنی و ترک لاف و گزاف دوم بارکان و آن ترک شبهات ست دع ما یریبك الی ما لا یریبك سوم بجنان و آن ترک همت دنیه و ضنائر ردیه ست و باجمله ورع را مقامات و منازل ست و در هر مقام بحسب غلبه حال هر طائفه را قدمگاهی دیگر ست اعظم آنها ترک کل ست چه امور باهم آمیخته اند پس تورع از منهی عنه درست نیاید مگر بترک همه من حام حول الحمی یوشك ان یقع فیه

ان السلامة من سلمی و جارتها ان لا تمر علی حال بوادیها

پنجم زهد ست و محدثین آنرا بلفظ فضل الفقر و ما کان من عیش النبی صلی الله علیه وسلم تعبیر کرده اند و مراد بدان صرف رغبت ست از متاع دنیا و اعراض قلب از اعراض آن و مردم در بیان زهد مختلف اند بعض گویند زهد در حرام باشد زیرا که حلال مباح ست و بعض گویند در حرام واجب ست و در حلال فضیلت و او تعالی خلق را بزهد در دنیا ترهیب کرده و در آخرت ترغیب فرموده قل متاع الدنیا قلیل و الآخرة خیر لمن اتقی بعده در معنی زهد

وحدّ آن کلام کرده اند و هر یکی از مقامی خبر داده وشک نیست که زهد از جملهٔ مقامات سنیه ومراتب علیه است هر که در دنیا آنرا داده شد وی را خیر کثیر داد ند جنید گفته زهد خلو قلبست از انچه دست خالی ست و دارانی گفته صوف علمی از اعلام زهدست نباید که صوف سه درهم پوشد ودر دلش رغبت پنج درهم بود کنانی گفته چیزی که دران هیچ کوفی ومدنی وعراقی وشامی اختلاف نکرده اند زهدست در دنیا وسخاوت نفس ونصیحت خلق یعنی این اشیاء را احدی غیر محمود نگفته گویم درین باب احادیثی که در کتب سنت وارد اند در یافتن آن از برای زاهد در دنیا راغب در آخرت کافی ست وبیشتر اقوال مشایخ در تعریف زهد بنا بر تمییز مدعیان از صادقان ست وزهد عوام وزهد خواص وزهد اخص خواص جدا جدا نشان داده اند ششم صمت ست قشیری بسند خود از ابی هریره مرفوعاً آورده من کان یومن بالله والیوم الاخر فلیقل خیرا اولیصمت واز حدیث عقبه بن عامر روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم احفظ علیک لسانک ولیسعک بیتک وابک علی خطیئتک پس صمت اصل ست در نجات وسلامت از آفات وچنانکه نطق در جای نطق اشرف خصال ست همچنان سکوت در وقت سکوت صفت رجال وصمت ادبی ست از آداب حضرت قال تعالی فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون ودر سکوت تصاون ست از کذب وغیبت وجملهٔ آفات زبان ابو حفص گفته اگر ناطق بداند که آفت نطق چیست عمر نوح خاموش ماند گفته اند صمت عوام بزبان ست وصمت عارفان بدل وصمت دوستان از خواطر اسرار خود وبالجمله شرح این خلق از رسالهٔ قشیری باید جست وحقیقت کار از باب حفظ اللسان کتب حدیث باید خواند هفتم خوف ست قال تعالی یدعون ربهم خوفا وطمعا وقال تعالی واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ودر حدیث ابی هریره ست مرفوعاً من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل الا ان سلعة الله غالیة رواه الترمذی وانس از آنحضرت صلعم روایت نموده که فرمود یقول الله جل ذکره اخرجوا من النار من ذکرنی یوما او خافنی فی مقام رواه الترمذی والبیهقی ودر حدیث ابن مسعود ست مرفوعاً ما من عبد مومن یخرج من عینیه دموع وان کان مثل راس الذباب من خشیة الله ثم یصیب شیئا من حر وجهه الا حرمه الله علی النار رواه ابن ماجة وقشیری بسند خود از ابو هریره آورده که گفت فرمود رسول خدا صلعم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی یلج اللبن فی الضرع الحدیث وبالجمله از جملهٔ منازل ومقامات طریق آخرت یکی خوف ست یعنی انزعاج قلب انسان از آن از طمانینت امن بتوقع مکروهی محتمل الحصول وخوف دو گونه است یکی خوف عقوبت واین عوام مومنان را بود وسبب آن تصدیق وعید ومطالعه

جنایت خود باشد و علامت آن دو چیز ست احتراز از وقوع در جنایت فیما بعد و تعجیل تدارک جنایت ماضی و صاحب این خوف از اهل محبت نیست اگرچه ایمان بغیب دارد چه خوف او از عقوبت نفس دلیل محبت نفس ست و در دلی که محبت نفس بود محبت خدا نبود چه سلطان محبت آلهی هر جا که قصد نزول کند غیر را محل اقامت نماند دیگر خوف مکر و آن محبان صفات را بود که تعلق دارند بصفات جمال و جلال و در صورت لطف جلی از قهر خفی ایمن نباشند و دائما از سوء عاقبت و ندا[ر] قطیعت ترسند و لهذا او تعالی اولیا را نوید عدم خوف و حزن داده و گفته الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و سخن در بیان خوف و انواع آن و نتائج و حدود آن دراز ست در مصباح الهدایه و رسالهٔ قشیری قدری از ان ذکر کرده

لو ان ما بی علی صخر لانحله | فکیف یحمله خلق من الطین

هشتم رجا ست حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا قشیری بسند خود از ابی الدردا از رسول خدا صلعم از جبریل علیه السلام روایت نموده قال قال ربکم عز و جل عبدی ما عبدتنی و رجوتنی و لم تشرک بی شیئا غفرت لک علی ما کان منک و لو استقبلتنی بملء الارض خطایا و ذنوبا استقبلتک بملئها مغفرة فاغفر لک ولا ابالی و آیات و احادیث درباره رجا بسیار ست و مدار آن بر عمل صالح و عدم شرک ست و معنی رجا ارتیاح قلب ست بملاحظهٔ کرم مرجو جنید گفته رجا ثقت جود ست از کریم و بعضی گفته اند رجا قرب قلب ست از ملاحظهٔ رب و بعضی گفته اند رویت جمال ست بعین جلال و معانی اینهمه اقوال متقارب اند و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجهت ست که ترویج رجا بعد از تمزیج خوف صورت بندد و حکمت ربوبیت در دل مومن خوف و رجا تعبیه کرده و ترهیب با ترغیب ازدواج بخشیده تا با متزاج هر دو اعتدال پدید آید و مزاج ایمان مستقیم گردد سهل بن عبد الله گفته خوف ذکر ست و رجا انثی یعنی حقائق ایمان با متزاج هر دو منتج گردد وقتی آنحضرت صلعم بعیادت بیماری رفته بود پرسید خود را چگونه می یابی گفت اجدنی ارجو الله و اخاف ذنوبی فرمود ما اجتمعا فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا امنه الله من شر ما یخاف شاه کرمانی گفته علامت رجا حسن طاعت ست و هر که تمادی در ذنوب ست و رجاء مغفرت دارد وی در دروغ زن ست و هر که از نفس خود اسارت را بشناسد باید که خوف او بر رجا غالب بود در رسالهٔ قشیری در رجا کلام بسیط کرده و لکن فائدهٔ آن مشروط ست بممازجت با خوف شیخ عبد الله انصاری گفته رجا اضعف منازل مرید ست زیرا که من وجه معاوضت ست و من وجه اعتراض و هر که بچیزی امید وار بود و بر عملی که بدان موصل ست

مسارعت نکند او را مدعی و متمنی خوانند نه صاحب رجا سالکان طریق را خوف و رجا دو قدم ست که بدان قطع منازل

و مراحل کنند و میگویند

اظلت علینا منك یوم غمامة　　اضاءت لنا برقا و ابطی رشاشها

فلا غیمها یجلو فییاس طامع　　ولا غیثها یاتی فیروی عطاشها

پنجم خلوت و عزلت ست قشیری باسند خود از ابی هریرة مرفوعا روایت کرده ان من خیر معایش الناس

کالهم رجلا فی غنیمة له فی راس شعفة من هذه الشعاف او بطن واد من هذه الاودیة یقیم

الصلوة و یوتی الزکوة و یعبد ربه حتی یاتیه الیقین لیس من الناس الا فی خیر الحدیث گویم در کتاب الفتن

از کتب حدیث احادیثی آمده که مفید عزلت و خلوت ست در زمان فتن و هرج چنانکه در حدیث حذیفه ست مرفوعاً

قلت فان لم یکن لهم جماعة ولا امام قال فاعتزل تلك الفرق کلها و لو ان تعض باصل شجرة حتی یدرکك

الموت و انت علی ذلك متفق علیه و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ست مرفوعا ان النبی صلعم قال

کیف بك اذا ابقیت فی حثالة من الناس مرجت عهودهم و اماناتهم و اختلفوا فکانوا هکذا و شبك بین

اصابعه قال فبم تامرنی قال علیك بما تعرف و دع ما تنکر و علیك بخاصة نفسك و ایاك و عوامهم

و در روایتی باین لفظ آمده الزم بیتك و املك علیك لسانك و خذ ما تعرف و دع ما تنکر و علیك

بامر خاصة نفسك و دع امر العامة رواه الترمذی و صححه و در حدیث ابی سعید ست قال قال رسول الله

صلعم یوشك ان یکون خیر مال المسلم غنم یتبع بها شعف الجبال و مواقع القطر یفر بدینه من الفتن

رواه البخاری و مقداد بن اسود گفته آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمودان السعید لمن جنب الفتن رواه

ابو داود و این کلمه سه بار فرمود شعف راس جبال را گویند مراد باختیار شعف ترک عمران و سکونت در صحرا ست و

همین ست عزلت و خلوت و ظاهر ست که بعد از زمان خلافت راشده عهود و امانت از میان رفته و اختلاف تا انجا

سر کشیده که در بیان نمی گنجد لاجرم حضرات صوفیه صافیه که صفوة امت و خلاصه ملت اند حفظاً للدین از خلق گریخته

بلزوم بیت پرداخته اند و بعضی در ویرانه و صحرا تکیه ساخته و بامر خاصه نفس خود مشغول شده استاذ میفرماید که

خلوت صفت اهل صفوت ست و عزلت از امارات وصلت و مرید را در بدایت حال چاره نیست از عزلت از ابنای

جنس و در نهایت از خلوت بنا بر تحقق بانس بحق و از حق عبد ست که نزد ایثار عزلت قصد سلامت مردم از شر خود

بکند و سلامت خود از شر خلق نجوید و از آداب عزلت ست آنکه از علوم چیزی حاصل کند که بدان عقد توحید

او درست آید و تادیهٔ فرائض نماید تا بنای کار او بر اساس محکم باشد و در حقیقت عزلت اعتزال خصال مذمومه ست
و تاثیر در تبدیل صفات ست نه در تنائی از اوطان و لهذا گفته اند العارف کائن بائن یعنی کائن ست با خلق
بائن ست از انها بسر با همه و بی همه که میگویند همین معنی دارد و باین تقریر حاصل میشود توفیق در میان قول بخلوت
و قول بجلوت که در هر چه یکی ازین هر دو مدعا حاصل شد همان خلوت ست و همان جلوت انسان بنفس خود بصیرت
دارد گو بمعذرت پیش آید سفر در وطن و خلوت در انجمن حرف تطبیق ست میان ادله و اگر تفصیل این اجمال خواهی
رجوع کن برسالهٔ قشیری و دیگر کتب سلوک دهم حزن ست قال تعالی الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن قشیری در رساله
بسند خود از ابو سعید خدری روایت کرده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول ما من شیئ یصیب العبد المومن
من وصب او نصب او حزن او الم یهمه الا کفر الله عنه من سیئاته گویم این حدیث متفق علیه ست لکن
باختلاف بعض الفاظ اعنی ما یصیب المسلم من نصب و لا وصب و لا هم و لا حزن و لا اذی و لا غم حتی الشوکة
یشاکها الا کفر الله بها من خطایاه و در حدیث ابن مسعود ست ما من مسلم یصیبه اذی من مرض و ما
سواه الا حط الله به سیئاته کما تحط الشجرة ورقها و این نیز متفق علیه ست در باب عیادة المریض احادیثی که
افاده اجر بر بلا و حزن میکند بسیار آمده و بالجمله حزن حالی ست که قبض قلب میکند از تفرق در اودیهٔ غفلت و آن از
اوصاف اهل سلوک ست ابو علی دقاق گفته صاحب حزن در ماهی طریق خدا را آنقدر قطع میکند که بی حزن در سالها
نکند و آمده که او تعالی قلب حزین را دوست میدارد و در نعوت نبوی آمده که کان متواصل الاحزان دائم الفکرة
بشر بن حارث گفته حزن بادشاهی ست در هر موضع که سکونت کرد رضا نمیدهد که احدی انجا ساکن گردد و دلی که در وی حزن
نبود ویران شود چنانکه خانه که دران ساکنی نبود خراب گردد قال تعالی و ابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم
و دلیل بر حزن کثرت انین آدمی ست و چنانکه خوف مانع ست از ذنوب حزن مانع ست از طعام و شراب و محمود حزن
آخرت ست نه حزن دنیا که مذموم ست ~ غم دین خور که غم غم دین ست * همه غمها فرو تر از این ست *
لکن ابا عثمان حیری گفته الحزن بکل وجه فضیلة و زیادة للمومن ما لم یکن لسبب معصیة لانه ان لم یوجب
تخصیصا فانه یوجب تمحیصا و بعض مشایخ چون یکی از یاران او سفر میکرد می گفت چون مرو ونی را ببینی سلام من
بروی بخوان و کیج گفته تا فضیل بمرد حزن از عالم رفت گویم داود طائی نیز از حزنیان بود و بعض سلف گفته اند بهر شیئی
زکوة ست و زکاة عقل طول حزن ست یازدهم جوع و ترک شهوت ست قال تعالی و لنبلونکم بشیئ من الخوف
والجوع و در آخر آیه گفته و بشر الصابرین و این اوست بجمیل ثواب بر صبر بر مقاسات جوع و فرمود و یوثرون

علی انفسہم ولو کان بہم خصاصہ مراد بخصاصت جوع ست عایشہ گوید ما شبع آل محمد من خبز الشعیر
یومین متتابعین حتی قبض رسول اللہ صلعم متفق علیہ و در حدیث دیگر ست کہ ابو ہریرہ بر قومی گذشت
کہ پیش ایشان بزی بریان بود او را خواندند انکار کرد و گفت خرج النبی صلعم من الدنیا ولم یشبع من
خبز الشعیر رواہ البخاری و در حدیث ابو طلحہ ست کہ گفت شکونا الی رسول اللہ صلعم الجوع ورفعنا عن
بطوننا عن حجر حجر فرفع رسول اللہ صلعم عن بطنہ عن حجرین رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب وعن معاذ بن جبل ان رسول اللہ صلعم قال لہ لما بعث بہ الی الیمن ایاک والتنعم فان عباد اللہ
لیسوا بالمتنعمین رواہ احمد وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلعم ان اللہ یحب عبدہ المومن
الفقیر المتعفف ابا العیال رواہ ابن ماجۃ وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلعم من
رضی من اللہ بالیسیر من الرزق رضی اللہ منہ بالقلیل من العمل رواہ البیہقی فی شعب الایمان و بالجملہ
در باب جوع و فقر و نیستی و تہیدستی احادیث بسیار آمدہ و لہذا جوع از صفات قوم ست و یکی از ارکان مجاہدہ
باشد و ارباب سلوک در جوع ینابیع حکمت یافتہ اند و حکایات ایشان درین باب بسیار ست و ہر کہ درینجا سیر ست
انجا گرسنہ تر باشد در رسالہ کلام بر جوع بسط کردہ و از مشائخ اقوال و حکایات آوردہ و نزد ما حکایت احوال
نبوی و معیشت مصطفوی مغنی ست ازان و فرمود ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبہ الحدیث
رواہ الترمذی و ابن ماجۃ عن المقدام بن معدیکرب و فرمود من اصبح منکم آمنا فی سربہ معافی فی جسدہ
وعندہ قوت یومہ فکانما حیزت لہ الدنیا بحذافیرہا رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و دوازدہم
خشوع و خضوع ست قال تعالی قد افلح المومنون الذین ہم فی صلاتہم خاشعون و احادیثی کہ در ذم کبر و وعید
متکبران آمدہ ہمہ افادہ خشوع میکند آنحضرت صلعم روز قریظہ و نضیر بر حماری سوار بود کہ خطام از حبل لیف داشت
و بران اکافی از لیف بود و فرمود الا اخبرکم باہل الجنۃ کل ضعیف متضعف لو اقسم علی اللہ لابرہ الا
اخبرکم باہل النار کل عتل جواظ مستکبر متفق علیہ من حدیث حارثۃ بن وہب و فرمود لا یدخل
الجنۃ احد فی قلبہ مثقال حبۃ من خردل من کبر و این نزد مسلم ست از حدیث ابن مسعود و در روایت دیگر
از وی مرفوعا تفسیر کبر چنین آمدہ الکبر بطر الحق وغمط الناس رواہ مسلم ایضا قشیری گفتہ خشوع انقیاد ست
از برای حق و تواضع استسلام ست مر حق را و ترک اعتراض ست بر حکم حذیفہ گفتہ اول چیزی کہ شما از دین خود
گم کنید خشوع ست و در ماست گفتہ زیرا کہ امروز در ہزار کس یکی خاشع دیدہ و شنیدہ نمیشود گفتہ اند علامت

خشوع آنست که چون بر بنده خشم کنند یا خلاف او نمایند یا بروی رد سازند وی استقبال آن بقبول کند
وصوفیه را در تعریف خشوع الفاظ بسیارست در رساله قشیری از ان نوشته و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه محل
خشوع قلب ست بزرگی یکی را دید که منقبض الظاهر منکسر الشاهد ست دوش خود را پیچیده فرمود ای فلان خشوع
اینجاست واشارت بسوی صدر کرد نه اینجا واشارت بسوی منکبین نمود در مصباح الهدایه گفته تواضع عبارتست
از وضع نفس خود با حق در مقام عبودیت و با خلق در مقام انصاف و این عبارت اشرح نفیس کرده و در آخر بحث
گفته تواضع نعمتیست که بران هیچکس حسد نبرد چنانکه کبر بلائیست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند سیزدهم
مخالفت نفس و ذکر عیوب اوست حق تعالی فرموده واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی نفس را از خواهش او باز داشتن عبارتست از خلاف نفس کردن قشیری بسند خود از حدیث
جابر بن عبد الله مرفوعا روایت کرده که اخوف ما اخاف علی امتی اتباع الهوی وطول الامل و گفته اتباع
هوی صادست از حق وطول امل منسی ست مر آخرت را گویم در کتاب و سنت ذم اتباع هوی وطول امل بسیار
آمده و همه افاده مخالفت نفس میکند ان النفس لامارة بالسوء ولهذا صوفیه مخالفت نفس را اساس عبادت گفته اند
مشایخ را از اسلام پرسیدند گفتند ذبح نفس ست بسیوف مخالفت وشک نیست که ماشی بر هوای نفس متخذ
هواست بجای خدا و کدام کار بدتر از ان باشد که نفس کسی معبود او گردد افرایت من اتخذ الهه هواه
ذو النون گفته مخالفت نفس و هوی ترک شهوات این هر دوست بزرگی گفته آفت بنده رضا اوست از نفس
خود بانچه وی اندران ست ؎

نون الهوان من الهوی مسروقة — وصریع کل هوی صریع هوان

نفس را اخلاق ذمیمه بسیارست از انجمله یکی حسد ست حق تعالی سوره فلق را بر ذکر حسد ختم فرموده و گفته ومن
شر حاسد اذا حسد ؎ توانم آنکه نیازارم اندرون کسی * حسود را چکنم کو ز خود برنج درست گفته اند
الحاسد اذا رای نعمة بهت واذا رای عثرة شمت و آمده که حسد حسنات را چنان میخورد که آتش هیزم را
گویم لله در الحسد ما اعدله بدأ بصاحبه فقتله دیگر غیبت ست و در بارهٔ آن نص قرآنی وارد و لا
یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا نزد صوفیه غیبت هیچکی در هیچ حال روا نیست
واحدی را هر چند در ظاهر افسق فساق یا اظلم ظلمه باشد بد نمیگویند اما علماء ظاهر بعض صور غیبت را مستثنی کرده اند
چنانکه سعدی گفته ؎

دگر پرده بر بیچارهٔ متن ❊ که او میدرد پردهٔ خویشتن

لکن آن همه صور را علامه شوکانی بر نووی رد کرده و ثابت نموده که غیبت در هیچ حال روا نیست از ایراد آیات
و مقالات اهل علم جواب شافی و وافی ادا نموده چنانکه در هدایة السائل تقریر این مقام کرده ایم و شک نیست که
ادلهٔ کتاب و سنت از آن تفصیل ساکت ست و بر جملهٔ اقسام غیبت شامل رایحهٔ استثنا بر وجه صحیح از آن استشمام
نمی توان کرد چهارم قناعت ست قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة
طیبة بسیاری از اهل تفسیر گفته اند که مراد بحیاة طیبه در دنیا قناعت ست .... ؎

ای قناعت تو نگرم گردان ❊ که ورای تو هیچ نعمت نیست

قشیری بسند خود از جابر بن عبدالله مرفوعاً روایت کرده که القناعة کنز لا یفنی و حدیثی دیگر آورده که در آن
کن قنعا تکن اشکر الناس وارد شده در ترجمهٔ عوارف ست که قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد
قلت و کفایت و قطع طمع از کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر
دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت برو مسلم شد و عز سرمدی و راحت ابدی نصیب او گردانیدند در حدیث آمده
ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی و قناعت مقدمهٔ رضا ست هر که قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و در
فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کفایت بود که شخص را از قید طمع و ذل توقع آزاد میگرداند چنانکه گفته اند

العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع ؎

اطعت مطامعي فاستعبدتني ❊ ولو اني قنعت لعشت حرا

و قناعت در امور دنیوی پسندیده ست نه در امور اخروی تدبیر دنیا بتسویف باید و تدبیر آخرت بتعجیل شاید
بشر حافی گفته پادشاه قناعت جز در دل مومن ساکن نشود یعنی کافر را توفیق قناعت حاصل نمیگردد و گفته اند
قناعت سکون ست نزد عدم مالوفات و گفته اند مراد برزق حسن در آیه لیرزقنهم الله رزقا حسنا قناعت ست
شخصی حکیمی را دید که ترهٔ افتاده بر زمین می چید گفت اگر خدمت پادشاه میکردی محتاج باین نمیشدی حکیم گفت تو اگر
باین قناعت میکردی نیازمند خدمت سلطان نمیشدی گفته اند در قول فک رقبة که مراد فک او از ذل طمع ست
و همچنین مراد برجس در آیه لیذهب عنکم الرجس بخل و طمع ست و مراد بتطهیر که تطهیرا ست سخا و ایثار ست
و مراد بقوله تعالی هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی مقام قناعت ست که بدان از اشکال خود منفرد شد
و همچنین مراد بقوله لاعذبنه عذابا شدیدا سلب قناعت ست و ابتلا بطمع گویم این استنباطات نظر بآن

که عبرت عموم لفظ راست نه بخصوص سبب ور نه تفسیرش نزد مفسران دیگرست پانزدهم توکل ست قال تعالی
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه وقال وعلی الله فلیتوکل المؤمنون وقال وعلی الله فتوکلوا ان کنتم
مؤمنین و در حدیث متفق علیه آمده یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون
ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون و در آخر حدیث دیگرست فقام عکاشة بن محصن فقال ادع الله ان یجعلنی
منهم قال اللهم اجعله منهم ثم قام رجل آخر فقال ادع الله ان یجعلنی منهم قال سبقک بها عکاشة
واین نیز متفق علیه ست و بالجمله مراد بتوکل تفویض امرست بدست تدبیر وکیل علی الاطلاق واعتماد بر کفالت کفیل
ارزاق عم نواله و توکل نتیجه حسن ایمان ست چه مومن میداند که جمله امور مقدر و مقسوم اند بتقدیر مشیت کامله و قسمت
عادله و در ان بزیادت و نقصان تغییر و تبدیل نمیرود و چون اینمعنی محقق شد علامتش آن بود که زمام تدبیر بقبضه
تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع گردد و گفته اند علامت متوکل آنست که لا یسأل ولا یرد ولا یحبس
وگفته اند التوکل هو الاعتصام بالله وکلام در تعریف توکل بسیارست نبذی از ان قشیری در رساله آورده و هر
مقامی را بدایتی و اقبالی ست بمثابه وجه و نهایتی و ادباری ست بمثابه قفا مگر توکل که همه بدایت و اقبال ست
و هرگز بنهایت و ادبار نینجامد و متوکل حقیقی آنست که در نظر شهود او جز وجود مسبب الاسباب وجودی نگنجد
و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسی بود که بذروه مقام توحید رسیده باشد و تا رسیدن
بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چه اعتبار وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوسته
در دفع و رفع اسباب کوشد عمر بن خطاب گفته رسول خدا را صلعم شنیدم میفرمود لو انکم تتوکلون علی الله حق
توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو خماصا و تروح بطانا رواه الترمذی وابن ماجة و درین باب احادیث
که در کتب سنت مطهره مروی ست وقتی شخصی پیش شبلی رفت و از کثرت عیال شکایت کرد شبلی گفت ارجع الی
بیتک وکل من لیس رزقه علی الله فاطرده و طائفه باشد که وجود اسباب در توکل ایشان قادح نبود بلکه پرده
حال ایشان باشد تا از نظر غیر مستور باشند خلق پندارد که با اسباب اند و ایشان با مسبب الاسباب ؎

فبتنا علی رغم الحسود وبیننا ... حدیث کریح المسک شیب بالخمر
حدیث لو ان المیت نودی ببعضه ... لاصبح حیا بعد ما ضمه القبر
فوسدته کفی و بت ضجیعه ... وقلت للیلی طل فقد رقد البدر

وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلعم یوما فقال یا غلام احفظ الله یحفظک احفظ الله

تجده تجاهك و اذا سألت فاسأل الله و اذا استعنت فاستعن بالله واعلم ان الامة لو اجتمعت
على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك
الا بشيء قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف رواه احمد والترمذي شانزدهم شکرست
قال تعالى لئن شكرتم لازيدنكم و در حدیث آمده که عایشه آنحضرت را صلعم گفت ما یبکیک وقد غفر الله لك
ما تقدم من ذنبك وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا و در قرآن کریم در حق نوح علیه السلام آمده انه
کان عبدا شکورا و از زبان داود علیه السلام حکایت نموده اعملوا آل داود شکرا وقلیل من عبادی الشکور
وحقیقت شکر نزد اهل تحقیق اعتراف ست بنعمت منعم بر وجه خضوع بدل و زبان چه اقرار بزبان نسبت بدیگران ست
و اقرار بدل نسبت بنفس شاکر پس کمال شکر صورت نه بندد مگر باجتماع این هر دو صفت و چنانکه احسان قید محبت ست
همچنان شکر صید مزید و از معظم نعم الهی یکی نعمت شکرست که توفیق ادای آن بر بنده ارزانی داشته پس شکر آن هم
واجب بود و ادای آن شکر میسر نشود مگر بعزل و غیبت نفس و تحیر و استغراق در سبح نعم الهی و هر که پندارد که بخود
شکر حق با ثنای او تواند گفت شکر او عین شرک بود و ثنای او محض تشبیه و گمان نکنی که این حرف رافع قاعده اجتهادست
بلکه مراد آنست که با وجود بذل مجهود نفس خود را در ادای شکر قاصر بیند بلکه در میان نه بیند و شکر را بدایت ست
و آن علم ست بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت ادای شکر بر هر نعمت و نهایت ست و آن عمل کردن ست
بر مقتضای دلالت علم و این حرف را شرح درازست که در مصباح الهدایه نوشته و شکر علمی بجهت سهولت کثیر الوجود ست
و شکر عملی بجهت عزت قلیل الوجود هفدهم یقین ست قال تعالی و بالآخرة هم یوقنون و قشیری باسند خود از ابن
مسعود مرفوعا آورده ان الله بعدله وقسطه جعل الروح والفرح فی الرضا والیقین وجعل الهم والحزن
فی الشک والسخط سهل گفته یقین شعبه از ایمان ست فروتر از تصدیق و دیگری گفته علمی ست مستودع در دلها
یعنی غیر مکتسب ست و ابتدای آن مکاشفه ست چنانکه بعض سلف گفته اند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
پس معاینه و مشاهده ست محمد بن حسین گفته اول مقامات معرفت ست پس یقین پس تصدیق پس اخلاص پس
شهادت پس طاعت و ایمان اسمی ست جامع این همه سهل گوید حرام علی قلب ان یشم رائحة الیقین وفیه
سکون الی غیر الله تعالی و ذو النون گفته یقین داعی ست بسوی قصر امل و قصر امل داعی ست بسوی زهد و زهد
مورث حکمت ست و حکمت مورث نظر در عواقب و کلام در تعریفات یقین بسیارست جنید گفته الیقین ارتفاع
الریب فی مشهد الغیب و دیگری گفته الیقین رؤیة العیان بقوة الایمان وقیل الیقین زوال المعارضات

نتیجه هم صبرست قال تعالی واصبر وما صبرک الا بالله و در حدیث عایشه ست مرفوعاً ان الصبر عند الصدمة
الاولی واین را قشیری بسند خود آورده و در حدیث صهیب ست مرفوعاً عجباً لامر المومن ان امره کله له خیر
ولیس ذلک لاحد الا للمومن ان اصابته سرّاء شکر فکان خیراً له وان اصابته ضراء صبر فکان خیراً له
رواه مسلم و معنی صبر در عرف حبس مریدست از مراد منهی عنه یا ربط کاره بر مکروه مامور به و مجملاً انواع صبر یکی صبر
بر فقر و صبر یکی از دو قاعدهٔ ایمان ست چنانکه گفته اند که نیم ایمان صبرست و نیمه شکر و صبر را انواع بسیارست
که در رساله و در ترجمهٔ عوارف ذکر کرده و صبر بر نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوارتر از صبر بر بلاست
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوارتر از صبر بر مصیبت ست و صبر نفس را صبر فی الله گویند و صبر قلب را
بر مکروه صبر لله خوانند و صبر آنرا بر دوام مراقبت و ذکر او سبحانه صبر علی الله نامند و در کتاب الله برای صابران
اجر بغیر حساب اثبات فرموده و گفته انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و هیچ چیز در حرک نفس و
تمزیق او چندان اثر ندارد که صبر چه صابر پیوسته در مکاره بکاس مخالفت نفس خود را شربت صبر می چشاند
و عروق منازعت و خشونت استعصا را بتجریع آن از وی نزع میکند عاقل آنست که نفس خود را بتجریع
مکاره و صبر دران بتدریج متدرج و معتاد گرداند تا بعد از ان اگر مکروهی صعب حادث شود از ان متاثر و متغیر

نگردد ابراهیم خواص گفته

صبرت علی بعض الاذی خوف کله ... ودافعت عن نفسی لنفسی فعزت
وجرعتها المکروه حتی تدربت ... ولو لم اجرعها اذاً لاشمأزت
الا رب ذل ساق للنفس عزة ... ویا رب نفس بالتذلل عزت
اذا ما مددت الکف التمس الغنی ... الی غیر من قال اسئلونی شلت

و هم ابراهیم خواص گفته صبر ثبات ست بر احکام کتاب و سنت و یحیی بن معاذ گفته صبر دوستان سخت تر از
صبر زاهدان ست و رویم گفته صبر ترک شکوی ست و ذو النون گفته استعانت بخداست و دقاق گفته الصبر
کاسمه یعنی سخت تلخ ست

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر ... آری شود ولیک بخون جگر شود

و ابن عطا انشاد کرده

ساصبر کی ترضی واتلف حسرة ... وحسبی ان ترضی ویتلفنی صبری

وعلی مرتضی گفته الصبر مطیة لاتکبو وابومحمد جریری گفته صبر آنست که میان حال نعمت ومحنت فرق نکند وفاداد
درهردو حال ساکن بود وتصبر سکون ست با بلا با وجدان اثقال محنت ست

صبرت ولم اطلع هواك علی صبري واخفیت ما بی منك عن موضع الصبر
مخافة ان یشکو ضمیري صبابتي الی دمعتی سرا فیجري ولا ادري

ابوعلی دقاق گفته فاز الصابرون بعز الدارین لانهم نالوا من الله معیة قال تعالی ان الله مع الصابرین
وگفته اند صبر لله عنا است وصبر بالله بقا است وصبر فی الله بلا است وصبر مع الله وفا است وصبر عن الله
جفا یعقوب علیه السلام نفس خود را وعدهٔ صبر داد وگفت فصبر جمیل پیشتر شام نکرد تا آنکه نفس سر برآورد
وگفت یا اسفی علی یوسف

پرسید یکی بی توز من قصهٔ یعقوب گفتم پدری بود فراق پسری داشت

۱۹
نوزدهم مراقبه ست قال تعالی وکان الله علی کل شئ رقیبا قشیری در مقام حدیث جبریل علیه السلام سند
خود ایراد کرده وبروایت جریر بن عبدالله بجلی آورده وآن نزد مسلم وبخاری متفق علیه ست از حدیث عمر
بن الخطاب وفیه قال فاخبرني عن الاحسان قال تعبد الله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك
شیخ گفته در قوله فان لم تکن الخ اشارت ست بسوی حال مراقبه چه مراقبه عبارت ست از علم عبد باطلاع رب
سبحانه بر حال وی واستدامت بنده این علم را مراقبه اوست از برای رب وی واین اصل هر خیر ست ونمیرسد
باین رتبه مگر بعد از فراغ از محاسبه وچون حساب نفس گرفت بر ما سلف واصلاح حال کرد در وقت ولازم
گرفت طریق حق ومیان خود وخدا مراعات قلب انیکو کرد وبا او تعالی حفظ انفاس نمود مراقب شد خدا را در
عموم احوال خود ودانست که او تعالی بر وی رقیب ست واز قلب او قریب حال او میداند وافعال او می بیند
واقوال او می شنود وهر که ازین حال غفلت کرد وی از بدایت وصلت برکران ست تا بحقائق قربت چه رسد
ابن عطا گفته افضل الطاعات مراقبة الحق علی دوام الاوقات وابوعثمان مغربی گفته افضل ما یلزم
به الانسان نفسه في هذه الطریقة المحاسبة والمراقبة وسیاسة عمله بالعلم وجریری گفته من لم
یحکم بینه وبین الله تعالی التقوی والمراقبة لم یصل الی الکشف والمشاهدة بستم رضا ست قال تعالی
۲۰
رضي الله عنهم ورضوا عنه قشیری در رساله حدیثی طویل از جابر مرفوعا روایت کرده ودران قصهٔ اشراف
رب بر اهل جنت ست بلفظ فاذا الرب قد اشرف علیهم فقال یا اهل الجنة سلوني قالوا نسألك الرضا

عنا قال رضاي قد احلكم دادي وانا الكم كرامتي هذا الحديث عراقيان وخراسانيان را در رضا اختلافست
که از احوالست یا از مقامات اهل خراسان مقام گویند و میفرمایند که رضا نهایت توکل ست و اهل عراق گویند
حال ست کسب عبد نیست و نازله ایست که در دل فرود آید قشیری فرموده جمع میان هر دو لسان ممکن ست بآنکه
بدایت رضا مکتسب عبد ست و هی من المقامات و نهایتش از جملهٔ احوال ست و مکتسب نیست و مردم در رضا کلام
کرده اند و هر یکی از حال و شرب خود عبارت گفته پس در تعبیر مختلف اند چنانکه در شرب و نصیب گوناگون اند دقاق
گفته رضا نه آنست که احساس بلا نکند بلکه آنست که اعتراض بر تقدیر ننماید و شناخت رضای رب از بنده آنست
که دل خود را راضی بخدا یابد اللهم دلني على عمل اذا عملته رضيت به عني ذو النون گفته رضا سرور قلب
بقضاست و رویم گفته استقبال احکام ست بفرح و محاسبی گفته سکون قلب ست زیر جریان حکم و جنید گفته
رفع اختیار ست و منشاء رضا یقین ست و انشراح صدر لازم آن و منشاء کراهت شک ست و ضیق صدر لازم
آن بشر حافی گفته رضا افضل ست از زهد زیرا که زاهد در راه ست و راضی بمنزل رسیده ..... ع

وعين الرضا عن كل عيب كليلة ولكن عين السخط تبدي المساويا

علی مرتضی فرماید من جلس على بساط الرضا لم ينله مكروه یحیی بن معاذ گفته يرجع الامر كله الى هذين
الاصلين فعل منه بك و فعل منك له فترضى فيما عمل و تخلص فيما تعمل در رساله در بیان رضا
بسط کرده و عبارتها آورده و فیما ذکرناه کفاية و بلاغ بیست[21] و یکم عبودیت ست قال تعالى واعبد ربك حتى
يأتيك اليقين در حدیث ابی سعید خدری و ابی هریره آمده که آنحضرت صلعم فرمود سبعة يظلهم الله في
ظله يوم لا ظل الا ظله امام عادل و شاب نشأ بعبادة الله تعالى و رجل قلبه معلق بالمسجد
الحديث و عدل و نشو بر عبادت و تعلق قلب بمسجد تا آخر اوصاف که در حدیث مذکور ست همه از آثار عبودیت ست
ابو علی دقاق گفته عبودیت اتم ست از عبادت زیرا که اول بندگی ست و ثانی پرستندگی پس عبودیت عبادت عوام
راست و عبودیت خواص و عبودت خاص الخاص و نیز عبادت صاحب علم الیقین راست و عبودیت صاحب عین
الیقین را و عبودت صاحب حق الیقین را و نیز عبادت کار اصحاب مجاهدات ست و عبودیت کار ارباب مکابدات
و عبودت کار اهل مشاهدات پس هر که از وی ادخار نفس خود نکند وی صاحب عبادت ست و هر که بر وی بدل خود
ضنت ننماید وی صاحب عبودیت ست و هر که بجان خود بر وی بخل نکند وی صاحب عبودت ست و در تعریف
عبودیت عبارتها گفته اند و نوشته که تعبد وی راست آید که از جوع و عری و فقر و ذل جزع نکند و از علامات

عبودیت ست ترک تدبیر و شهود تقدیر ذوالنون گفته العبودیة ان تکون عبده فی کل حال کما انه ربک
فی کل حال و جریری گفته عبید النعم کثیر عددهم و عبید المنعم عزیز وجودهم و دقاق گفته انت عبد
من انت فی رقه واسره فان کنت فی اسر نفسک فانت عبد نفسک وان کنت فی اسر دنیاک
فانت عبد دنیاک گویم در حدیث شریف ست مرفوعاً تعس عبد الدینار و عبد الدرهم و عبد الخمیصة
ان اعطی رضی وان لم یعط سخط تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش الحدیث رواه البخاری عن
ابی هریرة و این دلیل ست برآنکه بندگان بسیار اند بعض بندهٔ شکم اند و بعض بندهٔ زر و سیم و بعض بندهٔ جاه الی ما لا
نهایة له و آنحضرت صلعم این همه را بد دعا کرده جز بندهٔ خدا که ازینها نیست بزرگی گفته صفای قدم در عبودیت وقتی
درست نشیند که اعمال را ریا و احوال خود را دعاوی بیند و در عدم بروی اثر سکنت و در وجود بروی اثر غنی
نمایان نگردد و عبودیت در چهار خصال باشد وفا بعهود و حفظ حدود و رضا بموجود و صبر از مفقود و دقاق گفته
لیس شیء اشرف من العبودیة ولا اسم اتم للمؤمن من الاسم له بالعبودیة و لهذا او سبحانه وصف آنحضرت صلعم
در شب معراج که اشرف اوقات وی در دنیا بود بعبدیت فرموده و گفته سبحان الذی اسری بعبده لیلا
من المسجد الحرام و قال تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی پس اگر کدام اسم اجل و اعلی از عبودیت می بود بهمان نام
تسمیه پیغمبر می نمود و فی معناه انشدوا شعر

یا عمرو ثاری عند زهرائی — یعرفه السامع والرائی
لا تدعنی الا بیا عبدها — فانه اشرف اسمائی

بعض گفته اند دو چیز بیش نیست یکی سکون تو بلذت دیگر اعتماد تو بر حرکت و چون این هر دو را از خود بیفگندی
حق عبودیت بجا آوردی و لهذا واسطی گفته لذت عطا غطاء اهل صفا ست و ابو علی جوزجانی گفته رضا دار
عبودیت ست و صبر باب او و تفویض بیت او پس آواز بر در ست و فراغت در دار و راحت در خانه و دقاق
گفته کما ان الربوبیة نعت للحق سبحانه لا یزول فالعبودیة صفة للعبد لا تفارقه ما دام بست و دوم
اراده ست حق تعالی گفته و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و آنحضرت فرمود
صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا استعمله قیل کیف یستعمله قال یوفقه لعمل صالح قبل الموت رواه الترمذی
بسنده عن انس رضی الله عنه پس اراده بدء طریق سالکین و نام منزل اول قاصدین ست و این صفت را اراده نام
کردند چه اراده مقدمه هر فعل ست تا چیزی نخواهند نکنند و مرید بر موجب اشتقاق کسی ست که او را اراده ست چنانکه

عالم کسی ست که او را علم باشد و در عرف این طائفه مرید آنرا گویند که او را اراده نباشد پس هر که تجرد از ارادهٔ خود
نیست وی مرید نبود و مردم در معنی اراده سخنها گفته اند و هر یکی بر حسب لائحه خود در معنی سفته اکثر مشایخ میگویند
ارادهٔ ترک عادت ست و عادت مردم در غالب احوال تعریج در اوطان غفلت و رکون بسوی اتباع شهوت و اخلاد
بسوی دعوت امنیه باشد و مرید تا ازین همه منسلخ نگردد مرید نیست پس خروج او ازینها امارت و دلالت بر صحت
ارادهٔ اوست لهذا اینحالت را اراده نامیدند و حقیقتش نهوض قلب در طلب حق ست و لهذا گفته اند انها لوعة
تهون کل روعة مرید آنست که آناء لیل و نهار فاتر نشود در ظاهر بنعت مجاهدات بود و در باطن بوصف مکابدات
فارق فراش باشد و لازم انکماش حامل مصاعب بود و راکب متاعب معالج اخلاق بود و ممارس مشاق معانق اهوال
باشد و مفارق اشکال دقاق گفته اراده لوعه ست در دل لدغه ست در قلب غرام ست در ضمیر انزعاج ست در باطن
آتشها ست که در دلها می درخشد مریدی که مشغول رخص و کسب ست ازوی هیچ نیاید و هر مرید در حقیقت مراد ست
چه اگر مراد خدا نمی بود مرید نمیشد که جز ارادهٔ خدا هیچ نمیشود و هر مراد مرید ست چه میکه حق سبحانه بالخصوصیت او را
خواست توفیق اراده اش بخشید ولکن قوم میان هر دو فرق کرده اند مرید مبتدی را گویند و مراد منتهی را مانند دقاق
گفته المرید متحمل والمراد محمول و جنید گفته المرید تتولاه سیاسة العلم والمراد تتولاه رعایة الحق سبحانه
لان المرید یسیر والمراد یطیر فمتی یلحق السائر الطائر بست[۲۳] و سوم استقامت ست قال تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا و قشیری بسند خود از ثوبان مولی رسول الله صلعم مرفوعا روایت کرده استقیموا و لن
تحصوا الحدیث پس استقامت درجه ست که کمال و تمام جمله امور و حصول و نظام جمیع خیرات باوست و هر که در حالت
خود مستقیم نیست سعی او ضائع و جهد او خائب باشد قال تعالی و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة
انکاثا و هر که در صفت خود مستقیم نیست وی از جای خود بجای دیگر ترقی نکرده و سلوک را بر صحت بنا نساخته پس از شرط
مستانف ست استقامت در احکام بدایت چنانکه از حق عارف ست استقامت در آداب نهایت و امارت استقامت
اهل بدایه عدم شوب فترت معامله آنها راست و امارت استقامت اهل وسائط عدم مصاحبت وقفه منازلت
آنها راست و امارت استقامت اهل نهایه عدم تداخل حجب ست مواصلت آنها را جرجانی گفته کن صاحب
الاستقامة لا طالب الکرامة فان نفسک متحرکة فی طلب الکرامة و ربک یطالبک بالاستقامة
ابو علی شبوی گفته آنحضرت را صلعم بخواب دیدم گفتم از شما روی ست که فرمودید شیبتنی هود آن چیست که
شما را پیر کرده همین قصص انبیا و هلاک امم باشد فرمود لا ولکن قوله فاستقم کما امرت گویند جز اکابر دیگرے

طاقت استقامت ندارد چه آن خروج ست از معهودات و مفارقت ست از رسوم و عادات و قیام ست
پیش خدا بر حقیقت صدق و گفته اند استقامت در اقوال بترک غیبت ست و در افعال بترک بدعت و در اعمال بنفی
فترت و در احوال بنفی حجبت و کتاب عزیز ناطق ست بآنکه استقامت موجب دوام کرامت باشد قال تعالی
وان لو استقاموا علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا سقیناهم نگفت زیرا که میگویند اسقیته اذا جعلت
له سقیا و این مشیرست سوی دوام نسبت[24] و چهارم اخلاص ست قال تعالی الا لله الدین الخالص انس بن مالک
گفته آنحضرت فرمود صلعم ثلاث لا یغل علیهن قلب مسلم اخلاص العمل لله و مناصحة ولاة الامر و لزوم
جماعة المسلمین رواه القشیری بسنده و اخلاص عبارت ست از افراد حق سبحانه در طاعت بقصد یعنی مراد باشد
بطاعت تقرب الی الله نه شئ دیگر از تصنع برای مخلوق یا اکتساب محمدت نزد مردم یا محبت مدح از خلق یا معنی از معانی
جز نزدیکی بخدا و می توان گفت که اخلاص تصفیه فعل ست از ملاحظه مخلوقین یا توقی ست از ملاحظه اشخاص چنانکه صدق
تنقی ست از مطالعه نفس پس مخلص را ریا نباشد و صادق را اعجاب نبود ذوالنون گفته اخلاص استواء مدح و ذم ست
از عامه و نسیان رویت اعمال ست در اعمال و نسیان اقتضاء ثواب عمل ست در آخرت فضیل گفته ترک عمل از برای
مردم ریاست و عمل از برای مردم شرک و اخلاص آنست که او تعالی ترا ازین هر دو در عافیت دارد یوسف بن حسین
گفته اعز شئ فی الدنیا الاخلاص و کم اجتهد فی اسقاط الریاء عن قلبی فکانه ینبت علی لون آخر
و نیز با اخلاص منقطع میشود کثرت وساوس و ریا و نمایان میگردد چشمه های حکمت از دل بر زبان نسبت[25] و پنجم صدق ست
حق تعالی فرموده اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و آنحضرت صلعم ارشاد کرده لا یزال العبد یصدق و یتحری
الصدق حتی یکتب عند الله صدیقا و لا یزال یکذب و یتحری الکذب حتی یکتب عند الله کذابا
رواه القشیری عن ابن مسعود رضی الله عنه و این حدیث نزد شیخین متفق علیه ست اما باختلاف عبارت و در روایتی از
مسلم آمده ان الصدق بر و ان البر یهدی الی الجنة و ان الکذب فجور و ان الفجور یهدی الی النار
و در حدیث سهل بن سعد ست مرفوعا در باب حفظ لسان من یضمن لی ما بین لحییه و ما بین رجلیه اضمن
له الجنة رواه البخاری و بالجمله تحلی بحلیه صدق و تخلق باین صفت منجمله مکارم عظیمه ست و لهذا آنحضرت فرمود صلعم
علیکم بالصدق فانه یهدی الی الجنة رواه الشیخان و مراد از صدق فضیلتی ست راسخ در نفس آدمی که اقتضاء
توافق ظاهر با باطن و تطابق سر با علانیه میکند و صدق درجه ثانی نبوت ست و مرتبه تالی رسالت اول نبی ست
و آخر صدیق و جمله سعادات دارین و کیمیای کونین نتیجه ازدواج صدق و نبوت ست اگر صدق نبودی که حال

نقطه نبوت گشتی و اگر نبوت نبودی صدق انبا غیب بحصول نه پیوستی پس بنا رهمه خیور بر قاعدهٔ صدق آمد و جمله
احوال و اخلاق پسندیده فروع این اصل ست جنید را گفتند میان صدق و اخلاص فرقی هست گفت آری
صدق بیخ ست و هو الاول و اخلاص شاخ ست و هو التابع و صادق اسم لازم ست مشتق از صدق و صدیق
صیغهٔ مبالغه ست ازان و صادق کسی ست که در اقوال راستگو بود و صدیق کسی ست که در همه احوال راست
باز باشد احمد بن خضرویه گفته هر که خواهد که خدا همراه او باشد وی را لازم ست که صدق را لازم گیرد زیرا که حق تعالی
فرموده ان الله مع الصادقین جنید گفته صادق در یکروز چهل بار متقلب میگردد و مرائی بر یک حالت چهل سال
می ماند ابو سعید قرشی گفته صادق متمنی مرگ ماند و از کشف سر مستحیی نشود قال تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین
دقاق گفته الصدق ان تکون کما تری من نفسك او تری من نفسك کما تکون بست و ششم حیا ست قال تعالی
الم یعلم بان الله یری و در حدیث ابن عمر ست نزد قشیری بسند او مرفوعاً الحیاء من الایمان و این حدیث متفق علیه ست
و در حدیث عمران بن حصین آمده الحیاء لا یاتی الا بخیر و در روایتی آمده الحیاء خیر کله و این نیز متفق علیه ست
و زید بن طلحه گفته آنحضرت فرمود صلعم ان لکل دین خلقا و خلق الاسلام الحیاء رواه ابن مالک مرسلا و رواه
ابن ماجة و البیهقی فی شعب الایمان عن انس و ابن عباس و عن ابن عمران رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الحیاء
و الایمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الاخر و فی روایة ابن عباس فاذا سلب احدهما تبعه الاخر
رواه البیهقی فی شعب الایمان و قشیری در رساله بسند خود از ابن مسعود مرفوعا روایت کرده که ان نبی الله صلعم
قال ذات یوم لاصحابه استحیوا من الله حق الحیاء قالوا انا نستحیی یا نبی الله و الحمد لله قال لیس ذلك و
لکن من استحیی من الله حق الحیا فلیحفظ الراس و ما وعی و لیحفظ البطن و ما حوی و لیذکر الموت و البلی و من
اراد الاخرة ترك زینة الدنیا فمن فعل ذلك فقد استحیا من الله حق الحیا و رواه احمد و الترمذی و
قال هذا حدیث غریب غرضکه حیا از جمله احوال مقربان ست چنانکه قرب زیاده حیا بیش و هر که حال حیا بدو
فرود نیامده وی از بساط قرب دور ست سهل گفته ادنی مقام از مقامات قرب حیا ست و حیا آنست که باطن
بنده از هیبت اطلاع خدا و ند منطوی گردد و این دو گونه باشد حیاء عام و این صفت اهل مراقبه ست که
دل ایشان از دهشت آگاهی رقیب قریب بر سیئات و تقصیرات خود بر خود می پیچد دیگر حیاء خاص و آن
صفت اهل مشاهده ست که روح ایشان از عظمت شهود حق در خود منطوی میگردد و این حیا از جمله احوال ست
چنانکه اول از جمله مقامات ست از آدم علیه السلام چون زلت شد در بهشت بهر گوشه میگریخت ندا آمد افرارا منا

گفت لا ولکن حیاء منك واین حیا از معصیت ست و وراق گفته بسیارست که دو رکعت نماز کنم و
برگردم چنانکه کسی از سرقه برگردد واین حیا در تقصیر طاعت ست جریری گفته تعامل کرد قرن اول از مردم
درمیان خود بدین تا آنکه دین رفت پس تعامل کرد قرن ثانی بوفا تا آنکه وفا شد پس تعامل کرد قرن ثالث
بمروة تا آنکه مروة رفت پس تعامل کرد قرن رابع بحیا تا آنکه حیا شد پس تعامل میکنند مردم برغبت و رهبت
گویم این ماجرای قرون سابقه تا قرن چهارم ست اکنون کار دیار بر بیحیائی و ترک شرم ست تا آنکه حیا و دیگر اخلاق
حسنه را خصال ذمیمه پندارند و هنر را عیب انگارند در تفسیر کریمه ولقد همت به وهم بها لولا ان رأی برهان
ربه گفته اند برهان آن بود که زلیخا جامه بر روی صنم افگند یوسف پرسید این چیست گفت مرا شرم آید از وی
فرمود انا اولی منك ان استحیی من الله تعالی و در آیه فجاءته احدیهما تمشی علی استحیاء گفته اند که
بآنجهت استحیاء کرد که وی موسی را بسوی ضیافت میخواند و شرم میکرد ازانکه مبادا موسی اجابت نفرماید وصفت
میزبان شرم ست واین استحیاء کرم باشد شعر

حیا با خجالت سائل بزمینم درکرد
بی زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

در رساله حیا را انواع ذکر کرده مثل حیاء جنایت و حیاء تقصیر و حیاء اجلال و حیاء کرم و حیاء حشمت و حیاء استحیا
و حیاء انعام و قلت حیا را از علامات شقا گفته واسطی گوید لعرق لمعات الحیاء من لا یبتن خرق حد او
نقض عهد او بیست و هفتم[۲۷] حریت ست قال تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و حریت
آنست که عبد زیر رق خلق نبود و بروی سلطان کون جاری نشود و علامت صحتش سقوط تمیز ست از دل میان
اشیاء پس اخطار اعراض و اغراض اعراض نزد وی یکسان باشد و جوهر و حجر و خزف و دُر در چشم خاطرش در یک
رتبه نماید و هر که درینجا حر ست وی در آنجا نیز حر بود و حقیقت حریت در کمال عبودیت ست چون در بندگی راست
برآمد حریت وی از رق اغیار رها شد و این مقام بسی عزیز ست و صاحب وی فرد الفرد بود که با جل دنیا و باجل
هوا و آجل منی و سول و قصد و ارب و حظ او را بنده خود نگرداند و اقوال مشایخ در حد حریت بسیارست هر یکی
باندازه فکر خویش ازان تعبیر کرده و گفته معظم حریت در خدمت فقراست اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما
وسید القوم خادمهم بیست و هشتم[۲۸] ذکرست قال تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا و در حدیث ابی الدرداء است
که گفت فرمود رسول خدا صلعم الا انبئکم بخیر اعمالکم وازکاها عند ملیککم وارفعها فی درجاتکم و خیر
لکم من انفاق الذهب والورق و خیر لکم من ان تلقوا عدوکم فتضربوا اعناقهم ویضربوا اعناقکم قالوا

بلى قال ذكر الله رواه مالك واحمد والترمذي وابن ماجة الا ان مالكا وقفه على ابى الدرداء
ورواه القشيري بسنده مرفوعا و فرمود سبق المفردون قالوا وما المفردون يا رسول الله قال الذاكرون
الله كثيرا والذاكرات رواه مسلم عن ابي هريرة و هم در حديث وي ست رضي الله عنه مرفوعا يقول الله
تعالى انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسه وان ذكرني
في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم متفق عليه و فرمود اذا مررتم برياض الجنة فارتعوا قالوا وما
رياض الجنة قال حلق الذكر رواه الترمذي عن انس يرفعه و در حديث عبد الله بن بسر آمده كه ان رجلا
قال يا رسول الله ان شرائع الاسلام قد كثرت علي فاخبرني بشيء اتشبث به قال لا يزال لسانك رطبا
من ذكر الله رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب وعن ابي هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يقول انا مع عبدي اذا ذكرني وتحركت بي
شفتاه رواه البخاري و احاديث در فضيلت ذكر بسيارست و اهل علم افراد آن تاليف كرده اند حصن حصين و اذكار
و حزب اعظم و سلاح المومن و فرزندان همه مشتمل ست بر آن مع شيء زائد من الدعوات و قشيري بسند خود از انس مرفوعا
آورده كه لا تقوم الساعة على احد يقول الله الله و في رواية لا تقوم الساعة حتى لا يقال في الارض الله الله
مراد باسم جلاله ذكر خداست نه تنها همين لفظ بر زبان گذرانيدن و ذكر خدا ركني قوي ست در طريق حق سبحانه و تعالى
بلكه عمده ست درين راه و احدي بخدا نمي رسد مگر بدوام ذكر و ذكر بر دو نوع ست بزبان و بدل و ذكر زبان موصل عبد ست
بسوي استدامت ذكر قلب و تاثير ذكر قلب بر است و بنده كه ذاكر خدا باشد بلسان و قلب كامل در وصف و حال سلوك
همان ست دقاق گفته ذكر منشور ولايت ست هر كه ذكر كرد منشور يافت و از هر كه ذكر مسلوب شد وي معزول
گشت و از خصائص ذكر يكي آنست كه موقت نيست بلكه هيچ وقتي از اوقات نيست مگر آنكه بنده مامورست
بذكر خدا اندران فرضا يا ندبا و نماز اگرچه اشرف عبادات ست مگر در بعض اوقات جائز نبود و ذكر بدل در عموم
حالات مستدام ست قال تعالى الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم تا آنكه ذكر را اتم از فكر گفته اند
زيرا كه او سبحانه موصوف ست بذكر و موصوف نميشود بفكر ديگر از خصائص ذكر آنست كه در مقابله او ذكرست
قال تعالى فاذكروني اذكركم حسن گفته حلاوت در سه چيز بجوئيد در نماز و در ذكر و در قرارت قرآن پس اگر
يابيد فيها ورنه بدانيد كه در بندست گويم اين سه چيز نيست بلكه در حقيقت همان يك چيزست كه ذكر باشد زيرا كه نماز
و قرآن مشتمل ست بر ذكر بلكه ذكر نام قرآن ست و مراد بنماز ذكر خداست و در قرآن امر بذكر و فكر هر دو ست

و ذکر هر وقت همان دعوات ماثوره ست که در کتب سنت مطهره از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و کتب حدیث
و ادعیه بران مشتمل بوده نه اذکاری که علما و مشایخ بزور طبع تراشیده اند و دعاها ساخته و پرداخته عارف بحقیقت
ذکر می شناسد که برکات الفاظ نصوص دیگرست و حرکات عبارات فصوص دیگر فالزم الامثل فالامثل ولاتکن
اجهل فالاجهل بست و نهم [٢٩] فتوت ست قال تعالی انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و اصل فتوت
آنست که بنده پیوسته در کار غیر باشد در حدیث آمده ان الله فی عون العبد ما کان العبد فی عون اخیه
و این القشیری از روایت زید بن ثابت مرفوعا باین لفظ اورده لا یزال الله تعالی فی حاجة العبد ما دام العبد
فی حاجة اخیه المسلم و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا الساعی علی الارملة والمسکین کالساعی فی سبیل
الله واحسبه قال کالقائم لا یفتر و کالصائم لا یفطر متفق علیه و در خصوص پرورش یتامی و قضاء حوائج
مساکین و محبت مسلمین و اغاثة ملهوفین احادیث بسیار وارد شده و همه دلیل اند بر فتوت ابو علی دقاق گفته این
خلق بر وجه کمال نیست مگر رسول خدا را صلعم زیرا که هر یکی در قیامت نفسی نفسی گوید و آنحضرت امتی امتی فرماید
جنید گفته فتوت در شام ست و لسان در عراق و صدق در خراسان گویم این حکایت زمان جنید باشد ورنه
درین روزگار نشانی ازینها در جهان نیست فضیل گفته فتوت صفح ست از عثرات اخوان و دیگری گفته آنست
که خود را بر دیگری فضل ننهی وراق گفته الفتی من لا خصم له و قیل من لا یکون خصما لاحد اصحاب کهف را
که فتیه نام کردند بجهت آنست که ایمان آوردند بخدا بلا واسطه و گفته اند که فتی کسی ست که بت شکن بود قال تعالی
سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و قال تعالی فجعلهم جذاذا و بت هر انسان نفس او ست هر که خلاف
هوای او کرد و آنرا بشکست علی الحقیقة فتی او ست و محاسبی گفته الفتوة ان تنصف ولا تنتصف و عمرو مکی
گفته فتوت حسن خلق ست و جنید گفته ان لا تنافر فقیرا و لا تعارض غنیا و حکیم ترمذی گفته فتوت آنست که
مقیم و طاری نزد تو برابر باشند و بالجمله عبارات قوم در معانی فتی و فتوت بسیارست و سخن جامع نزد ما آنست که
آنچه همه مشایخ در معانی همه اخلاق گفته اند و در کتب قوم آن الفاظ مضبوط ست به همه متصف شود تا نزد همگنان
صاحب آن خلق و صفت گردد و نقصی در کمال او باقی نماند سی ام فراست ست قال تعالی ان فی ذلک لآیات
للمتوسمین قیل للمتفرسین ابو سعید خدری گفته آنحضرت صلعم فرمود اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
تعالی رواه القشیری باسناده و فراست خاطری ست که هجوم آرد بر دل و آنچه مضاد اوست آنرا نفی کند
و حکمش بر دل باشد و در برابر نفس و اجوزات نیست و آن بحسب قوت ایمان ست هر کرا ایمان قوی تر فراست

وی تیز تر و ناظر بنور فراست ناظر بنور حق ست و مواد علمش از حق بلا سهو و غفلت بلکه حکم حق ست که بزبان
عبد جاری شده واسطی گفته ان الفراسة سواطع انوار لمعت فی القلوب و تمکین معرفة حملت السرائر
فی الغیوب من غیب الی غیب حتی یشهد الاشیاء من حیث اشهده الحق ایاها فیتکلم عن ضمیر الخلق
ابو الحسن بوشنجی و حسن حداد بعیادت ابو القاسم مناوی رفتند و بنیم درهم در راه تفاحی بنسیه خریدند چون بر وی
در آمدند گفت ما هذه الظلمة هر دو از انجا بر آمدند و اندیشیدند و گفتند که اگر ثمن تفاح نداده ایم ثمن بداده ند و
بیگر دیدند چون نظرش برین هر دو افتاد گفت یمکن الانسان ان یخرج من الظلمة بهذه السرعة قشیری
در رساله روایات و حکایات و تعریفات فراسات بسیار آورده بدان رجوع باید کرد دیمی و ازان جمله حلق نیکو خلق ست حق تعالی
فرموده و انک لعلی خلق عظیم و در حدیث عبد الله بن عمرو ست که آنحضرت فرمود صلعم ان من احبکم الی
احسنکم اخلاقا رواه البخاری و در روایت متفق علیه باین لفظ آمده ان من خیارکم احسنکم اخلاقا قا
و فرمود البر حسن الخلق رواه مسلم عن النواس بن سمعان و قالوا یا رسول الله ما خیر ما اعطی الانسان قال
الخلق الحسن رواه البیهقی فی شعب الایمان من مزینة و رواه فی شرح السنة عن اسامة بن شریک و در حدیث
ابی الدرداء ست از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامة خلق
حسن رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح و عایشه گفت آنحضرت را صلعم شنیدم میفرمود ان المؤمن لیدرک
بحسن خلقه درجة قائم اللیل و صائم النهار رواه ابو داود و عن مالک بلغه ان رسول الله صلعم قال
بعثت لاتمم حسن الاخلاق رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریرة و درین باب حدیثها ست استاد گفته
خوی نیک افضل مناقب عبد ست و بدان جواهر رجال نمایان میگردد و انسان مستور ست بخلق خود مشهور ست بدان
و خلق عظیم که در ثنا نبوت در کلام ربوبیت آمده بجهت آنست که انه جاد بالکونین و اکتفی بالله تعالی کتانی گفته
التصوف الخلق و من زاد علیک بالخلق فقد زاد علیک فی التصوف و شاه
کرمانی گفته علامت حسن خلق کف اذی و احتمال مؤن ست و حسن بصری گفته قوله تعالی و ثیابک فطهر ای
و خلقک فحسن و گفته اند خلق آنست که از مردم قریب باشی و میان ایشان غریب و درین باب عبارتها و حکایتها
که قشیری در رساله آورده سی و دوم جود و سخاست قال تعالی و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
و در حدیث عایشه ست گفت فرمود رسول خدا صلعم السخی قریب من الله تعالی قریب من الناس قریب من الجنة
بعید من النار و البخیل بعید من الله تعالی بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار رواه القشیری

بسنده و رواه الترمذي عن ابي هريرة و نزاد و الجاهل السخی احب الی الله من عابد بخیل و ترجمان جوارحجو د و سخا به الفظ بذل و
مواساة تعبیر کرده و گفته از جمله مکارم اخلاق یکی بذل ست یعنی اعطا خیر و آن بر چهار نوع ست یکی آنکه در مقابله بذل دیگر افتد و آنرا
مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا امتناخره خوانند و این هر دو قسم مرتبه عوام ست سوم
آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات و آنرا ایثار خوانند و این قسم مرتبه خواص ست چهارم آنکه در مقابله سیئه بود و آنرا احسان خوانند و این
قسم مرتبه اخص الخواص ست و اهل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانچه آنحضرت صلعم روز نضیر بانصار کرد و طائفه بجاه
ایثار کنند و طائفه بمحبوبه نیز ایثار کنند انتهی و حکایت این ایثار در گلستان سعدی ست که ع مرا بگذار و
دست یار من گیر و با لجمله هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد
که بخل و امساک و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دهد که در غریزه او سخاوت مفطور بود و در
لوح استعداد او آیه ایثار مسطور ۳۳ سوم غیرت ست قال تعالی قل انما حرم ربی الفواحش ما ظهر منها
و ما بطن و در حدیث آمده ما احد اغیر من الله و من غیرته حرم الفواحش الخ رواه القشیری عن
عبد الله بسنده و روی ایضا عن ابی هريرة مرفوعا ان الله يغار وان المؤمن يغار وغيرة الله تعالى ان
یاتی العبد المؤمن ما حرم الله تعالی علیه و با لجمله غیرت عبارت ست از کراهیت مشارکت غیر شبلی گفته
غیرت دو گونه ست یکی غیرت بشریت و آن بر نفوس ست و دیگر غیرت الٰهیت و آن بر قلوب ست قشیری از باب
غیرت حکایتها آورده در مصباح الهدایه گفته از جمله لوازم محبت غیرت ست هیچ محب نبود الا که غیور بود سلیمان
علیه السلام را چون محبت صافنات جیاد از ذکر حق مشغول گردانید آتش غیرت او بیفروخت گفت انی
احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب و ساقها و گردنهای اسپان برید فطفق مسحا
بالسوق والاعناق بعده بسط کلام در انواع غیرت نموده و هر یکی را شرح داده ۳۴ چهارم دعا ست
قال تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة و قال ادعونی استجب لکم و آنحضرت فرمود صلعم الدعاء مخ
العبادة رواه القشیری عن انس و رواه الترمذی ایضا و در روایت نعمان بن بشیر مرفوعا باین لفظ آمده
الدعاء هو العبادة رواه احمد و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجة و این ابلغ ست از حدیث متقدم
و در حدیث ابی هريرة آمده قال قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم ليس شيء اكرم على الله من الدعاء
رواه الترمذی و حسنه و ابن ماجة و فرمود لا يرد القضاء الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر رواه الترمذی
عن سلمان الفارسی و فرمود ان الدعاء ينفع مما نزل ومما لم ينزل فعليكم عباد الله بالدعاء رواه الترمذی

عن ابن عمر وقال هذا حدیث غریب ورواه احمد عن معاذ بن جبل و فرمود من لم یسأل الله یغضب علیه
رواه الترمذی عن ابی هریرة وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم من فتح له منکم باب الدعا
فتحت له ابواب الرحمة الحدیث رواه الترمذی و درین باب حدیثها ست بالجمله دعا مفتاح حاجات ست
و مستروح اصحاب فاقات و ملجا مضطرین و متنفس ذوی المآرب ست و بر عدم سوال اخبار تجشم کرده پس غایت
قصور باشد که کسی از دعا محروم بود لاسیما و میکه از ما مطلوب باشد و در حکم عبادت بود ..... ع

گر طمع خواهد ز من سلطان دین   خاک بر فرق قناعت بعد ازین

واقرب دعا باجابت دعا رحال ست یعنی صاحب دعا مضطر بود وقال تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه
ویکشف السوء این بندهٔ شرمنده تجربه ها کرده در هر دعائیکه در اضطرار نموده بمصداق اجابت رسیده شکر این نعمت
که با وجود چندین معصیت خواستن او را شرف قبول بخشیده مسئول او رایگان درنگ در کنار او نهاده اند از اندازهٔ
طاقت زبان و جنان بیرون ست لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک هر چند اهل علم
و ارباب سلوک اختلاف کرده اند در آنکه افضل چیست دعاست یا سکوت و ترجمان عوارف گفته حق صریح
و مذهب صحیح آنست که مطلقاً هیچ یک را بر دیگر تفضیل نیست الا بتقیید و آن آنست که دعا را زمانی ست خاص
که در ان فاضلتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود رغبتی صادق و انشراحی و انقیادی و استئناسی بدعا
مشاهده کند و سکوت را اوانی ست معین که در ان خاموشی بهتر بود و آن وقتی بود که بنده در دل خود هیبتی و انقباضی و احتشامی
در دعا یابد انتهی لکن نزد ما دعا مطلقاً افضل ست از سکوت زیراکه بدعا اوامر آمده و در سکوت از شارع حرفی
بگوش نخورده ولهذا ابو حازم گفته حرمان از دعا سخت ترست بر من از حرمان از اجابت یعنی خواه دعا قبول شود
یا نشود می باید کرد و حدیث من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین دلیل
سکوت نمی تواند شد زیراکه شغل دیگر ست و اختیار سکوت دیگر و چون در ذکر دعا نیز داخل ست پس منافی دعا نباشد
آری اگر یکی را زبان در دعا و دل برضا باشد وی آتی بهر دو امر بود یحیی بن سعید قطان حق سبحانه را در خواب دید
و گفت خدایا تا چند ترا بخوانم و نپذیری فرمود من شنیدن آواز ترا دوست دارم و بالجمله دعا را شرائط و آداب ست
که در احادیث آمده و در کتب ادعیه مرقوم گشته بدان طریق سلوک این مسلک می باید کرد تا محرومی از اجابت رو ننماید
و هرگز خود را از چنین نعمت بزرگ معاف نباید داشت که حرمان درین صورت بنده میان و من قرع باباً یوشک
ان یفتح له امام اهل سنت احمد بن حنبل را بعد از مرگ بخواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کرد گفت فرمود

ادعنی یا احمد بتلک الدعوات التی بلغتک عن سفیان الثوری فکنت تدعو بها فی دار الدنیا
و از عمدهٔ آداب دعوات آنست که دعا بامر خلاف شرع نکند چنانکه حدیث مرفوع بروایت ابی هریره بران
دلالت دارد یستجاب للعبد مالم یدع باثم او قطیعة رحم مالم یستعجل رواه مسلم و از ادعیهٔ فاضله
معتبره که اعتماد را شاید و بر نقل آن از حضرت رسالت صلعم وثوقی باشد آنست که علماء حدیث از دواوین
معتمدهٔ صحیحهٔ سنت مطهره در کتب مفرده از برای دعوات فراهم کرده اند مثل عدهٔ حصن حصین و اذکار نووی
و جز آن و آنچه خاصهٔ مشایخ در کتب تصوف نشان داده اند استعمال آن بعد از عیار بر محک علم حدیث هم
مضائقه ندارد اما هیچ دعا بدعاء ماثور نرسد شئ ششم فقرست قال تعالی للفقراء الذین احصروا فی
سبیل الله الایه و در حدیث ابن عباس است قال قال رسول الله صلعم اطلعت فی الجنة فرایت
اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النساء متفق علیه و فرمود ان فقراء المهاجرین
یسبقون الاغنیاء یوم القیامة الی الجنة باربعین خریفا رواه مسلم عن عبد الله بن عمرو و در حدیث
ابی هریره است قال قال رسول الله صلعم یدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام نصف
یوم رواه الترمذی و در حدیث امیه بن خالد آمده انه یعنی النبی صلی الله علیه وسلم کان یستفتح بصعالیک
المهاجرین رواه فی شرح السنة و در دعای نبوی است از انس نزد ترمذی و بیهقی و ابن ماجه اللهم احیینی
مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و در آخر این حدیث است که عائشه را گفت احبی
المساکین و قربیهم فان الله یقربک یوم القیامة و فرمود ابغونی فی ضعفائکم فانما ترزقون او
تنصرون بضعفائکم رواه ابو داود عن ابی الدرداء و درین باب حدیثهاست که این موضع گنجائی آن نکند
و فقر عبارتست از عدم تملک اسباب و اسم فقیر بر کسیکه رغبت دارد بدنیا اگرچه هیچ ملک ندارد عاریت و
مجاز بود یکی ابراهیم بن ادهم را ده هزار درهم آورد نپذیرفت و گفت میخواهی که نام مرا از دیوان فقرا محو کنی
شبلی گفته ادنی علامت فقر آنست که اگر دنیا با سرها یکی را باشد و در روزی آنرا انفاق نماید و در دلش گذرد
که قوت یومی امساک میکردم بروی فقر راست نیاید و مردم را کلامست در آنکه کدام یک از فقر و غنا افضلست
در مصباح الهدایه گفته مذهب صحیح آنست که بمبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلترست و نسبت بمنتهیان هر دو
برابر و قشیری گفته و عندی ان الافضل ان یعطی الرجل کفایته ثم یصان فیه گویم سنت در فضیلت هر دو
و ذم هر دو آمده و آن متفاوتست بتفاوت اشخاص و احوال و ازمان پس هرچه بنده موافق رضای الهی بود

ہمان در حق او در انوقت فاضلتر باشد قومی در فقر ہمت شاہان داشتہ ست و جماعہ در لباس ملوک کار صعلوک کردہ و ہر دو خوبست ؎

گدا یانی از بادشاہے نفور | بامیدش اندر گدائے صبور

و معہذا اگر کار بر ترجیح ست بی شبہ فقر افضل و ارجح ست از غنا اگر صبر و رضا ہمراہ بود و این جملہ شرح دراز میخواہد کہ این مقام گنجائی آن ندارد قشیری اقوال بسیار درین باب آوردہ و حکایات خوب از مشایخ نقل نمودہ و گفتہ ابو بکر وراق گوید طوبے للفقیر فی الدنیا و الاخرۃ فسألوا عنہ فقال لا یطلب السلطان منہ فی الدنیا الخراج و لا الجبار فی الاخرۃ الحساب ؎

بروز حشر فغانی ز باز پرس مترس | تو بیکسی و غریبی ترا کہ می پرسد

گویندۂ دیگر گفتہ ؎

خوشا جہان تہیدستی و غریبانش | زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

علی رود باری فرمود ؎

قالوا غدا العید ما ذا انت لابسہ | فقلت خلعۃ ساق حبہ جرعا

فقر و صبر ہما ثوبان تحتہما | قلب یری الفہ الاعیاد و الجمعا

احری الملابس ان تلقی الحبیب بہ | یوم التزاور فی الثوب الذی خلعا

الدھر لی ما تم ان غبت یا املی | و العید ما کنت لی مرأی و مستمعا

و فقرا محقق چند طائفہ اند یکی آنکہ دنیا و اسباب آنرا ہیچ ملک نہ بینند اگر چہ در تصرف ایشان بود و ہر چہ بدست ایشان آید ایثار کنند و بدان توقع عوض در دنیا و آخرت ندارند و طائفہ آنکہ باین وصف اعمال و طاعات را اگر چہ از ایشان صادر شود ہم از خود نہ بینند و ملک خود ندانند و بران عوضی چشم ندارند و طائفہ آنکہ باین دو وصف ہیچ حال و مقام را از ان خود نہ بینند بلکہ جملہ را لطف حق و فضل رب دانند و طائفہ آنکہ باین اوصاف ذات و ہستی موہوم خود را از ان خود نہ بینند و ایشان را نہ ذات بود نہ صفت و نہ حال و نہ مقام و نہ فعل و نہ اثر در ہر دو عالم ہیچ ندارند و این وصف کہ ہیچ ندارند محوست فی محو و محق فی محق ست . . . . . . ؎

تسترت عن دھری بظل جناحہ | فعینی تری دھری و لیس ترانیا

فلو تسأل الایام ما اسمی ما درت | و این مکانی ما عرفن مکانیا

بیست وششم صحبت ست قال تعالی ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
و این آیه در شان ابوبکر صدیق نازل شده و وی افضل اصحاب ست و آیه دلیل ست بر ثبوت صحبت و شفقت
صاحب بر صاحب خود و در فضائل و مناقب اصحاب نبوت احادیث بسیار با انواع عبارات و ضروب اشارات
وارد شده و همه اش دلالت دارد بر فضل صحبت و این احادیث دوگونه ست یکی مطلق در منقبت صحبت و صحابه
دیگر در فضیلت اشخاص خاصه از اصحاب و صحبت در همه جا معتبرست و صحبت سه گونه است یکی صحبت من فوق خود
و آن در حقیقت خدمت ست دیگر صحبت من دون خود و آن بر جهت قاضی ست بشفقت و رحمت و بر تابع بوفاق
و حرمت سوم صحبت اکفاء و نظرا ست و بنا و آن بر ایثار و فتوت ست و ادب صحبت فائق در رتبه از خود آنست
که بروی لب باعتراض نگشاید و هر چه از وی ظاهر گردد بر وجه جمیل آنرا از وی حامل شود و تلقی با حوالش با ایمان کند
منصور مغربی را گفتند چند سال در صحبت ابو عثمان مغربی بوده بنظر شور نگریست و گفت من بصحبت او نبوده ام
بلکه مدتی خدمتش بجا آورده ام ذوالنون گفته لا تصحب مع الله الا بالموافقة ولا مع الخلق الا بالمناصحة
ولا مع النفس الا بالمخالفة ولا مع الشیطان الا بالعداوة ابوبکر طمستانی گفته اصحبوا مع الله فان لم
تطیقوا فاصحبوا مع من یصحب مع الله لتوصلکم برکات صحبتهم الی صحبة الله تعالی گویم در دعاء سفر از
جناب نبوت صلعم آمده اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل رواه مسلم عن ابن عمر رضی الله عنه
و در حدیث طویل از ابی هریره در ذکر طواف ملائکه بر اهل ذکر مرفوعا آمده قال یقول ملک من الملائکة
فیهم فلان لیس منهم انما جاء لحاجة قال هم الجلساء لا یشقی جلیسهم رواه البخاری و در روایتی
از مسلم باین لفظ ست یقولون رب فیهم فلان عبد خطاء انما مر فجلس معهم قال فیقول وله
غفرت هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و گذشت که حلق ذکر را ریاض جنت نام فرموده و گفته لا یقعد قوم
یذکرون الله الا حفتهم الملائکة وغشیتهم الرحمة ونزلت علیهم السکینة وذکرهم الله فیمن عنده
رواه مسلم عن ابی هریرة وابی سعید رضی الله عنهما غرضکه صحبت اخیار و جلوس در حلق ابرار و حضور در مجالس اذکار
برکتی عجیب و اثری غریب دارد اهل صحبت می بخشد وانچه از فوائد دنیا و دین و منافع اولی و اخری با صدق حاصل گشته
و میشود همه از آثار صحبت یکدیگرست معتزلان را این نعمت دست بهم نمیدهد و گزیدگان این دولت محروم افتاده اند
و تاثیر صحبت امری مشاهد ست انکار آن انکار محسوس باشد قشیری درین باب کلام بسیط کرده و حکایتها آورده
و در آخر کتاب فصلی مستقل گفته که از اصعب آفات درین طریقه صحبت احداث ست و هر که او را ابتلا ست

بچیزی ازین آفت مبتلا کرده باجماع شیوخ وی بنده ایست که خداوند او را مهان و مخذول بلکه از نفس
خودش مشغول ساخته اگرچه هزاران کرامت داشته باشد و برتبهٔ شهدا رسیده زیرا که دلش مشغول بمخلوق
شده و صعب تر ازین آفت تهوین این امرست بر دل و آسان گرفتن آن و قد قال تعالی وتحسبونه هینا
وهو عند الله عظیم واسطی رح گفته اذا اراد الله هوان عبد القاه الی هولاء الانتان والجیف یعنی صحبة
گویدی شیخ را از ابدال همنشین شدم همگنان نزد فراق وصیت کردند که اتق معاشرة الاحداث وفی الطبع
و هرکه درین باب از حالت فسق مرتقی گشته اشارت نموده بآنکه این کار از بلا در حج ست، و آنچه از وساوس قائلین
بشاهد و ایراد حکایات از بعض شیوخ که اولی اسبال ستر بود بر هنات و آفات آنان گفته اند آن نظیر شرک و قرین
کفرست مرید را باید که از مجالست نوخیزان و مخالطت ایشان بپرهیزد زیرا که بسیری از ان فتح باب خذلان
و بد حال هجران میکند و نعوذ بالله من قضاء السوء گویم شیخ محدث محمد حیاة سندی مدنی را رساله ایست
درین باب که دران بذکر آفات صحبت مردان و نسوان پرداخته و پرده از رخ شاهد این مدعا چنانکه باید برداشته
خلاصهٔ آن با زیادت بیان در هدایة السائل نوشته ایم اگر طالب تفصیلی رجوع بسوی هدایت بکن و از بدایت و نهایت
آن پند بگیر و بالله التوفیق ؛

فصل در بیان احوال طائفهٔ علیهٔ صوفیه

و آن چند چیزست یکی توحید قال تعالی والٰهکم اله واحد ابو القاسم قشیری گفته توحید حکم ست بآنکه خدا احدست
و علم بآنکه شی احدست نیز توحیدست و معنی یکی بودن خدا بر لسان علم آنست که در وصف او وضع و رفع درست نشود
بخلاف قول تو که انسان واحدست چه میتوانی گفت که انسان بلا ید و لا رجل لیس فیه چیزی از انسان درست
آمد و حق سبحانه احدی الذات ست بخلاف اسم جملة جامله بعض اهل تحقیق گفته اند معنی این سخن که وی یکی ست
نفی تقسیم ذات و نفی تشبیه از حق و صفات او و نفی شریک با او در افعال و مصنوعات اوست، و توحید
سه گونه ست یکی توحید حق از برای حق و آن علم اوست بآنکه وی یکی ست و خبر دادن او از خود که وی یکی ست
دوم توحید حق سبحانه از برای خلق و آن حکم او سبحانه ست بآنکه بنده موحدست و خلق او توحید بنده ست سوم
توحید خلق از برای حق سبحانه و آن علم عبدست بآنکه وی عز وجل واحدست و حکم دانستن او بر وی بآنکه یکی ست
فصل جملة فی معنی التوحید علی شرط الایجاد والتحدید واختلاف عبارات الشیوخ عن معنی التوحید

تعالی سبیلی نه ذات نامحدود او را بدایت و نه صفات نامعدود او را نهایت اگر گوئی چگونه مشابهت و کیفیت
مفعول اوست و اگر گوئی چند مقدار و کمیت مجعول او و ازل و ابد مندرج در تحت احاطهٔ او و کون و مکان منطوی
در طی بساطت او جمله اوائل در اولیت او آخر و همه اواخر در آخریت او اول ظواهر اشیا بظاهریت او باطن و بواطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جمیع ازل در ازلیت او حادث و جمله آباد در ابدیت او وارث غایت ادراک
درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک هیچ موحد بکنه ادراک احد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک
او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا..... ه

آنچه پیش تو بیش از ان ره نیست غایت فهم تست الله نیست

غرض آنکه توحید نفی تفرقه ست و وقوف بر حد جمع و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود اما در نهایت آن
ممکن بود که کسی در عین تفرقه مستغرق عین جمع بود و در عین جمع بعین جمع ناظر تفرقه چنانکه هیچ یک از جمع و تفرقه
مانع دیگری نباشد کمال توحید خود درین ست و توحید را مراتب ست یکی توحید ایمانی ست که بنده بتفرد الوهیت
و توحد استحقاق معبودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دهد
بزبان و کار کند بارکان و این توحید نتیجهٔ تصدیق مخبر صادق و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم
و تمسک بدان فائدهٔ خلاص از شرک جلی و انخراط در سلک اسلام دهد و متصوفه بحکم ضرورت ایمان با عوام مومنان
درین توحید مشارک اند و بدیگر مراتب متفرد و مخصوص دوم توحید علمی و آن مستفاد ست از باطن علم که آن را
علم الیقین خوانند و آن چنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق
نیست مگر خداوند عالم جل جلاله و عم نواله و جملهٔ ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او متلاشی داند
هر ذاتی را فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجا که علمی و قدرتی و ارادتی
و سمعی و بصری یابد آن را اثری از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر الهی داند و علی هذا احوال جمیع صفات و افعال
و این مرتبه از اوائل مراتب توحید اهل خصوص و متصوفه ست و مقدمهٔ آن با ساق توحید عام پیوسته و مشابه
این مرتبه مرتبه‌ایست که گروهی متأخران آن را توحید علمی خوانند و آن نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی ساقط
از درجهٔ اعتبار و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا و فطنت بطریق مطالعه یا سماع فهم معنی کند از ادراک معنی توحید
و صورتی از صورت علم توحید در ضمیر او مرتسم گردد و از انجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی ازان متفرع گرداند چنانکه
از حال توحید بویی بدو نرسیده باشد و توحید علمی اگرچه مقرون بمرتبهٔ توحید حالی ست ولیکن از توحید حالی جز پرتوی با آن

همراه بود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب بها المقربون وصف شراب این توحید است و از این جهت صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود و چون بتاثیر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانچه در بعضی تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند و وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند اما در اکثر احوال بسبب بقایای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید بعضی از شرک خفی برخیزد سوم توحید حالی ست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جملهٔ ظلمات رسوم وجود او الا اندک بقیه در غلبهٔ اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب

زجام مهر بود همچو ماه مستی ما بقدر وصل شود محو بار هستی ما

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه باسفاره اضواء نور الکواکب

و در مقام وجود موحد در مشاهدهٔ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و از اینجاست قول شیخ مقدم جنید که التوحید معنی الخ و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب که در غلبهٔ ظهور او بیشتر اجزاء ظلمت از روی زمین برخیزد و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم مرتفع گردد بر مثال نور ماهتاب که بظهور او بعضی از اجزاء ظلمت منتفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب وجود بعضی از بقایا رسوم در توحید حالی آنست که تا صدور ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیات حق توحید چنانکه باید گزارده نشود و از اینجاست قول شیخ ابوعلی دقاق التوحید غریم لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و بدین توحید بیشتری از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حال حیات از حقیقت توحید صرف که دفعهٔ آثار رسوم وجود در وی متلاشی گردد گاه گاه لمعهٔ بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منطفی شود و بقایا رسوم دیگر باره معاودت کند و در این حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و ماورای این مرتبه در توحید آدمی را مرتبهٔ دیگر ممکن نیست چهارم توحید الهی ست که حق سبحانه و تعالی در ازل آزال بنفس مقدس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوحدت و احدیت و نعت فردیت موصوف و منعوت بود کان الله و لم یکن معه شیء و الآن همچنان بر نعت ازلی و صفت لم یزلی واحد و فرد است الآن کما کان و تا ابد الآباد همبرین صفت خواهد بود کل شیء هالک الا وجهه و نگفت یهلک تا معلوم شود که وجود جملهٔ اشیا در وجه وجود او امروز هالک است

حوالت مشاهدهٔ این حال بفرداد رحق محجوبان ست والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و
مکان خلاص یافته اند این وعده در حق ایشان عین نقدست الهم یرونه بعیدا و نراه قریبا عزت فردانیت
وقهر وحدانیت او وجود غیر را در وجود مجال نداده ‌ راستی فتنه انگیز ست سر و قامتش ؛ هستی با هنر دروغ
مصلحت آمیز نیست ؛ این ست حق توحید و این توحیدیست که از وصمت نقصان بری ست و توحید دلائل و آدمی
بسبب نقصان وجود ناقص آمد شیخ عبدالله انصاری درینمعنی گفته ‌

ما وحد الواحد من واحد — اذ کل من وحده جاحد

توحید من ینطق عن نعته — عاریة ابطلها الواحد

توحیده ایاه توحیده — ونعت من ینعته لاحد

یا الجمله مراتب توحید نزد صوفیه همین چهار مرتبه ست که ذکر یافت از ان میان توحید نخستین که ایمانی ست اول ظاهر
کتاب وسنت ست و سه مرتبه دیگر را اصحاب معرفت باشارة النص بر آورده اند و مرجع آن وجود حالی از
احوال ست نه مجرد قالی از اقوال پس هر که متحلی بآن حال باشد او را این توحیدات ثلثه مبارک باشد و هر که عاطل ست
از ان حلیه قال وی بدان عین وبال ست زیرا که شرع مطهر هر واحد را از نوع انسان و افراد بنی آدم تکلیف تحصیل
حال نداده و نه این حال در اختیار احدی از رجال ست که هر یکی برفع راس بسوی آن باختیار خود کند و لهذا قال بی حال
اعتراض ست و از حال بی قال نزد یک ارباب فهم اعراض مستبری بعرض و دین خود را لائق آنست که خود را موافق
ظاهر ادله قرآن و حدیث سازد و هر چه از دریافت و ادراک او بنا بر فقد احوال بیرون ست بدان بدون حصول
رتبه کمال نورزد و از طرف ذو الجلال نیاویزد مبادا در پی این قیل و قال از اصل صحت ایمان و دولت اسلام
و نعمت احسان محروم مانند و چون سخن درینمقام بتوحید صوفیه و انواع آن کشید و از جمله آن یکی مبحث توحید وجودی
و توحید شهودی ست مناسب می نماید که تحقیق مختصر درین هر دو قول بگنیم و انچه حق ست و صواب صرف و فلاح محض و
صلاح قح ست درین باب نشان دهیم و اهل انصاف و اصحاب معدلت را درین میدان تکلیف احزان خود سازیم
و بزبان حال بگوئیم که یکی از مسائل هولناک متصوفه مسئلهٔ وحدت وجود و مسئلهٔ وحدت شهود ست که جهانی از متقدمین
و متاخرین اهل تصوف و اهل علم دران سرگردان ست و رسائل و مسائل و تقاریر و تحاریر بسیار بلکه بیشمار اندران
مدون گشته و هر یکی ازین هر دو فریق راهی برای خود گرفته و دیگری را تکفیر و تضلیل کرده و احسن کلام درین باب
خلاصه رساله شیخی بهاری ست یعنی این مسئله از ان مسائل عقائد دینیه ضروریه نیست که بنای اسلام و ایمان بر آنها

باشد و نه از جنس از ان مسائل فروع ست که صحت عمل و اساس عفران بران موقوف بود بلکه تعلق این هر دو مسئله
در اصل بکیفیت ربط حادث بقدیم ست و انچه ظاهر کتاب عزیز و سنت مطهره در بارهٔ این ربط بران دلالت
دارد همین قدر ست پس بس که این عالم بتمامه حادث و مصنوع ست و او تعالی سبحانه صانع آن و قدیم ست اما آنکه
در میان این هر دو صانع و مصنوع بنوعی رابطهٔ عینیت و علاقهٔ اتحاد هم متحقق ست یا غیریت محض و مباینت کلی ست
پس لسان شرع ازین ترجمه ساکت ست و سلف امت و ائمه ایشان از بیان آن خاموش گذشته اند و در عافیت
بوده و اگر چه بطریق رموز و اشارات استنباط هر واحد ازین هر دو مسئله از کلام شارع می توان نمود لکن باین قدر
استنباط اثبات وجوب اعتقاد یکی ازین هر دو مسئله نمی توان کرد تا در مسائل دینیه ضروریه و عقائد ملیهٔ لابدیه معدود
شود پس نیست مگر آنکه این وحدت از مکاشفات اولیاء الله ست که بعض ایشان را در اثناء سیر و سلوک و عرفان مراتب
ملک و ملکوت و امتیاز مدارج لاهوت و ناسوت وحدت وجود مکشوف شد و بعض دیگر را وحدت شهود نمایان گردید
اما از احدی از صحابه و تابعین و اتباع ایشان باحسان رضی الله عنهم و همچنین از قدماء صوفیه صافیه و اسلاف اولیاء
کرام قدس الله اسرارهم که ارباب صحو و افاقت و شیران بیشهٔ استقامت بودند تکلم بیکی ازین هر دو مسئله صراحة ثبوت
نرسیده مگر تلمیحاً و توحید وجودی از زمان شیخ اکبر محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان عفا الله عنا و عنهم چنانچه باید شیوع
یافته و کتب و رسائل در تحقیق مبادی و مقاصد این مسئله مدون گشته و تا انجا رواج پذیرفته که درین زمان بلکه چندی
پیشتر ازان جماعه از بوالهوسان و بیخردان که بزی صوفیه برآمده اند و در لباس فقر و درویشی ظاهر گشته و ظاهر ایشان
آراسته و باطن ویران و تژند ست صرف اعتقاد را باین مسئله کمال دین و جمال یقین می پندارند و واضع شریعت حقه را
که بنای اسلام و قوت ایمان و تمام احسان بران تاسیس یافته ست از نظر انداخته شعائر ملت حنیفیه و مشاعر ملیه را
از قبیل رسوم ظاهریه و مراسم صوریه می انگارند و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و نمیدانند که اتباع دین مبین
و اقتداء شرع متین کمال اعظم و جمال اتم امت مرحومهٔ محمدی ست و فوز عظیم و نیل کریم بسعادات سرمدی متعلق
باوست بعض اهل عرفان گفته اند السعادة کلها فی اتباع الشرع ظاهرا و باطنا فمن اراد ان یکون سعیدا
فی الاولی والعقبی فلیزین باطنه بالحسنی وظاهره بالتقوی ولینه النفس عن الهوی ولیکن مخلصا فی
اموره لمولاه کما یحبه و یرضاه فاذا کان کذلک یفتح له من المعارف الربانیة الصحیحة والاسرار الحقة
ما لا یعرف الا بالذوق انتهی و توحید شهودی از جناب شیخ علاء الدوله سمنانی اولاً و از حضرت شیخ احمد سرهندی
مجدد الف ثانی ثانیا تدوین یافته و آنکه بعض در بعض رسائل خود متصدی اقامت دلیل عقلی بر مسئلهٔ وحدت وجود

شده اند و آنرا برهان قطعی دانسته پس بر کسیکه در فن معقول مهارتی دارد واضح ست که آن خود چیزی نیست
در نظر انصاف آن ادله عقلیه بخطابیه نمیرسد تا بقطعیه چه رسد و خود عقل چیست تا بدان حسن و قبح اشیا ثابت
می تواند شد خصوصاً در انچه مصادم ظاهر شرع مطهر باشد و اصل این ست که در امثال این مسائل که در آنها نزد بعض
حال معتبر ست نه قال خوض و فکر در براهین و حجج کردن و دلائل رکیکهٔ فلاسفه را مثبت آن دانستن و داشتن
اضاعت عمر عزیز و تفویت وقت شریف در مالایعنی ست مولانا جامی در حاشیهٔ سنیهٔ نقد النصوص فرموده
شخصی حکایت کرد که در اثنای تفکر و تعمق و تدبر در مسئلهٔ وحدت وجود خوابش در ربود کتابی در نظرش داشتند
بر حاشیهٔ آن سطری چند نوشته مضمونش آنکه دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فنا از رسوم و عادات
میسر نشود و تصرف کردن دران بنظر عقل محل خوف سوء خاتمه ست اعاذنا الله و جمیع المسلمین من ذلک
انتهی و شیخ اوحد الدین کرمانی گفته بر طالب خیر پوشیده نماند که بمجرد حفظ مقالات ارباب توحید و تخییل معانی آن
اکتفا کردن و آنرا مرتبه از مراتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان ست انتهی و بالجمله خلاصهٔ مسئلهٔ وحدت
وجود انچه از مولفات شیخ اکبر رح و متبعان ایشان منقح شده آنست که اشیا بجذافیرها و نقیرها و قطمیرها چه خارجیه
و چه ذهنیه و چه کلیه و چه جزئیه و چه جواهر و چه اعراض بالبداهه مشتمل اند بر چیزی که بآن چیزیکی از دیگر در احکام
و آثار مختصه در مواقع تحقق خود ممتاز ست و تعبیر ازان چیز گاه بماهیات و گاه بتعینات و گاه بوجودات خاصه میبرند
و گفته ما را بعین الیقین و حق الیقین که نهایت مرتبه کشف ست معلوم شده که اینهمه اشیا چنانچه در وجودات خاصه خودها از
هم افتراق و امتیاز دارند همچنین در امری واحد که در حقیقت منشا انتزاع وجود بمعنی کون و حصول درین اشیا
و مبدء ترتب احکام و آثار اینها همان امر ست اشتراک دارند پس اوست که باین تعینات متعین شده و باین
تقییدات مقید گردیده و درین مظاهر ظاهر گشته و اوست حقیقة الحقائق و اول الاوائل و علة العلل و ماهیة
الماهیات و کلیة الجزئیات و ازل الآزال و ابد الآباد و ذات مطلق الهی تعالی شانه و این همه تعینات و تقییدات
ظهور شئون و کمالات ذاتیه اوست و اینهمه احکام و آثار مقتضیات همان شیون و کمالات بوده ست بعض صوفیه
گفته اند ذات مقدس خود را بصور مختلفه ظاهر می فرماید و در هر صورت شیون و صفات خود را که در مرتبه تعین
اول و ثانی دیده و دانسته و دریافته ست ظاهر می نماید و پیدا و هویدا و آشکار و واضح می سازد و سر درین مسئله
آنست که می خواهد که غیر او بوجود و توابع وجود متصف نشود و بمقتضای غیرت وحدت و واحدیت می خواهد که صفات
و افعال و آثار همه بسوی او منسوب گردد و همه او را باشد تا غیر او را دوست ندارند و بغیر او محتاج نگردند انتهی

پس اشیا را باعتبار تلبس تعینات و تقییدات و ترتب احکام و آثار مختصه چنانکه با یکدیگر غیریت واقعی ست با مرتبهٔ
اطلاق ذات مقدس نیز غیریت نفس الامری ست و با قطع نظر ازین تعینات چنانکه اشیاء را با مرتبهٔ اطلاق
او تعالی عینیت محض ست باهم نیز اتحاد صرف ست و اما ذات مطلقه پس در مرتبهٔ ظهور و تلبس بتعینات عین
اشیا ست چنانچه در مرتبهٔ بطون و اطلاق غیر انهاست و این ست معنی قول ابن عربی در فتوحات الرب
حق والعبد حق فیا ادری من المکلف و قوله الحق المنزه هو الحق المشبه و قوله سبحان الذی خلق
الاشیاء و هو عینها و قوله فهو عین ما بطن و عین ما ظهر ما ثم سواه غیره ما ثم من یبطن عنه سواه
و هو المسمی ابا سعید الخراز و غیر ذلک من اسماء المحدثات انتهی و شک نیست که ظاهر این اقوال موحش ست
جدًا و خلاف واضح شرع ست رسمًا و حدًا و لکن مراد شیخ رح همان ست که ذکر کردیم چنانکه قول او در فتوحات کما ذکره
الجامی رح فی شرح اللمعات دلالت دارد برآن قال هو عین کل شیٔ فی الظهور ما هو عین الاشیاء فی ذواتها
سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشیاء الاشیاء انتهی و تفصیل ظهور ذات مطلق درین مظاهر و تطورات بالطوار
چنانکه برین طائفه مکشوف شده و ایشان بیان آن کرده اند و مراتب آنرا ذکر نموده در رسالهٔ مذکور مرقوم ست مجملهٔ
آن مراتب خمسه یکی لاتعین ذات بحت ست که تعبیر ازان لابشرط شیٔ و اول الاوائل و مبدء المبادی میرود
و این مرتبه فوق جمیع مراتب شیون و کمالات ذاتیه و فوق جمله اعتبارات و تقییدات و تعینات ست دوم مرتبهٔ
تنزل او تعالی ست علما بشان کلی جامع جمیع شیون الٰهیه و کونیه و مسمی ست بحقیقت محمدی و وحدت و تعین اول
و حضرت اجمال سوم مرتبهٔ تنزل او سبحانه ست علمًا بتفاصیل این شان کلی و این را تعین ثانی و واحدیت و حضرت
تفصیل و باطن وجود گویند چهارم مرتبهٔ تنزل و لیست تعالی شانه عینًا یعنی در مرتبهٔ ظهور احکام و آثار بر صورت و
منظر شان کلی علمی و این مرتبه را باین اعتبار وجود منبسط و نفس کلی رحمانی و هیولی الکل و ظاهر وجود خوانند
مرتبهٔ پنجم نزول ست درین وجود منبسط بتفصیل جمیع شیونات ذاتیه بر طبق تعین ثانی علمی و این مرتبه مسمی ست
بشخص اکبر و انسان کبیر و این تعین ثانی وجودی ست عینا چنانکه مرتبهٔ واحدیت تعین ثانی بود علما و هر مرتبه ازین
مراتب تفصیلی ست که در جای خود در رسالهٔ مذکوره مسطور ست و اما مسئلهٔ وحدت شهود پس زبدهٔ آن مطابق آنچه
مکشوف مجدد الف ثانی رح ست آنست که اشتمال ذرات عالم بر امری مشترک و هم بر امری غیر مشترک مسلم ست اما
آن امر مشترک نه ذات بحت ست و نه غیر مشترک بلکه منبع جمیع خیرات ذات و صفات وی سبحانه ست و منشاء
نقص و شرارت ذوات کائنات ست و بس بیانش آنکه چنانکه صفات ثمانیه از حیات و علم و سمع و بصر و قدرت

وارادہ وکلام وتکوین که در خارج حقیقی در رنگ ذات او تعالی موجود اند و هر یکی از دیگر و از ذات او سبحانهٗ
امتیاز دارند و در حضرت علم وی بهمین امتیاز حاضر اند همچنین اعدام متقابلهٔ اینها نیز همچو عدم العلم و عدم القدرة
که معبّر بجهل و عجز ست و غیرها در همان حضرت علم متحقق اند و مرایای انوار اسماء و صفات متقابلهٔ خود یا
و محال ظهور عکس و تجلیات آنها شده اند و از شدت امتزاج درمیان آن اعدام که بجای مواد قابل اند و درمیان
این عکوس که مانند صور حاله در ماده اند در حضرت علم حقائق مخلوط چند در چند پیدا شدند و قادر مختار چون خواست
که مخلوق را موجود گرداند پرتوی از ظاهر وجود خود بر مخلوطی ازان مخلوطها انداخته در خارج که ظل آن خارج حقیقی ست
که موطن وجود خارجی او باشد از شیونات متکثرهٔ خود مقید ساخته مظهر آثار خارجیه گردانید پس نزد جناب ایشان
رحمه الله امر مشترک در تمام کائنات و حقیقت الحقائق اینها همان مخلوطهای ثانیه ست و امور غیر مشترکه که در اینهاست
و مخصصه بهر یک ازانها همان پرتوهای خاصهٔ حضرت وجود ست متقید بشیون مختلفه که مقتضی آثار و احکام خاصه
هر یک باشد و نقصان و شرارت اشیاء راجع بآن اعدام ست و ناشی ست ازانها که بمنزلهٔ مواد حقائق مخلوطه ست
و خیریت و کمال آنها راجع بعکوس و ظلال صفات و وجود واجبی ست جل شانه و بالآخر راجع ست باو سبحانه
و همه پیدا ازوست قال تعالی ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک
شاهد ست بران پس نزد مجدد رحمه الله موجود حقیقی بوجود اصلی در خارج حقیقی یکی بیش نیست و هرگز کسی را در ان وجود
شرکت نه و بنوعی وی را در واقع باکسی عینیت و اتحاد نه وجود کائنات چه در خارج و چه در علم در رنگ سائر صفات
آنها پرتوی ست از حضرت وجود و از کمالات تابعهٔ وی سبحانه و تعالی ست مثلا علم کائنات پرتوی ست از
علم وی تعالی و ظلی ست که منعکس گشته ست در جهل که مقابل اوست و قدرت کائنات نیز ظلی ست از قدرت وی
سبحانه که منعکس گشته ست در عجز که مقابل اوست و علی هذا القیاس وجود کائنات نیز ظلی ست از حضرت وجود وی
سبحانه که در مرآت عدم که مقابل اوست منعکس گشته اینقدر ست که نزد جناب مجدد ظل شی در حقیقت عین آن شی
نیست بلکه محض شبح و مثال ست کما صرح به فی مکاتیبه الشریفة و نزد صوفیهٔ وجودیه اگرچه وجود حقیقی بیش از یکی
نیست لکن آنرا مختص بوی سبحانه ندارند بلکه بهمان وجود کائنات را نیز موجود می انگارند و عالم را ایشان نیز اگرچه
ظلال و عکوس ذات و صفات وی سبحانه میدانند اما ظل را با ذی ظل متحد میشمارند کما صرحوا بذلک فی کتبهم پس
فرق درمیان هر دو مذهب حمل ظل بر اصل و عدم حمل آن بران باشد و این نزاع حقیقی ست تطبیق هر دو مقصود
نمی شود انتهی حضرت میرزا مظهر جانجانان رحمه الله در تقریظ رسالهٔ مذکور نوشته اند که تعرض بمسئلهٔ تطبیق ضروری

داشت که این توفیق بین المکشوفین اگرچه خالی از تکلف نیست لکن متضمن مصلحت عمده ست و هی الاصلاح بین الفئتین
العظیمتین انتهی گوییم تطبیق میان هر دو مسئله حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی کرده اند و میکه سید یحیی بران
انکار کرده و در رساله بسوی آن اشارت نموده شاه رفیع الدین دهلوی در رد آن کتابی مبسوط نگاشت و آن را
دمغ الباطل نام گذاشت و از برای تطبیق در میان هر دو مذهب جهد و سعی بسیار بکار برد اما خالی از تکلف نیست
و گفتیم که این تطبیق تکلف است نتوان نمود اما ضرورت این تطبیق چیست چه شرع ساکت ست ما سا از هر دو و آنچه
مسکوت عنه ست در وی خوض و بیان خوب نیست معذالک چون تیر اغلطی در هر دو جانب از امت رفته و در
ایشان جماعتی از اهل علم و تصوف گذشته که صلاح و تقاوت ایشان گویا متفق علیه جمیع انام ست و در هر جانب
عصابه از خلاصه امت مرحومه رفته و تعظیم و تمیز این هر دو مسئله مشکله که بنا آن محض بر کشف ست تا انجا رسیده
که از اصحاب ظاهر و ارباب باطن که اعتداد بآنها میرود کم کسی باشد که توجه بسوی یکی مسئله ازین هر دو مسئله
نکرده باشد و درین باب تحریری یا تقریری از وی ماثور نبود پس جمعی از اهل احتیاط که منجمله آن یکی صاحب
رساله مذکوره ست چنان نصیحت کرده اند که طالب حق را باید که اگر صحبت شیخ کامل مکمل که ظاهرش موافق کتاب
و سنت باشد و باطنش موثر دست بهم دهد صحبت او را اکسیر اعظم داند و از فیض همنشینی او آنچه بروی واضح گردد
همان را معتمار خود سازد و اما قبل از آن براه حسن ظن باولیاء الله حق را دایر بین المسلکین شناسد و اگر براه کمال
حسن طویت با حضرات مشایخ خود یکی ازین دو مسئله تثبیت شود باک نیست لکن باید که زبان طعن و تشنیع
بر طرف ثانی نگشاید و در رد و انکار اقتدای مشایخ خود که بر آنها حقیقت یکی ازین دو مسئله کشف ظاهر ساخته اند
ننماید زیرا که آنها آنچه گفته اند از دید خود گفته اند پس آنها در انکار خلاف دید خود معذور اند نه مقلد ایشان هر
این سخن اگرچه باحتیاط قریب ست و در حفظ عرض صوفیه و صون خود از انکار بر اکابر بلیت عجیب و لهذا انتهی کلا
رحمه در فتح ربانی برجوع خود از تکفیر ابن عربی و امثال او ذکر فرموده و گفته از امعان نظر در کلام او ظاهر شد که
که قول او محتمل از تاویل دارد و لفظه دقیق طالعت الفتوحات والفصوص فرایت ما للتاویل فیه مدخل
لا سیما عند هولاء الذین هم خلاصة الامة من عباد الله عزوجل و کان تحریر هذا اصل تحریر
الرسالة بزیادة علی اربعین سنة انتهی باجمله تا کسی مسلمان باقی میتوان ماند چرا او را کافر باید گردانید اما آنچه
نزد محرر سطور راه لی باید سکوت صرف ست از خوض و غور درین هر دو مسئله و امثال آن مثل مسئله تجدد امثال
و نحو آن که شرع بتکلیف آن وارد نشده و رسول صلی الله علیه وسلم امت خود را بسوی آن دعوت نموده که سلامت اسلام

بروجه کمال درین شیوه مرضیه ست احادیث السکاری تطوی ولا تروی وخذ ماصفا ودع ماکدر

والله اعلم بالصواب وقال سبحانه وتعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه

اولئک الذین هداهم الله واولئک هم اولوا الالباب واحسن قول بعض متاخرین الصوفیه وسید ایشان

الهی اقرار وحدت وجود ونفی اثر ازو بی ادبیست واظهار وحدت شهود وتقریر ملتوی احسن بیان قول لا اله الا الله ست

در راه همین راه محمد رسول الله ست قال دوم از احوال حضرات صوفیه صافیه رحمهم الله تعالی معرفت ست قال تعالی

وما قدروا الله حق قدره در تفسیر این کریمه گفته اند ما عرفوا الله حق معرفته قشیری گفته معرفت بر لسان

علما علم ست پس هر علم معرفت ست وهر معرفت علم وهر عالم بالله عارف ست وهر عارف عالم یعنی این هردو

لفظ مرادف یکدیگر ست ودر معنی مفهوم از لغت ونزد این قوم معرفت صفت کسی ست که عارف حق سبحانه تعالی ست

باسما وصفات او پس صادق ست در معاملات خود پس پاک شده ست از اخلاق ردیه وآفات آن پس دراز شد توقف او

بر باب دراز ست ودایم معتکف ست بدل ودایم بتخلی ست از عطا بمیل اقبال او ودایم ست باز ست از برای هواجس

احوال خود ومراعی نفس او دری منقطع گشته بدل خود هیچ خاطر را که داعی بسوی غیر ست ... از خلق

اجنبی گردیده واز آفات نفس بری شده واز مساکنات وملاحظات نفی گشته ومناجات او با خداوند بر دوام

آمده ودر جمیع امور همه لحظه بسوی او سبحانه متحقق گردیده واز طرف حق تعالی بتعریف اسرار در مجاری تصاریف اقدار

محدث شده درین هنگام نام او عارف ست ونام حالت او معرفت وبالجمله بمقدار اجنبیت از نفس خویش

معرفت او برب عز وجل حاصل میگردد وقد تکلم المشائخ فی المعرفة فکل نطق بما وقع له واشار الی ما وجد له

فی وقته وانچه درینجا گفته شد حاصل بیشتر اقوال ست ودر رساله قشیری تفصیل این اجمال ست مقصود با اشارت

بود بدان ایجاز عبارت کردیم سوم محبت ست قال تعالی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه ودر حدیث

شریف ست من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه الحدیث متفق علیه من حدیث

عبادة بن الصامت ودر حدیث قدسی آمده وما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه

الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها ورجله التی یمشی بها الحدیث رواه البخاری

عن ابی هریرة ودر تفسیر کریمه ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا از ابو هریره رضی الله عنه

روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا احب الله عز وجل العبد قال لجبریل یا جبریل انی احب

فلانا فاحبه فیحبه جبریل ثم ینادی جبریل فی اهل السماء ان الله تعالی قد احب فلانا فاحبوه فیحبه

اهل السماء ثم یضع له القبول فی الارض واذا ابغض الله عز وجل عبدا قال مالك لا احسبه الا قال
فی البغض مثل ذلك رواه القشیری بسنده واصله فی صحیح البخاری فی بدء الخلق و بالجمله محبت حلیتی
شریف ست که او سبحانه بدان از برای عبد شهادت داده واز محبت خود از برای بنده اخبار کرده پس وی سبحانه
موصوف ست بآنکه بنده را دوست میدارد و بنده موصوف ست بآنکه وی حق سبحانه را دوست میدارد و محبت
بر لسان علماء اراده ست و مراد قوم بمحبت اراده نیست زیرا که اراده متعلق بقدیم نمی شود اللهم مگر آنکه حمل بر اراده
تقرب الی الله و تعظیم له سبحانه کنند و محبت اخص ست از رحمت اگر خدا خواهد که ثواب و انعام به بنده رساند نامش
رحمت ست و اگر خواهد که او را خاص کند بتقرب و احوال علیه این را محبت نام باشد و هر چند اراده یک صفت ست
لکن باسما او بتفاوت متعلقات مختلف می گردد و عبارات الناس عن المحبة کثیرة وتکلموا فی اصلها من اللغة
والاشتقاق واما اقوال مشائخ پس بعضی گفته اند که محبت میل دائم ست بقلب هائم و ایثار محبوب ست بر جمیع مصحوب
و موافقت حبیب ست در مشهد و مغیب و محو محب ست بصفات او و اثبات محبوب بذات او و مواطات قلب ست
از برای مرادات رب و خوف ترک حرمت ست با اقامت خدمت و استقلال کثیر از نفس و استکثار قلیل از حبیب
و معانقهٔ طاعت ست با مباینت مخالفت و دخول صفات محبوب ست بر بدل از صفات محب مجنون بنی عامر را
در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بك گفت غفر لی وجعلنی حجة علی المحبین گویم این مقام ویرا نیست
بر آنکه محبت وی با لیلی مجازی بود و در حقیقت محبوب وی حق سبحانه ست او را پرسش بلکه بر دو نزد ملتزم استاد کرده
گفت دعا کن که مهر لیلی از دل تو برود وی این بیت برخواند

یا رب لا تسلبنی حبها ابدا ویرحم الله عبدا قال آمینا

ولنعم ما قیل

دلیل عشق حقیقی ست عشقهای مجاز بآفتاب رسد شبنم از نظارهٔ گل

جنید گفته محبت افراط میل ست بلا نیل و تشویشی ست در قلوب که از محبوب بهشند یافته ایست که در فؤاد
از مراد آید

اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی فصادف قلبا خالیا فتمکنا

ابو علی در معنی حدیث حبك الشیء یعمی ویصم گفته یعمی عن الغیر غیرة وعن المحبوب هیبة و انشد

اذا ما بدا لی تعاظمته فاصدر فی حال من لم یرد

یحیی بن معاذ بسوی ابی یزید نوشت سکرت من کثرة ما شربت من کاس محبته ابویزید در جواب نگاشت غیرک شرب بحور السموات والارض وما روی بعد لسانه خارج ویقول هل من مزید وانشدوا

عجبت لمن یقول ذکرت الفي | وهل انسی فاذکر ما نسیت
اموت اذا ذکرتک ثم احیا | ولولا حسن ظني ما حییت
فاحیا بالمنی واموت شوقا | فکم احیا علیک وکم اموت
شربت الحب کاسا بعد کاس | فما نفد الشراب وما رویت

عبدالله بن مبارک گفته من اعطي شیئا من المحبة ولم یعط مثله من الخشیة فهو مخدوع وگفته اند محبت سکریست که صاحبش صاحی نمی شود مگر بدیدن محبوب وسکری که نزد شهودش دست بهم میدهد در وصف نمی آید

فاسکر القوم دور کاس | وکان سکري من المدایر
مست ساقی روز محشر بامداد | مست می بیدار گردد نیم شب

ابوعلی دقاق این بیت بسیار انشاد میکرد

لي سکرتان وللندمان واحدة | شيء خصصت به من بینهم وحدي

نزد ذوالنون مذاکره محبت کردند گفت کفوا عن هذه المسئلة لا تسمعها النفوس فتدعیها ثم انشأ یقول

الخوف اولی بالمسیء | اذا تاله والحزن
والحب یجمل بالتقی | وبالنقی من الدرن

و بالجمله بنای جمله احوال عالیه بر محبت ست همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبه ست و از انجاست که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بمطالعه جمال پس اگر این میل بسوی مطالعه جمال صفات ست محبت عام باشد و اگر میل روح بمشاهده جمال ذات ست محبت خاص بود در محبت عام خذ ما صفا ودع ما کدر ست و در محبت خاص لا تبقي ولا تذر اللهم اجعل حبک احب الی من نفسي و سمعي وبصري واهلي ومالي ومن الماء البارد اشارت بدین معنی ست و محبت را علامات ست از انجمله آنکه در دل محب بمحبت دنیا و آخرت نبود و کیف که در یکدل دو محبت جمع نگردد علامت دیگر آنکه وسائل وصول محبوب را دوست دارد قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني یحببکم الله

اذل لال لیلی في هواها | واحتمل الاصاغر والکبارا

دیگر آنکه از موانع وصول بمحبوب اگر خود اولاد و اموال باشد پر حذر بود انما اموالکم و اولادکم فتنة
دیگر آنکه بذکر محبوب مولع و مشغوف بود من احب شیئا اکثر ذکره ؎

وحدثتني يا سعد عنها فزدتني　　جنونا فزدني من حديثك يا سعد

و این ذکر تا آن غایت باید که اگر در اثنای آن ملامت خود بشنود بدان ملتذ گردد و کاره نشود ؎

احد الملامة في هواك لذيذة　　حبا لذكرك فليلمني اللوّم

دیگر آنکه خلاف رضای محبوب نکند و در جمله اوامر و نواهی فرمان او بردار بُود چنانچه رویم را پرسیدند
محبت چیست گفت الموافقة في جميع الاحوال و این بیت انشا کرد ؎

ولو قلت لي مت مت سمعا وطاعة　　وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا

و بالجمله باب محبت بسیار دراز است و این راه خیلی باریک است حصر آن در مجلدات ممکن نیست تا بمختصرات چه رسد
محبت محمود است و عشق مذموم و لهذا این لفظ در کتاب و سنت استعمال را نمیتوان کرد و ما را درین باب کتابی است
متوسط که خلاصه کتب این فن است نشوة السکران من صهباء تذکار الغزلان نام در وی سخن بر احوال این سلسله
و ارباب آن ببسط نموده آمده و خیلی نغز و پر مغز در باب خود واقع شده و از نظر در آن واضح میشود که جریان
جمله احکام قضا و قدر و دوران اطوار تمام کائنات حتی الحجر والمدر بر احوال محبت و آثار مودت است پس اگر
این سلسله در میان نمی بود وجود را شهود صورت نمی بست ؎ محبت است که دل را نمیدهد آرام ٭ وگرنه
کیست که آسودگی نمیخواهد ٭ چهارم شوق است قال تعالى من كان يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت
و در ادعیه نبویه آمده اسألك النظر الى وجهك والشوق الى لقائك و شوق عبارت است از اهتیاج قلوب بسوی
لقاء محبوب و شوق بر قدر محبت باشد و دقاق میان شوق و اشتیاق فرق کرده و گفته شوق بلقاء و رویت ساکن شود
و اشتیاق بلقاء زوال نگیرد ؎

ما يرجع الطرف عنه عند رؤيته　　حتى يعود اليه الطرف مشتاقا

و لهذا گفته اند مقام شوق تمام خلق راست و مقام اشتیاق کسی را نیست و هر که دران در آمد نام و نشان اثری
و قراری از و دیده نمیشود و علامت شوق حب موت است باراحت . . . . ؎

يا من شكى شوقه من طول فرقته　　اصبر لعلك تلقى من تحب غدا

و یحیی بن معاذ گفته نشان شوق فطام جوارح از شهوات است ابوعلی در تفسیر کریمه وعجلت اليك رب لترضى

گفته معناه شوقا الیک فستره بلفظ الرضا حسین انصاری گفته در خواب دیدم قیامت برخاسته و شخصی زیر عرش
ایستاده ست حق میفرماید ای فرشتگان این کیست گفتند خداوند فرمود این معروف کرخی ست در نشاء حب من مست
جز بلقای من در افاقه نیاید و در روایتی این ست که هذا معروف الکرخی خرج من الدنیا مشتاقا الی الله
فاباح الله النظر الیه گویم ازینجاست که دیدار خدا در بهشت افضل آلاء ست و گفته اند شوق اهل قرب اتم ست
از شوق محجوبین و درین معنی ست قول قائل ؎

وابرح ما یکون الشوق یوما — اذا دنت الخیام من الخیام

ابو عثمان حیری گفته ان اجل الله لآت هذا تعزیة للمشتاقین گویند اهل اشتیاق حلاوت مرگ نزد ورود اجلی
تر از شهد احساس میکنند بنا بر کشف روح وصول از برای ایشان اللهم اجعلنا منهم جنید را پرسیدند گریهٔ
محب نزد لقاء محبوب از چیست گفت از غایت سرور و وجد ست که از شدت شوق میخیزد و یارا رسیده که دو برادر
معانقه کردند یکی گفت واشوقاه دیگری گفت واوجداه ترجمان عوارف می نویسد شوق محبان صفات با دراک
لطف و رحمت و احسان محبوب ست و شوق محبان ذات بلقا و وصال و قرب او و این شوق از غایت عزت
چون کبریت احمر قلیل الوجود ست و چون عنقا مغرب عزیز الحصول صاحب دلی گفته چندین هزار عبد الرحمن و عبد الرحیم
و عبد الکریم بینی مگر یک عبد الله نه بینی یعنی طالبان رحمت و کرم بسیار اند و طالبان خدا کم طالبان خدا را جنت لقای
خداست نه آن ارض و سما انتهی گویم شک نیست که مرتبهٔ طلب خدا اعلی و اعظم ست از مرتبهٔ طلب جنت لکن
شارع علیه السلام گفته احب الاسماء الی الله عبد الله و عبد الرحمن و این مفید احبیت هر دو حالت ست اگرچه
تقدیم عبد الله بر عبد الرحمن در عبارت گونه اشارت بعلو درجهٔ اول میکند والله اعلم بیست و پنجم حفظ قلوب مشایخ و ترک
خلاف ایشان ست بیست و ششم باب سماع و غنا ست بیست و هفتم بحث کرامات اولیا ست و کلام مختصر بدین مقاصد در حظیرة القدس
و بعضی درین رساله گذشته و بسط آن در رساله قشیری ثبت گشته ان شئت الاطلاع علیه فارجع الیه بیست و هشتم رویای
قوم ست و دلیل بران قوله تعالی ست لهم البشری فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة گفته اند مراد باین بشری
رویای حسنه ست که خودش ببیند یا دیگری از برای وی ببیند و این تفسیر در حدیث نبوی هم وارد شده قال ﷺ
الرؤیا الحسنة یراها المومن او تری له و آمده که رویا از طرف خداست و حلم از طرف شیطان و هر که مرا در
خواب دید وی راست دید چه شیطان در صورت من متمثل نمیتواند شد و رویا نوعی از کرامات ست و هر که در سخن
راستگوتر ست وی در رویا صادق تر و نوم دو گونه ست یکی خواب غفلت دوم خواب عادت و آن غیر محمود ست

زیرا که معلول ست بآنکه برادر مرگ ست قال تعالی هو الذی یتوفاکم باللیل و یعلم ما جرحتم بالنهار و قال تعالی
الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها و در نوم اگر کدام خیری بود در خفتن نوم می بود تا بر
آدم نوم نیندا ختند حوا نبر آمد و هر بلا که بما رسید از حوا رسید ابراهیم علیه السلام تا نخفت ذبح ولد در منام ندید
و بالجمله نوم ضد علم ست و لهذا او سبحانه نفی آن از خود فرموده و گفته لا تأخذه سنة و لا نوم شبلی گوید نعسة
فی الف سنة فضیحة و معذلک نوم اهل مجاهدات صدقه ایست از طرف خدا و راحتی ست از مشاق و جعلنا
نومکم سباتا در خواب روح بنده نزد خدا باشد و تن او در دنیا و هر که بر طهارت خسپد روح او طواف عرش کند
و سجده برآرد گویند هیچ شی بر ابلیس سخت تر از نوم عاصی نیست میگوید کی برخیزد و بیدار شود تا عصیان خدا نماید و گفته اند

احسن احوال العاصی ان ینام ان لم یکن الوقت له لم یکن علیه

ظالمی را خفته دیدم نیم روز — گفتم این فتنه ست خوابش برده به

شاه کرمانی عادت بیخوابی گرفته بود باری خواب بر وغلبه کرد خدا را در خواب دید از ان باز تکلف میکرد در خوابیدن

رایت سرور قلبی فی منامی — فاحببت التنعس و المناما

سحر کرشمهٔ وصلش بخواب میدیدم — زهی مراتب خوابی که به ز بیداری ست

دو تلمیذ در مسئلهٔ نوم مختلف شدند یکی گفت خواب بهتر ست که انسان دران حالت عصیان نمی کند دیگری گفت
بیداری بهتر ست که خدا را دران حالت میشناسد استاذ گفت تراکه بتفضیل نوم قائلی موت بهتر از حیات ست و تراکه
بتفضیل یقظه میگوئی حیات بهتر از مرگ ست سفیان ثوری را در خواب دیدند پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت رحم کرد
مرا گفتند حال ابن المبارک چیست گفت هو یلج علی ربه کل یوم مرتین و ابا سهل زجاجی را در منام دیدند و وی
قائل بود بوعید ابد و گفتند ما فعل الله بک گفت الامر ههنا اسهل مما کنا نظنه و حسن شیبانی را دیدند و
پرسیدند خدا با تو چه کرد گفت و ایش یکون من الکریم الا الکرم و بعض دیگر را دیدند و از حالش پرسیدند گفت

حاسبونا فدققوا — ثم منوا فاعتقوا

و حبیب عجمی را در منام دیدند و گفتند منت یا حبیب العجمی وی گفت هیهات ذهبت العجمیة و بقیت النعمة
مالک بن انس را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند گفت بیک کلمه که عثمان بن عفان نزد دیدن جنازه می گفت
مرا بخشیدند سبحان الحی الذی لا یموت ابو سهل صعلوکی را دیدند که بر حالت حسنه ست پرسیدند ما جرا چیست و این
حالت از کجا یافتی گفت بحسن ظنی بربی و جاحظ را در منام دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت

فلا تکتب بخطک غیر شیء — یسرک فی القیامة ان تراه

جنید ابلیس را در خواب دید که عریان ست گفت ترا از مردم شرم نمی آید جواب داد این مردم نیند مردم آنند که
در مسجد شونیزیه اند که تن مرا لاغر کردند و جگر مرا سوختند جنید گفت صبحدم بآن مسجد رفتم دیدم جماعتی سر بر زانو نهاده
متفکر بوده اند چون مرا دیدند گفتند لا یغرنک حدیث الخبیث یعنی سخن این ناپاک ترا بازی ندهد شیخ
تکیه گاه سر ببرید تفکر زانوست ثنباجی گفته روزی خواهش چیزی کردم در خواب دیدم که گوینده گفته
ایجمل بالحر المرید ان یتذلل للعبید وهو یجد من مولاه ما یرید ابن الجلا گفته بمدینه در آمدم و مرا فاقه
بود بسوی قبر شریف رفتم و گفتم من مهمان توام بغنودم و آنحضرت را صلعم در خواب دیدم نانی بمن داد نیمه خوردم و بیدار
شدم نیمه دیگر در دست من بود دیگری آنحضرت را صلعم در منام دید میفرماید زیارت ابن عون کنید که وی خدا و
رسول را دوست میدارد عتبه حوری را در خواب دید گفت ای عتبه من فریفته توام کاری مکن که میان من و تو
حائل گردد عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم که دران رجوع نیست تا آنکه ترا ببینم ایوب سختیانی جنازه عاصی را
دید در دهلیزی خزید تا بروی نماز نکند یکی آن مرده را در خواب دید و پرسید خدا با تو چه کرد گفت مرا ببخشید ایوب را
بگو قل لو انتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق شبی که مالک دینار از دنیا برفت در
خواب دید که درهای آسمان کشاده اند و قائلی میگوید الا ان مالک بن دینار اصبح من سکان الجنة و شبی که
داود طائی درگذشت نوری در خواب دید ند و ملائکه بالا میروند و فرود می آیند گفتند این چیست جواب دادند
این شبی ست که داود بمرد و جنت را بتقریب قدوم روح او آراسته اند و تنیکه کرز بن وبره بمرد در خواب دیدند که مردگان
از گورها با جامهای سفید و نو بر آمده اند گفته شد ما هذا جواب آمد که اهل قبور را بنا بر قدوم کرز ثیاب جدید پوشیده اند
یوسف بن حسین را در خواب دیدند و گفتند ما فعل الله بک گفت غفر لی پرسیدند بچه عمل گفت لانی ما خلطت
جدا بهزل قط اوزاعی را در منام دیدند گفت ما رایت ههنا درجة ارفع من درجة العلماء ثم درجة
المحزونین زبیده را در خواب دیدند و پرسیدند که با تو چه رفت گفت مرا بخشید گفتند بکثرت نفقه در طریق مکه گفت
نه اجر نفقه عائد بارباب نفقه شد ولکن مرا به نیت من بخشیدند سفیان ثوری را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل
الله بک گفت قدم اول بر صراط نهادم و قدم دیگر در جنت بشر حافی را در منام دیدند و گفتند خدا با تو چه کرد گفت
مرا بخشید و فرمود شرم نکردی که اینقدر از من میترسیدی و ابو سلیمان دارانی را در خواب دیدند و از حالش پرسیدند
گفت مرا بخشید و هیچ شی مضر تر از اشارات قوم ندیدم علی بن موفق گفت روزی درباره عیال خود و فقر ایشان

متفکر بودم خوابم بربود رقعه دیدم که دران نوشته ست بسم الله الرحمن الرحیم یا ابن الموفق اتخشی الفقر
وانا ربك چون وقت غلس شد مردی کیسهٔ آورد پنج هزار دینار دران بود و گفت خذ هاالیك یا ضعیف الیقین
ابوبکر کتانی گوید در منام جوانی دیدم که خوشرو تری از وی ندیدم گفتم کیستی گفت تقوی گفتم کجا میباشی گفت در هر دل
حزین التفات کردم زنی سیاه دیدم بغایت وحشت ناک گفتم تو کۀ گفت خنده ام گفتم کجا میباشی گفت در هر دل فرح
مرح بیدار شدم وعهد بستم که دیگر نخندم مگر بطور غلبه شبلی را در خواب دیدند و پرسیدند ما فعل الله بك گفت ناقشنی
حتی ایست فلما رأی یاسی تغمدنی برحمته ابوعثمان مغربی گفته در خواب دیدم که گوینده میگوید ای اباعثمان بترس
خدا را در فقر اگرچه بقدر یک سمسم باشد ابوسعید خراز گوید ابلیس را در خواب دیدم عصا گرفتم تا بزنم گفت ازین نمی ترسم
از نوری که در دل باشد می هراسم واین قسم منامات حسنه بسیارست که درباره اهل سلوک واهل علم قدیما وحدیثا صلحاء
وقت واتقیاء عصر دیده اند و حسن احوال خروج ایشان ست نزد رفتن از دنیا قال الله تعالی الذین تتوفاهم الملائکة
طیبین یعنی نفوس ایشان بنابر بذل مهج خوشنود باشند و رجوع بسوی مولی برایشان گران نمی باشد قشیری بسند خود
از انس مرفوعا آورده که ان العبد لیعالج کرب الموت وسکرات الموت وان مفاصله لیسلم بعضها علی
بعض تقول علیك السلام تفارقني وافارقك الی یوم القیامة .... ع

کوس رحلت بکوفت دست اجل ای دو چشمم وداع سر بکنید ؎
ای کف دست ساعد و بازو همه تودیع یکدگر بکنید ؎
بر من اوفتاده دشمن کام آخر ای دوستان گذر بکنید ؎
روزگارم بشد بنادانی من نکردم شما حذر بکنید ؎

و در حدیث انس ست که دخل النبي صلعم علی شاب وهو فی الموت فقال کیف تجدك قال ارجو الله یا رسول
الله واني اخاف ذنوبي فقال رسول الله صلعم لا یجتمعان في قلب عبد في مثل هذا الموطن الا اعطاه الله
ما یرجو وامنه مما یخاف رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب و رواه القشیری بسنده وعن
جابر قال سمعت رسول الله صلعم قبل موته بثلاثة ایام یقول لا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله رواه مسلم
و در حدیث ابن عمر ست مرفوعا تحفة المومن الموت رواه البیهقی فی شعب الایمان وعن بریدة قال قال رسول الله
صلعم المومن یموت بعرق الجبین رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة وبالجملہ احوال سالکان در حال نزع مختلف ست
بر بعض هیبت غالب بود و بر بعض رجاء و بعض را در نجالت چیزی کشف کردند که موجب سکون وتجمیل ثقت شد ابومحمد

جریری گفته نزد نزع پیش جنید بودم روز جمعه بود قرآن میخواند ختم کرد گفتم یا ابا القاسم گفت ومن اولی منی بذلك
وهو ذا تطوی صحیفتی وابو محمد هروی گفته در شب مرگ شبلی نزد او بودم طول شب این ابیات می خواند ؎

کل بیت انت ساکنه   غیر محتاج الی السرج
وجهك المامول حجتنا   یوم یاتی الناس بالحجج

وحمدون قصار وصیت کرد که در حال موت او راسیان زنان نگذارند بشر حافی را در احتضار گفتند مگر حیات دوست
داری گفت قدوم بر خدا عز وجل شدید است حسن بن علی علیهما السلام نزد وفات بگریست گفتند چرا میگریی گفت
اقدم علی سید لم اره بلال را چون مرگ حاضر شد زنش گفت واحزناه وی گفت بل واطرباه غدا نلقی الاحبة
محمدا وحزبه عبد الله بن مبارک نزد وفات چشم بگشاد و خندید و گفت لمثل هذا فلیعمل العاملون برکحول
شامی حزن غالب بود در مرض موت بخندید ازین حال پرسیدند گفت چرا نخندم از آنچه حذر میکردم فراقش نزدیک شد
و سرعت قدوم بر آنچه امیدش داشتم دست داد جنید را گفتند ابو سعید خراز نزد موت کثیر التواجد شد گفت عجب
چیست روح او از اشتیاق می پرید فقیری بر ممشاد دینوری در آمد و سلام علیکم گفت و پرسید که اینجا جای نظیف است
که انسان در انجا بمیرد جائی را نشان دادند که انجا چشمهٔ آب بود وضو بر آورد و نماز کرد و انجا رفته پا دراز ساخت
و بمرد ممشاد را نزد مرگ گفتند لا اله الا الله بگو روی بسوی دیوار کرد و گفت افنیت کلی بکلك هذا جزاء من
یحبك ابو محمد دبیلی را وقت احتضار گفتند کلمه بخوان گفت هذا شیء قد عرفناه وبه نفنی یحیی اصطخری را مردی نزد
موت گفت قل اشهد ان لا اله الا الله وی مستوی نشست و دست هر یکی از حاضرین گرفته عرض شهادت کرد
و بمرد ابو علی روذباری نزد مرگ چشم بگشاد و گفت هذه ابواب السماء قد فتحت وهذه الجنان قد زینت وهذا
قائل یقول یا ابا علی قد بلغناك الرتبة القصوی وان لم ترد هایه گفت الاول ظاهر والثانی فیه اشکال
احمد بن نصر در سیاق مرگ بود یکی گفت شهادت بگو بسوی او دید و گفت بی حرمتی مکن ابو الحسین نوری این بیت
شنید و چندان تواجد کرد که بمرد ؎

لا زلت انزل من ودادك منزلا   تتحیر الالباب عند نزوله

و گفته اند که نزد نزع او را گفتند لا اله الا الله بگو گفت الیس الیه اعود ابو بکر زقاق جمعی گفت الهی نعم تقینی
ها عنا آفتاب ندمید که بمرد ابو علی روذباری گفت جوانی را در بادیه دیدم گفت اما یکفیه ان شغفنی بحبه
حتی علی پیشتر دیدم که می میرد گفتم لا اله الا الله بگو وے انشا کرد . . . . . . ؎

ایا من لیس لی عنہ   وان عنہ بنی بدلا

ویا من نال من قلبی   منالا ماله حدٌ

جنید را گفتند کلمہ بگو گفت ما نسیته فاذکره وانشد

حاضر فی القلب یعمره   لست انساه فاذکره

فهو مولای ومعتمدی   ونصیبی منه اوفره

گوییم در حدیث عثمان رضی اللہ عنہ ست کہ آنحضرت فرمود صلعم من مات وهو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة رواه مسلم واین دلیل ست بر آنکہ مجرد علم بدان نزد مرگ بسندست و درین باب ست حدیث عبادہ بن الصامت مرفوعاً من شهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله حرم الله علیه النار رواه مسلم و در حدیث معاذ بن جبل ست قال قال لی رسول الله صلعم مفاتیح الجنة شهادة ان لا اله الا الله رواه احمد واین هر دو حدیث اخیر اگرچه مقید بمرگ نیست لکن چون نفع کلمہ در حیات باین مقدار باشد در حالت ممات بالاولی بود و در حدیثی بہ آمده کہ آنحضرت فرمود صلعم ثنتان موجبتان قال رجل یا رسول الله ما الموجبتان قال من مات یشرک بالله شیئا دخل النار ومن مات لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة رواه مسلم

عروسی بود نوبت ماتمت   اگر نیک روزی بود خاتمت

رب انت ولیی فی الدنیا والاخرة توفنی مسلما والحقنی بالصالحین

فصل در مستحسنات صوفیہ

و آن چند چیز ست و مراد باستحسان استحباب امری و اختیار نوعی ست کہ متصوفہ آنرا باجتهاد خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان بی آنکہ دلیلی واضح و برهانی لائح از سنت مطهره بدان شاهد بود مانند الباس خرقه و بنای خانقاه و اجتماع از بهر سماع و نشستن در چله و جز آن و نظر ایشان در تقیید ظواهر مریدان و مسترشدان بمراعات آن رسوم و محافظت بر آداب آن همگی بتحصیل اجتماع بواطن و منع آفات و حفظ اوقات و تاکید رابطه جمعیت مقصود ست و نظیر آن مسائل اجتهادیہ فقه و استخراج اصول آن و مانند آن از تصنیف کتب و درس علوم ست معهذا در بدعت بودن این اشیا شکی و شبهتی نیست امام شافعی گفته هر کہ استحسان کرد وی ایجاد شرع دیگر کرد و شیخ احمد ولی اللہ محدث دهلوی فرموده نسبت صوفیه غنیمت کبری ست و رسوم ایشان هیچ نمی ارزد

گویم ازینجاست که نقشبندیه میان جمله خانواده‌ها ازین رسوم بمراحل دور رفته‌اند و این دلیل ست بر آنکه کار موقوف
بر رسوم نیست و با بجمله بجمله رسوم موضوعهٔ متصوفه یکی الباس خرقه است و تغییر لباس معهود که در بدایت تصرف در احوال
مریدان آنرا بکار برند و از سنت آنرا سندی نیافته مگر حدیث ام خالد که وقتی جامه چند بحضرت رسالت آوردند
دران میان گلیمی بود فرمود من ترون اکسو هذه همگنان خاموش ماندند فرمود ایتونی بام خالد چون او را
حاضر کردند پوشانید و گفت ابلی هذا و اخلقی و فرمود هذا سنه و سنه بزبان حبشه نیکو را گویند و تمسک
باین روایت در تصحیح الباس خرقه بروضعی و هیأتی که رسم متصوفه است بعید ست ورنه خطاب یا ایها المزمل یا ایها المدثر
دلیل باشد بر الباس خدا خرقه را برسول خدا صلعم و همچنین بخشیدن حله سیرا بعلی مرتضی و لکن این هذا من ذالک
و تقریری که ترجمان عوارف نه برای استحسانش درین موضع کرده چیزی نیست چیزی که بناء آن از سنت نبود هرچه
بران متفرع کنند و دران تفریع فوائد و مصالح نشان دهند نزد عارف بکیفیت استدلال و عالم متمسک باتباع نبوی
تیره‌تر و خرقه را دو قسم گفته‌اند یکی خرقهٔ ارادت دیگر خرقهٔ تبرک و آنرا تعریف نموده که این چنین ست و آن چنان
و نزد ما هر دو از شارع ثابت نیست و محدثین که اساطین دین و ملت و سلاطین اسلام و امت اند انکار الباس خرقه
حسن بصری از جناب مرتضوی نموده‌اند هرچند متصوفه در اثبات آن کوشش کوشش تام دارند و بعض علما متأخرین
که میان غث و سمین فرق نمیکنند مثل سیوطی و امثال او درین باب همراه ایشان شده و لکن الحق اکبر من کل کبیر
و مسئله اختیار خرقهٔ ملون فرعی از اصل این مسئله است و استدلال بران بحدیث خیر ثیابکم البیض اجنبی ست از مقام
و تفریع الوان خرقه بران از سیاه و جز آن بناء فاسد بر فاسد ست اگرچه جمعی از متصوفه در اسباب اختیارش بتکلف وجوه
پیدا کرده‌اند و عبارتها ساخته‌اند و مستخرج سوم بناء خانقاه ست و این بنا و اختصاص آن بمحل سکونت و اجتماع متصوفه
رسمی محدث ست که سنت صحیحه ازان خبر نمیدهد گویند خانقاه را با صفه که مسکن فقراء صحابه بود در روزگار رسول خدا
صلعم مشابهتی و مناسبتی هست هر که او را مسکنی نبودی وی درانجا اقامت کردی و اگر کسی بمدینه رسیدی و آشنایی
نداشتی که نزد او فرود آید بصفه نزول نمودی طلحه گفته و کنت فیمن نزل الصفة لکن انطباق کیفیت صفه
با خانقاه و اهل صفه با متصوفه امری مشکل ست زیرا که صفه جایی بود در مسجد نبوی که فقراء صحابه درانجا می‌بودند مکانی
خاص جدا از مسجد نبود و نه مقصد از ان صفه مقصد خانقاه بود معهذا که چون خانقاه عبارت از جایی ست که آنرا از برای
تفریغ بذکر الله و خلوت از خلق بنا می‌سازند و ثوابی و اجری خاص بران مرتب نمیکنند و از قبیل عادات ست نه عبادات
در اختیار آن قباحتی نمی‌نماید و لهذا در مصباح الهدایه گفته بناء خانقاه حقیقتی که اصل وضع اوست نبیّتی از سنتهای

ملت اسلام ست و اختلال که درین روزگار بسبب اندراس علوم و انطماس طرق صوفیه بدین قاعده متطرق گشته ست
و صحت اصل وضع و فائدهٔ آن قادح نبود انتهی بعده فوائد بناء خانقاه ذکر کرده و استدلال در ورود را تبیان نموده و
گفته یکی آنست که محل نزول و سکون طائفه بود که ایشانرا مسکنی و ماوای نباشد دوم آنکه با یکدیگر اجتماع و صحبت بیشتر
دست دهد سوم آنکه اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشد ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه

کان رقیبا منك یرعی خواطری　　　　واخر یرعی ناظری ولسانی

پیشتر گفته که اهل خانقاه دو طائفه باشند مسافران و مقیمان و از برای هر یکی شرح احوال کرده و گفته اهل خانقاه را
همچنانکه از طاعت نصیبی بود باید که از خدمت نیز نصیبی باشد و یکدیگر را بر کفایت مهمات دینی و دنیاوی تعاون و
تناصر لازم بود و همینی که و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وصف حال ایشان گردد
مستحسن سوم خلوت ست در مصباح الهدایه گفته خلوت داشتن بر طریقه که رسم صوفیان ست امری محدث ست از
جمله مستحسنات ایشان چه در روزگار رسول صلعم جز صحبت سنت نبوده ست و فضیلت آن بر دیگر فضائل راجح آمده
و از نیجست صحابه را بصحبت نسبت کرده اند نه بوصفی دیگر زیچ وصف ایشانرا ورای صحبت رسول صلعم نبود لکن بعد از وی
صلعم طالبان حق از بهر سلامت دین خلوت اختیار کردند و در حدیث ست کان یاتی حراء فیتحنث فیه اللیالی
ذوات العدد یتزود لذلك و این خبر متمسك صوفیان ست لکن این اجرا پیش از وحی بوده و استفاده اربعین
از خبر من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه کرده اند و هم از کریمه فتم میقات
ربه اربعین لیلة گویند موسی علیه السلام دران مدت طعام و شراب نخورد و بتعبد حق مشغول بود تا مستعد مکالمت
الهی شد و وجوه دیگر و حکمت آخر دران بر آورده اند بعضی از آن در عوارف مذکور ست اما نزد ما ظاهر نیست آری
عزلت در آخر زمان نزد کثرت فتن و ضعف اسلام در احادیث آمده و آن مفید خلوت ست پس هر که مقصود او از خلوت
و عزلت سلامت اسلام و فرار بدین خود بوده ست این نیت وی صالح ست اعتراضی بر وی نیست و حال مختلف
میشود باختلاف ازمان و اشخاص و امکنه و هر چه از شرائط خلوت نوشته اند همه راجع بسوی حسن عمل و خلوص نیت
و سلامت دین ست و همچنین واقعات اهل خلوت که ذکر کرده اند مفید صفا و باطن و جمعیت خاطر ست و درین مصالح
حرجی و مضائقی نیست مستحسن چهارم سماع ست و از برای آن نیز آداب و شرائط ذکر نموده اند و فوائد نشان داده
و نزد ما اکثار آن و مزید اشتغال بدان خلاف سنت صحیحه ست هر چند در نفس الامر جائز باشد ترجمان عوارف در بیان
این استحسان بسط کرده با آنکه مستحق چندین اهتمام و اعتنام نیست بعده بابی در بیان آداب معتقد کرده و تعریف ادب

بیان نموده و بذکر آداب حضرت ربوبیت و حضرت رسالت و آداب مرید با شیخ و آداب شیخ [illegible] و آداب
صحبت و صلاح و فساد آن پرداخته و بر سر آداب معیشت و آداب تجرد و تاهل و آداب سفر و آداب تقییدات نفس
کلام کرده و شرح و بسط تمام نموده و آنچه در فصل اخلاق صوفیه درین کتاب گذشته کفایت است هرچند بطریق اجمال
قلمی گشته و اگر تفصیل این احوال و شرح اعمال این طائفه خواهی رجوع کن بعوارف و ترجمهٔ آن

فصل در شرح حدیث قدسی که در فضل اولیاست

هرچند کلام بر اثبات ولایت و ولی پیشتر در فصل مفرد گذشته اما مقصود درینجا شرح حدیث ولی است که بروایت
ابو هریره در صحیح بخاری ثابت شده و دارو مدار جمله کار و بار صوری و معنوی این طریقه از سلف تا خلف بران بوده
و پیش از شرح تمهیدی مختصر نویسیم و آن این است که لفظ ولی را دو معنی است چنانکه قشیری گفته یکی آنکه بروزن فعیل است
بمعنی مفعول وهو من یتولی الله سبحانه امره قال تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل
یتولی الحق سبحانه رعایته گویم در دعای ماثور نبوی است یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین واصلح لی شانی کله دیگر فعیل است صیغه مبالغه از فاعل وهو الذی یتولی عبادة الله تعالی وطاعته
فعبادته تجری علی التوالی من غیر ان یتخللها عصیان قشیری فرماید هر دو وصف واجب است تا ولی ولی گردد
و قیام او بحقوق خدا بر طریق استقصا و استیفا و دوام حفظ در سرا و ضرا و [illegible] شرط ولی است که محفوظ بود
چنانکه از شرط نبی است که معصوم باشد و هر که بر وی از طرف شرع اعتراض رود وی مغرور مخدوع است و بعض کاین از
شروط ولی و فا بآن ذکر کرده اند در رساله گفته وقد ورد فی هذا الباب حکایات کثیرة عن الشیوخ والیه ذهب
من شیوخ هذه الطائفة جماعة لا یحصون ولو اشتغلنا بذکر ما قالوا لخرجنا عن حد الاختصار و در قرآن کریم است
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و اولیا را در عرف صوفیه خوانند در رساله گفته هذه التسمیة غلبت
علی هذه الطائفة فیقال رجل صوفی وللجماعة صوفیة ومن یتوصل الی ذلک یقال له متصوف وللجماعة المتصوفة
ولیس یشهد لهذا الاسم من حیث العربیة قیاس ولا اشتقاق والاظهر فیه انه کاللقب فاما قول من قال
انه من الصوف و تصوف اذا لبس الصوف فذلک وجه ولکن القوم لم یختصوا بلبس الصوف ومن قال
انهم منسوبون الی صفة مسجد رسول الله صلعم فالنسبة الی الصفة لا تجیء علی نحو الصوفی ومن قال انه
من الصفا فاشتقاق الصوفی من الصفا بعید فی مقتضی اللغة ومن قال انه مشتق من الصف فکانهم فی

الصف الاول بقلوبهم من حيث المحاضرة من الله فالمعنى صحيح ولكن اللغة لا تقتضي هذه النسبة
الى الصف ثم ان هذه الطائفة اشهر من ان يحتاج في تعيينهم الى قياس لفظ واستحقاق اشتقاق
وتكلم الناس في التصوف ما معناه وفي الصوفي من هو فكل عبر بما وقع له واستقصاء جميعه يخرجنا
عن المقصود من الايجاز انتهى گویم در اول این کتاب بعض کلام درین مرام گذشته بحد تلویح و تصریح حاجت
اعاده یا زیاده بران درین موضع نیست و چون که انکار برین طائفه علی الاطلاق کرده اند مخطی اند در اجتهاد زیرا که
درین کار اسم و رسم را دخل نیست حالت دل و علامت اسلام و تحلی بایمان در ظاهر و تزین باحسان در باطن
کفایت ست او تعالی صورت نمی بیند سیرت میخواهد و هر چه از نقص و جرح برین طائفه وارد کرده اند اضعاف
مضاعف آن بر دیگر طوائف اسلام متوجه بوده ست و ابلیس لعین و شیطان رجیم که چون خون در رگها در انسان
روان ست هیچ طائفه را از علما و قرا و وعاظ و فقها و شعرا و سالکان از کار خود بیکار نگذاشته و تا توانسته
همگنان را بنوعی از کید و غوایت خود در دام ضلالت و بدعت و مخالفت سنت گرفتار ساخته قصور بیچاره صوفیه چیست
که همه ملامت بر ایشان بست جست شرکا همه گنان را بدنام ساخته این نه انصاف ست که طریقه خاص را منکر شوند
و طرقی را که بدان خویشتن متسم اند وصف نمایند و مدح کنند ~ تا کی ملامت هر ناشکیبا من * یکبار هم نصیحت چشم
سیاه خویش * امام محدث ابو الفرج بن الجوزی در کتاب تلبیس ابلیس نه تنها به بیان زلات این قوم پرداخته
و خرابات ایشان را در هر باب از طریقه ایشان نشان داده بلکه از جمله طوائف اسلام حکایات در روایات تلبیسات
و تدلیسات نوشته و سراپرده غرور و مکر و کید و فن و ریا و سمعه و فتن همگنان را از میان برداشته فاعتبروا
منه یا اولی الابصار آمدیم بر آنکه سید المرسلین و خاتم النبیین که سخن او حجت نافذه ست بر جمیع عالمین جوامع
کلم خود هیچکی را جز دو گروه سعادت و برکت پژوه نستوده یکی علما حدیث دیگر اولیا امت و در ستایش جماعه
اولی بجاده صحت اسلام و قوت ایمان و ظهور ره را تمام سپرده و در مدح جماعه اخری که اصحاب احسان اند و از اسلام
ظاهر و ایمان کامل بهره کافی و وافی دارند بحکایت احوال باطن و قرب و علو ایشان نزد خدا تعالی افزوده و چنین
تفسیر و تشریح و توضیح بحواله رب العزت تعالی شانه و سطع برهانه فرموده ان الله تبارك وتعالى قال من عادى
لي وليا فقد آذنته بالحرب وما تقرب الي عبدي بشيء احب الي مما افترضت عليه وما يزال عبدي
يتقرب الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده
التي يبطش بها ورجله الذي يمشي بها ولئن سألني لاعطينه ولئن استعاذني لاعيذنه وما ترددت

عن شيء انا فاعله ترددي عن نفس المومن يكره الموت واكره مساءته ولا بد له منه این حدیث شریف
قدسی را محمد بن اسمعیل بخاری که امیر المومنین عصابه حدیث نبوی و ناصر و ناشر و ناشر سنن مصطفوی ست قدس الله سره
و افاض على العالمين احسانه و بره در صحیح خود که اصح کتب بعد از کتاب الله تعالی ست باجماع اولین و آخرین ائمه ملت و سلف
و خلف امت از روایت امام اہل سنت و جماعت و اکثر ائمه در حفظ و اتقان و ثقت ابو ہریره رضی الله عنه آورده و علامه
ربانی سہیل قطر یمانی شیخ الاسلام والمسلمین وارث علوم سید المرسلین قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی اجزل الله اجره
و ذکره بالخیر والتهانی در کتاب قطر الولی علی حدیث الولی شرح بسیط کرده و مجلدی لطیف در بیان درایت آن تحریر
فرموده پس از ینجا قیاس عظمت و جلالت این کلام میمنت نظام و علو و سمو ... مفاہیم این حدیث عالیمقام باید کرد و پیش
از شرح در فاتحه کتاب ذکر کرده که لما كان حديث من عادى لي وليا قد اشتمل على فوائد كثيرة النفع جليلة القدر
لمن فهمها حق فهمها وتدبرها كما ينبغي احببت ان افرد هذا الحديث الجليل بمؤلف مستقل انشر من فوائده
ما تبلغ اليه الطاقة ويصل اليه الفهم وما احقه ان يفرد بالتاليف فانه قد اشتمل على كلمات كلها
درر الواحدة منها تحتها من الفوائد ما ستقف على البعض منه وكيف لا يكون كذلك وقد حكاه عن الرب
سبحانه من اوتي جوامع الكلم ومن هو افصح من نطق بالضاد وخير العالم باسره واجل خلق الله وسيد
ولد ادم صلى الله عليه واله وسلم ولم يستوف شراح الحديث رحمهم الله تعالى ما يستحقه هذا الحديث
من الشرح فان ابن حجر رح لم يشرحه في فتح الباري الا بنحو ثلاث ورق مع ان شرحه اكمل شروح البخاري
واكثرها تحقيقا واعمها نفعا ولا حاجة في الكلام على رجال اسناده فقد اجمع اهل هذا الشان ان احاديث
الصحيحين او احدهما كلها من المعلوم صدقه المتلقى بالقبول المجمع على ثبوته وعند هذه الاجماعات
تندفع كل شبهة ويزول كل تشكيك وقد دفع اكابر الائمة من تعرض للكلام على شيء مما فيهما ورده
ابلغ رد وبينوا صحته اكمل بيان فالكلام على اسناده بعد هذا لا ياتي بفائدة يعتد بها فكل رواته قد
جاوزوا القنطرة وارتفع عنهم القيل والقال وصاروا اكبر من ان يتكلم فيهم بكلام او يتناولهم طعن طاعن او
توهين موهن انتهى و این عبارت مغنی ست از مزید اشارت و مفید انواع بشارت ست از برای اصحاب برودت
و حرارت و حلاوت و مرارت و مقصود ما در شرح این حدیث مقدس مبارک اختصار عبارت و تعبیر باشارت ست
زیرا که کتاب متحمل بیان جمله مراتب آن نیست و خواہان تفصیل را این اجمالی حواله بر شرح مستوفی شوکانی رح می کنند

ع وللارض من كاس الكرام نصيب

وعلی الجملہ این حدیث از احادیث الٰہیہ قدسیہ ست محتمل کہ جناب رسالت صلعم تلقی آن بلا واسطہ از حضرت رب العزت
کردہ باشد یا بواسطہ فرشتہ کرمانی گفتہ الراجح الاول و در بعض طرق اینحدیث چنین واقع شدہ کہ آنحضرت صلعم تحدیث
آن از جبریل علیہ السلام عن اللہ عز وجل کردہ در صحاح گفتہ ولی ضد عدو ست انتہی یعنی ولی دوست را گویند و در برابر آن
دشمن ست پس ولایت ضد عداوت آمد و اصل ولایت محبت و تقرب شد چنانکہ اہل لغت ذکر کردہ اند و اصل عداوت
بغض و بعد ست در فتح الباری گفتہ المراد بولی اللہ العالم باللہ تعالیٰ المواظب علی طاعتہ المخلص فی عبادتہ
انتہی و این تفسیر مناسب معنی ولی مضاف بسوی رب ست و آیات قرآنیہ بران دلالت دارد کقولہ تعالیٰ الا ان
اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون لہم البشریٰ فی الحیاۃ الدنیا وفی الآخرۃ
لا تبدیل لکلمات اللہ ذلک ہو الفوز العظیم وکقولہ عز وجل اللہ ولی الذین آمنوا یخرجہم من الظلمات
الی النور وکقولہ سبحانہ انما ولیکم اللہ ورسولہ والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوۃ ویؤتون الزکوۃ وہم راکعون
ومن یتول اللہ ورسولہ والذین آمنوا فان حزب اللہ ہم الغالبون الی غیر ذلک من الآیات پس اولیاء اللہ
عبارت ست از خلص عباد کہ قائم اند بوظائف طاعات و مخلص اند در عمل صالحات و افضل اولیاء انبیا اند و افضل انبیاء مرسلین اند
و افضل رسل اولوا العزم اند نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و محمد صلعم و افضل اولی العزم پیغمبر ما ست علیہ الصلوۃ والسلام و بروحی حق سبحانہ
این آیت فرود آوردہ قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ پس صدق محبت خود را متوقف فرمود بر اتباع وی
صلعم و اتباع او را سبب حصول محبت از طرف خود کرد و یہود و نصاری و مشرکان عرب دعوی کردند کہ ما احباء خدائیم حق تعالیٰ
در آیات بسیار تکذیب ایشان فرمود و گفت فقاتلوا اولیاء الشیطان ان کید الشیطان کان ضعیفا شیخ الاسلام
امام تقی الدین ابن تیمیہ گفتہ اولیا بر دو طبقہ اند سابقین مقربین و ابرار اصحاب یمین مقتصدین و در چند موضع از قرآن
ذکر ایشان آمدہ پیشتر ذکر تفاضل میان اولیاء مؤمنین کردہ بلکہ تفاضل را در میان انبیاء بیان نمودہ و در صحیح مسلم از ابوہریرہ
مرفوعا آمدہ المؤمن القوی خیر و احب الی اللہ من المؤمن الضعیف وفی کل خیر الحدیث و در معنی اینحدیث احادیث و
آیات ست و اولیاء امت غیر معصوم اند آنچہ بر سائر عباد جائز ست بر ایشان نیز روا ست اینقدر ست کہ بنا بر رفعت
رتبہ و علو منزلت خلاف صواب و منافی حق از ایشان کمتر وقوع می یابد و این وقوع مخرج ایشان از ولایت نمی گردد
چنانکہ مجتہد در خطای اجتہادی ماجور ست و او تعالیٰ خطا و نسیان از این امت تجاوز کردہ چنانکہ در حدیث ست و حق تعالیٰ
فرمودہ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا و در صحیح آمدہ کہ آنحضرت صلعم بعد از ہر دعا ازین دعوات قال قد فعلت فرمود
و حدیث رفع عن امتی الخطا والنسیان بنا بر کثرت طرق از قسم حسن لغیرہ ست پس واجب بر ولی عدم اعتقاد کرامت

خودست در هر واقعه و مکاشفه شاید مکر و تلبیس شیطان بود و آنچه واجبست بروی عرض افعال و اقوال
خودست بر کتاب و سنت اگر موافق ست حق و صدق و کرامت ست از طرف خدا و اگر مخالف ست بداند
که وی مخدوع و ممکور بست و شیطان در وی طمع کرده و بر وی تلبیس نموده و انکار منکر بر اولیاء در مکاشفات
صادقه موافق واقع چیزی نیست خود رسول خدا صلعم فتح این باب فرموده و گفته قد کان فی الامم قبلکم
محدثون فان یکن فی امتی احد فعمر منهم و این حدیث در صحیحین ست و حدیث فراست مؤید اوست و ترمذی
آنرا حسن گفته و معهذا عمر با صحابه مشورت میکرد و نزد احتجاج بکتاب و سنت از گفته خود رجوع می فرمود و اقوال
اولیاء در بارهٔ اقتدا بکتاب و سنت بسیار ست پارهٔ از ان درین کتاب در مطاوی فتاوی بذیل تراجم صوفیه و
جز آن مذکور ست و هر که چنین نیست او ولی نیست کرامات او مخاریق شیطانیه و تلبیسات ابلیسیه باشد و آن
از اهل کفر و بدع هم ظاهر میگردد جوگیان و اهل ریاضت و دیوانگان این کار بسیار میکنند بول در صورت آب ست
اما آب پاک ست و بول ناپاک هر که متلوث بنجاست مرتکب در قاذورات قاعد در مزابل جالس بر دمن و مانند آن
باشد جاهلان او را ولی دانند و ندانند که این ظن باطل و تخیل مختل ست و از مجنون قلم تکلیف مرتفع وی نه ولی خداست
و نه عدو آن و مکاشفه که از تحدیث و ذو فراست آید شرع آنرا ثابت کرده و دلیل بدان صحیح شده و این تحدیث
چیزیست که او تعالی در دل مخلص مؤمنین می اندازد و او بمجرد القاء آن میکند و مطابق واقع می افتد و آن از
باب کهانت ست و نه از وادی نجاست و نه از صحرای تلقف شیطان و صحابه را حظ اوفر بود از طاعت و تقرب لهذا
بهترین قرون گردیدند و چون میان خالد بن ولید و عبد الرحمن بن عوف تلاحی شد آنحضرت فرمود لا تسبوا اصحابی
فوالذی نفسی بیده لو انفق احدکم مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم ولا نصیفه و این خالد کسیست که
تیغ او بر گردن مشرکان شکست و ممالک هرقل مدکوک گردید و خطاب سیف من سیوف الله یافت و ادراع و اعتد
خود در راه خدا حبس کرد پس بغیر او ازین زعانف که تطهیر قلم از لوث ذکر آنها میشاید چه رسد و ازینجا معلوم شد
که افضل اولیا و اکرم ایشان نزد خدا و اعلی منزلت صحابه اند که عمل میکردند بر کتاب و بر سنت و هر که بعد از ایشان
آید و او را ولی گویند وی ولی نبود مگر وقتیکه اتباع رسول کند و مقتدی بهدی و مهتدی باقوال و افعال وی
صلعم باشد و اعظم چیزی که بدان ولی بودن او نمایان گردد آنست که مجاب الدعوت بود و راضی باشد از خدا
در همه حال قائم بود بفرائض او تارک باشد از برای مناهی زاهد باشد در طلب علو در دنیا و حرص بر ریاست
و نفس او را شغلی بملاذ دنیا و تکاثر آن و تحصیل اسباب غنا و کثرت اکتساب اموال و عروض نبود اگر قلیلی بدو رسد

صبر کند و اگر کثیری برسد شکر نماید و فرح و غم و فقر و غنا و ظهور و خمول در نظر او یکسان باشد و بخصال ولایتی که بدان حق سبحانه بروی منت کرده معجب نبود و بقدر زیادت رفعت در تواضع بیفزاید متواضع حسن الاخلاق کریم الصحبة عظیم الحلم کثیر الاحتمال باشد و معظم اشتغال او بچیزی باشد که او تعالی در ان ترغیب کرده و ندب عباد بسوی آن نموده پس هر که را این صفات کامل شد و باین خصال متصف گردید و باین سمات متسم آمد وی ولی اکبر خداست هر مومن را میرسد که از برای او اقرار بولایت کند و بدیدن بسوی او و نزدیکی جستن بوی تبرک حاصل کند و هر که بعض این خصال ست و بر شطری ازین خلال مشتمل ست او را از ولایت بقدر همان خصال و محاسن که روزیش شده بهره باشد و باب اعظم از برای دخول در سوح ولایت ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل و خیر و شر قدر ست و اصعب این خصال ایمان بقدر ست و چون بر وجه معتبر حاصل گردد همه امور بروی آسان شود و از شغل دل بخیر و شر مقادیر منزله من الله فارغ گردد و اولیاء خدا در ولایت متفاوت اند هر که را ایمان قوی تر ولایت او عظیم الشان کبیر القدر و قرب او بخدا و کرامت او نزد او تعالی بزرگتر و بیشتر ست و از لازم ایمان قوی ست توکل بسوی و تحبب بخدا بمحبت عز و جل و محبت رسول او صلعم و چندانکه بعد از تقرب بفرائض و اجتناب مناهی در فعل نوافل و استکثار ذکر عز و جل بیفزاید بهمان قدر او را محبت خدا افزون شود و کل و دق و جل ابواب خیر بر وی مفتوح گردد و ظهور کرامات و تصرف در مخلوقات از وی بعید و مستنکر نبود لانه اذا دعاه اجابه و اذا سأله اعطاه و هر که قطع مسافات بعیده و مکاشفات مصیبه و افعالی را که غالب قوی بشریه از ان عاجز ست از افعال شیطانیه و تصرفات ابلیسیه میگرداند وی مصیب نیست بلکه غالط واضح ست چه هر که مجاب الدعوة بود بر وی سوال قطع طریق دور و دراز در لحظه یسیره و وصول بامکنه بعیده که در شهور بآن نمی توان رسید از خدا ممتنع نیست و او تعالی قادر قوی ست ماشاء کان و ما لم یشاء لم یکن و در اجابت حق سبحانه دعوت چنین داعی را از اولیاء خود در هیچ مطلب از اشباه آن کدام بعد ست و فی مثل هذا یقال ما قاله الشاعر

ولم ار امثال الرجال تفاوتا + من الناس حتی عد الف بواحد + بل هذا الذی تفضل الله تعالی علیه بهذه التفضلات لا یساویه الالف و لا الالاف ممن لم ینل ما نال و لا ظفر بشیء من هذه الخصال

فما لك والتردد حول نجد		وقد غصت تهامة بالرجال

و هر که در مثل حلیة ابی نعیم و صفوة الصفوه ابن جوزی نظر کرده صحت این سخن می شناسد و ما کان عطاء ربك محظورا و کم للصحابة رضی الله عنهم من الکرامات التی یصعب حصرها و لو لم یکن منها الا اجابة دعاء

کثیر منهم وگذشت که اجابت دعا اکبر کرامت ست و هر که او را حق تعالی باین کرامت نواخت وی بهر چه خواهد از
جلیل امور و حقیر آن وکبیر و صغیر اشیا، دعا می تواند کرد در کتب حدیث و سیر ازین باب کثیر طیب ست و همچنین در امم
انبیاء سابقین از اولیاء صالحین عدد جم و جمع کثیر گذشته و از انحضرت صلعم نبوی با منقول گشته و تورات و انجیل
و نبوات انبیاء بنی اسرائیل که منجمله آن یکی زبور ست حکایت آن کرده حاصل آنکه او سبحانه بر عباد خود بهر چه میخواهد
تفضل میفرماید والفضل بیده من شاء اعطاه و من شاء منعه و ما را نمیرسد که انکار کنیم مگر چیزی را که شریعت مطهره منکر
اوست پس هر که خلاف شریعت آرد آنرا دفع و منع کنیم و مجرد استبعاد با آنکه خداوند فیاض بعض عباد خود را امری عظیم
بخشد و آنچه قوای غیر او از ان منح جلیله و تفضلات جزیله تقاصر میکند بجز ا[illegible] دارد و استبعاد بانصاف
نیست بسیار دیده و شنیده باشی که اگر پیش جبانی حکایت افعال افراد اهل شجاعت از مقارعت ابطال و ملابست
اهوال و منازلت عدد کثیر از رجال کرده اند عقل وی آنرا بغایت بعید انگاشته و ذهن او از تصور آن تنگی
نموده و باطلش گمان کرده و این معنی را هیچ سبب نیست جز آنکه غریزه مجبوله او بر جبن خالع قاصرست از اقل قلیل
آن و عاجزست از ملابست احقر حقیر آن و همچنین اگر پیش بخیلی حکایت جود اجواد موجود و سماحت او بسیاری
از آنچه نفوس غیر موهوبه کرم بعشر معشار آن سماحت نمی کنند بیان سازند وی گمان کند که این حکایات و روایات
کذب وراقین و مجرد مجازفین ست برین قیاس هر که حظ او از معارف علمیه قلیل ست و فهم او از ادراک فنون
متنوعه قاصر بعقل او و فهم او از قبول منح و مواهب الٰهی که باکابر علما این است از توسع در معارف و استکثار از
علوم مختلفه بخشیده و فهم آن کماینبغی داده و حفظ آن چنانکه باید روزی فرموده و تصرف کامل در موارد و مصادر
آن ارزانی داشته استبعاد میکند و غریب می فهمد حالانکه مواهب الٰهی را ابعاد وی هیچ موضع استبعاد و تعجب نیست
نمی بینی که بر بعض بندگان تفضل به نبوت کرده و از برای رسالت خود برچیده میان حق و خلق واسطه ساخته
و بر بعض آخر تفضل بملک و سلطنت فرموده و او را بر جمیع رعایا و برایا فائق گردانیده و بر دیگران اختیارش فرموده
و هم العدد الجم والسواد الاعظم وگاه باشد که این سلطان غیر شریف الاصل و رفیع المحتد بود چنانکه ملک مصر
شام و حرمین و غیرها بملوک چرا کسه دادند و اینها عبید بودند و در بازار بنا بر فروخت حاضر کرده میشدند و بعد از زمانی
ملوک کبیر و سلاطین جلیل گردیدند و همچنین پیش از ایشان بنی قلاوون که ممالیک اتراک اند پادشاهی کردند و
بنی بویه را که اولاد سماک ممالک اسلامیه بودند بر سر خلفاء عباسیه و سایر عباد و در اقطار ارض حکمران کردند
و هکذا طوائف رؤسا را که امروز زمام حکومت بعض اقطار هند در دست تصرف ایشان ست نظر کن که ایشان

وکیست تند یکی اگر در اصل شبان گله گوسفندان بوده ست آن دیگر صد مرتبه بدتر از ان اگر یکی ابکم چون گنگ ست آن
دیگر نتیجهٔ طلاق و خلع و اگر جای فرزند روسپی زاده ست جای دیگر کور باطنی آخر از برای هزار فساد آماده
بگذر از ین تفضلات که برین نوع انسانی مکرم بعقل ست انواع دیگر را از مخلوقات تماشا کن شجاعتی که در اسد
نهاده اند هیچیکی از بنی آدم بدان قیام نمی تواند کرد و این موهبتی ست از خداوند و همچنین جانور دیگر انواع
که یکی را قوت باهره داد و دیگری را جسم وافر بخشید و آن یکی را بحسن ترکیب نواخت و آن دیگر را طیران در
هوی ارزانی داشت و این در قعر بحر می رود و در امواج سیاه می پرد و آن بر هوا میرود و گلگشت ما بین الارض
والسما میکند و کر یعد العاد من تفضلات الملک الجواد جلت قدرته و عمت نعمته فسبحانه ما
اعظم شانه و اعز سلطانه و اجل احسانه و اوضح برهانه و هر که ناظر مواهب خداوندی بحق صحابهٔ
رسول ست وی هرگز استبعاد چیزی از مواهب اولیاء خدائی کند جامی در شواهد النبوة و شوکانی در قطر الولی
قدر معتد به از کرامات صحابه ذکر کرده اند و حکایات مواهب تابعین و تبع ایشان و هلم جرا بنقل ثقات از ثقات
آورده حاصل آنکه هر که متقی و مومن بخیر و شر قدر ست و مستکثر از طاعات و مجتنب از منهیات هر چه از وی
از جنس کرامات که شرع را مخالف نیست بوجود آید آن موهبت اله واحد صمد ست انکار آن هیچ مسلمان را
حلال نیست و هر که بعکس این صفات بود او ولی نیست و نه ولایت او رحمانی ست بلکه شیطانی ست و کرامات او
تلبیس ابلیس ست بر وی و بر مردم دیگر و این غریب نیست و نه مستنکر بسیار مردم اند که ایشان را خادمی از جن و
شیاطین ست و در تحصیل مشتهات او خدمت میکند و معیار غیر زائغ و میزان غیر جائر درین باب همان کتاب و
سنت ست هر که متبع این هر دو ست وی معتمد علیه ست و هر که غیر متمسک ست بدان احوال او شیطانی ست و چون
این بادیه مهد شد عود بشرح حدیث کنیم و از طول سخن برین مقدمه بگذریم و گوئیم که معادات منحصر در خصومت
و معاملهٔ دنیویه نیست بلکه گاهی از بغض ناشی از تعصب می زاید چنانکه بغض روافض با ابوبکر ست و بغض مبتدع
با سنی و معادات از طرف ولی لله و فی الله باشد و از طرف دیگر بنا بر تعصب و از همین جنس ست بغض فاسق
متجاهر با صالح عامل و گاهی این معادات از یکطرف بالفعل بود و از طرف دیگر بالقوة و غالب عداوات دینیه
میان مبتدع و متبع و مومن و فاسق و صالح و طالح و عالم و جاهل و عاقل و سفیه و اولیاء الله و اعداء الله باشد و ولی
ولی نبود تا آنکه بحب فی الله و بغض لله متصف نباشد گویا این وصف از تمام ولایت اوست و صحت ولایتش
مرتب ست بران و وی احق عباد الله ست بقیام اندرین مقام اقتدا گو برسول الله صلعم ست چه وی صلعم دیکه

از برای خدا در غضب می شد روی مبارک سرخ میگردید و صوت شریف بلند میشد گویا از لشکری می ترسانید
و میگفت صبحکم و مساکم و همچنین حال معادات مومن و فاسق الی آخره ست ؎

ومنزلة السفيه من الفقيه كمنزلة الفقيه من السفيه
فهذا زاهد في حق هذا وهذا فيه ازهد منه فيه

ابن هبیره در ایضاح گفته که معنی عادی لي وليا آنست که عاداه من اجل ولايته ابن حجر گفته وهو المعتمد
و مخاصمت در اموال و دما خواه میان دو ولی بود یا میان ولی و غیر او مستثنی ست ازین حکم و بر مخاصم و بر حاکم
که تابع شرع اند دران اثمی نیست و خصم ولی اگر میداند که او را حقی بر وی نیست دعوای او بر او باطل ست داخل
باشد زیر قوله من عادی لي وليا زیرا که ادعای باطل معادات ظاهر ست با ولی پس مستحق حرب باشد از طرف خدا
و قاضی که در ظن خود حکم موافق کتاب و سنت کرد و در بحث و فحص اجتهاد نمود و اهلیت حکم داشت از دست
این قضا معادات ولی نبود حدیث ولعل بعضکم ان يكون الحن بحجته من بعض عذر خواه اوست و حدیث
یک اجر بر خطا مجتهد نفی این عدوان میکند و مراد بلفظ شریعت اگر کتاب و سنت ست احدی را از اولیاء
و غیر ایشان خروج ازان و مخالفت آن بوجهی از وجوه نمیرسد و اگر مراد بدان حکم حاکم ست پس این حکم گاهی صواب ست
و گاهی خطا چنانکه آنحضرت صلعم بیانش فرموده پس بمعنی اول احدی را ازان خروج نمیرسد و هر که ازان خارج شود
وی کافر ست و هر که گمان کند که اولیاء را طریقی ست بسوی خدا جز کتاب و سنت وی کاذب ست مردم بسیار
درین مقام غلط کرده اند و لفظ شریعت را شامل هر دو معنی فهمیده و ما اقبح هذا الغلط و اشد عاقبته و اعظم
خطره و از اشتباه درین هر دو قسم اشتباه در چند چیز دیگر که خارج از ما نحن فیه ست نیز واقع می شود و آن فرق ست
در میان اراده کونیه و اراده دینیه و در میان امر کونی و امر دینی و میان اذن کونی و اذن دینی و میان قضاء
کونی و قضاء دینی و بعث کونی و بعث دینی و ارسال کونی و ارسال دینی و جعل کونی و جعل دینی و تحریم کونی
و تحریم دینی و در میان حقیقت کونیه و حقیقت دینیه والفرق بين هذه الامور واضح وان اشتبه على
طائفة من اهل العلم فغلطوا وخلطوا وبيان ذلك في قطر الولي فراجعه و این امت خیر امم ست بنص کتاب
و صحابه بنص سنت خیر قرون این امت اند بجز انبیاء و ملائکه احدی برایشان فاضل نیست پس اگر این جماعه اسما
اولیا و صفوة اتقیا نبود خود از برای خدا اولیاء و اتقیاء و بررة و اصفیاء نباشند و حق تعالی در قرآن اخبار برضای خود
از اهل بیعت رضوان فرموده وهم جمهور الصحابة اذ ذاك و از آنحضرت صلعم بثبوت متواتر بصحت رسیده که فرموده

ان الله سبحانه اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و از برای جماعتی از صحابه شهادت بجنت داده پس صدق قوله من عادی لی ولیا بر ایشان بصدق اولی ست و حدیث متداول ایشان ست بفحوای خطاب آنجا شناعت و شناعت طائفهٔ رفضه قاتلهم الله تعالی در امر طعن و لعن و تثلیب و سب و شتم و ثلم صحابه دیدنی ست که در بارهٔ این رؤس اولیاء و رؤسای اتقیاء و قدوهٔ مسلمین و اسوهٔ مومنین خیر عباد الله چه کار میکنند وانظر الی ای مبلغ بلغ الشیطان الرجیم بهولاء المغرورین المجترئین علی هذه الاعراض المصونة المحترمة المکرمة در قطر الولی درین موضع کلام بسیط بر کفر رفضه و قرامطه و باطنیه و اسمعیلیه و ذکر بعض ملوک ضاله بنیه کرده و گفته که ایشان داخل اند در قوله صلعم من عادی لی ولیا بعده نوشته که منجمله اولیاء الله که در تحت آن زیر این قول علماء عاملین اند چنانکه بعض سلف گفته اند ان لم یکونوا هم اولیاء فما لله اولیاء فتح معارف علمیه بر ایشان و منح عمل بدان و نشر آن در مردم و ارشاد عباد بسوی شریعت حقه و قیام بامر معروف و نهی منکر رتبهٔ عظیمه و منزلت شریفه ست و لهذا آمده که ایشان ورثهٔ پیغمبران اند و حق تعالی در بارهٔ ایشان گفته یرفع الله الذین امنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات بیان این رفعت آنکه درجات ست این دلالت و ارفع نمامیکند بآنکه منزلت اهل علم نزد خدا آنچنان ست که بجز منازل انبیاء هیچ منزلت فاضل بران نیست و او تعالی شهادت ایشانرا با شهادت خود و شهادت ملائکه یکجا کرده و خشیت خود را بطریق حصر در ایشان نشان داده و از ایشان میثاق تبیین شرع از برای عباد ستانده گویا امناء او بند بر شریعت وی و باین حیثیت همچو واسطه اند میان خدا و بندگان او تعالی و مخصوص اند بمیراث نبوت و هذه منزلة جلیلة و رتبة جمیلة لا تعادلها منزلة ولا تساویها مزیة بر هر مسلم حق ست که اعتراف کند بولایت ایشان و ایشان را مبلغ عن الله والرسول و قائم بمقام رسل در تعریف شرائع و شعائر از برای عباد داند چه بر طریقهٔ سویه و منهج قویم اند و متقید بوده اند بکتاب و سنت و مهتدی اند بهدی محمدی و موثر اند قرآن و حدیث اند بر رای زائف و تقیید عاطل و تقلید باطل و ایشان اند مستحق ولایت ربانیه و محبت رحمانیه هر که اینچنین علماء را دشمن دارد و مبغوض گیرد وی مستحق حرب عز و جل و انزال عقوبت اعداء اولیاء خدا و متعرض غضب و سخط آله ست و معلوم ست که انتفاع بعلماء این امت فوق هر انتفاع ست و خیری که از ایشان بغیر ایشان واصل میگردد فوق هر خیر ست و کیف که مرشد خلق اند بسوی حق و دافع بدع و آراء مضله از دین و صائل بر اعداء و ملحدین و مبتدعین و نافی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین و ذاب از ملت حنیفهٔ سید المرسلین در هر جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر و قلیل و کثیر و از اعظم فوائد این جماعه اهل علم ایضاح احادیث موضوعه

مختلفه نکند و به سوی رسول صلعم وارشاد بسوی اتباع و تمسک بسنت صحیحه مرفوعه نبویه و بیان زلات و زیغ و عناد
فرق ضاله مضله در تفسیر کتاب الله و اقامت تفاسیر ثابته از جناب نبوت و صحابه و تابعین و سلف صالحین به مقتضای
لغت عربیه ست که قرآن کریم بران لغت نازل شده فائده دیگر رد احکام و مسائل ست نزد اختلاف بسوی سنت
و کتاب تا آنکه جمعی از اکابر اصحاب بآن رفته اند که مراد باولی الامر در کریمهٔ اطاعت همین علما یند و معلوم ست که
اطاعت امراء وقتی ست که امر بمقتضای علم کنند پس طاعت ایشان تابع طاعت اهل علم آمد در حدیث آمده که در
معصیت طاعت نیست و فرق میان این هر دو کار علما ست پس طاعت امرا متوقف شد بر بیان علما، و تا علما نگویند
که این معروف ست و این منکر و این طاعت ست و این معصیت فرمانبری امراء واجب نیست شافعی گفته مسلمانان
اجماع کرده اند بر آنکه هر کرا سنت رسول خدا صلعم مستبان شد او را نمیرسد که بقول احدی از مردم آنرا بگذارد
و ابن عبد البر گفته مردم اجماع کرده اند بر آنکه مقلد معدود از اهل علم نیست چه علم معرفت حق ست بدلیل در قطر الولی
گفته این اجماعات متضمن اخراج متعصب مقدم رای بر کتاب و سنت و اخراج مقلد اعمی از زمرهٔ علما ست و ائمهٔ
اربعه بتقدیم حدیث ضعیف بر رجوع الی الرای رفته اند و صحابه و تابعین که خیر قرون اند جز بنصوص فتوی نمی دادند
بلکه گاهی با وجود نص از فتیا تورع میکردند حق تعالی در قرآن شریف تقول علی الله ما لم یقل قرین فواحش و
اثم و بغی بغیر حق و شرک بالله ساخته و اینقدر زجر از برای ناصب نفس خود بفتیا و قضا کافی ست و این تقول علی الله
عام ست از اسماء و صفات و افعال و دین و شرع و احکام و مسائل و سخن بر تقلید مشوم و ذم رای دامن دراز دارد
این موضع را در قطر الولی باید دید و ثلج صدر حاصل باید کرد والحاصل ان النقل من السلف الصالح من الصحابة
والتابعین ومن بعدهم فی المنع من العمل بالرای ومن تقلید الرجال فی دین الله کثیر جدا لا یتسع له
الا مؤلف مفرد کبیر ولیس للعامة بصیرة یعرفون بها اهل العلم واهل الجهل ویمیزون بها بین منازلهم
شوکانی رح درین موضع اشارت بقلاقل و زلازل خود که در ایام اشتغال بدرس پیش آمده کرده و ابیات بعض قصائد
خود که جاری درین مضمار اند نقل نموده و گفته که این اشعار چندان ست که جز در مؤلفی مستقل نمیگنجد و کید عنید و حسد
شدید مقلده تا الآن مستمر ست والله ناصر حزبه و دافع اعلام شریعته و کابت من رام اهلها و رام الحاملین
لها بکید ومکر ولا یحیق المکر السیئ الا باهله یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم
وما یشعرون ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم الذین قال لهم
الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله

وفضل لهم بسبب ما سبق وما اصدق هذه المواعيد التي وعد الله بها عباده المومنين وابين حصولها واظهر وقوعها

وهو صادق الوعد فلله الحمد فانه ما قام قائم في معارضة المحققين الا وكبه الله على منخره وحاق به مكره وعاد على نفسه ضده

واحاط به بغيه وكم قد رأينا من هذا وسمعنا في عصرنا ومعنا وفينا وكانت العاقبة للمتقين كما وعد به رب العالمين الحمد لله

انتهى گویم نظیر این معاملات بحکم ما اشبه الليلة بالبارحة با خود و در خود نیز مشاهده نموده میشود و هنوز آتش

این هنگامه از طرف مقلده و ابناء دنیا که عبید درهم و دینار اند گرم ست و چنان بنماید که تا دم مرگ همچنین افروخته ماند

لکن بحمده تعالی ما را از شر فشار این گاو تازان چنانکه تا حال آسیبی در دین و در دنیا بتفضل حافظ حقیقی که ارحم الراحمین

صفت اوست و آیات متقدمه یکی از مواعید صادقه او نرسیده همچنان تا آخر وقت که زمان خروج از دنیا و نقل

بسوی آخرت قرین اقرار شهادت و ثبوت ایمان باشد انشاء الله تعالی آفتی نرسد و معادات اعداء الله هر مکائد

اهل دنیا بر خود شان منقلب و محیط و عائد گردد و چندانکه از طرف ایشان درین باب مساعی میرود رحمت ایزدی

بنده عاجز خود را از هر سوی در میگیرد لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

ممنون شوم ز هر که بمن کج کند نگاه   تیر کج ست آیت رحمت نشانه را

لفظ لي صفت قوله ولي ست و نصب لي بر حال و در تقدم ولي بر لي فائده جليله ست و آن اشعار ست بآنکه ولي

مختص باو سبحانه ست نه بغیر او چنانکه در کتب معانی و بیان معروف ست و در نسبت ولی بسوی نفس شریف

تشریف عظیم ولی و رفع بلیغ شان اوست ابن هبیره گفته و يستفاد من هذا الحديث تقديم الاعذار على

الانذار انتهى یعنی چون معادات کسی را که باین صفت از ولایت خداست مقدم کرد گویا بسوی هر آنکس که عارف

این صفت ست عذر کرد بآنکه او را موالات کند و محبوب گیرد و چون نکند او سبحانه عذر خواه اوست و در استحقاق عقوبت

بالفعل بر عداوت و لهذا بطریق تنبیه و انذار ارشاد کرد فقد آذنته بالحرب یعنی علی ما صنع مع ولیی و در

حدیث عایشه نزد احمد در زهد و ابن ابي الدنيا و ابي نعيم در حلیه و بیهقی در زهد بلفظ من آذى لي وليا و در روایت

دیگر بلفظ من آذى آمده و در اسنادش عبد الواحد بن میمون از عروه ست و وی منکر الحدیث ست لکن طبرانی اخراج

آن از طریق یعقوب از مجاهد از عروه کرده و معنی فقد آذنته بمد و فتح معجمه اعلمته ست در صحاح گفته آذنتك بالشيء اعلمتك

والآذن الحاجب و تأذن الامير في الناس اي نادى فيهم يكون في التهدد و النهي اي تقدم و اعلم و آذن و تأذن

بیک معنی ست قال تعالى واذ تأذن ربك اي اعلم انتهى پس در آذنته نوعی از معنی تهدید ست از برای معادی لی

و نهی ست از تقدم بر معادات او زیرا که متقدم شده ذکر عدم معادات باوی و آنکه وی ولی ست و او را اعلام فرست

بمعنی ومعنی مقصور علم ست قال تعالی فاذنوا بحرب من الله ورسوله ای اعلموا وهم بمعنی استماع آید یقال
اذن به اذا استمع شاعر گفته ؎

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا — عنی وما سمعوا من صالح دفنوا
صم اذا سمعوا خیرا وصفت به — وان ذکرت بشر عندهم اذنوا

ومنه ما اذن الله لشیء کاذنه لنبی یتغنی بالقرآن ای استمع واذان بمعنی اعلام ست واز وست اذان صلوة
یعنی بانگ نماز ته برای آگاه کردن ودر روایتی بجای بالحرب بحرب آمده ودر حدیث معاذ نزد ابن ماجه وابی نعیم در حلیه
بلفظ فقد بارز الله بالمحاربة آمده ودر حدیث ابی امامه نزد طبرانی وبیهقی در زهد بسند ضعیف بلفظ فقد بارزنی بالمحاربة
واقع شده ومثل اوست لفظ حدیث انس نزد ابی یعلی وبزار وطبرانی ودر سندش ضعف ست ودر حدیث میمونه
بلفظ قد استحل محارمی ودر روایت ابن منبه ست بلفظ من اهان ولیی المومن فقد استقبلنی بالمحاربة در فتح الباری
گفته وقوع محاربه که مفاعلت از جانبین ست با آنکه مخلوق در بند خالق ست مشکل ست وجواب آنست که این مخاطبت بچیزیست که
فهم میتوان کرد چه نشو حرب از عداوت باشد وعداوت ناشی میشود از مخالفت وغایت حرب هلاک ست وخدا را هیچ
غالبی غالب نگردد گویا معنی چنین شد که فقد تعرض لاهلاکی ایاه اطلاق حرب کرد ولازم آن مراد گرفت ای اعمل به عمل
العدو والمحارب انتهی یعنی این کنایه کرد واین لفظی ست که مراد بدان لازم معنی اوست با جواز اراده آن کما حققه علماء
البیان ومیتوان گفت که اطلاق مفاعلت میرود ومراد بدان وقوع آن از هر دو جهت نمی باشد چنانکه در بسیاری
از استعمالات عربیه بوده ست پس مراد بمحاربه درینجا حرب از جانب عز وجل ست چنانکه لفظ فقد آذنته بالحرب
بران دلالت دارد وممکن که بنده را چون معاند خدا شد بعداوت اولیا او بمنزله کسی قائم کردند که نفس خود را بمقام
محارب سد قائم نموده ست اگرچه در اسر و زیر حکم اوست باعتبار حقیقت واحقر واذل ست ازانکه محاربه با رب میتواند کرد
لکن نفس اماره او این خیال باطل را متخیل او ساخته پس وی معادی ودشمن کسی شد که مامور بود بموالات ومحبت وی
باآنکه میداند که این معادات موجب سخط رب وحلول عقوبت او سبحانه بر وی وسبب ایقاع او در مهالکی ست که ازان
ناجی شدنی نیست فاکهانی گفته فی هذا الحدیث تهدید شدید لان من حاربه الله اهلکه وهو من المجاز البلیغ
لان من کره ما احبه الله تعالی خالف الله سبحانه ومن خالف الله عز وجل عانده ومن عانده اهلکه واذا ثبت
هذا فی جانب المعاداة ثبت فی جانب الموالاة فمن والی اولیاء الله عز وجل اکرمه الله عز وجل انتهی
گویم هیچ مقتضی از برای این مجاز نیست باین وسائط وانتقالات چه مجرد وقوع حرب از رب برای بنده اهلاک اوست

بابلغ انواع ہلاک و انتقام اوست باکمل انواع انتقام بلکہ حدیث خارج ہمین مخرج ست و مثل اوست و عمومًا اہل با
فاذنوا بحرب من اللہ و رسولہ طوفی گفتہ لما کان ولی اللہ سبحانہ من تولی اللہ بالطاعۃ والتقوی
تولاہ اللہ بالحفظ والنصرۃ وقد اجری اللہ سبحانہ العادۃ بان عدو العدو صدیق وصدیق العدو عدو
فعدو اولیاء اللہ سبحانہ عدو اللہ سبحانہ فمن عاداہ کمن حاربہ ومن حاربہ فکانما حارب اللہ تعالی انتہی
گویم این شکل کلام متقدم ست در توجیہ مفاعلت ولفظ تقرب درین حدیث کہ منسوب بسوی خداست از طرف عبد او
مفید آنست کہ این تقرب از وی بر جہت اخلاص واقع شدہ چہ ہر کہ عبادت را از برای خدا خالص نکردہ بروی معنی
تقرب صادق نیاید و ہمچنین کسیکہ عبادت مفروضہ بخوف عقوبت بجای آرد وی متقرب بر وجہ اتم نیست حافظ ابن حجر
در فتح الباری گفتہ ویدخل تحت ہذا اللفظ جمیع فرائض العین والکفایۃ وظاہرہ الاختصاص بما ابتدأ اللہ
تعالی فریضۃ وفی دخول ما اوجبہ المکلف علی نفسہ نظر للتقیید بقولہ افترضت علیہ الا ان ہذا
اخذ من جہۃ المعنی انتہی گویم این واجب الہی بر عبد اگر از ان قبیل ست کہ او تعالی وفا را بدان واجب فرمودہ پس این
ایجاب از فرائض او سبحانہ ست و حکم آن حکم چیزیست کہ ابتدا بر عباد واجب ساختہ بلکہ فردی از افراد اوست محتاج
ادراج بزیر معنی اعم نیست در فتح گفتہ ویستفاد منہ ان اداء الفرائض احب الاعمال الی اللہ تعالی انتہی گویم وجہش آنست
کہ نکرہ در سیاق نفی واقع شدہ پس عام باشد ہر انچیز را کہ بروی معنی شیٔ راست آید و ہیچ شی از قرب باقی نماند مگر آنکہ
زیر این عموم در آید چہ ہر قربت را کائنۃ ما کانت شیٔ میگویند خواہ از افعال باشد یا از اقوال یا از مضمرات قلوب
یا از خواطر وارد بر عبد یا از تروک معاصی کہ ضد فعل اوست طوفی گفتہ الامر بالفرائض جازم ویقع بترکہا
المعاقبۃ بخلاف النفل فی الامرین وان اشترک مع الفرائض فی تحصیل الثواب فکانت الفرائض
اکمل فلذا کانت احب الی اللہ سبحانہ واشد تقربا فالفرض کالاصل والاس والنفل کالفرع والبنا
وفی الاتیان بالفرائض علی الوجہ المامور بہ امتثال الامر واحترامہ وتعظیمہ بالانقیاد الیہ واظہار
عظمۃ الربوبیۃ وذل العبودیۃ فکان التقرب بذلک اعظم العمل والذی یؤدی الفرض قد یفعلہ خوفا من
العقوبۃ ومودی النفل لا یفعلہ الا ایثار الخدمۃ فیجازی بالمحبۃ التی ہی غایۃ مطلوب من یتقرب بخدمتہ
انتہی گویم چون اداء فرائض اعظم عمل ست بنا بر عللی کہ حافظ ذکر کردہ پس ثوابش اکثر و جزاء بران اعظم بود و انچہ گفتہ
کہ فعل نفل بنا بر ایثار خدمت باشد و بران مجازی بمحبت گردد مخالف آن نیست زیرا کہ سبب آن وقوع تقرب ست
از بندہ بانچہ خدای تعالی بروی واجب نساختہ اگرچہ ثواب بران کمتر از ثواب فرائض باشد و از اعظم فرائض

او سبحانه ترک معاصی اوست و این معاصی حدود الهی ست که هر که تعدی ازان کند مستحق عقوبتی بود که در کتاب
عزیز مذکورست و غیبت خلاف شد و آنکه او تعالی ترک هر معصیت کا گفته تا انها نسبتها دفرد و فرض گردانیده پس
ترک معاصی باین حیثیت داخل ست زیر عموم قوله وما تقرب الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه
بلکه دخول فرائض ترک اولی ترست از دخول فرائض طاعات زیرآن چنانکه حدیث اذا امرتکم بامر فاتوا منه
ما استطعتم واذا نهیتکم عن شیء فلا تقربوها والت دارد بران در قطر الولی و رشید بسیاری از جمیل اهل آن
ذکر کرده و گفته ایشان بسیار فرائض را از فریضه بودن و بسیار معاصی را از منهی عنها بودن اخراج کرده اند و امثله
این جمیل بیان فرموده و لفظ ما یزال بصیغه مضارع نزد کشمیهنی ست و در روایتی ما زال آمده و در روایت ابی امامه
یتحبب بدل یتقرب واقع شده و نوافل عبارت از چیزی ست که ماعدای فرائض مفترضه او تعالی بر عباد ست
از جمیع اجناس طاعات همچو نماز و روزه و حج و صدقه و اذکار و هر مندوب پروردگار و مرغب فیه از طرف کردگار
بدون حتم و افتراض و نوافل مختلف ست باختلاف ثواب آن هرچه ثوابش بیشتر ست فعل آن افضل
اجر آن افضل و نیز مختلف ست باختلاف ترغیب وارد اندران و ترغیب بگاهی مؤکد ست حضرت ملازمت
آن فرموده و مردم را دران ترغیب داده همچو رواتب فرائض و نماز شب و وتر و تلاوت قرآن و نماز چاشت و نماز
تحیت مسجد و نماز میان هر اذان و اقامت و شوکانی درین محل احادیث این نوافل از صحیحین جز آن ذکر نموده
حاصل آنکه جمیع تقرب بسوی رب عز وجل بنوافل صلوة در جمیع اوقات ست اگر در اوقات کراهت نباشد
و مستکثر ازان متقرب بسوی خدا ست بقدر بجا آوری آن و او تعالی او را دوست میگیرد بسبب آن ولیس بعد الظفر
بمحبة الله لعبده شیء و همچنین نوافل صیام مؤکده هم بسیار ست همچو صوم محرم و شش صوم شوال و صوم شعبان
و درین باب احادیث صحیحه آمده و کذالک حج نفل ست و جزاء مبرور آن در حدیث صحیح جنت آمده و فرموده عمره تا
عمره کفاره ما بینهما ست و ازینجا ست که بعض اهل علم حج نفل را بر صدقه نفل فضیلت نهاده اند و همچنین ست صدقات
نافله ترغیبها آمده و در صله رحم حدیثها وارد شده و اما نوافل اذکار پس در عظم اجر آن ترغیبها در کتاب و سنت وارد
شده و در قطر الولی شطری ازان از صحیحین و جز آن ذکر نموده و گفته و شرح عدة حصن حصین ذکر مفاضله میان ذکر و میان
سائر اعمال کرده ایم و افضل ذکر آنست که در دعا رب باشد و دعا عبادت ست بنص قرآن کریم و تارک آن
مستکبر ست از عبادت خدا فسبحان الله العظیم ذی الکرم الفیاض والجود المتتابع جعل سوال عبده
حوائجه وقضاء ما ربه عبادة له وطلبه منه وذمه علی ترکه بابلغ انواع الذم فجعله مستکبرا علی

ربه فشكرا لك يا رب على هذه النعمة شكرا يليق بك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

لو كان لي كل لسان لما ... وفيت بالشكر لبعض النعم

فكيف لا اعجز عن شكرها ... وليس لي غير لسان وفم

هذا هو الافضال البالغ هذا هو العطا الفياض هذا هو الجود هذا هو الكرم صاحب قطر در بين موضع اذكار بسيار از اخبار صحيحة الآثار ذكر كرده وفضائل واجور آنها بيان نموده وگفته هذا الذي وصل الى هذه الرتبة لا يبلغها الا بعد ان تحصل له خصال الايمان على الكمال بعد خصال الاسلام ثم يحصل له هذه المزية العظمى ولا يكون ذلك الا لاولياء الله عز وجل الراسخين في الولاية البالغين الى غاية ولهذا اذن الله سبحانه من عاداهم بالحرب ودران اشارت ست بسوى تفاوت مراتب طاعات بتفاوت اشخاص وبآنكه تفاوت ميان دو كس هيچ تفاوت درميان آسمان وزمين مى باشد فكم بين رجل يعبد الله وهو يفكر في امر آخر ويشتغل باموال الدنيا لا يحصل له شيء من خشوع ولا نصيب من حضور قلب ولا طرف من المراقبة وبين هذا الذي رزقه الله سبحانه الاحسان وشرح صدره لعبادة الرحمن وفيه منزع قوي لما عليه اولياء الله من تلك المزايا التي لا يشاركهم فيها غيرهم ولا يلتحق بهم فيها سواهم ومن انكر ما تفضل الله به عليهم من فضله الذي عم وكرمه الذي جم فذلك لقصوره في علم الشريعة المطهرة مع جحده لما لا يدريه وانكاره لما لا يعرف اللهم غفرا انتهى من القطر واما قول ابو القاسم قشيري ان قرب الرب تعالى من عبده بما يخصه في الدنيا من عرفانه وفي الآخرة من رضوانه پس شوكاني فرموده اعظم انواع قرب العبد من الرب ما صرح به الكتاب العزيز بقوله سبحانه واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فقد جعل سبحانه عنوان هذا القرب الذي اخبرنا به مفسرا له ومبينا لمعناه انه يجيب دعوة من دعاه من عباده واكرم بها خصلة واعظم بها فائدة لا يقادر قدرها ولا تستطاع الاحاطة بما فيها من ارتفاع طبقة من يجيب دعاه ويلبي نداه فشكرا لك يا ربنا وحمدا واما قول او فلا يتم قرب العبد من الحق الا ببعده من الخلق پس اين در حق كسى ست كه در وى نفعى از براى عباد نيست وهر كه عباد را بعلم يا موعظت يا جهاد يا بانكار منكرات يا بقيام بواجبات او تعالى نافع ست پس قرب او از خلق اقرب ست بسوى حق وانيمقام انبياء وعلماء ست كه حق تعالى بر ايشان بيان را از براى مردم عهد گرفته فليست هذه القضية التي ذكرها ابو القاسم

كلية كما لا يخفى على من يعرف شرائع الله سبحانه وما ندب عباده اليه في كتبه المنزلة على السن
رسله المرسلة وقد جاء في السنة ان المؤمن الذي يخالط الناس ويصبر على اذاهم احب الى الله تعالى من
المؤمن الذي لا يخالطهم ويمكن حمل كلامه على البعد عن الخلق باقبال قلبه على الله سبحانه وصدّ مـ
الاعتداد بما سواه فانه وان خالطهم بظاهره فهو مع الله تعالى بباطنه قال الشوكاني وهذا معنى حسن ودقيقة
عليه واما قول او باللطف والنصرة خاص بالخواص پس در قرآن کریم ست که او تعالی لطیف ست بعباد خود واین
معنی عام ست شامل هر کسی که بروی عبد الله بودن صادق می آید بدون فرق درمیان عوام وخواص مردم وتفضل خدا
که بر عباد ست اگر از باب جری الطاف او بر ایشان نبود هرگز مردم راه بسوی معاش ومعاد وعمل دنیا وآخرت نیافتند
ودرباره نصرت در کتاب عزیز وعده رفته وکان حقا علینا نصر المؤمنین ووی سبحانه ناصر حزب خدا ومجاهدین
در سبیل الله ست پس هر که مومن ست ومجاهده در راه او دارد گو در عمل او تخلیط ودر طاعت او قصور باشد وی از ان
کسان ست که وعدهٔ الهی بنصرت او رفته ودر روایت کشمیهنی بجای احببته حتی احبه آمده در فتح الباری گفته ظاهره
ان محبة الله تعالى للعبد تقع بملازمة العبد التقرب بالنوافل وقد استشكل لما تقدم اولا ان الفرائض
احب العبادات المتقرب بها الى الله تعالى فكيف لا تنتج المحبة الجواب ان المراد من النوافل ما كانت حاوية
للفرائض مشتملة عليها ومكملة لها ويؤيده ان في رواية ابي امامة ابن آدم انك لن تدرك ما عندي
الا باداء ما افترضت عليك انتهى در قطر الولی گفته این اشکال از اصل مندفع ست چه بنده هرگاه که معتقد وجوب
فرائض بر خویش ست ومیداند که بر ترک این امر حتم معاقب شود واین اعتقاد وعلم بجز دخود حامل او باشد بر محافظت آن
وقیام بدان پس وی آتی شود بآنها بایجاب شرعی وعزیمت دینیه واما نوافل پس میداند که در ترک آن عقابی بروی
نیست وبجا آوردنش از این حیثیت محض محبت تقرب بسوی خداست بانچه عمل آن واجب نیست وبران مجازی شد محبت
خدا اگرچه اجر فرائض بیشتر باشد ونیست منافی آنکه مجازات بچیزی بود که حامل او نیست بران وآن محبت تقرب
الی الله ست وخدا فاعل آنرا دوست میگیرد زیرا که وی کاری کرده که بروی فعل آن عزیمت وواجب نبود پس مراد بحدیث
همین محبت زائده حاصله از فعل مرضیات او تعالی ست بدون امر وی بدان با وجود قیام بانچه غیر او بآن قائم ست
قاکهانی گفته معنی الحدیث انه اذا اتی بالفرائض ودام على اتيان النوافل من صلوة وصيام وغيرها
افضى به ذلك الى محبة الله تعالى انتهى شوکانی میفرماید که مراد در حدیث محبت حاصله از نوافل ست خاصة نه
حاصله از مجموع فرائض ونوافل ومحبوب بودن فاعل فرائض منافی این محبت خاصه نیست حاصل آنکه احتیاجا علی

هر دو محبت ظاهر ست بنا بر اختلاف اسباب اگرچه سببیت یکی از دو سبب مشروط بفعل سبب دیگر باشد چه تارک
فرائض وجائی بنوافل هیچ تارک بعض نعلا و ملبس بعض اخری نیست چنانست ابن هبیره گفته از قرب ایزدی با تقرب افضل مینوان
که نافله مقدم بر فریضه نمی شود چه نافله را که نافله نامند بآن جهت ست که زائد بر فریضه ست وهر که اداء فرائض نکرد
وی تحصیل نافله نکند ومؤدی فرائض که نافله بران افزوده بران ادامت کرد از وی اراده تقرب متحقق گشت انتهی
گوییم در عدم تقدم نافله بر فریضه خود خلاف نیست چه امر بفرائض حتم ست پس اتیان بدان نیز حتم باشد احدی دران
تنازع نکرده ونه مثل اینمعنی محتاج تحریر و ذکر ست وقد صح عنه صلعم اذا اقیمت الصلوة فلا صلوة الا المکتوبة
واما ادامت بران پس در حدیث دلالتی بران نیست بلکه مراد مجرد وجود تقرب بالنوافل ست وقتاً فوقتاً تارةً فتارةً
چه بر فاعلش متقرب بنوافل بودن صادق ست اگرچه محافظ نبود بران تا دوام بران فعل متقرب به وبدیم التقرب بودن
بر وی صادق آید ابن حجر بعد از نقل کلام متقدم ابن هبیره گفته قد جرت العادة ان التقرب یکون غالبا بغیر ما
وجب علی المتقرب کالهدیة والتحفة بخلاف من یؤدی ما علیه من خراج او یقضی ما علیه من دین انتهی
ومن میگوییم که حاجت بسوی استخراج اینمعنی عرفی نیست وآن افاده چیزی نمیکند چه معلوم ست که معنی تقرب در لسان عرب
ودر لسان شرع شامل هر آنچیز ست که بدان بنده تقرب ونزدیکی میجوید فریضه باشد یا نافله وصدق آن بر فرائض اتم ست
زیرا که امر فرائض الزم ست ونیز لفظ نوافل مغنی ست ازین استخراج چه نوافل در لسان شرع همان ست که زیاده باشد
بر فرائض ونیز ابن حجر گفته فان من جملة ما شرعت له النوافل جبر الفرائض کما صح فی الحدیث الذی اخرجه
مسلم انظروا هل لعبدی من تطوع فتکمل به فریضة الحدیث بمعناه فتبین ان المراد من التقرب بالنوافل
ان یقع ممن ادی الفرائض لا ممن اخل بها کما قال بعض الاکابر من شغله الفرض عن النفل فهو معذور
ومن شغله النفل عن الفرض فهو مغرور انتهی گوییم مخفی نیست که اصل اشکال نزد متکلمین باین کلام ورود محبت در جای
تقرب بنوافل ست ووجه آن بیان کردیم وذکر اینمعنی را که جبر فرائض بنوافل میرود کدام مدخل باشد چه این شی متوارث ست
که حاجت ترجیح درمیان فرائض ونوافل افتد چه فرائض همانست که آنحضرت صلعم درباره آن فرموده ما تقرب
الی عبدی بشیء احب الی مما افترضت علیه واین دلالت دارد روشن تر از مهر نیمروز بر آنکه تقرب بفرائض بهتر ست
بسوی او تعالی از هر شیء ونوافل باین منزلت نیست زیرا که مجملهٔ چیزیست که داخل اند زیر نکره در سیاق نفی سنتها کرده او تعالی
بجا آوردن آنرا سبب محبت فاعل او ساخته ازان حیثیت که وی زیاده آورد برانچه بران مامور بود وبنا برین تقرب
علما ست [illegible] عالم بوهر به پس مستحق شد از برای محبت خدا یا احب بودن تادیهٔ فرائض بسوی او تعالی چه صاحب [illegible]

وبصره الى آخره والجواب من اوجه احدها انه ورد على سبيل التمثيل والمعنى كنت سمعه وبصره في
ايثاره امري فهو يحب طاعتي ويؤثر خدمتي كما يحب هذه الجوارح انتهى الوجه الاول علامہ ربانی حضرت
شوکانی رحمہ اللہ می فرماید هذا مع كونه اخراجا للكلام عن الظاهر البين الواضح فهو مدفوع بالرواية المتقدمة
من روايات الصحيح وهي قوله فبي يسمع وبي يبصر الخ ومدفوع ايضا بالرواية المتقدمة وهي كنت له
سمعا وبصرا ويدا ومؤيدا حافظ گفته وثانيها المعنى ان كليته مشغولة بي فلا يصغي بسمعه الا الى ما
يرضيني ولا يرى ببصره الا الى ما امرته به انتهى شوکانی گفته این وجه اقرب ست از وجه اول واقل ست
در تکلف از ان وحاصل وی آنست که این کلام خارج مخرج توفیق عبد بسوی طاعات خدا وتسدید او از وقوع در چیزی
از معاصی ست ابن حجر گفته ثالثها ان المعنى اجعل له مقاصده كانه ينالها بسمعه وبصره الخ گویم این وجه
معزول ست از فائده وتیل مقاصد را بسمع وبصر هیچ معنی نیست اگرچه تاویلش ممکن ست بآنکه مراد مقاصدی ست که
قصد آن کرده نمی شود مگر بسماع آن ونظر بسوی آن وما اقل ذلك واین هرچند درست وپاره است نشنید زیرا که دست
آله اخذ شی ست وپای آله رفتن بسوی آن شی ولکن ازین همه معنی میکند کنت معينا له على تحصيل مطالبه و
تقريبها منه قال الحافظ ورابعها كنت له في النصرة كسمعه وبصره ويده ورجله على عدوه انتهى در فطرالولی
گفته الله اعلى واجل من ان يكون في معاونة عبده الضعيف كهذه الجوارح الضعيفة فمعونته اكبر من
كل كبير واجل من كل جليل وانما يصلح ذلك لو كان المراد المساعدة والانقياد فانه يقال مثل هذا
على من كان مساعدا منقادا كانقياد هذه الجوارح لصاحبها ومثل ذلك لا يصلح في جانب رب العالمين و
خالق الكل تعالى وتقدس وايضا لا يصلح ذلك في بني آدم الا اذا كان من قال فلان هو كسمعي وبصري
عزيزا عليه وكان من قال هو كيدي ورجلي قاضيا حوائجه كما يفعله الخادم الناصح انتهى وجه پنجم در فتح
چنین نوشته قال الفاكهاني وسبقه الى معناه ابن هبيرة هو فيما ظهر لي على حذف مضاف والتقدير كنت
حافظ سمعه الذي يسمع به فلا يسمع الا ما يحل سمعه وحافظ بصره كذلك الخ انتهى شوکانی فرموده وما ابرد
هذا التقدير واقل جدواه وعلى كل حال فهو يعود ويؤل الى معنى الوجه الثاني انتهى قال الحافظ سادسها
قال الفاكهاني يحتمل معنى آخر ادق من الذي قبله وهو ان يكون معنى سمعه مسموعه لان المصدر قد جاء
بمعنى المفعول مثل فلان املي اي مامولي والمعنى انه لا يسمع الا ذكري ولا يلتذ الا بتلاوة كتابي ولا
يأنس الا بمناجاتي ولا ينظر الا في عجائب ملكوتي ولا يمد يده الا الى ما فيه رضاي ورجله كذلك

وبمعناه قال ابن حجر ايضا انتهى شوکانی گفته هذا الذي زعمه ادق معنى هو ابعد مسافة مما قبله وكون
الله عز وجل مسموع العبد ومبصره على ما فيه من عوج كيف يصح مثل هذا التاويل في اليد والرجل
مع ان تلك الرواية الثانية في الصحيح وهي فبي يسمع وبي يبصر الى اخره تدفع هذا التاويل وترده على عقب
قال الطوفي اتفق العلماء ممن يعتد بقوله على ان هذا مجاز وكناية عن نصرة العبد وتاييده واعانته
حتى كانه سبحانه نزل نفسه من عبده منزلة الالات التي يستعين بها ولهذا وقع في رواية فبي يسمع
وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي والاتحادية زعموا انه على حقيقته وان الحق تعالى عين العبد واحتجوا
بمجيئ جبريل في صورة دحية قالوا فهو روحاني خلع صورته وظهر بمظهر البشر قالوا والله سبحانه اقدر على
ان يظهر في صورة الوجود الكلي او بعضه تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا انتهى گويم اینکه از تنزل
ذکر کرده لائق جناب قدس او سبحانه نیست کما قدمنا پس مصیر بسوی این مجاز باین وجه چنانکه شاعر گفته ؎

فكنت كالساعي الى مثعب موائلا من سبل الراعب

وانچه حکایتش از اتحادیه کرده آن مستحق تعرض برد نیست وخطابی گفته هذه امثال والمعنى توفيق الله تعالى
لعبده في الاعمال التي يباشرها بهذه الاعضاء وتيسير المحبة له فيها بان يحفظ جوارحه عليه ويعصمه عن
مواقعة ما يكره الله تعالى من الاصغاء الى اللهو بسمعه ومن النظر الى ما نهى عنه تعالى ببصره ومن البطش
فيما لا يحل له بيده ومن السعي الى الباطل برجله والى هذا نحا الداودي ومثله الكلاباذي وعبر بقوله
احفظه فلا يتصرف الا في محابي لانه اذا احبه كره له ان يتصرف فيما يكرهه منه انتهى گویم این راجع ست
بسوی وجه ثانی قال ابن حجر وسابعها قال الخطابي ايضا وقد يكون عبر بذلك عن سرعة اجابة الدعاء والنجح
في الطلب في ذلك ان مساعي الانسان كلها انما تكون بهذه الجوارح المذكورة وقال بعضهم وهو منتزع
مما تقدم لا تتحرك له جارحة الا في الله ولله فهي كلها تعمل بالحق للحق انتهى گویم این وجه هفتم راجع ست بسوی
وجه ثانی چنانکه قول این بعض راجع باوست شوکانی گفته ولا يخفاك ان جعل كنت سمعه بمعنى سامع دعائه
ومجيبه الى مطلوبه فيه من البعد ما لا يخفى على من يفهم تصاريف الكلام ووجوه افاداته انتهى وچون
این وجوه که حافظ ابن حجر گفته وانچه در هر وجه از شوکانی گذشته معلوم شد باید دانست که در قطر الولی نوشته
ان الذي يظهر لي في معنى هذا الحديث القدسي انه امداد الرب سبحانه وتعالى لهذه الاعضاء بنوره
الذي تلوح به طرائق الهداية وتنقشع عنده سحب الغواية وقد نطق القرآن الكريم بان الله سبحانه هو نور

السموات والارض وقال النبي صلعم لما سئل هل رأى ربه قال نور اني اراه وهو في الصحيح وثبت انه
سبحانه محتجب بالانوار وثبت في الصحيحين وغيرهما من دعائه صلعم اذا خرج الى الصلوة اللهم اجعل
في قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وعن يميني نورا وخلفي نورا وفي عصبي نورا وفي لحمي نورا
وفي دمي نورا واجعل في نفسي نورا وفي بشري نورا وزاد مسلم وفي لساني نورا واجعل في نفسي نورا
واعظم لي نورا واي مانع من ان يمد الله سبحانه عباده من نوره فيصيرها صافيا من كدورات الحيوانية
الانسانية لاحقا بالعالم العلوي سامعا بنور الله مبصرا بنور الله باطشا بنور الله ماشيا بنور الله وما
في هذا من منع او من امر لا يجوز على الرب سبحانه وقد سأله رسول الله صلعم وطلبه من ربه ووصف الله
سبحانه عباده بقوله نورهم يسعى بين ايديهم الاية وليس في هذا ما يخالف موارد الشريعة ولا ما ينافي
ادراك عقول المتشرعين العارفين بالكتاب والسنة وقد جعل الله سبحانه الخروج من ظلمات المعاصي
الى انوار الطاعات خروجا من الظلمات الى النور وورد في الكتاب والسنة من هذا الجنس الكثير الطيب
فمعنى الحديث كنت سمعه بنوري الذي اقذف فيه يسمع سماعا لا كما يسمعه امثاله من بني آدم وكذلك
بقية الجوارح وانظر في هذا الدعاء الذي طلبه رسول الله صلعم ان يكون نور الله في سمعه وبصره و
قلبه وعصبه ودمه وشعره وبشره ولسانه ونفسه بل سأل ربه ان يمده بنوره خلفه وامامه فلولا
ان لنور الله سبحانه فوقة بجميع الاعضاء ما طلبه سيد ولد آدم وخير الخليقة والحال ان الله تعالى قد جعله
نور العباد فكيف لا يكون ذلك مطلوبا لسائر العباد لما ينشأ عنه من النفع العظيم فمن امده الله سبحانه
بنوره في جميع بدنه صار لاحقا بالعالم العلوي ومن امد عضوا منه بنوره صار ذلك العضو نورانيا فان كان
من الحواس كان لها من الادراك ما لم يكن لغيرها من الحواس التي لم تمد بنور الله عز وجل وان كان الامداد
بعضو من الاعضاء غير الحواس صار ذلك العضو قويا في عمله الذي يعمل به مستنيرا اذا عمل به الانسان كان عمله
صالحا موافقا لما هو الصواب فاتضح لك بهذا معنى ما في الحديث القدسي اي كنت بما القيت على سمعه وبصره
ويده ورجله من نوري سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش بها ورجله التي يمشي بها
ثم اوضح هذا المعنى بقوله فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي حافظ ابن حجر در فتح الباري گفته واسند
البيهقي في الزهد عن ابي عثمان الحيري احد ائمة الطريق قال معناه كنت اسرع الى قضاء حوائجه من سمعه
في الاسماع وعينه في النظر ويده في اللمس ورجله في المشي وحمله بعض متأخري الصوفية على ما يذكرونه

من مقام الفنا والمحو وانه الغاية التي لا شئ وراءها وهو ان يكون قائما باقامة الله تعالى محبا لمحبته ناظرا
بنظره له من غير ان تبقى معه بقية تناط باسم او تقف على رسم او تتعلق بامر او توصف بوصف ومعنى هذا
الكلام انه شهد اقامة الله تعالى له حتى قام ومحبته حتى احبه ونظره الى عبده حتى اقبل اليه ناظرا اليه بقلبه
وحمله بعض اهل الشرائع على ما يدعونه من ان العبد اذا لازم العبادة الظاهرة والباطنة حتى يصفى من
الكدورات انه يصير في معنى الحق تعالى عن ذلك علوا كبيرا وانه يفنى عن نفسه جملة حتى يشهد ان الله تعالى
هو الذاكر لنفسه الموحد لنفسه وان هذه الاسباب والرسوم تصير عدما صرفا في شهوده وان يعدم
في الخارج وعلى الاوجه كلها فلا تمسك فيه للاتحادية ولا للقائلين بالوحدة المطلقة بقوله في بقية الحديث
لئن سألني ولئن استعاذني فانه كالصريح في الرد عليهم انتهى گويم انچه بیهقی از حیری روایت کرده همو وجه
هفتم ست که ابن حجر حکایتش از خطابی کرده وانچه از بعض اهل زیغ نقل کرده همانست که از خطابی آورده وانچه از خطابی
در کلام سابق او از اتحادیه ذکر نموده همانست که خطابی ذکر کرده اینقدر ست که دران اتحاد نبود مگر بعد از فنا واین
همان اتحاد مطلق ست از اصل پس باین حیثیت رد قول بود وانچه از بعض متاخرین صوفیه حکایت نموده قول ثالث باشد
واین وجوه که توجیه قوله کنت سمعه الی آخره بآن نموده ده وجه میشود بانضمام ما ذکر و بضم انچه شوکانی ازان اختیار نموده
یازده وجه میگردد وآنکه بقوله لئن سألني ولئن استعاذني بر بعض اهل زیغ رد نموده پس وجه رد آنست که این قول
مقتضی سائل ومسئول ومستعیذ ومستعاذ بہست وشاید که جناب حافظ ابن حجر رحمه الله تعالی درینحدیث کماینبغی تامل نفرموده
چه اگر تامل بکار می برد اقتصار بر ذکر سوال واستعاذه نمیفرمود زیرا که تمام حدیث رادست بر آنان چه قوله من عادی
لی ولیا رد میکند بر اتحادیه زیرا که اقتضا میکند معادی ومعادی ومعادی لاجله را ومقتضی ست وجود موالی وموالی
ووجود مؤذن ومؤذن ومحارب ومحارب ومتقرب ومتقرب الیه وعبد ومعبود ومحب ومحب او هکذا الی آخر الحدیث
وجمیع اینحدیث رادست بر اتحادیه متمسکین بحدیث مذکور من حیث لا یشعرون ونتوان گفت که مگر حافظ در استدلال
بر رد اتحادیه باین وجه ماخوذ ازین لفظ بآنجهت اقتصار کرد که استفاده رد ازین لفظ اوضح ست از سائر الفاظ حدیث
زیرا که این وجه از غیر خود واضح تر نیست که تاثیر او برابر ماعدایش مرتجی بود بلکه باین حیثیت همه اش مستوی ست بلکه
وضوح در قوله وما ترددت عن شئ انا فاعله ترددی عن نفس المومن اظهر ست زیرا که مقتضی وجود متردد ومتردد فیه
وفاعل ومفعول ووجود نفس متردد فیهاست که آن نفس عبد مومن ست ومتردد وآن قابض نفس ست وکاره موت
وهو المومن وکاره مساءة ست وهو الرب سبحانه در قطر الولی گفته والحاصل ان قول الاتحادیة یقتضی

عقل کل عاقل ببطلانه ولا یحتاج الی نصب الحجة معهم بعده گفته که اصل شبه که برایشان درآمد از قول
ثنویه ست که اینها دو خدا ساخته اند یکی آله خیر دیگر آله شر و اول نور ست و ثانی ظلمت و این هر دو را که یزدان و اهرمن
خوانند اصل تمامی موجودات قرار میدهند و میگویند چون نور غالب شد بنده نورانی گردید و چون ظلمت غلبه کرد بنده
ظلمانی شد و ندانستند که این مذهب کفری در بادی بدو را دست بر ایشان چه ظلمت غیر نور ست و چیزی که بدان منور
شده غیر حال ست آری بسیار ست که این غلط نزد اطلاق لفظ وحدت با تعدد معانیش واقع میشود چه گاهی وحدت
شهود گویند و گاهی وحدت قصود و گاهی وحدت وجود و معنی لفظ اول آنست که انه لا یشهد الا الله و یقطع النظر عما
سواه و این وحدت محموده ست معنی دیگر آنست که لا یقصد الا الله و یقطع النظر عن قصد غیره و این نیز وحدت
محموده ست معنی سوم همانست که بر خلاف شرع و عقل آمده و نسأل الله ان یهدینا الی ما یرضیه منا من طریق
لا یختلج فیها شك ولا تعترض فیها شبهة ولا یکون للشیطان علینا سبیل ثم شوکانی رح گفته انه لم یکن
لدی عند تالیف هذا الشرح شیء من الشروح الا شرح الفتح لابن حجر رحمه الله تعالی ولم یذکر فیه وجه
تقدیم قوله کنت سمعه علی ما بعده مع ان الآیات الکونیة والعبر الخلقیة تتعلق بحاسة البصر اکثر
من تعلقها بحاسة السمع ولعل وجه ذلك والله اعلم ان الآیات التنزیلیة والعبر القولیة انما
تدرك ابتداء بالسمع ولا حظ للبصر فیها وکذلك سائر ما شرعه الله لعباده لانها اما اقوال او حکایة
افعال وهی لا تدرك ابتداء الا بالسمع فکان السمع مختصا بالآیات التنزیلیة والعبر القولیة وجمیع ما
جاءت به الشریعة ولا شك ان ما کان بهذه المنزلة علی هذه الصفة من مشاعر الادراك اولی من
غیره منها واحق بالتقدم مع انه مشارك للبصر فی الآیات الکونیة والعبر الخارجیة بوجه من الوجوه
لانه یصف الواصف لمن یسمع ولا یبصر ما یشاهده فی الخارج فیحصل له من الاعتبار والتفکر نصیب
من ذلك بخلاف المبصر الذی لا یسمع فانه لا یمکنه ادراك شیء من الآیات التنزیلیة ولا من العبر
القولیة ولا من الشریعة المشروعة للعباد من الرب سبحانه ومن نبیه صلعم والله اعلم انتهی
آمدیم بر آنکه در روایتی بجای وان سألنی اعطیته وان استعاذنی اعذته بلام و نون آمده یعنی لاعطینه و لاعیذنه
و در روایت عبد الواحد لفظ عبدی بعد از سألنی زیاده کرده و در ضبط استعاذنی دو وجه ست یکی نون بعد ال ذال معجمه
دوم با موحده و در حدیث ابی امامه باین لفظ واقع شده و اذا استنصرنی نصرته و در حدیث انس آمده و اذا
نصحنی نصحت له و بالجمله در حدیث دلیل ست بر شمول نوافل از برای افعال و اقوال و بعض انچه زیر لفظ نوافل

واخل است ذکر آن متقدم گشته وهي كثيرة جدا يضبطها ان يقال هي كل ما رغب الشرع فيه او وعد بالثواب
عليه من غير حتم وظاهر این هر دو صیغه یعنی سوال و استعاذه عموم ست و در روایت ثانیه که ذکرش رفت این عموم
ظاهرتر ست زیرا که دران لام موطیه للقسم ست فیجاب له کل مطلب ویعاذ من کل ما استعاذ منه و در فتح الباری
گفته مشکل آنست که جماعتی از عباد دعا کردند و مبالغه نمودند دران مگر مجاب نشد وجواب آنست که اجابت متنوع ست گاه باشد
که مطلوب بعینه علی الفور واقع میشود و گاهی واقع میشود و لکن بتاخیر میگردد بنا بر حکمتی که اندران بود و گاه ست که اجابت
واقع می شود و لکن بغیر مطلوب انجا که در مطلوب مصلحت ناجزه نبود و در واقع کدام مصلحت ناجزه یا اصلح از ان می باشد انتهی
شوکانی گفته کان ینبغي له ان یربط هذا التفسیر بالدلیل فانه لا یقبل الا بذلک فقد صح احمد باسناد لا باس به
والبخاري في الادب المفرد والحاكم من حديث ابي هريرة عنه صلى الله عليه وسلم قال ما من مسلم ينصب وجهه لله في مسألة
الا اعطاه الله اياها اما ان يعجلها له واما ان يدخرها واخرج احمد والبزار وابو يعلى باسانيد جيدة ما
من مسلم يدعو دعوة ليس فيها اثم ولا قطيعة رحم الا اعطاه الله بها احدى ثلاث اما ان يعجل له دعوته و
اما ان يدخرها له في الاخرة واما ان يصرف عنه من السوء مثلها پس حدیث اول متضمن دو صورت ست یکی
تعجیل دوم تاجیل و حدیث ثانی متضمن سه صورت ست دو صورت مذکوره و سوم صرف سوء مثل آن وانچه دال ست بر وقوع
اجابت نیز آمده و در قطر الولی ذکر آن با طریق جمع میان احادیث نموده فراجعه حافظ ابن حجر گفته و در حدیث عظم قدر نماز ست
زیرا که محبت خدا با بنده متقرب ناشي از وست چه محل مناجات قربت ست و قربت واسطه در قرب در میان عبد و رب و نه
کدام شی اقرب ست از برای عین عبد از ان ولهذا در حدیث مرفوع انس آمده وجعلت قرة عيني في الصلوة اخرجه
النسائي وغيره بسند صحيح و هر که خنکی چشم او در نماز ست وی عدم مفارقت آنرا دوست میدارد و خروج ازان نمیخواهد چه نعیم
وطیب حیات او دران ست و عابد را این حالت حاصل نمیشود مگر بمصابره بر نصب چه سالک عرضه آفات و فتور ست انتهی گویم
درین کلام از میان نوافل نافله نماز را خاص کرده با آنکه در نافله صیام و حج و صدقه و نحو آن ترغیبها آمده بلکه درین نوافل چیزی
وارد شده که اجر آن اعظم از اجر نافله نماز ست و طرفی ازان در قطر الولی مذکور ست پس وجهی از برای این تخصیص نیست
و حدیث مصرح ست بعموم نوافل و آن شامل هر نافله ست و نوافل هر نوع همانست که خارج بود از فرائض آن با ترغیب در
فعل وی و نتوان گفت که نافله نماز را بجهت مزیتی که از برای او ست خاص کرد زیرا که مزیت مرتفع میشود بارتفاع ثواب
موعود بران و گفتیم که در بعض نوافل غیر نماز انچه اکثر الثواب ست از بعض آن آمده و استدلال بحدیث قرة عيني في الصلوة
درینمقام غیر مناسب ست زیرا که سیاق کلام در بیان عظم اجر نوافل صلوة از برای مصلی ست و این چیز نیست که فاعل آنرا

تلذذ حاصل میشود و از قبیل جزا موعود نیست چه در قرة عین بودن نماز برای رسول خدا صلعم تحریک نشاط را همچنین
در غیر بسوی استکثار نماز ست تا چنانکه این نماز خنکی چشم آنحضرت صلعم ست همچنان قرة عین ایشان باشد و این نماز کردن
قرة عین رسول ست صلعم متناول فرائض و نوافل هر دو ست و همچنین آنچه مرغب در نماز ست مثل قوله صلعم یا بلال ارحنا بالصلوة
ای روحنا بفعلها و اگر چه مورد این حدیث نماز فرائض ست لکن نوافل را ازین روح نصیبی هست ابن حجر در فتح گفته و در حدیث
حذیفه ست زیادت در حدیث باب و یکون من اولیائی واصفیائی و یکون جاری مع النبیین والصدیقین والشهداء فی الجنة
و بعض جهله از اهل تخیل و ریاضت تمسک کرده اند باین حدیث و گفته اند که القلب اذا کان محفوظا مع الله تعالی کانت
خواطره معصومة عن الخطاء و این را اهل تحقیق از اهل طریق تعقب نموده اند و گفته لا یلتفت الی شیء من ذلک الا
اذا وافق الکتاب والسنة والعصمة انما هی للانبیاء و من عداهم قد یخطی فقد کان عمر رضی الله عنه راس الملهمین
و مع ذلک کان ربما رای الرای فیخبره بعض الصحابة بخلافه فیرجع الیه و یترک رایه فمن ظن انه یکتفی بما وقع
فی خاطره مما جاء به الرسول صلعم فقد ارتکب اعظم الخطاء و اما من بالغ منهم فقال حدثنی قلبی عن ربی فهو اشد
خطاء فانه لا یامن من ان یکون قلبه انما حدثه عن الشیطان والله المستعان انتهی کلام الفتح گویم در اول این شرح
گذشت که چون اعمال اهل ولایت موزون بمیزان کتاب و سنت نبود اعتداد بدان نیست و معلوم ست که اولیاء الله چون
کلام خدا و کلام رسول او را صلعم قدوه خود نسازند و بر صراط سوی ایشان نروند این انتساب ایشان بسوی خدا عز و جل صحیح
نشود و کسیکه معرض ست از شرع الهی لعباده و داعی عباد ست بسوی اعراض و مشتغل ست بر خاسته احوال و خواطر سوء و موثر
آنهاست بر کلام خدا و رسول وی چه قسم ولی و دوست خدا می تواند شد فان هذا هو البعد و اشبه منه بالوسیلة
و نیست کلام در کسیکه حالش این حال باشد بلکه سخن در کسی ست که مستکثر ست از انواع طاعات مرغب فیها از طرف شارع و در
جای موارد و مصادر خود مستقید ست بشرع که این طاعت را اثری عظیم ست در صلاح باطن و وقوع خواطر او در غالب حال مطابق
صواب و چه قسم اینچنین نمی تواند بود و حال آنکه محبوب خدا گشته و بگوش و چشم و دست و پای منور بنور خدا کار میکند چنانکه
در حدیث قدسی ست شوکانی فرماید و ای رتبة اعلی من هذه و ای مزیة اکبر منها والمحب فی بنی آدم یوثر
محبوبه علی نفسه و یقدمه علیها بالغ جهده و غایة طاقته حتی قال بعض المحبین

ولو قلت طأ فی النار اعلم انه — رضا لک او مدن لنا من وصالک
لقدمت رجلی نحوها و وطیتها — هدی منک لی او ضلة من ضلالک
لئن ساءنی ان نلتنی بمساءة + — لقد سرنی انی خطرت ببالک

فاذا كان هذا في الحب البشري الذي هو نوع من انواع مخلوقات الرب سبحانه التي لا تدخل تحت حصر ولا يتطرق اليها احاطة فكيف لا يصنع الله عز وجل بمحبوبه من تيسير الخير والحماية عن الجناية وحفظ الخواطر عن الزيغ ما يصير به ملكي الافعال والاقوال وان كان بشري الخلقة وهو القادر القوي الذي لا يتعاظمه شئ ومما يشير الى صدق غالب خواطر اهل الايمان حديث اتقوا فراسة المومن فانه يرى بنور الله وهو حديث حسن **والحاصل** ان الخواطر الكائنة من اهل الولاية اذا لم تخالف الشرع فينبغي ان تكون مسلمة لهم لكونهم احباء الله واوليائه واهل طاعته وصفوة عباده وليس لمن كان بالنسبة اليهم كالبهيمة بالنسبة الى الانسان او كالانسان بالنسبة الى الملائكة ان ينكر عليهم شيئا لا يخالف الشريعة فان خالف شيئا منها فهو الجسر الذي لا يصل احد الى مراضي الله تعالى الا بالمرور منه والباب الذي من دخل من غيره

ضل وزل وقل وذل ؎

ياسالكا بين الاسنة والقنا	اني اشم عليك رائحة الدم

ولا شك ولا ريب ان من جعل ما امتن الله تعالى به على عباده الصالحين المستكثرين من انواع العبادات من المحبة لهم وما ترتب عليها عصمة كعصمة الانبياء مخطئ مخالف للاجماع فان العصمة بهذا المعنى خص الله سبحانه بها رسله وملائكته ولم يجعلها لاحد من خلقه فان هذا المقام هو مقام النبوة لا مقام الولاية ولا يخالف في ذلك الا جاهل او زائغ ولكن الشان فيما تستلزمه هذه المحبة من الرب سبحانه وما يتاثر عن قوله كنت سمعه الذي يسمع به الى اخر الحديث فان هذا يدل ابلغ دلالة ويفيد اعظم فائدة ان من وقع له ذلك من جناب الرب سبحانه كان مثبتا اكمل تثبيت وموفقا اعظم توفيق وربك يخلق ما يشاء ويختار لا مانع لما اعطى ولا معطي لما منع واما ما حكاه عمن بالغ منهم فقال حدثني قلبي عن ربي فليس هذا من باب الخواطر بل من الرواية المكذوبة والكلام المفترى ان كان قائله كامل العقل والا فغالب ما يصدر مثل هذه الدعاوى العريضة عن المصابين بعقولهم المخالطين في ادراكهم وليس على مجنون حرج ولبس احباء الله سبحانه هم هولاء بل الكلام في احبائه الذين ذكرهم الله تعالى في هذا الحديث القدسي ولسان حالهم ينطق بهذه الابيات ؎

اهلا بمن لم اكن اهلا لموقعه	قول المبشر بعد الياس بالفرج
لك البشارة فاخلع ما عليك فقد	ذكرت ثم على ما فيك من عوج

وابن حجر در فتح الباری از طوفی حکایت کرده که وی گفته هذا الحدیث اصل فی السلوک الی الله تعالی والوصول
الی معرفته ومحبته وطریق اداء المفروضات الباطنة وهی الایمان والظاهرة وهی الاسلام والمرکب منهما
هو الاحسان کما تضمنه حدیث جبرئیل علیه السلام والاحسان یتضمن مقامات السالکین من الزهد والاخلاص
والمراقبة وغیرها انتهی گویم منجمله مفترضات الٰهی بر عباد ترک محرمات ست چنانکه پیشتر گذشت پس ترک آن فریضه از فرائض
خداست وقول طوفی که اداء مفروضات باطنه وظاهره باشد شامل جمیع فرائض نیست در قطر الولی بیان این عدم شمول
ببسط کرده وگفته چون عدم اشتمال خصال ایمان بر جمیع امور باطنه معلوم شد همچنین اشتمال اسلام بر فرائض ظاهره غیر مسلم ست
وبیان اینمعنی هم ببسط نموده بعده تعرض بقول طوفی والمرکب منهما نموده ووجه ترکیب احسان از مجموع ایمان واسلام بیان
فرموده وبران جرح کرده وتحقیق نموده که احسان محض موهبت خداست که بدان بر خلص عباد وجله صفوه واکابر اولیاء
واهل محبت خود تفضل کرده فالذی ینبغی ان یقال ان الاحسان مشروط بالاسلام والایمان او انه لا یتم الا
لمن حصل له هذان الامران وهو شیء ثالث لیس هو عین احدهما ولا مرکب منهما وفرق بین الشرط والشطر
قال واعظم محصلات هذا المقام الاحسانی هو الخشوع والخوف والخشیة من الله عز وجل کما قال وَلِمَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ وفی الحدیث المتفق علیه فی السبعة الذین یظلهم الله فی ظله ومنهم رجل
دعته امرأة ذات منصب وجمال فقال انی اخاف الله وکذلک فی حدیث الثلاثة الذین انطبقت
علیهم الصخرة فقال صاحب المرأة التی دعاها فترکها اللهم ان کنت تعلم انی انما فعلت ذلک رجاء
رحمتک وخشیة عذابک وهو فی الصحیحین وغیرهما وکذلک حدیث الرجل الذی امر اولاده باحراقه
اذا مات فقال الله عز وجل لم فعلت هذا قال من خشیتک یا رب وانت اعلم فغفر الله له وهو فی الصحیحین
وغیرهما واحادیث در باب خوف وخشیت وآنچه متصل باوست بسیارست قدری از ان در قطر الولی ذکر کرده
واما توقف عطیه بر سوال واعاذه بر استعاذه با آنکه او سبحانه معطی بغیر حساب ومتفضل بر عباد بهر جمیل ست وغالب الخیر
از تفضلات جمه وتکرمات فائضه بعباد میرسد با آنکه ایشان را مرتبه ولایت عظمی حاصل نیست بلکه بمراحل از ان دورند
بلکه مخالط بر انفس وقاصر در اداء واجبات اند بغیر تقدم سوال ست پس نکته عظیمه وفائده جلیله دران آنست که آنچه
بعد از سوال واستعاذه بایشان عطا می شود بشناسند که او تعالی دعای ایشان را پذیرفته واین منقبتی ست که هیچ منقبت
مساوی آن نیست ورتبه ایست که هر رتبه از ان متقاصرست ونزد این حال چندان سرور بایشان دست بهم
رسد هر که بتفاوت قدر آن نمیتوان کرد ونزد این اجابت بمسرت اعظم تر از عطیه خرسند میگردند گو آن عطیه بالغ

مبلغ از کثرت و نفاست چرا نرسد و در یتوقت همت ایشان در استکثار اعمال خیر بلند تر میگردد و در تحصیل آن
مبالغه بکار می برند و مرتبه خود را نزد رب خود میشناسند که دعای ایشان را اجابت کرد و ندای ایشان را تلبیه نمود
و گذشت که دعا همان عبادت ست بلکه مخ عبادت پس ارشاد بسوی دعا ارشاد ست بسوی عبادت جلیله که فائده
جمیله بران مترتب میشود با آنکه دران امتثال امر ربانی ست حیث یقول ادعوني استجب لکم وقوله واذا سألك
عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان و نیز دران خلوص خلص عباد اوست از استکبار بر رب
که بران وعید ان الذين يستكبرون عن عبادتي اي دعاي وارد شده کما سبق بیانه و فوائد درینجا سه طور ست یکی
ظفر بر تبه علیه مجاب الدعوة بودن دوم عبادت خدا باین دعا سوم توفیق ایشان با نچه مستکبرین از دعا بدان مخاطب بوده اند
و معهذا شک نیست که بعض مسببات مربوط اند با سباب و بعضی از عطایا چنان ست که جز بدعا حاصل نمیشود و ولی هر چند
در اعلی مراتب ولایت باشد نائل آن عطیه جز بفعل سبب وی نمیتواند شد پس باین حیثیت در دعا فائده چهارم ست
زیرا که بنده را قطع بوصول مطلوبی از مطالب خود میسر نیست تا ترک دعا کند از رب عز و جل بوصول آن بسوی خود حافظ
در فتح گفته و في الحديث ايضا ان من اتى بما وجب عليه وتقرب بالنوافل لم يرد دعاؤه لوجود هذا الوعد
الصادق المؤكد بالقسم وقد تقدم الجواب عما يتخلف انتهى گویم وجواب الجواب نیز گذشت و اولی آن بود که
این عبارت را مقدم میکرد بر انچه در انجا ذکر نموده تا این استشکال از مفاد این استدلال می بود در قطر الولی گفته اقول
هذا الحديث مورده هم اولياء الله الذين تقربوا اليه بما يحب حتى احبهم وهو مقتض لاجابتهم لاعالة ولا
يرد عليه ما اورده من عدم اجابة جماعة من العباد والصلحاء فان هذا مقام هو اعلى من مقامهم ومنزلة
هي ارفع من منزلتهم ولا ملازمة بين مقام العبادة والصلاح وبين مقام المحبة فان العبادة وان كثرت
وتنوعت قد تقع منه عز وجل الموقع المقتضي لمحبته وقد لا تقع اما لكونها مشوبة بشائبة تكدر صفوها او
تمحق بركتها مما لا يتعمده العباد بل يصدر اما على طريق التقصير في علم الشريعة او التقصير في الخلوص الذي
يوصل صاحبه الى محبة الرب عز وجل ولا حرج على قائل ان يقول ان من بلغ الى رتبة المحبة وكان الله سمعه
وبصره ان يجاب له كل دعاء وتحصل بغيته على حسب ارادته واي مانع يمنع من هذا بل كل ما يظن
مانع ليس بمانع شرعي ولا عقلي انتهى واما آنکه دعاء بعض اهل عبادت با وجود مبالغ بودن مجاب نشد
مانعی که راجع بسوی نفس وست خواهد بود و در حق اعلی تر از وی در رتبه و اجل تر از وی ... تا بالضرج
منزلت مانع راجع الی النفس نبود و چون انتفاء مانع معتد به در یافت ... على ما فيك من عوج

نیز وز ست یافته شده وآن وعده کسی ست که هرگز اخلاف میعاد نمیکند و نزد وجود مقتضی وانتفاء مانع حصول مطلوب ست وکدام مطلوب که مقتضی اعمال این مقتضی ست وچه مقتضی که موکد باقسام رب سبحانه آمده فما ابعد ما جاء به المشككون في هذا الامر الذي لا يقبل التشكيك لا شرعا ولا عقلا بل ولا عادة فان من اطلع على احوال اولياء الله سبحانه وعرف ما ذكره المورخون في اخبارهم وما اشتملت عليه تراجمهم وجد كل ما توجهوا به الى ربهم حاصلا لهم في كل مطلب من المطالب كائنا ما كان في المحروم من جرم ذلك

وكيف ترى ليلى بعين ترى بها سواها وما طهرتها بالمدامع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرى حديث سواها في خروق المسامع

اجلك يا ليلى عن العين انما اراك بقلب خاشع لك خاضع

اولئك قوم لما دعوا اجيبوا ولما اجيبوا احبوا ولما احبوا اخلصوا ولما اخلصوا استخلصوا صدقت منهم الضمائر فصفت منهم السرائر وصاروا صفوة الله وارضه ففاضت عليهم انواره وامتلأت قلوبهم من معارفه

الا ان وادي الجزع اضحى ترابه من المسك كافورا واعواده رندا

وما ذاك الا ان هندا عشية تمشت وجرت في جوانبه بردا

فلا تجهد نفسك في كشف حقائقهم وذوق دقائقهم حتى تتصل منهم بسبب وتتمسك من هديهم بطرف فلسان حالهم ينشد

وكم سائل عن سر ليلى رددته بعمياء من ليلى بغير يقين

يقولون خبرنا فانت امينها وما انا ان خبرتهم بامين

فهم القوم الذين لا يشقى جليسهم ولا يستوحش انيسهم قد نالوا مطالبهم برفع اكفهم الى خالقهم لا يحتاجون في حوائجهم الا اليه ولا يعولون في مقاصدهم الا عليه

وتبدت ليلى ارسلت بشفاعة الي فهلا نفس ليلى شفيعها

اأكرم من ليلى علي فتبتغي به الوصل ام كنت امرءا لا اطيعها

وقول ابن حجر که جواب از تخلف عن الاجابة گذشت کلام لا حاصل ست چنانکه در قطر الولی ایضاح آن کرده ونیز درسخ گفته وفیه ان العبد ولو بلغ اعلى الدرجات حتى يكون محبوبا لله لا ينقطع عن الطلب من الله تعالى لما فيه

من الخضوع له واظهار العبودية انتهى گويم دمیکه پیغمبران از طلب منقطع نمیند وخوف ورجا از خدا دارند
تا آنکه سید ولد آدم فرمود والله ما ادری وانا رسول الله ما يفعل بي واين در حديث صحيح ست با آنکه ما تقدم
وما تاخر او مغفورست پس دمیکه وی چنین گوید وفرماید لو علمتم ما اعلم لضحکتم قليلا ولبکيتم کثيرا تا آنکه در آخر اين حديث
گفت وددت اني شجرة تعضد واين نيز در حديث صحيح ست واشعار بشدت خوف ومزيد خشيت از عز وجل
میکند ومقام نبوت اعلی مقام وارفع رتبه ست ومقام ولايت بنسبت او هيچ مقام تابع از متبوع وخادم از مخدوم ست
پس از کجا میتوان گفت که وی غير منقطع ست از طلب از خدا با آنکه عصمت از وی منتفی ست واز برای منقطع از طلب
ثابت بلکه نبي ما صلعم مديم الدعا بود رب خود را در جميع احوال وی واستمرار داشت بر طلب حوائج خود دنيويه باشد يا
اخرويه از خالق ولا يعتريه ملل ولا يتعلق به کلل واو را عبادتی بود بر اختلاف انواع آن که غير بدان ملحق وی نمیتواند شد
وجزوی ديگری تاب آن نمیتوان آورد پس انقطاع ولی از طلب يعني چه واگر ولی چنين کند مکور باشد وبعار ولی بودن
بدشمنی برگردد وپس از حبيب بودن مبغوض شود اللهم احسن عاقبتنا في الامور کلها واجرنا من خزي الدنيا و
عذاب الآخرة وشان هر بنده از بندگان خدا آنست که چندانکه قربا وتجدد افزون شود واز جانب محبوب بينا او گردد همانقدر
وی در تضرع وخضوع وتذلل وتمسکن وعبادت بيفزايد وهر قدر که درجه او عند الله بلند گردد وی در مرضيات محبوب ست
خداوندی افزايش کند اين ست شان عبوديت وچون اين ماجرا در ميان سيد وغلام در بنی آدم ميرود در ميان
عبد وخالق ورازق ومحيي ومميت وی چه قسم نمی تواند بود قال الشوکاني وما اقبح ما يحکى عن بعض المتلاعبين
بالدين المدعين للتصوف انهم يزعمون انهم قد وصلوا الى ربهم فانقطعت عنهم التکاليف الشرعية
وخرجوا من حبل المسلمين المؤمنين وسقط عنهم ما کلف الله به العباد في هذه الدار فاذا صح هذا
فما يقوله احد من اولياء الرحمن بل يقوله اولياء الشيطان لانهم خرجوا الى حزبه وصاروا من جملة اتباعه
فالعجب لهؤلاء المغرورين فانهم رفعوا انفسهم عن طبقة الانبياء وطبقة الملائکة فان الانبياء حالهم ادامة
العبادة لله تعالى في کل حال والازدياد من التقربات المقربات الى الله سبحانه حتى توفاهم الله تعالى وکذلك
الملائکة فانهم کما وردت بذلك الادلة لا ينفکون عن العبادة لله وصارت اذکاره سبحانه من التسبيح
والتکبير والتهليل هي زادهم الذي يعيشون به وغذاهم الذي يغتذون به فحاشا اولياء الله سبحانه
ان يقع من احقرهم في هذه المرتبة العظيمة وادناهم في هذا المنصب الجليل هذا الزعم الباطل والدعوى
الشيطانية وانما ذلك الشيطان سول لجماعة من اتباعه ومطيعيه واستزلهم واخرجهم من حزب الله تعالى

الى حزبه ومن طاعة الله سبحانه الى طاعته ومن ولاية الله عز وجل الى ولايته وقد رأينا في تراجم جماعة
من اهل الله واوليائه انهم سمعوا خطابا من فوقهم او رأوا صورة تكلمهم وتقول يا عبدي قد وصلت الي
وقد اسقطت عنك التكاليف الشرعية باسرها فعند ان يسمع منهم السامع يقول ما اظنك ايها المتكلم الا
شيطانا فاعوذ بالله منك فعند ذلك تتلاشى تلك الصورة ولا يبقى لها اثر فقد بلغ كيد الشيطان الى هذا
الكيد العظيم ولكنه لم ينفق كيده هذا على اولياء الله تعالى فردوه في نحره حتى انه قد يتطاير عند ذلك
التلاشي شررا كما وقع لكثير منهم فهذا الذي يزعم انه من اولياء الله سبحانه قد كاده الشيطان بهذه الحيلة
واجتذبه الى حزبه بهذا المكر فانخدع وعاد سعيه ضلالا وعبادته كفرا وعمله خسرا وسبب ذلك ما هو فيه
من الجهل بالشريعة المطهرة ولولا ذلك لكان له من انوار الدين ونهج الشرع المبين ما يردعنه كيد الشيطان
الرجيم كما رده اولياء الله فعاد خاسئا وهو حسير انتهى وگذشت كه دعوى ولايت چون مربوط بشرع ومقيد
بكتاب وسنت نبود صاحبش گمراه ست وهو لا يدري وممكور به ست وهو لا يشعر ودر شناخت او سبحانه واقع ست وگمان
ميكند كه در عرا ضيا او فتاده ست وما احسن قول الشاعر ع

فساد كبير عالم متهتك | واكبر منه جاهل متنسك
هما فتنة للعالمين كبيرة | لمن بهما في دينه يتمسك
خيالات نادان خلوت نشين | بهم برزند عاقبت كفر و دين

ودر حديث عايشه بجاى ترددي عن نفس المؤمن ترددي عن موته آمده وتردد توقف از جزم ست بيكى از دو طرف
وباين جهت كه معنى آن نزد اهل لغت اينست شراح حديث محتاج شدند بسوى تاويل آن در نهيه بچند جهه
خطابي گفته تردد در حق خدا غير جائز ست وبداء وى سبحانه غير سائغ ولكن اينجا تاويلاتست يكى آنكه بنده در ايام
عمر خود گاهى بسبب بيمارى درد وفاقه كه بوى فرود مى آيد مشرف بر هلاك ميشود وخدا را دعا واستغاثه ميكند پس
او تعالى او را شفا ميدهد وآن مكروه را از وى دفع ميكند واين امر از وى سبحانه گويا همچو تردد كسى ست كه اراده كارى
كرد وآن كار ظاهر نشد پس آنرا ترك داد واز ان اعراض نمود باآنكه چاره كار از لقاء او نيست ميكه كتاب اجل
خود برسد واو تعالى فنا را بر خلق خود نوشته وبنفس خويش مستاثر به بقا گشته انتهى الوجه الاول در قطر الولى گفته
ما ابرد هذا التاويل واسمجه واقل فائدته چه صدور شفا از خدا براى اين دردمند از باب تردد در چيزى
نيست بلكه امرى واحد وجزمى هست كه تردد را دران راه نيست وهمچنين ازاله مرض امر جزم ست تردد را دران

کار نیست هر دو قضا بعد از قضاست و قدر بعد از قدر و اگرچه باعتبار یک شخص ست اما هر دو مختلف متغایر اند ذاتاً
و وقتاً و زماناً و صفةً متحد نیست او سبحانه بر بنده قضا بمرض کرد پیشتر او را از ان شفا بخشید تردد را یا انچه مانا بتردد ست
یا انچه آئل بتردد بود نشش درست شود درینجا کدام مدخل ست اهل علم ذکر کرده اند که نزد احتیاج بسوی تاویل لا بد ست
که آن تاویل بر وجه مقبول باشد و آنرا دخل بود دران حال و تحریفی در کلمات الٰهیه و نبویه ازان واقع نشود لمن شاء
کیف شاء و تلاعب بهامن شاء بما شاء تاویل دوم که خطابی ذکر کرده آنست که معناه ما رددت رسلي في شيء
انا فاعله کترديدي اياهم في نفس المومن کما روي في قصة موسى عليه السلام وما کان من لطمه عين
ملک الموت و تردده اليه مرة بعد اخرى قال وحقيقة المعنى على الوجهين عطف الله تعالى على العبد
ولطفه به وشفقته عليه انتهى گویم تردد را که معنی آن توقف از جزم باحد الطرفین بود بمعنی تردید که رد مرة
بعد مرة باشد گردانید حالانکه هر دو در مفهوم و صدق مختلف اند و حاصلش اخراج تردد ست از معنی لغوی بسوی معنی که
غیر ملاقی و غیر ملابس او ست بوجهی از وجوه پس این نیز تاویل ست در چیزی حافظ در فتح بعد از نقل این کلام خطابی
گفته کلاباذی گوید ما حاصله انه عبر عن صفة الفعل بصفة الذات اي عن الترديد بالتردد وجعل
متعلق الترديد اختلاف احوال العبد من ضعف ونصب الى ان تنتقل محبته في الحياة الى محبته في الموت
فيقبض على ذلك قال وقد يحدث الله في قلب عبده من الرغبة فيما عنده والشوق اليه والمحبة للقائه
ما يشتاق معه الى الموت فضلاً عن ازالة الكراهة عنه فاخبر انه يكره الموت ويسوءه فيكره الله تعالى
مساءته فيزيل عنه كراهة الموت بما يورده عليه من الاحوال فياتيه الموت وهو له موثر واليه مشتاق
قال وقد ورد تفعل بمعنى فعل مثل تفكر وفكر وتدبر ودبر وتهدد وهدد والله اعلم انتهى گویم این کلام
مشتمل ست بر دو امر یکی ازان بمنزلهٔ تفسیر کلام خطابی ست و لکن آنرا ربط بغایت داده یعنی قوله الى ان تنتقل محبته في الحياة
الى محبته في الموت و باین غایت کلام او اتم از کلام خطابی ست زیرا که خطابی حاصل هر دو وجه را عطف و لطف و شفقت
خدا بر بنده قرار داده و کلاباذی را می توان گفت که غایت تاویل شما انتقال عبد از حالتی بسوی حالتی ست و دران اخراج
تردد ست از معنی وی و اخراج متردد ست بسوی اختلاف احوال در چیزی از امور متعلقه بمومن و این بر آوردن یک معنی ست
بسوی معنی مغائر وی بهر حال و بهر حال از هر وجه و خطابی را میتوان گفت که تو تردد را در موت عطف و لطف بر بنده
گردانیدی و این معنی ست که جامع میان او و میان تردد در موت عبد نیست چه لطف و عطف و شفقت خدا بر بنده
امری مقطوع به ست تردد را از طرف خدا عز و جل دران راه نیست و آنچه کلاباذی از احداث رغبت در قلب عبد

الی آخره گفته پس این مسلم ست در انچه یک معنی بسوی معنی دیگر خارج نشود چه فکر و تفکر از معنی حصول فکرت در شئ متفکر فیه
خارج نمیگردد و همچنین هردو تهاردو اما تردد و تردید پس جوع این هردو بطرف یکمعنی نیست بلکه هر یکی را معنی جدا گانه
مستقل و مغایر معنی دیگرست لمن تدبر و تفکر در فتح گفته وعن بعضهم یحتمل ان یکون ترکیب الولی یحتمل ان یعیش
خمسین سنة وعمره الذی کتب له سبعون فاذا بلغها فمرض دعی الله تعالی بالعافیة فیحییه عشرین اخری
مثلا فعبر عن قدر الترکیب و عما انتهی الیه بحسب الاجل المکتوب بالتردد انتهی گویم این تاویل بفائده محض ست
چه عمری که غایت آن هفتاد سال ست بنده لابد بآن عمر برسد براعتقاد این قائل خواه این ترکیب محتمل بود یا نبود و خواه
بنده نزد انتهاء عمر به پنجاه سال بیمار شود تا نشود و خواه خدا را بعافیت دعا کند یا نکند چار و نا چار بهفتاد سال برسد
غایت آنکه او تعالی برین بنده لطف و رحمت کرد و از مرض عارض او که در پنجاه سال رو داد شفایش بخشید فای شئ هذا
وما الجامع بینه وبین معنی التردد المذکور فی الحدیث بعده در فتح گفته وعبر ابن الجوزی بان التردد للملائکة
الذین یقبضون الروح فاضاف الحق ذلک لنفسه لان ترددهم عن امره قال وهذا التردد ینشأ علی اظهار الکراهة
فان قیل اذا امر الملک بالقبض کیف یقع منه التردد فالجواب انه متردد فیما لم یحد له الوقت کان یقال لا تقبض
روحه الا اذا رضی انتهی گویم خبطی و غلطی که درین سخن ست دیدنی ست اول تردد را از برای ملائکه ثابت کرد و کلام
را از معنی آن بر وجهی اخراج نمود که معنی اصل را هرگز اثری باقی نماند گویا از مجاز عقلیش گردانید کقولهم بنی الامیر
المدینة و امیر از ان اجنبی ست که بناء در خارج شد و فعل آن منسوب بسوی او گشت و درینجا تردد واقع از ملائکه را
خود هیچ فائده نیست که نه اثر آن در خارج موجود ست و در جواب نشو تردد از اظهار کراهت میتوان گفت که این
اظهار اگر از طرف کردگار ست محتاج تاویل دیگرست چنانکه تردد حاجتمند تاویل شد چه کراهت بروی باینمعنی جائز نیست
و این اظهار را هیچ فائده ظاهر نشد چه این بنده که در قبض روحش این تردد رو داده وی نمرد مگر باجل محتوم خود بدون آنکه
پیشی و پسی دمی بروی رو دهد باز نظر باید کرد بانچه آنرا بر نفس خود وارد کرده و گفته که از فرشته ماموربه وقوع تردد
یعنی چه و این ایراد وارد ست بنا بر آنکه ملائکه در امر الهی عصیان نمیکنند و در انجاز امر وی سبحانه مجال مراجعت ندارند و هم
سقوط جواب را ازین ایراد دیدنی ست که میگوید تردد فرشته در عدم وجدان وقت ست با آنکه امر فرشته بفعل غیر محدود
و باز مسارعت او بسوی آن فعل یعنی چه و اما قول او که روح او را قبض مکن تا آنکه رضا دهد پس با آنکه مبطل تاویل ست
بالمرة والکرة فرشته را کجا میرسد که خبر آن نکند که مرضی عبد ست از قبض روح یا عدم آن چه این امر معلق برضای او
فرموده و درینوقت انجاز فعل جز نزد رضای عبد نشود و مفروض آنست که وی کاره مرگ ست چنانکه این حدیث

قدسی بدان ناطق ست و چون فرشته بداند که بنده راضی بقبض روح خود نیست باقی نماند مگر امهال تا انجا که
بدان رضا دهد گو خلاف وقت محدود موت او گردد وحینئذ ینفتح اشکال اکبر من هذا الاشکال الذی
هم بصدد تاویله در فتح گفته ثم ذکر ابن الجوزی جوابا ثانیا وهو احتمال ان یکون معنی التردد اللطف به
کان الملک یؤخر القبض فانه اذا نظر الی قدر المؤمن وعظم المنفعة به لاهل الدنیا احترمه فلم یبسط یده
الیه فاذا ذکر امر ربه تعالی لم یجد بدا من امتثاله انتهی گوییم این لطف را که بران بنیاد این جواب نهاده
اثری ظاهر و معنی نمایان نشد چه فرشته هر چند تردد کند لامحاله قبض روح او در وقت محدود نماید و وقوع این شی را
در نفس فرشته بنده مومن هیچ فائده نمی بیند و نه کدام فضل معلوم او میشود تا بحصول و وصول منفعتی از ین لطف بعضر
چه رسد بلکه این خود کدام لطف در نفس الامر نیست و گر فتیم که باین یافته که بر تمهید بنا بر انتفاع عباد باو شد تحفظ تاخیر
قبض واقع گردید و مجرد این تاخیر گویا لطف ست لکن درینصورت اشکال عظیم تر از اشکال ایشان که در صدد تاویلش
هستند وارد میشود و آن این ست که اجل محتوم از هنگام و وقت وحین خود متاخر شد بسبب تراخی فرشته از انفاذ
امر او تعالی وحاشا الملک ان یکون منه هذا وحاشا الامر الالهی ان لا ینجز حسب المشیة الربانیة فما احق
هذا التاویل بقول الشاعر ؎

فکنت کالساعی الی مثعب　　موائلا من سبل الراعب

در فتح گفته جواب چهارم آنست که ان یکون خطابا للناس بما نعقل والرب عز وجل منزه عن حقیقته بل هو
من جنس قوله وان اتانی یمشی اتیته هرولة فکما ان احدنا یرید ان یضرب ولده تادیبا فتمنعه المحبة وتبعثه
الشفقة علی ترکه فیتردد بینهما ولو کان غیر الوالد کالمعلم لم یتردد بل کان لا یبالی بل یبادر الی ضربه
لتادیبه فارید تفهیمنا بتحقیق المحبة للولی بذکر التردد انتهی گوییم این تاویل احسن وجوه متقدمه ست زیرا که
تاویل کرده اند بانچه بر خدا جائز نیست همچو تعجب و استفهام ونحو آن از انچه وارد این موارد ست بآنکه این نسبت بعباد
مخاطبین ست ولکن این مقام که ما در صدد آن هستیم مقام اولیاء و احباء و صفوه خلق و خالصه عباد ست و ازین غیب عباد دسته بر آنکه
بر احتمال این تبه حرص کنند و در رسیدن بدان بمقدار طاقت و وصول قدرت کشش و کوشش نمایند و در تحصیل اسباب ش
بتقصیری از خود رضا ندهند ولابد این تردد را فائده عائده بر ولی می باید تا سبب تنشیط عباد بسوی بلوغ این رتبه
گردد واما اگر باجل محتوم خود بمیرد هیچ غیر خود از عباد الله باشد بدون فرق درمیان سعید وشقی وصالح وطالح
در فتح الباری گفته کرمانی تجویز احتمال دیگر کرده وهو ان المراد انه یقبض روح المؤمن بالتانی والتدریج

بخلاف سایر الاموات فانها تفصل بتدریج قول کن سریعا انتهی گوییم این تانی و تدریج را اگر تاثیری در تاخیر
اجل بود گو اندک باشد راجع شود باشکال اعظم تر از انچه ما در صدد دفع آنیم زیرا که تاخیر شده از وقت محدود در اجل محتوم
او و اگر تاثیری نیست خود بنده را دران نفعی نبود بلکه قبض روح او دفعة واحدة بدون تراخی و تدریج سهل تر ست
بروی از قبض روح بر خلاف آن اگر گویی که چون این تانی و ابطا پسند تو نیست باری بگو که نزد تو در معنی این تردد تحقیق
چیست گوییم ستعرفه بالذی فی ذلک انشاء الله تعالی لیکن درینجا از تقدیم مقدمه که بدان کلام منقح و صواب متبین
گردد چاره نیست نخستین آن مقدمه را چنانکه باید و شاید دریاب پس گوش بر آواز و چشم در راه معنی باش و آن
مقدمه این ست که چون اهل علم در آیات و احادیث داله بر سبق قضا که متحول نمیشود نظر کردند و دیدند که درین دار
جز انچه از ان فراغت دست داده ست قلیل باشد یا کثیر دقیق باشد یا جلیل چیزی دیگر نیست براه محافظت بر ما ورد
و بر ما یدل علی ذلک و براه وقوف نزد قواعد مقرره اهل کلام که قائلی از ایشان گفته اگر خلاف ما سبق به القلم و غیرها
فصل به القضا واقع شود لازم باطل لازم آید و آن انقلاب علم ست بجهل بنا بر تخلف چیزی که قضا بدان متحقق گشته ست
لاجرم انظار خود را برین لازم مقصور کردند و از لزوم چیزی که سخت تر ازین لازم ست در غفلت ماندند و آن این ست
که هر سبب قادر قوی متصرف در عالم باشد و کیف یشاء را جز انچه قضا بدان سابق گشته ست هیچ باقی نمانده و بر تغییر آن
و نقل آن بسوی قضا آخر متمکن نیست و هذا تقصیر عظیم بالجناب الجلیل عز و جل و تعالی و تقدس و این مستلزم
اهمال بسیاری از ادله شرعیه کتاب و سنت ست از انجمله یکی ارشاد ماست بسوی تضرع و دعا که اگر داعی خواه دعا
کند یا نکند جز آنکه خامه بدان روان شده نبود و اهمال دعا لازم آید و هذه مقالة تبطل بها فائدة الدعا الذی ارشدنا
الیه سبحانه فی کتابه العزیز و آیات آمره بدعا بسیار ست و همچنان احادیث و منجمله آن یکی این حدیث قدسی ست که
دران لئن سألنی لاعطینه و لئن استعاذنی لاعیذنه آمده و او تعالی صادق ست هرگز اخلاف میعاد نمیفرماید
چنانکه در قرآن کریم بدان اخبار کرده و اجابت دعا را از بنده عاجز خود درین حدیث قدسی موکد بسوگند بر جان پاک خود
گردانیده پس تخلف آن یعنی چه و درباره ترغیب در دعا انچه آمده ست اگر همه فراهم کرده آید مولفی مستقل گردد
در قطر الولی از صحیحین و غیرهما درینجا ادله این مدعا ذکر نموده فراجعه و منجمله آن یکی اجابت دعوت مظلوم ست در حق ظالم
و پدر در حق پسر و نیز آمده که دعای جماعت رد نمیشود و احادیث این معنی صحیح و ثابت است و دران ترغیب بسیار
بدعا و درینست خدا ست و دلالت دارد بر آنکه دعا راد قضا ست و بعد ازین عود هیچ در جز باقی نمانده و استعاذه
از سوء قضا وارد شده و ادله آن در قطر الولی ست پس اگر بنده را جز انچه بدان قضا سابق شده ست هیچ نبود

صلعم چرا استعاذه از سوء قضا میفرمود و در دعاء قنوت آمده وقنی شر ما قضیت و این ادله را دانند قائلین
قول مذکور و همچنین آنچه در باره صله رحم و زیادت عمر از ادله آمده همه رد میکند بر آنها و کذلک ادله الدعا بر امر متداوی
که اگر اینها را فائده نبود امر باین چیزها لغو باشد و بعد از معرفت این مقدمه باید دانست که در کتاب عزیز آمده
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و ظاهر این آیه عموم ست که مستفاد میشود از لفظ ما یشاء فما شاء
سبحانه محوه مما وقع فی القضاء و فی اللوح المحفوظ محاه و ما شاء اثبته و مثل این معنی از کریمه دیگر و ما یعمر من معمر
ولا ینقص من عمره الا فی کتاب و قوله تعالی ثم قضی اجلا و اجل مسمی عنده مستفاد میشود و مشکلان از آیه اول
جوابها گفته اند از انجمله آنکه یمحو من الشرائع والفرائض فینسخه فیبدله و یثبت ما یشاء فلا ینسخه ولا یبدله
وجملة الناسخ والمنسوخ عنده فی ام الکتاب و این تخصیص است برای عموم آیه بغیر مخصص و نیز میتوان گفت که قلم بانچه
تا روز قیامت کائن و بائن شدنی ست جاری گشته ست و مجال اش کجا این شرائع و فرائض ست پس محو عمر باشد و چون
دران محو و اثبات جائز ست در عمر نیز این محو و اثبات روا بود و کل ما هو جواب لهم عن هذا فهو جوابنا علیهم
دیگر آنکه مراد محو چیزیست که در دیوان حفظه ست از آنچه نه حسنه ست و نه سیئه چه حفظه مامور اند بنوشتن منطوقات انسان
و جواب ازین جواب مثل جواب اول ست و همه آنچه منطوق بنی آدم ست بغیر فرق در آنکه حسنه بود یا سیئه یا نه حسنه و نه
سیئه همه در ام الکتاب ست ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید و کل شیء احصیناه فی امام مبین
ما فرطنا فی الکتاب من شیء حاصل آنکه همه آنچه از اجوبه درینجا آورده اند لفظ قرآنی و نظم ربانی رارد و دافع اوست
چنانکه در قطر الولی بسط آن کرده و در دلیل الطالب ایضاح آن نموده ایم و صیغه عام ست زیرا که دران نفی دال بر عموم متوجه
بسوی نکره منفیه موکده ست و همچنین نفی دیگر بلفظ لا متوجه ست بسوی نفی نقص عمر از معمر و این ظاهر ست پوشیده نیست
و محاوله تخصیص آن یا ارجاع ضمیر بسوی غیر مرجع تعسف و تلاعب بکتاب خدا و رد قرآن بلا حجت نیره و برهان ست
از برای مطابقت هوای نفس خود و همچنین از آیه دیگر جوابها گفته اند مثلا مراد با جل اول در قوله تعالی ثم قضی اجلا
و اجل مسمی عنده نوم ست و بثانی موت و این از بدیع تفاسیر و غرائب تاویل باشد حال آنکه معنی آیه واضح تر از آن ست
که مخفی میتواند ماند و گفته اند که اجل اول عمر منقضی هر واحد ست و این در ابتداع و غرابت مثل اول ست و گفته اند اجل
اول موت ست و ثانی حیاة در آخرت و هذا اشد تعسفا مما قبله و گفته اند اول بین خلق انسان تا موت اوست
و ثانی ما بین موت تا بعث او و هو کالذی قبله و الکل مخالف لما یدل علیه النظم القرآنی و بعد از معرفت بطلان
این اجوبه متقرر شده که هر سه آیه دال بر معنی مشار الیه ما ست چه محو یا اثبات هر دو عام اند و عمر و رزق و سعادت و

شقاوت وغیرها داخل ست زیر عموم این هر دو و معنی آیهٔ ثانیه آنست که کم و بیش نمیشود عمر انسان و طویل و
قصیر نمیگردد حیات آدمی مگر آنکه در کتاب خدا یعنی لوح محفوظ ست و معنی آیهٔ ثالثه آنست که انسان را دو اجل ست
هرچه ازان هر دو خواهد او سبحانه میخواهد از زیادت و نقصان حکم میفرماید و قضا مینماید و نتوان گفت که محمل مثل قوله تعالی
فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون وقوله لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها
وقوله ان اجل الله اذا جاء لا یؤخر چیست گوییم تفسیرش همانست که آیات مذکوره بران مشتمل ست یعنی در آیهٔ
اولی اذا جاء اجلهم گفته و در ثانی اذا جاء اجلها و در ثالثه ان اجل الله اذا جاء پس نزد حضور اجل تقدم و تاخر
نمی شود و قبل از حضور تاخیر مرگ بدعا یا صلهٔ رحم یا فعل خیر دیگر جائز ست و جائز ست که مقدم شود مرگ غالب شقی
یا قاطع صله و منتهک محارم او سبحانه و اما محمل نحو قوله تعالی ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم
الا فی کتاب من قبل ان نبرأها وقوله سبحانه قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و همچنین با آنچه در معنی ورود
یافته پس میان این آیات و میان آنچه معارض آنهاست در ظاهر از قوله تعالی وما اصابکم من مصیبة فبما
کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر و از حدیث صحیح قدسی که در معنی وارد شده یا عبادی انما هی اعمالکم احصیها
علیکم فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه جمع میکنیم بحمل هر دو آیت اولی
و آنچه در معنی اوست بر عدم تسبب از عبد باسباب خیر از دعا و صلهٔ رحم و سائر افعال و اقوال صالحه و بحمل آیت اخری
و حدیث قدسی و هرچه در معنی این هر دوست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر که موجب حسن قضا و اندفاع شرست
و بر وقوع تسبب از عبد باسباب شر که مقتضی اصابت مکروه و وقوع آن بر عبدست و همچنین جمع میکنیم میان احادیث
وارده بسبق قضا و فراغ از تقدیر اجل و رزق و سعادت و شقاوت و میان احادیث وارده در طلب دعا
از عبد و در آنکه او تعالی مجیب دعا و معطی سوال بندهٔ خودست و در آنکه او تعالی غضب میکند بر عدم سوال و دعا راد
قضاست و نحو آن همچو صلهٔ ارحام و اعمال خیر پس احادیث فراغ از قضا محمول ست بر عدم تسبب عبد باسباب خیر
یا شر و احادیث دیگر محمول ست بر وقوع تسبب از عبد باسباب خیر و تسبب باسباب شر و تو میدانی که ازین جمع گریز
و گزیر نیست لان الذی جاءنا بالادلة الدالة علی احد الجانبین هو الذی جاءنا بالادلة الدالة علی
الجانب الآخر ولیس فی ذلک خلف لما وقع فی الازل ولا مخالفة لما تقدم العلم به بل هو من تقیید
المسببات باسبابها کما قدر الشبع والری بالاکل والشرب وقدر الولد بالوطی وقدر حصول الزرع
بالبذر فهل یقول قائل بان ربط هذه المسببات باسبابها یقتضی خلاف العلم السابق او ینافیه بوجه من الوجوه

و در قطر الولی این بحث را بسط حسن داده و پرده از رخ مدعا چنانکه باید برداشته فراجعه و هر که مطلع بر کتاب خدا است
و اشتمال آن بر ترتیب حصول مسببات بر حصول اسبابش میداند هرگز درین معنی شک نمیکند وذلک کثیر جدا تا اینجا
تقریر مقدمه بود اکنون میگوئیم که ذلک التردد هو کنایة عن محبة الله تعالی لعبده المؤمن ان یاتی بسبب
من الاسباب الموجبة لخلوصه من المرض الذی وقع فیه حتی یطول به عمره من دعاء او صلة رحم
او صدقة فان فعل مد له فی عمره بما یشاء وتقتضیه حکمته وان لم یفعل حتی جاء اجله وحضره الموت
مات باجله الذی قد قضی علیه اذ لم یاتِ بسبب یترتب علیه الفسحة له فی عمره مع انه وان فعل
ما یوجب التاخیر والخلوص من الاجل الاول فهو لا بد له من الموت بعد انقضاء تلک المدة التی وهبها الله سبحانه
له فکان هذا التردد معناه انتظار ما یاتی به العبد مما یقتضی تاخیر الاجل او لا یاتی فیموت بالاجل
الاول قال الشوکانی رحمه وهذا معنی صحیح لا یرد علیه اشکال ولا یمتنع وتحققه سبحانه بحال مع انه سبحانه
یعلم ان العبد سیفعل ذلک السبب او لا یفعله لکنه لا یقع التنجیز لذلک المسبب الا بحصول ذلک السبب
الذی ربطه عز وجل به انتهی حافظ در فتح گفته در حدیث عایشه ست انه یکره الموت وانا اکره مساءته زاد
ابن مخلد عن ابن کرامة فی آخره ولا بد له منه ووقعت هذه الزیادة ایضا فی حدیث وهب انتهی
گوییم درین روایت فائده جلیله ست که مومن گاهی موت را مکروه و ناخوش میدارد و معهذا از رتبه جلیله ایمان بسبب
این کراهت بیرون نمیرود و این منافی آن نیست که شان مومن دوست داشتن لقاء او سبحانه ست چنانکه در
احادیث صحیحه آمده زیراکه درانها بیان این معنی که محبت خدا مستلزم عدم کراهت صاحب این محبت از برای موت
نیست واقع شده چنانکه در صحیحین وغیرهما ست از حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم من احب لقاء الله
احب الله لقاءه ومن کره لقاء الله کره الله لقاءه فقلت یا نبی الله اکراهیة الموت فکلنا یکره الموت
قال لیس کذلک ولکن المومن اذا بشر برحمة الله ورضوانه وجنته احب لقاء الله فاحب الله لقاءه وان الکافر
اذا بشر بعذاب الله وسخطه کره لقاء الله فکره الله لقاءه و درین باب حدیثها ست که در قطر الولی ذکر کرده و بیهقی
از سید الطائفه جنید بغدادی بسند خود چنانکه در فتح الباری ست روایت نموده که الکراهة هنا لما یلقی المومن
من الموت وصعوبته وکربه ولیس المعنی انی اکره له الموت لان الموت یورده الی رحمة الله ومغفرته انتهی
شوکانی رحمه گفته ظاهر احادیث آنست که کراهت نفس موت را ست که آن انتقال ست از دار بجانب آخرت
بغیر حاجت بسوی تاویل و شک نیست که ناخوشی از مرگ گاهی بنابر استصحاب مقررات آدمی باشد و گاهی بسبب

مفارقت اہل و عولد و اصحاب و اتراب کہ در موت ست و گاہی بخوف فراق دنیا می باشد و وی غیر راضی
از نفس خود باعمال صالحہ یا بنا بر ذنوب کہ اقتراف آن کردہ و توبۂ خالص از انہا نمودہ یا بسبب حقوق خدا یا حقوق
عباد کہ تخلص از ان حاصل نشدہ پس کراہت موت غیر مختص ست بوجہی کہ جنید رحمہ اللہ تعالی ذکر آن نمودہ در فتح گفتہ
وعبر بعضھم عن ھذا بان الموت حتم مقضي وھو مفارقۃ الروح الجسد ولا یحصل غالبا الا بالم شدید
کما جاء عن عمرو بن العاص انہ سئل وھو یموت فقال کانی اتنفس من خرم ابرۃ وکان غصن شوک
یجر بہ من قامتی الی ھامتی انتہی گویم این نیز مثل کلام جنید ست و جواب ازین ہمان جواب ست از ان وقصۂ عمرو
در کتب تاریخ مشہور ست قال لہ رجل وھو یجود بنفسہ انک کنت تقول لنا وددت ان یخبرنی رجل عاقل
ھو فی سیاق الموت کیف یجد الموت فقال لہ رجل انت ذلک الرجل العاقل فاخبرنا فقال کانی اتنفس الخ
بعدہ در فتح گفتہ عن کعب ان عمر سألہ عن الموت فوصفہ بنحو ھذا فلما کان الموت بھذا الوصف واللہ
سبحانہ یکرہ اذی المومن اطلق علی ذلک الکراھۃ ویحتمل ان تکون المساءۃ بالنسبۃ الی طول الحیاۃ لانھا
تؤدی الی ارذل العمر وتنکس الخلق والرد الی اسفل سافلین انتہی گویم معنی قول او واکرہ اساءتہ کراہت اساءت
آن بنفس موت ست چنانکہ قولہ یکرہ الموت افادۂ آن میکند چہ واکرہ اساءتہ معطوف ست بران و مراد آنست کہ اکرہ
اساءتہ بما کرہ ہمہ و تخصیص تفسیر بیکوجہ با وضوح معنی حاجت ندارد چہ ازین قول صحیح چیزی لازم نمی آید تا بسوی تاویل
گرایند و بر فرض وجود مقتضی تاویل ذو وجوہ باشد و غیر مطابق علیہ قول جنید و کعب بود والمصنف اولی ہمین پستر در فتح
گفتہ وجوز الکرمانی ان یکون المراد انہ یکرہ الموت فلا اسرع بقبض روحہ فاکون کالمتردد انتہی گویم این
صواب نیست زیراکہ مقتضای تاویل نیست کما عرفناک باز در فتح نوشتہ کہ شیخ ابو الفضل گفتہ فی ھذا الحدیث عظم
قدر الولی لکونہ خرج عن تدبیرہ الی تدبیر ربہ تعالی ومن انتصارہ لنفسہ الی انتصار اللہ لہ وعن حولہ
وقوتہ بصدق توکلہ گویم در عظم قدر ولی کہ درین حدیث ست خود ہیچ شک و شبہ نیست زیراکہ او سبحانہ او را دوست
گرفتہ و سمع و بصر و ید و رجل او گشتہ و وعدہ فرمود بعطاء سول و اعاذۂ او و اما آنکہ وی از تدبیر خود خارج گردیدہ الخ
پس مراد باین تعلیل اگر آنست کہ ولی فی الواقع ہمچنین ست پس صحیح ست و اگر مراد آنست کہ درین حدیث قدسی دلالت
برین علت پس صحیح نیست زیراکہ این را در ان حدیث ذکر نکردہ مگر آنکہ از قول وی کنت سمعہ الذی یسمع بہ الخ
ارادۂ دلالت برین معنی بکنند و گویند انہ بذل الشغل صار فی تدابیرہما بسمعہ وبصرہ الخ وھو الرب عز وجل ولکن این خروج
نہ از فعل ولی ست تا علت تعظیم قدر وی تواند شد بلکہ از فعل خدا ست کہ ولی را جائزۂ محبت داد و باین شرف بنواخت

وگوش وچشم او گردید فذلک هو من جملة ما جوزی به الولی فلا یصح ان یکون علة للمجازاة قال فی الفتح
ویؤخذ منه ان لایحکم لانسان آذی ولیا ثم لم یعاجل بمصیبة فی نفسه او ماله او ولده بانه سلم من
انتقام الله تعالی له فقد تکون مصیبته فی غیر ذلک مما هو اشد علیه کالمصیبة فی الدین مثلا گویم شاید
مراد آنست که چون او سبحانه ایذای معادی ولی بحرب کرده پس لامحاله واقع شود معجلا یا موجلا در نفس یا مال یا ولد
بدین همه حرب خدا با آن معادی ولی صادق می آید واما قول فتح ویدخل فی قوله افترضت علیه الفرائض
الظاهرة فعلا کالصلوة والزکوة وغیرهما من العبادات وترکا کالزنا والقتل وغیرهما من المحرمات والباطنة
کالعلم بالله والحب له والتوکل علیه والخوف منه وغیر ذلک وهو ینقسم ایضا الی افعال وتروک [..] گویم محل
این مقام زیر قوله وما تقرب الی عبدی بمثل اداء ما افترضت علیه باوضح بیان متقدم گشت [..] الیه
واما قول الفتح وفیه دلالة علی جواز اطلاع الولی علی المغیبات باطلاع الله تعالی ایاه ولا یمنع من ذلک
ظاهر قوله تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول فانه لا یمنع دخول بعض اتباعه
معه بالتبعیة لصدق قولنا ما دخل علی الملک الیوم الا الوزیر ومن المعلوم انه دخل معه بعض خدمه
قلت الوصف المستثنی للرسول هنا ان کان فیما یتعلق بخصوص کونه رسولا فلا مشارکة لاحد من اتباعه
فیه الا منه والا فیحتمل ما قال والعلم عند الله عز وجل انتهی گویم جواز اطلاع بر غیبها از رتبهٔ [..]
کنت سمعه الخ زیرا که چون او سبحانه سمع وبصر او گشت از اطلاع بر بعض اسرار الهیه او سبحانه [..]
آن بقوله فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی ودر ما سبق بیان این مرام واطالت کلام بران بامثل بیانی [..]
آن گذشته وقطر الولی حاوی آن آمده وآنکه دخول بعض اتباع را با رسول نشان داده پس این هم صحیح ست چه وی سبحانه
هر کرا از رسل خود پسند میکند او را بر هر چه از غیب میخواهد مطلع وآگاه میفرماید چنانکه آیهٔ مذکوره مفید آنست ورسول
را از اظهار چیزیکه بران مطلع اش کرده اند بر بعض خواص اتباع خود مانعی نیست واین ماجرا در غیر یک قضیه از آنحضرت
صلعم واقع شده چنانکه حذیفه رضی الله عنه را بر اهل نفاق ومعرفت خود بآنها وبر بعض امور مستقبله خصوصا امور فتن
که بعد از جناب وی صلعم حادث شوند آگاه ساخت وحذیفه بدان خبیر بود واز وی سوال آن میکردند چنانکه عمر بن خطاب
او را از کسر وفتح باب پرسید ووی گفت بل یکسر وعمر دریافت که باب [..] وست ووی کشته شود پس این وامثال این
از نزد خداست واز ین وادی ست قول علی مرتضی که عهد نبی ست بمن که دوست ندارد مرا اگر مومن ودشمن نگیرد مرا اگر منافق
واز ین جنس ست قصهٔ مخدج که در جنگ خوارج روز نهروان مقتول شده وابو عبیده سلمانی بعلی مرتضی گفته

انه لعهد النبي اليك قال نعم بلکه خود در صحیح آمده که استاد آنحضرت صلعم استادنی ونگذاشت هیچ شی از امور مستقبله
مگر آنکه خبر داد از ان یاد گرفت هرکه یاد گرفت و فراموش ساخت هرکه فراموش کرد و هر قائدی از قواد فتن
ذکر نمود و جمعی را از صحابه بهجو ابی ذر و ابی هریره بچیزها از امور مستقبله اخبار فرمود چنانکه اهل حدیث و سیر و تاریخ
ذکر آن کرده اند و از ین باب ست قصه تتار و تسلط آنها بر ممالک اسلام که آنحضرت صلعم بدان اخبار فرموده و مثله
این اطلاع بسیار ست و قدری از ان در قطر الولی آورده و گفته و کم یعد العاد من ذلک فانه کثیر جدا و کله مستفاد
من الجناب النبوي ومن الغيب الذي اطلع الله تعالى رسوله عليه فاطلع عليه من ارتضاه من اصحابه انتهى
و گذشت حدیث بودن محدثین درین امت و بودن عمر فاروق از ایشان و حدیث فراست مومن و هذا هو نوع
من انواع علم الغيب و از ینجا شناخته باشی که انچه شیخ ابو الفضل در آخر کلام خود گفته لصدق قولنا الخ حاجت
بگفتن آن نیست و بمثل این تمثیل درین مقام نزاع نفیی نبود و مرادش آنست که چنانکه با وزیر بعض خدام او بر بادشاه
می در آیند همچنان بعض اتباع رسل با رسل داخل میگردند و خدا ایشان را بر غیب اطلاع میدهد چنانکه رسول مرتضی را
میدهد و این الحاق مع الفارق واضح تر از مهر نیمروز ست وهو کونه رسولا او کون الله ارتضاه ولا وجه
ذلك في غير رسول و در دخول اتباع رسول در قوله سبحانه الا من ارتضى من رسول خود نزاعی نیست چه معلوم ست
که این دخول آنها ست درین باب نزاعی که هست دران ست که رسول را اطلاع غیر خود از اتباع بر علم غیبی که او تعالی
رسول را بران مطلع ساخته ست میرسد یا نه شوکانی در قطر الولی نوشته فنحن نقول لا نسلم قول من قال لا يجوز
له و نشید هذا المنع بما قدمنا ذكره و اذا تبرعنا بالاستدلال على جواز اطلاعه لبعض اتباعه على ما اطلعه الله
سبحانه من علم الغيب فنقول عموم قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك فلهذا يقول الله وان لم تفعل فما
بلغت رسالته وتقول عايشة من زعم ان محمدا كتم شيئا مما اوحاه الله اليه فقد اعظم على الله الفرية وهو
في الصحيح ولو سلمنا تخصيص ذلك بما يحتاج الناس من علم الشريعة وهذا لا يحتاج له لكان ما قدمنا
ذكره من الواقعات منه صلعم من اطلاع بعض اتباعه على شيء من علم الغيب دليلا على ان ذلك جائز
و اما استدراک حافظ ابن حجر بر ابو الفضل بقوله قلت الوصف المستثنى الخ پس میگوییم که نیست مراد مگر شق
اول زیرا که گفته لا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول پس اگر این وصف مستثنی بخصوص رسول بود
او متعلق نمی بود قول او الا من ارتضى کفایت میکرد پس انچه در شق ثانی بقوله والا فيحتمل الخ گفته تمام نیست
آری اقتصار ابو الفضل بر مجرد این امثال و موافقت ابن حجر از برای او باین شق ثانی اگر مراد بدان آنست که

این مثال و این احتمال در آیهٔ قرآنی ست پس از نزول آن این اصل معلوم شد ولکن این هر دو بزرگوار ان راحی بایست
که از برای دخول بعض اولیاء خدا و صلحاء عباد در ظفر بچیزی از غیب کنا و تعالی بعلم خود بدان پیشتر ست احتجاج
بانحدیث کنند معه الذي يسمع به الی آخره میکردند کما قدمنا و اگر گیریم که دلالتش مخصوص ست بقوله لا یظهر
علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول پس این نفی و استثنا اتم اشعار میکنند باختصاص آن بکسیکه جامع ست
میان هردو وصف ارتضا و رسالت و ولی هرچند از کسان مرتضی او ست زیراکه و صف محبت از برای او افاده
مرتضی بودن او از برای او تعالی میکنند لیکن رسول نیست آری حدیث بودن محدثین در امت و بودن عمر از انها
افاده میکنند بآنکه وصف بودنش از محدثین طریقی است تلقی چیزی از علم غیب و وصول آن بسوی ایشان ست
و حدیث صحیح ست در قصهٔ یا ساریة الجبل و نحو آن پس آنرا افاده فانظر الی ما صنع الله هذا الرجل من المواهب
العظیمة من کل باب جملة خلیفة المسلمین و اماممهم ثم فتح الله له اقطار الارض کانت دولته
مثلا لمن بعده و بالجملة دولة جامعة بین کمال الحزم و الورع و العمل بالشریعة الواضحة ثم جعل له من المهابة
فی الصدور ما لا تبلغ الیه المهابة لعادل او جبار حتی قال الناس ان درته اهيب فی الصدور من سیف
الحجاج الذي قتل من عباد الله ظلما وعدوانا نحو مائة و عشرين الفا و لقد صدق من قال ان بعدا لاسلام
طويت فی اکفان عمر لانه معظم الفتوحات الاسلامية فيها ثم حدث بعده ما حدث من الاختلاف العظيم
فی آخر ایام المظلوم الشهید عثمان بن عفان رضی الله عنه و ما زالت من بعد قتله سیوف المسلمین مختلفة
من بعضهم علی بعض الی هذه الغاية و انت اذا کنت عالما باخبار الناس عارفا بما اشتملت علیه تواریخ اهل
الاسلام لم تشك فی هذا او فذا اخبرنا الصادق المصدوق بان خلافة النبوة بعده ثلاثون سنة فکملت
بخلافة الحسن السبط و هذا مما القاه رسول الله صلعم الی اصحابه من الغيب فلم ما خل فی الاشتراك الا علی
نحو بعض وجوه و بالجملة فالاخبار المنقولة عن النبی صلعم من غيب الله تعالى كثيرة جدا يشتمل عليها المؤلفات
المدونة فی معجزاته صلی الله علیه و آله و سلم بخاری باین حدیث استدلال کرده ست بر مشروعیت تواضع و لهذا در باب
تواضع آنرا ذکر نموده حافظ در فتح میگوید وجه دخول این حدیث در باب تواضع مشکل ست تا آنکه داودی گفته لیس
هذا الحدیث من التواضع فی شیء و بعض گفته اند که مناسب ادخال او در باب قبل بود که آن مجاهدهٔ المرء نفسه فی
طاعة الله ست و جواب از طرف بخاری بچند وجه ست یکی آنکه تقرب بسوی خدا بنوافل جز بغایت تواضع و تذلل
از برای او تعالی نمیشود و این بآن کرمانی ذکر کرده دوم آنکه ترجمه مستفاد میشود از قوله کنت سمعه از تردد و این نیز

کرمانی بلفظ قیل آورده گویم و از آن جواب سوم هم می برآید و مرا جواب چهارم ظاهر میشود و آن این ست که
مستفاد میشود تواضع از لازم قول او من عادی لی ولیا چه این قول مقتضی زجر ست از معادات اولیا که لازم
موالات آنها ست و موالات جمیع اولیا جز بغایت تواضع و تذلل نه برای خدا حاصل نمیشود زیرا که منجمله
این اولیا کسی ست که اشعث اغبر باشد و پروای او نمیکنند و در حث بر تواضع چند حدیث صحیح آمده لکن چون
هیچ حدیث از انها بر شرط بخاری نیست باین دو حدیث باشارت آن حث تنها اکتفا نمود و در حدیث مرفوع عیاض بن حمار
آمده ان الله تعالی اوحی الی ان تواضعوا حتی لا یفخر احد علی احد اخرجه مسلم و ابو داود و غیرهما
دیگر حدیث ابی هریره ست برفعه و ما تواضع احد لله الا رفعه الله اخرجه مسلم ایضا و الترمذی و در حدیث
ابی سعید ست و رفعه من تواضع لله رفعه الله حتی یجعله فی اعلی علیین الحدیث اخرجه ابن ماجه و صححه ابن
حبان انتهی کلام الفتح در قطر الولی گفته بسیار ست که در از بان بسیاری از ناظرین در بخاری عدم مطابقت میان
بعض تراجم ابواب و میان احادیث که دران ابواب ذکر کرده واقع میشود و کسیکه حق فهم بخشیده شود و تمام تدبر بکار
برند می یابند بخاری را که قصد معنی دقیق و منزع لطیف از منازع آن حدیث کرده ست و آنرا دلیل بر ترجمه گردانیده
و نزد عدم وجدان چیزی که بر شرط وی بود و صالح این باب باشد مجرد ترجمه را اشارت بسوی آن خبر که بر شرط او نیست
می سازد و او تعالی اینکس را از صدق فهم و نفوذ ذهن چیزی بخشیده که غیر او را از اذکیا عالم حاصل نیست و معهذا
ورا حفظ سنت مطهره و تمییز میان صحیح و سقیم و اختیار اصح الصحیح در کتاب صحیح وی ارزانی داشته تا آنکه بسیاری از ائمه
این شان او را امیر المومنین فی الحدیث نام کرده اند و او سبحانه این کتاب او را ارفع مجامیع کتب سنت مطهره و اعلی و
اکرم آنها نزد جمیع طوائف اسلامیه و اجل آنها نزد اهل این ملت حنیفه گردانیده و صاروا فی جمیع البلاد اذا دهمهم
عدو او اصیبوا بجدب یفزعون الی قراءته فی المساجد و التوسل الی الله تعالی بالعکوف علی قراءته لما
جربوه قرنا بعد قرن و عصرا بعد عصر من حصول النصر و الظفر علی الاعداء بالتوسل به و استجلاب غیث السماء
و استدفاع کل الشرور و بذلک صار هذا الدیوان من اعظم الوسائل الی الله سبحانه و هذه مزیة عظیمة و منقبة
کریمة و لم یکن هذا لغیر هذا الکتاب و لا یکون ذلک الا بجاذب من جواذب الرب سبحانه الیه لما اختص به
هذا الکتاب من حسن الانتقاء و سلامة ما اشتمل علیه من قیل و قال و من تعرض لشیء من ذلک ارغم الله انفه
ما یرد علیه اهل الاتقان من الرد و التی تروح اعتراضه هباء منثورا و هشیما تذروه الریاح و قد کان
لهذا الرجل فی العبادة علی اختلاف انواعها و الزهد فی الدنیا بمنزلة علیة و رتبة رفیعة رحمه الله [illegible]

بما امتحن به في آخر ايامه من اعداء العلماء العاملين والمتجرين على عباد الله الصالحين حتى مات كمدا
رحمه الله تعالى ووفر عنده جزاه فكوني في كتابه هذا بعض الحظ العظيم في الدنيا ليتوفر له في الاخرى ما
يصل اليه من الثواب الحاصل من انتفاع الناس به فان العلم الذي ينتفع به هو احدى الثلاث التي يدوم
للميت ثوابها بعد انقطاع كل شيء عنه كما صح الحديث بذلك الذي اخرجه مسلم من حديث ابي هريرة
قال قال رسول الله صلعم اذا مات ابن ادم انقطع عمله الا من ثلث صدقة جارية او علم ينتفع به او ولد
صالح يدعو له وكما اخرجه ابن ماجة باسناد صحيح من حديث ابي قتادة بنحوه انتهى و باين بيان جواب از قول
داودي اجمالاً شناخته باشي و آنچه حافظ از كرماني دو وجه ذكر نموده پس بجواب وجه اول بتوان گفت كه همه عبادات و سائر
صلوات چه فرائض و چه نوافل عبادت رب تعالى است و عابد دائما از براى معبود متواضع است خصوصاً نزد عبادت
پس از براى تقييد نوافل مذكوره در باب بقيد تواضع با آنكه غير آن مثل اوست وجهى نيست و لهذا آمده كه صلوات فرائض
وغيرها متفاوت ميشود بتفاوت خشوع تا آنكه بعض عباد را تمام از كامل ميشود و بعض را نصف و بعض را اقل از ان چنانكه در
حديث وارد درين معنى است و خشوع تمام نميشود مگر بغايت خضوع پس اين خاصه عبادات است خصوصاً صلوات شامل است
مختص بنوعى از انها نيست و از حصول استكثار از نوافل عبادات بنده را محبت از رب عز و جل حاصل ميگردد و برين
تقدير لازم مى آيد كه بهمه عبادات استدلال بر تواضع در جميع احاديث مذكوره در انواع عبادات در بخاري و غير آن نمايند
بلكه مجرد عبوديت دميكه بر نهج تواضع و خضوع نبود خود عبوديت معتبره نيست و اما وجه ثاني پس بغايت ابعد است زيرا كه
او سبحانه نفس خود را بمتكبر وصف كرده و وى ذو الكبريا و ذو الجلال است پس قول با آنكه وى موصوف ميشود بتواضع با عبد
حقير ذليل خود سخت سمج است در صحاح گفته التواضع التذلل پس نظر كردنى است كه اطلاق تواضع كه در لغت عربيه بمعنى آن
تذلل است بر رب عالم و خالق كل و رازق جميع و محيى و مميت همگنان درست و راست مى آيد سبحانك هذا بهتان عظيم
تعالى قدسك و جل اسمك سبحانك ما اعظم شانك سبحانك ما اعز سلطانك و اما قول ابن حجر كه از ان جواب
ثالث بيرون مى آيد مرادش آنست كه اثر تردد مى برآيد چنانكه از قوله كنت سمعه الخ برآمده و اين جواب كه وى استخراج
كرده مثل وجه ثاني ذكر كرده كرماني است و هر دو در غايت سقوط و نهايت بطلان اند و اما قول او كه مراد وجه رابع
ظاهر ميگردد تا آخر كلام پس دميكه آنرا مقيد كرد بآنكه تواضع از براى او سبحانه باشد ولى را از ان هيچ نماند و اين از هيچ
موجب نيست چه تواضع عباد با يكديگر چيزى نيست كه او تعالى بسوى آن انتساب كرده و ترغيبات بسيار بدان آمده و اما
تواضع عباد با رب سبحانه پس اين بندگان احقر و اقل اند از انكه با وى تواضع كنند اگرچه اين معنى از لوازم عبوديت است

ومثال این را در احوال نظر باید کرد که گفتن این سخن که تواضع الرجل لسلطانه و لوالدیه صحیح ست زیرا که تواضع تذلل ست
بعد از تلبس بضد آن چنانکه صیغه تفعل بران دلالت دارد با آنکه حافظ ابن حجر در اول این باب نوشته باب التواضع
بضم المعجمة مشتق من الضعة بكسر اوله وهي التذلل والهوان والمراد بالتواضع اظهار التذلل لمن يراد تعظيمه
وقيل هو تعظيم من فوقه لفضله انتهى اکنون دیدنی ست که اطلاق تواضع بر رب عز وجل به هر دو معنی چه قسم صحیح
می تواند شد شاید جناب حافظ رحمه الله تعالی از اول باب ساهی شده و اما تواضع عباد با یکدیگر پس این فروتنی ممدوح و مرغوب
فیه ست چنانکه حافظ ذکر آن در حدیثی که بدان استدلال در آخر بحث کرده نموده انه اوحي الي ان تواضعوا حتى لا يفخر
احد على احد که مراد باین حدیث تواضع بعض عباد ست از برای بعض دیگر تا هیچکی بر هیچکی فخر و نازش نکند و اما
حدیث من تواضع لله رفعه پس مراد بدان تواضع لعباد الله لاجل الرب سبحانه ست از برای امتثال ارشاد رسول و
صلعم یا مراد آنست که ذات پاک او تعالی اعظم و اجل تر ست از آنکه عباد او را تواضع کنند پس معنی من تواضع لله
من تواضع لاجل الله باشد و از ین قبیل ست من تصدق لله و من احب لله و ابغض لله و نحو آن در محاورهٔ سنت مطهره
بسیار ست واذا عرفت هذا كان الوجه الذي ذكره ابن حجر رح احسن ما تحمل عليه ترجمة البخاري لكن لابد من
ذلك من التقييد الا ان يريد هذا المعنى الذي ذكرناه فيكون معنى قوله لا يتاتى الا بغاية التواضع لله اي
لاجله و احادیث در مشروعیت تواضع سوای انچه حافظ ذکر کرده دیگر هم بسیار آمده ست بعض صحیح و بعض حسن
و در ذم تکبر که در برابر تواضع ست نیز احادیث صحیحه وارد شده بعض آن در صحیحین ست و بعض در غیر آن از انجمله حدیث
حارثه بن وهب ست که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول الا اخبركم باهل النار كل عتل جواظ مستكبر.
دوم حدیث ابی سعید و ابی هریره ست نزد مسلم وغیره قالا يقول الله عز وجل العز ازاري والكبرياء ردائي فمن
نازعني واحدا منهما عذبته سوم حدیث ابی سعید ست نزد مسلم قال احتجت الجنة والنار فقالت النار فيّ الجبارون
والمتكبرون وقالت الجنة فيّ ضعفاء المسلمين ومساكينهم و مسلم از حدیث ابی هریره روایت کرده قال
قال رسول الله صلعم ثلاثة لا يكلمهم الله يوم القيامة ولا يزكيهم ولا ينظر اليهم ولهم عذاب اليم
شيخ زان وملك كذاب وعائل مستكبر و بزار باسناد حسن از حدیث سلمان و نسائی و ترمذی از حدیث ابن عمر نحو آن
آورده و مسلم وغیره از حدیث ابن مسعود از آنحضرت صلعم روایت کرده اند که قال لا يدخل الجنة من كان في قلبه
مثقال ذرة من كبر و بخاری وغیره از حدیث ابن عمر اخراج نموده اند ان رسول الله صلعم قال بينما رجل ممن كان
قبلكم يجر ازاره من الخيلاء خسف به فهو يتجلجل في الارض الى يوم القيامة واخرج نحوه احمد والبزار.

برجال الصحیح من حدیث ابی سعید واخرج البزار نحوه باسناد رجاله ثقات حدیث جابر و در صحیحین و غیر هما است
از حدیث ابی هریره ان رسول الله صلعم قال بینما رجل یمشی فی حلة تعجبه نفسه مرجل راسه یختال فی
مشیته اذ خسف الله به فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیامة و در صحیحین و غیر هما است از حدیث ابن عمر از انحضرت
صلعم لا ینظر الله الی رجل یجر ثوبه خیلاء و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود و حاکم باسناد صحیح خود از
حدیث ثوبان روایت کرده اند قال قال رسول الله صلعم من مات وهو بری من الکبر والغلول والدین
دخل الجنة انتهی ما فی القطر و چنانکه این احادیث شریفه ناطق ست بذم تکبر و متکبرین همچنین آیات کثیره درین باب
آمده و آن بر تالی کتاب و قاری خطاب غیر مخفی ست و هذا آخر شرح هذا الحدیث القدسی مجملا فان شئت
زیادة الاطلاع فارجع الی شرح الامام الربانی والسهیل الیمانی قدس الله سره بتحقیق مدارک جملة المبانی
والمعانی ان شاء الله تعالی ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار

فصل در شرح حدیث قدسی که از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا آمده

بر کلام احدی از اهل علم در شرح این حدیث وقوف حاصل نشده مگر آنچه نووی رحمه الله تعالی در شرح صحیح مسلم بقدر
نصف ورقه نوشته چنانکه در مطاوی فتاوی بباید پس تدعلامه ربانی سهیل قطر یمانی در نشر آنچه درین خبر برکات اثر با
بشرحی مختصر افراد کرده درین فصل خواستیم که بعض فوائد فرائد و قواعد شوارد آنرا در قید کتابت آریم و چنانکه
بشرح مختصر حدیث ولی پرداخته ایم همچنان بشرح این حدیث سخن رانیم تا این نامه را از اشتمال بر احادیث صحیحه قدسیه
بهرهٔ وافی و نصیبی کافی در دست باشد پس میگوئیم که لفظ این حدیث در صحیح مسلم که خواهر صحیح بخاری ست این چنین ست
عن ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه عز وجل انه قال یا عبادی انی حرمت الظلم
علی نفسی وجعلته بینکم محرما فلا تظالموا یا عبادی کلکم ضال الا من هدیته فاستهدونی اهدکم یا
عبادی کلکم جائع الا من اطعمته فاستطعمونی اطعمکم یا عبادی کلکم عار الا من کسوته فاستکسونی اکسکم
یا عبادی انکم تخطئون باللیل والنهار وانا اغفر الذنوب جمیعا فاستغفرونی اغفر لکم یا عبادی انکم لن تبلغوا
ضری فتضرونی ولن تبلغوا نفعی فتنفعونی یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم کانوا علی اتقی
قلب رجل واحد منکم ما زاد ذلک فی ملکی شیئا یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم کانوا علی
افجر قلب رجل واحد منکم ما نقص ذلک من ملکی شیئا یا عبادی لو ان اولکم وآخرکم وانسکم وجنکم

قاموا في صعيد واحد فسألوني فاعطيت كل انسان منهم مسألته ما نقص ذلك مما عندي الا كما ينقص
المخيط اذا دخل البحر يا عبادي انما هي اعمالكم احصيها لكم ثم اوفيكم اياها فمن وجد خيرا فليحمد الله عز وجل
ومن وجد غير ذلك فلا يلومن الا نفسه قال سعيد كان ابو ادريس الخولاني اذا حدث بهذا الحديث جثى
على ركبتيه و ترمذی و ابن ماجه از طریق شهر بن حوشب از عبد الرحمن بن غنم از ابی ذر باین لفظ روایت کرده اند قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک و تعالی یقول یا عبادی کلکم مذنب الا من عافیته فاسئلونی المغفرة اغفر لکم
ومن علم منكم اني ذو قدرة على المغفرة فاستغفرني بقدرتي غفرت له وكلكم ضال الا من هديته فاسئلوني
الهدى اهدكم وكلكم فقير الا من اغنيت فاسئلوني ارزقكم ولو ان حيكم وميتكم واولكم واخركم ورطبكم
ويابسكم اجتمعوا فكانوا على قلب اتقى عبد من عبادي لم يزد في ملكي جناح بعوضة ولو ان حيكم وميتكم
واولكم واخركم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا فسأل كل سائل منهم ما بلغت امنيته ما نقص من ملكي الا كما لو ان
احدكم مر بشفة البحر فغمس فيها ابرة ثم نزعها ذلك باني جواد ماجد عطائي كلام اذا اردت شيئا فانما اقول
له كن فيكون و این لفظ روایت ابن ماجه است و بیهقی از طریق شهر بن حوشب و ابراهیم بن طهمان از ابی ذر باین لفظ
روایت نموده اند عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انه قال یقول الله عز وجل یا ابن ادم کلکم
مذنب الا من عافيت فاستغفروني اغفر لكم وكلكم فقير الا من اغنيت فسلوني اعطكم وكلكم ضال الا من
هديت فسلوني اهدكم ومن استغفرني وهو يعلم اني ذو قدرة على ان اغفر له غفرت له ولا ابالي ولو ان
اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على قلب اشقى رجل منكم ما نقص ذلك من سلطاني
مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم ويابسكم اجتمعوا على اتقى قلب رجل
واحد منكم ما زاد في سلطاني مثل جناح بعوضة ولو ان اولكم واخركم وحيكم وميتكم ورطبكم و
يابسكم سألوني حتى ينتهي كل واحد منهم فاعطيته ما سألني ما نقص ذلك مما عندي كمغرز ابرة لو غمسها
احدكم في البحر وذلك اني جواد ماجد واحد عطائي كلام وعذابي كلام انما امري لشيء اذا اردته ان اقول
له كن فيكون و این را ترمذی نیز اخراج کرده و تحسین نموده و اگر لفظ یا عبادی گفته این است متن حدیث ابی ذر که در خور
نوشتن بآب زر است و پیش از انکه بشرح الفاظ گرائیم ابتدا بکلام بر رجال متکلم علیه این حدیث بکنیم پس میگوئیم که شهر بن
حوشب مولی اسماء بنت یزید بن السکن ابو سعید شامی است ابن عون در حق او گفته شهرا ترکوه بتون ورازی یعنی
ای طعنوا فیه و شبابه از شعبه نقل کرده که وی گفته لقیت شهرا فلم اعتد به و ابن عدی گفته شهر ممن لا یعتد بحدیثه

وابو حاتم فرموده لیس بدون ابی الزبید ولا یحتج به ونسائی گفته لیس بالقوی وابو زرعه گفته لا باس به
وابن معین واحمد بن حنبل وعجلی وفسوی ویعقوب بن شیبه توثیق وی کرده اند ومسلم وبخاری در تاریخ واهل سنن
اربع از وی اخراج بمقارنت دیگری نموده اند ووی از تمیم داری وسلمان ارسال کرده واز وی قتاده ومطر وراق
وعبد الحمید بن بهرام وثابت وحکم وعاصم بن بهدله ارسال نموده اند وغیر واحد بوی احتجاج نموده وذهبی در کتاب
الضعفا گفته ان حدیثه حسن ونیز شهر از مولاة خود اسماء بنت یزید وابن عباس وابی هریره روایت میکند
ونزد ما تنها اخراج مسلم از وی در صحیح گو همراه دیگری باشد از برای وثوق او بسند ست فضول ما ز حدیث ست

همه شهر پر ز خوبان و منم و خیال ماهی — چکنم که نفس بدخو نکند بکس نگاهی

واما عبد الرحمن بن غنم که شهر از وی راوی ست پس در صحبت وی اختلاف کرده اند یحیی بن بکیر زعم کرده
که او را صحبت ست وابو یونس گفته قدم فی السفینة وعجلی ذکر وی در ثقات تابعین نموده واو روایت میکند
از عمرو بن عثمان واز وی مکحول وعمیر بن هانی ودیگر خلق ابن عبد البر گفته کان افقه اهل الشام وعجلی وابو سعد
گویند شامی تابعی ثقة وحدیث او را اصحاب هر چهار سنن اخراج کرده اند وبخاری از وی تعلیقا [illegible] نموده وخلیفه گفته
مات سنة ثمان وسبعین واما ابراهیم بن طهمان پس وی امام ثقه ست جماعت [illegible] از وی اخراج کرده وهر که در وی
کلام کرده جرحی معتد به ذکر ننموده شوکانی میفرماید غایة ما قیل فیه انه کان مرجیا شدید الرد علی الجهمیة
وتلك شکاة ظاهر عنه عارها + مع انه قد روی عنه رجوعهم عن الارجاء ولیس الجرح باختلاف المذاهب
والاعتقادات بمعتد به قط ولا یلتفت الیه من له بصیرة انتهی یعنی معتبر در روایت صدق وضبط راوی ست
پس بس والله اعلم گوییم در قول وی عن النبی صلعم فیما یروی عن ربه تصریح ست بآنکه این حدیث من جمله احادیث
قدسیه ست که آنحضرت صلعم روایتش از حضرت رب عز وجل بواسطه ملک کرده ویمکن که بلا واسطه باشد وچنانکه
رسالت سماع آن از وی سبحانه فرموده ولا مانع من ذلك وعباد وعبادی جمع عبد ست واصل عبودیت خضوع
وذل ست وتعبد تذلل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفته العبد الانسان حرا کان او رقیقا والمملوك وجوهری گفته
ان العبد خلاف الحر انتهی وظاهر از کلام اهل لغت واهل شرع آنست که اطلاق عبد [illegible] دیگر نیز در اضافت
بسوی رب عز وجل نه علی الاطلاق چنانکه کلام مجد در قاموس مشعر ست بدان درینجا عباد مختص بکسی ست که
مضاف بسوی او تعالی بود بخلاف عبید که آن عام ست باآنکه از آنحضرت صلعم نهی از گفتن عبدی وامتی
وجواز گفتن فتای وفتاتی بصحت پیوسته واضافت عباد بسوی یای متکلم اضافت تشریف ست چنانکه

در یاعبادی الذین اسرفوا و درین باب حکایت احمد غزالی معروف ست و در حظیرة القدس مذکور و اصل
ظلم چنانکه در لغت ست وضع شئ ست در غیر موضع آن گفته اند الظلامة والظلمة والمظلمة ما تطلبه عند
الظالم وهو اسم ما اخذ عنك وتظلمنی فلان ای ظلمنی مالی وتظلم منه ای اشتکی ظلمه وظلمت فلانا
تظليما اذا نسبته الى الظلم فانظلم و در لفظ انی حرمت الظلم الخ دلیل ست بر آنکه او تعالی ظلم را بر نفس خود حرام
ساخته چنانکه بر عباد خود بتحریم آن پرداخته نووی گفته علما گفته اند معنی حرمت الظلم علی نفسی تقدست عنه
و تعالیت ست و ظلم از وی سبحانه و تعالی مستحیل ست زیرا که ستم تصرف ست در غیر ملک یا مجاوزت حد ست و هر دو
در حق او تعالی مستحیل باشد و تجاوز وی سبحانه از حد چگونه می تواند شد که فوق او مطاعی نیست و تصرف در غیر ملک
چسان میتواند بود حالانکه تمام عالم ملک و سلطان اوست و اصل تحریم در لغت منع ست تقدس او را از ظلم تحریم
نام کردند بنا بر مشابهت ممنوع در اصل عدم شئ انتهی و سخن درین باب دراز ست و موضع آن علم کلام باشد
و در ان سه مذهب تحریر پذیرفته یکی مذهب معتزله دوم مذهب اشعریه سوم تفصیل در نشر الجوهر گفته و هو الحق
فهو عز و جل یمتنع علیه ان ینقص عاملا اجر عمله او یعذبه بغیر ذنبه و در حدیث ابلغ تشدید و اعظم تاکید و اشد وعید
بر متکبین ظلم از عباد و ستمگاران پر فساد و او تعالی محرمات را بر عباد خود حرام ساخته و آنها را از منهیات نهی
نموده و لکن انچه در بارهٔ تحریم ظلم ذکر کرده در هیچ چیز ذکر آن ننموده اول اخبار کرد بتحریم ظلم بر نفس خود باز
اخبار کرد بحرم بودن آن در میان ایشان و فی هذا من تقریع الظلمة و توبیخهم ما لا یقادر قدره و لا یبلغ
مداه و این بآن جهت ست که او تعالی در سابق علم خود کثرت ظلمه در عباد و ندرت عادلین از انها معلوم کرده
و هر که اطلاع دارد بر اخبار عالم و معرفت احوال مردم و احوال ملوک و جمیع ارباب مناصب دینیه و ریاسات
دنیویه بر وی این معنی مخفی نیست لا یشك فی ذلك و لا یرتاب فیه مرتاب و در کتاب عزیز از تنزیه جناب مقدس
از ظلم کثیر طیب ست کقوله سبحانه و ما ظلمناهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون و قوله و ما ربك بظلام
للعبید و قوله و لا یظلم ربك احدا و قوله ان الله لا یظلم الناس شیئا و جز آن از آیات قرآنیه و همچنین
نهی کرد بر ظلمه بابت ظلم در آیات بسیار و مسلمانان اجماع کرده اند بر تحریم ظلم و مخالفی در ان خلاف نکرده
و اجماع عقلا ست بر آنکه ظلم اشد چیز نیست که عقول استقباح آن کرده و از آیات قرآنی ست قوله عز و جل
ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ما الله یرید ظلما للعباد و ما انا بظلام للعبید و ما ظلمناهم و لکن کانوا
هم الظالمین و غیر آن و در سنت مطهره از تقبیح ظلم و اهل ظلم کثیر طیب ثابت شده در صحیحین ست از حدیث ابی موسی

رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یملی للظالم فاذا اخذہ لم یفلتہ
ثم قرء وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذہ الیم شدید وفیهما من حدیث ابن عمر قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الظلم ظلمات یوم القیامة ومسلم وغیرہ از حدیث جابر آوردہ اند
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتقوا الظلم وان الظلم ظلمات یوم القیامة واتقوا الشح
فان الشح اهلک من کان قبلکم حملهم علی ان سفکوا دماءهم واستحلوا محارمهم و در حدیث ابی هریرہ ست
مرفوعاً ایاکم والظلم فان الظلم هو الظلمات یوم القیامة اخرجه ابن حبان فی صحیحه واخرجه الطبرانی
فی الکبیر والاوسط من حدیث الهرماس بن زیاد واخرجه ایضاً من حدیث ابن مسعود ان النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تظلموا فتدعوا فلا یستجاب لکم وتستسقوا فلا تسقوا وتستنصروا فلا
تنصروا و در حدیث ابی امامہ ست قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صنفان من امتی
لن تنالهما شفاعتی امام ظلوم غشوم وکل غال مارق اخرجه الطبرانی فی الکبیر باسناد رجاله ثقات
وامام احمد باسناد حسن از حدیث ابن عمر روایت نمودہ کہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ویقول والذی نفسی بیدہ ما تواد اثنان فتفرق بینهما
الا بذنب یحدثه احدهما و در حدیث ابن مسعود ست مرفوعاً اتقوا الظلم ما استطعتم فان العبد یجیئ بالحسنات
یوم القیامة یری انها ستنجیه فما یزال عبد یقوم فیقول یا رب ظلمنی عبدک مظلمة فیقول امحوا من حسناته
ما یزال کذلک حتی ما یبقی له حسنة من الذنوب اخرجه احمد والطبرانی باسناد حسن وابو یعلی وبخاری
و ترمذی از حدیث ابی هریرہ از آنحضرت صلعم روایت کردہ اند قال من کانت عندہ مظلمة لاخیه من عرض
او من شیء فلیتحلله منه الیوم من قبل ان لا یکون دینار ولا درهم ان کان له عمل صالح اخذ منه بقدر مظلمته
وان لم تکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبه فحمل علیه و در حدیث ابی هریرہ ست مرفوعاً اتدرون ما المفلس
قالوا المفلس فینا من لا درهم له ولا متاع قال ان المفلس من امتی من یاتی یوم القیامة بصلوة وصیام وزکوة و
یاتی قد شتم هذا وقذف هذا واکل مال هذا وسفک دم هذا وضرب هذا فیعطی هذا من حسناته
وهذا من حسناته فان فنیت حسناته قبل ان یقضی ما علیه اخذ من خطایاهم فطرحت علیه ثم
طرح فی النار و بیهقی در بعث باسناد جید از ابی عثمان از سلمان فارسی وسعد بن
مالک و حذیفہ بن الیمان وعبد اللہ بن مسعود و جز ایشان شش یا هفت کس از

کسی از اصحاب نبی صلعم روایت کردہ قالوا ان الرجل لترفع له یوم القیامة صحیفة حتی یری انه ناج
فما تزال مظالم بنی آدم تتبعه حتی ما تبقی له حسنة ویحمل علیه من سیئاتهم و مسلم از حدیث ابی ہریرہ آوردہ
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المسلم اخو المسلم لا یظلمه ولا یخذله ولا یحقره التقوی ههنا التقوی ههنا
یشیر الی صدره بحسب امرء من الشر ان یحقر اخاه المسلم کل المسلم علی المسلم حرام دمه وعرضه و
ماله و طبرانی در صغیر و اوسط از علی کرم الله وجهه مرفوعا روایت نمودہ یقول الله عز وجل اشتد غضبی علی
من ظلم من لا یجد له ناصرا غیری و از شوم ظلم و سوء منقلب و قبح عاقبت وی آنست که دعوۃ مظلوم بر ظالم
مقبول ست رد کردہ نمیشود و عنقریب جزا ظلم او بوی محیط و حائق میگردد چنانکه در صحیحین و غیرہما از حدیث ابن عباس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث معاذا الی الیمن فقال اتق دعوة المظلوم فانه لیس بینها و بین الله حجاب ؎

بترس از آہ مظلومان که ہنگام دعا کردن — اجابت از در حق بہر استقبال می آید

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلاثة لا ترد دعوتهم الصائم حتی یفطر والامام العادل
ودعوة المظلوم یرفعها الله فوق الغمام وتفتح لها ابواب السموات ویقول الرب وعزتی لانصرنك ولو
بعد حین اخرجه احمد والترمذی وحسنه وابن ماجة وابن خزیمة وابن حبان فی صحیحیهما و در روایتی از
ترمذی باین لفظ ست ثلاث دعوات لا شك فی اجابتهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر ودعوة الوالد
علی الولد واخرج الحاکم وقال رواته متفق علیهم الا عاصم بن کلیب فاحتج به مسلم وحده من حدیث ابن
عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتقوا دعوة المظلوم فانها تصعد الی السماء کانها شرارة ؎

حاصل دل شکنی غیر تاسف نبود — آسیابی سببی ست نساید بر ہم

و طبرانی باسناد صحیح از حدیث عقبه بن عامر از آنحضرت صلعم آوردہ ثلاثة تستجاب دعوتهم الوالد والمسافر
والمظلوم و در حدیث ابی ہریرہ ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دعوة المظلوم مستجابة وان کان
فاجرا ففجوره علی نفسه اخرجه احمد باسناد حسن و طبرانی از ابن عباس مرفوعا آوردہ دعوتان لیس بینهما
و بین الله حجاب دعوة المظلوم ودعوة المرء لاخیه بظهر الغیب وعن خزیمة بن ثابت قال قال رسول الله
صلعم اتقوا دعوة المظلوم فانها تحمل علی الغمام یقول الله عز وجل وعزتی وجلالی لانصرنك ولو بعد حین
اخرجه الطبرانی باسناد لا باس به واخرج احمد برجال الصحیح من حدیث ابی عبد الله الاسدی قال سمعت
انس بن مالك یقول قال رسول الله صلعم دعوة المظلوم وان کان کافرا لیس دونها حجاب وفی حدیث

ابی ذر قال قلت یا رسول الله ما کانت صحف ابراهیم قال کانت امثالا کلها ایها الملک المسلط المبتلی
المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو
کانت من کافر الحدیث اخرجه ابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه ونیز احادیثی وارد شده که دلالت دارند
بر وجوب نصرت مظلوم بخاری و ترمذی از حدیث انس روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم انصر اخاک
ظالما او مظلوما فقال رجل یا رسول الله انصره اذا کان مظلوما افرأیت ان کان ظالما کیف انصره
قال تحجزه عن ظلمه او تمنعه عن الظلم فان ذلک نصره و مسلم از حدیث جابر مرفوعا آورده ولینصر الرجل
اخاه ظالما او مظلوما ان کان ظالما فلینهه فانه له نصرة وان کان مظلوما فلینصره ولکن این نصرت نیز [illegible]
درین روزگار حکم عنقا و کیمیا دارد بلکه بر خلاف آن مد ظلمه در نفاذ ظلم و فکر تباهی مظلوم می کنند و مجال کیست که
ظالم را از ظلم منع کند یا ظالم بنصیحت منع وی از ظلم باز ایستد تا به بیشتر از انچه در خاطرش بود بمنع اینکس بوجود
می آرد و ستمدیدگان در بدر میگردند و احدی گوش بر فریاد او نمی نهد تا بداد دهی یا انصاف دادنی او چه رسد
واگر قید استطاعت درین باب نمی بود می بینیم که ما همه غربا را جز هلاک ملجا و منجا نبود زیرا که الوف مظالم از حاکم
بر رعایا و صنوف اتلاف حقوق بر ایامی بینیم و قدرت بر منع نداریم منع چه باشد که فراق خود از چنین موضع می خواهیم
و میسر نمی شود ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین این میگوئیم و بدل می اندیشیم که
که مگر درین حرف کاذب بلکه کذاب نباشیم تا ستم بالای ستم بود ؎

اختلاط ظالمان ظالم کند مظلوم را   هیمه چون همصحبت آتش شود آتش شود

آمدیم بر آنکه چنانکه وعید بر ظلمه آمده همچنان وعده از برای عادلین وارد شده مسلم و نسائی از حدیث عبدالله بن عمر
روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان المقسطین عند الله علی منابر من نور عن
یمین الرحمن وکلتا یدیه یمین الذین یعدلون فی حکمهم واهلیهم وما ولوا و در صحیحین وغیرهما ست از حدیث
ابی هریره از آنحضرت صلعم سبعة یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله امام عادل الحدیث و مسلم از حدیث عیاض
بن حمار آورده قال سمعت رسول الله صلعم یقول اهل الجنة ثلاثة ذو سلطان مقسط موفق ورجل
رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی ومسلم عفیف متعفف ذو عیال و در حدیث ابن عباس ست مرفوعا
یوم من ایام عادل افضل من عبادة ستین سنة وحد یقام فی الارض بحقه ازکی فیها من مطر اربعین
صباحا اخرجه الطبرانی فی الکبیر والاوسط

شاه را به بود از طاعت صد ساله عمر — قدر یکساعت عمری که درو داد کند

و در حدیث ابی سعید خدری ست یرفعه احب الناس الی الله یوم القیامة وادناهم منه مجلسا امام عادل
وابغض الناس الی الله وابعدهم منه مجلسا امام جائر اخرجه الترمذی وحسنه والطبرانی فی الاوسط
واخرج نحوه الطبرانی باسناد رجاله ثقات الا لیث بن ابی سلیم والبزار باسناد جید من حدیث
عبد الله بن مسعود ان اشد الناس عذابا یوم القیامة من قتل نبیا او قتله نبی وامام جائر و در حدیث
ابی هریره ست که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم اربعة یبغضهم الله البیاع الحلاف والفقیر المختال
والشیخ الزانی والامام الجائر اخرجه النسائی وابن حبان فی صحیحه واخرج الحاکم وصححه من حدیث طلحة
بن عبید الله انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الا ایها الناس لا یقبل الله صلوة امام جائر و در حدیث
ابن عمر ست از آنحضرت صلعم قال السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم من عباده فان عدل
کان له الاجر وکان علی الرعیة الشکر وان جار او حاف او ظلم کان علیه الوزر وعلی الرعیة الصبر
اخرجه ابن ماجة والحاکم وصححه والبزار واللفظ له

ز تاثیر عدل ست آرام ملک — که از عدل حاصل شود کام ملک
مملکت از عدل شود پایدار — کار تو از عدل تو گیرد قرار
هر که درین خانه شبی داد کرد — خانهٔ فردای خود آباد کرد
عدل تو قندیل شب افروزیست — مونس فردائی تو امروزیست

و در حدیث انس ست که آنحضرت فرمود صلعم الائمة من قریش ان لکم علیهم حقا ولهم علیکم حقا مثل ذلک ما ان استرحموا
رحموا وان عاهدوا اوفوا وان حکموا عدلوا فمن لم یفعل ذلک منهم فعلیه لعنة الله والملائکة
والناس اجمعین اخرجه احمد باسناد جید واللفظ له وابویعلی والطبرانی و آخرج احمد باسناد رجاله ثقات
والبزار وابویعلی عن ابی برزة یرفعه نحو الحدیث الذی قبله واخرج احمد ایضا باسناد رجاله ثقات والبزار والطبرانی
من حدیث ابی موسی نحوه ایضا وزاد بعد اللعن من الله وملائکته والناس اجمعین انه لا یقبل منه صرفا ولا عدلا وطبرانی
باسناد یکه رجالش ثقات اند از حدیث معاویة آورده مرفوعا لا تقدس الله امة لا یقضی فیها بالحق ویاخذ
الضعیف حقه من القوی غیر متعتع و نیز این را بزار از حدیث عایشه روایت کرده وطبرانی آنرا از حدیث
ابن مسعود باسناد جید آورده وابن ماجه اخراج آن از حدیث ابی سعید نموده وطبرانی در اوسط وحاکم در مستدرک

از حدیث معقل بن یسار روایت کرده اند و حاکم گفته صحیح الاسناد ان رسول الله صلعم قال من ولي امة من
امتي قلت او كثرت فلم يعدل فيهم كبه الله على وجهه في النار و در حدیث ابی موسی ست مرفوعا ان في
جهنم واديا في الوادي بئر يقال لها هبهب حق على الله ان يسكنه كل جبار عنيد اخرجه الطبراني باسناد
حسن و ابو يعلى والحاكم وصححه وعنه صلعم ما من امير عشرة الا يؤتى به يوم القيامة مغلولا لا يفكه الا العدل
اخرجه احمد باسناد جيد واخرجه احمد ايضا باسناد رجاله رجال الصحيح والبزار من حديث سعد بن عبادة
وفي اسناده رجل لم يسم واخرجه البزار والطبراني في الاوسط ورجال البزار رجال الصحيح من حديث
ابي هريرة واخرجه ايضا الطبراني في الكبير والاوسط ورجاله ثقات من حديث ابن عباس و اخرج ابن حبان
في صحيحه من حديث ابي الدرداء قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من والي ثلاثة الا لقي الله مغلولة يمينه

فكه عدله او غله جوره

شکست شیشهٔ دل را اگر صدائی نیست — که این صدا به قیامت بلند خواهد شد

و نزد مسلم و نسائی ست از حدیث عایشه که گفت سمعت رسول الله صلعم يقول في بيتي هذا اللهم من ولي من امر
امتي شيئا فشق عليهم فاشقق عليه ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به و در حدیث ابن عباس ست
يرفعه من ولي شيئا من امر المسلمين لم ينظر الله في حاجته حتى ينظر في حوائجهم اخرجه الطبراني باسناد رجاله
رجال الصحيح و هم در حدیث او ست رضي الله عنه مرفوعا ما من امتي احد ولي من امر الناس شيئا لم يحفظهم بما حفظ
به نفسه الا لم يجد رائحة الجنة اخرجه الطبراني في الصغير والاوسط واخرج مسلم من حديث معقل
بن يسار قال سمعت رسول الله صلعم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت وهو غاش
رعيته الا حرم الله عليه الجنة وفي رواية فلم يحطها بنصيحة لم يرح رائحة الجنة واخرجه ايضا البخاري من
حديثه وفي لفظ مسلم من حديثه ايضا قال رسول الله صلعم ما من امير يلي من امور المسلمين ثم لا يجتهد
لهم وينصح لهم الا لم يدخل معهم الجنة و طبرانی در اوسط و صغیر باسناد که رجالش ثقات اند مگر عبد الله بن میسره
ابو یعلی از حدیث انس روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم من ولي من امر المسلمين شيئا فغشهم
فهو في النار و هم طبرانی باسناد حسن از حدیث عبد الله بن مغفل روایت کرده قال اشهد لسمعت رسول الله صلعم
يقول ما من امام ولا وال بات ليلة سوداء غاشا لرعيته الا حرم الله عليه الجنة و در حدیث عمرو بن مره
جهنی ست قال سمعت رسول الله صلعم يقول من ولاه الله شيئا من امور المسلمين فاحتجب دون حاجتهم

وخلتهم وفقرهم احتجب الله دون حاجته وخلته وفقره يوم القيامة اخرجه ابو داود واللفظ له
والترمذي والحاکم وصححه واخرج نحوه احمد باسناد جيد من حديث معاذ واخرج نحوه احمد ايضاً
باسناد جيد من حديث ابی الشماخ الازدي عن ابن عم له من اصحاب النبي صلعم واحاديث درين باب
بسیارست وهمه مفید آنست که انجام عادل بخیرست وعاقبت ظالم بد شعراء فرس نیز درین باب حرفهای خوب
زده اند محمد قاسم گفته ؎

هست چون اجزای عالم ذرهٔ یک آفتاب — آستین بر هر چه افشانی چراغی کشته‌
مخلص کاشی گوید ؎

سخت گیری با گرفتاران ندارد عاقبت — نیست از زندان رهائی زین سبب زنجیر را
راقم گفته ؎

نیست ارباب ستم را بهره از رزق حلال — تیغ دائم آب در جو دارد و خون می خورد
شهرت گوید ؎

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم — که نخل شعله اگر بار سید بد شررست
زندان بیگ فرماید ؎

زادهٔ ظالم ستمگر می شود — تیغ چون بشکست خنجر می شود
زمانی هروی سراید ؎

با مردم فتاده مکن دشمنی که برق — بر خرمنی نتاخت که خود هم فنا نشد

مانا آنکه اقبح انواع ظلم آنست که راجع شود بسوی اعراض یعنی آبرو یا از غیبت یا نمیمه یا شتم یا قذف ومقرون
بودن عرض بدم ومال در تحریم در حدیث صحیح ثابت شده وظالمان اعراض بیش از بیش اند نسبت بظالمان
دماء واموال چه غالب مردم توانائی ستم در خونها و مالهای مردم ندارند بخلاف ستم در آبروریزی که در قدرت
هر یکی ست تتابع فيه كثير من الناس ووقع فيه كثير من اهل العلم والفضل شیطان این کار و بار را
آنقدر در نظر ایشان زینت و رونق بخشید که در شمار ظلمهٔ دماء و اموال گردیدند بلکه بدتر از انها شدند با عدم
نفع خود چه ظلمهٔ دماء و اموال بوقوع درین معصیت نفس خود را شفا دادند و باموالی که بستم ستدند منتفع گردیدند
وظالمان آبروریز را جز مجرد معصیت محضه و ذنب عظیم و ظلم خالی از نفع هیچ حاصل نیست با آنکه آبروریزی

اشد ترست بر ہمم شریفہ و انفس کریمہ از ظلم دم و مال کما قال الشاعر . . . . شعر

یھون علینا ان تصاب جسومنا   وتسلم اعراض لنا وعقول

و در صحیحین و غیرہما از حدیث ابی بکرہ آمدہ کہ آنحضرت صلعم در خطبۂ حجۃ الوداع فرمود ان دماءکم واموالکم
واعراضکم علیکم حرام کحرمۃ یومکم ھذا فی شھرکم ھذا فی بلدکم ھذا الا ھل بلغت و مسلم و غیرہ از
حدیث ابی ہریرہ روایت کردہ اند کہ آنحضرت فرمود صلعم کل المسلم علی المسلم حرام دمہ و عرضہ و
مالہ و در حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا ست قالت قال رسول اللہ صلعم لاصحابہ اتدرون اربا الربا عند اللہ
قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال فان اربی الربا عند اللہ تعالی استحلال عرض امرء مسلم ثم قرء والذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا اخرجہ ابو یعلی باسناد رجالہ رجال الصحیح و اخرجہ
ایضا البزار باسناد قوی من حدیث ابی ھریرۃ و اخرجہ ایضا ابو داؤد من حدیث سعید بن زید
و اخرج ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الغیبۃ من حدیث انس بن مالک قال خطبنا رسول اللہ صلعم
فذکر امر الربا وعظم شانہ وقال ان الدرھم یصیبہ الرجل من الربا اعظم عند اللہ فی الخطیئۃ من ست
وثلاثین زنیۃ یزنیھا الرجل وان اربی الربا عرض الرجل المسلم و طبرانی در اوسط باسنادیکہ دران
عمرو بن راشد ست و وی ضعیف ست و عجلی گفتہ لا باس بہ از حدیث براء بن عازب روایت کردہ کہ آنحضرت
فرمود صلعم الربا اثنان و سبعون بابا ادناھا مثل اتیان الرجل امہ وان اربی الربا استطالۃ الرجل
فی عرض اخیہ و ابن ابی الدنیا و بیہقی و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوعاً آوردہ اند ان الربا نیف وسبعون
بابا اھونھن بابا من الربا مثل من اتی امہ فی الاسلام و درھم الربا اشد من خمس و ثلثین زنیۃ واشد الربا
واربی الربا واخبث الربا انتہاک عرض المسلم وانتہاک حرمتہ و در حدیث عایشہ ست رضی اللہ عنہا قالت
قلت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم حسبک من صفیۃ کذا وکذا قال بعض الرواۃ تعنی قصیرۃ فقال لقد قلت کلمۃ
لو مزجت بماء البحر لمزجتہ و این را ابو داود و ترمذی روایت کردہ و صححہ الترمذی و احمد باسنادیکہ رجالش
ثقات اند از حدیث جابر اخراج نمودہ قال کنا مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم فارتفعت ریح منتنۃ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اتدرون ما ھذہ الریح ھذہ ریح الذین یغتابون المؤمنین و مسلم و ابو داؤد و ترمذی و نسائی از
حدیث ابی ہریرہ روایت کردہ اند کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم اتدرون ما الغیبۃ قالوا اللہ ورسولہ
اعلم قال ذکرک اخاک بما یکرہ قال افرایت ان کان فی اخی ما اقول قال من کان فیہ ما تقول فقد

اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته واحادیث درین باب بسیار ست ونهی قرآنی از غیبت وتمثیل
آن بخوردن مردار ثابت شده حق تعالی فرموده ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه اکتفا باکل لحم اخ نفرموده تا آنکه ذکر کرد که وی میت است و درین تکریه و تنفیر توجه هر ذی عقل ست
وابن حبان در صحیح خود از حدیث ابو هریره روایت نموده که اسلمی نزد رسول خدا صلعم آمد و بر جان خود چهار شهادت
بزنا داد و جناب نبوت او را رجم فرمود و دو مرد را از انصار شنید که یکی دیگری را گفت به بینید این را که خدا بر وی
پوشیده بود جان خود را نگذاشت تا آنکه مرجوم شد بچو رجم کلب آنحضرت صلعم ساکت ماند پستر ساعتی برفت و بر جیفه
حماری شایل برجل خود بگذشت و فرمود کجا یند فلان و فلان گفتند مائیم ای رسول خدا هر دو را گفت از ین جیفه بخورید گفتند
ای رسول خدا خدا ترا بیامرزد از ین مردار که بخورد فرمود ما نلتما من عرض هذا الرجل آنفا اشد من هذه
الجیفة فو الذي نفسي بیده انه الآن في انهار الجنة و نجمله ظلم ست در آبرو ریزی دشنام دادن و لعنت نمودن
در صحیحین وغیرهما از حدیث ابن مسعود رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم سباب المسلم فسق وقتاله کفر و مسلم
وابو داؤد و ترمذی از حدیث ابی هریره روایت کرده اند که ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المستبان ما قالا
فعلی البادي منهما حتی یعتدي المظلوم

دهن خویش بدشنام میالا صائب | کین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد

وهم در صحیحین ست از حدیث وی رضی الله عنه مرفوعاً لعن المسلم کقتله و در بخاری وغیره ست از حدیث عبد الله
بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من اکبر الکبائر ان یلعن الرجل والدیه قیل یا رسول الله کیف یلعن
الرجل والدیه قال یسب ابا الرجل فیسب اباه ویسب امه فیسب امه . . . .

گر با در خویش دوست داری | دشنام مده بمادر کس

و مسلم وغیره از حدیث ابی هریره مرفوعا آورده لا ینبغي لصدیق ان یکون لعانا خداوندا من کذاب صدیق نامند
توفیقم بخش که بر کسی لاعن نشوم وهم مسلم وغیره از حدیث ابی الدرداء روایت نموده که فرمود آنحضرت صلعم لا یکونون
اللعانون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة ونحو آن ترمذی از حدیث ابن مسعود آورده و تحسین آن کرده و احمد و
طبرانی و ابن ابی حاتم و صححه از حدیث جرموز جهنی روایت نموده که گفت گفتم ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود
اوصیك ان لا تکون لعانا و ابو داؤد و ترمذی و صححه و حاکم و صححه ایضاً از حدیث سمره بن جندب آورده اند که فرمود
رسول خدا صلعم لا تلاعنوا بلعنة الله ولا بغضبه ولا بالنار و طبرانی بسند جید از سلمه بن اکوع روایت نموده

قال كنا اذا رأينا الرجل يلعن اخاه رأينا ان قد اتى بابا من الكبائر و ابو داود از حديث ابی الدرداء آورده
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العبد اذا لعن شيئا صعدت اللعنة الى السماء فتغلق ابواب السماء دونها
ثم تهبط الى الارض فتغلق ابوابها دونها فان لم تجد مساغا رجعت الى الذی لعن فان كان اهلا والا رجعت
الى قائلها و احمد نحو آن باسناد جيد از حديث ابن مسعود اخراج نموده و مسلم و غيره از حديث عمران بن حصين روايت
كرده اند قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم في بعض اسفاره و امرأة من الانصار على ناقة فضجرت فلعنتها
فسمع ذلك رسول الله صلعم فقال خذوا ما عليها فانها ملعونة قال عمران فكانی اراها الان تمشی فی الناس
ما يعرض لها احد و ابو يعلى و ابن ابی الدنيا باسناد جيد از حديث انس آورده اند كه سار رجل مع النبی صلعم
فلعن بعيره فقال النبی صلعم يا عبد الله لا تسر معنا على بعير ملعون و احمد باسناد جيد از حديث ابو هريره
روايت كرده قال كان رسول الله صلعم فی سفر يسير فلعن رجل ناقته فقال اين صاحب الناقة فقال
الرجل انا فقال اخرها فقد اجيبت فيها و ابو داود و ابن حبان در صحيح خود از حديث زيد بن خالد الجهنی اخراج نموده
كه گفت فرمود رسول خدا صلعم لا تسبوا الديك فانه يوقظ للصلوة و بزار باسناد ديگر لا بأس به است و طبرانی از
حديث ابن مسعود رضی الله عنه روايت نموده اند كه ان النبی صلى الله عليه وسلم نهی عن سب الديك و هم بزار باسناد ديگر
رجالش رجال صحيح اند مگر عباد بن منصور از حديث ابن عباس اخراج كرده ان ديكا صرخ قريبا من النبی صلعم فقال
رجل اللهم العنه فقال النبی صلى الله عليه وسلم كلا انه يدعو الى الصلوة و ابو يعلى و بزار باسناد ديگر رجالش رجال
صحيح اند مگر سويد بن ابراهيم و طبرانی باسناد ديگر رجالش ثقات اند مگر سعيد بن بشير از حديث انس آورده اند قال
كنا عند النبی صلعم فلدغت رجلا برغوث فلعنها فقال النبی صلى الله عليه وسلم لا تلعنها فانها نبهت نبيا
من الانبياء للصلوة و فی لفظ فانها توقظ للصلوة و اخرجه الطبرانی فی الاوسط من حديث علی رضی الله عنه
و اين احاديث مشتمل است بر آنكه سب و غيبت و لعن از اشد محرمات است و حرام است بر فاعل آن اگرچه ملعون از
غير بنی آدم باشد بلكه اصغر حيوانات بود در جرم همچو برغوث با ضرر و اذی كه از وی حاصل ميگردد اكنون عقلا خود را راه
نمايد نظر كن كه حال ساب و مغتاب و لاعن مسلمی از مسلمين چه خواهد بود و كدام عقوبت بر وی باشد تا بكسيكه اين كار
بخيار عباد الله از مؤمنين ميكند چه رسد بلكه هر كه سب و غيبت و لعن خيرة الخيرة از عوالم انسانی كه صحابه نبوی اند ميكند
حالش چسان باشد حالانكه صحابه خير قرون اند بنص سنت متواتره فابعد الله الرافضة عما ابتدعوه من سبهم الخبيث
و تحششهم المتبالغ الى من يعدل مد احدهم او نصيفه اكبر من جبل احد من انفاق غيرهم كما فی الحديث

الصحيح وورد في الكتاب العزيز والسنة المطهرة من مناقبهم وفضائلهم التي امتازوا بها ولم يشاركهم فيها غيرهم
ما لا يفي به الا مؤلف بسيط مع ورود الاحاديث الصحيحة في النهي عن سبهم على الخصوص بل ثبت في الصحيح
النهي عن سب الاموات على العموم وهم خير الاموات كما كانوا خير الاحياء لا جرم فانه لم يعادهم ويتعرض لاعراضهم
المصونة الا اخبث الطوائف المنتسبة الى الاسلام وشر من على وجه الارض من اهل هذه الملة واقل الناس
عقولا واحقر اهل الاسلام علوما واضعفهم حلوما بل اصل دعوتهم لكياد الدين ومخالفة شريعة المسلمين
يعرف ذلك من يعرفه ويجهله من يجهله ودر نثر الجوهر بعد ازين عبارت گفته وعجب كل العجب از علماء اسلام وسلاطين
اين دين ست كه چه قسم ايشان ازين منكر بالغ در قبح بغايت ونهايت فروگذاشتند واين مخذولين نزد اراده رد اين
شريعت مطهره ومخالفت اين ملت حقه طعن كردند در اعراض حاملين آن آنانكه مارا راهی بسوی آن جز طريق ايشان
نيست واهل عقول ضعيفه وادراكات ركيكه را باين ذريعه ماعونه ووسيله شيطانيه متزلزل ساختند وباظهار سب
وشتم ولعن خير خليقه پرداختند وعناد شريعت را مضمر ساختند واحكام آنرا از عباد بر داشتند ونيست در كبائر
معاصی عباد اشنع واخنع وابشع ترازين وسيله مگر آنچه بدان توسل كرده اند وآن اقبح وبدتر وتباه تر از آن ست
زيرا كه عناد ست با خدا ورسول او وشريعت او پس حاصل چيزی كه ايشان دران بوده اند چهار كبيره بزرگ ست كه
هر يكی ازان كفر بواح باشد اول عناد خدا عز وجل دوم عناد رسول خدا صلعم سوم عناد شريعت مطهره وكيد دادن و
محاوله ابطال آن چهارم تكفير صحابه رضی الله عنهم اجمعين كه موصوفند در كتاب خدا بسخت تر بودن بر كفار وبآنكه كفار
را بر ايشان غيظ وخشم می آيد وبآنكه او سبحانه از ايشان همگنان راضی وخوشنود ست بآنكه درين شريعت مطهره ثابت
شده كه هر كه مسلمانی را كافر گويد كافر گردد چنانكه در صحيحين وغيرهما از حديث ابن عمر ست كه گفت قال رسول الله صلعم
اذا قال الرجل لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما فان كان كما قال والا رجعت عليه وهم در صحيحين وغيرهما ست از حديث
ابی ذر كه وی شنيد رسول خدا را صلعم ميفرمود ومن دعا رجلا بالكفر او قال عدو الله وليس كذلك الا حار عليه
ودر بخاری وغير اوست از حديث ابی هريره قال قال رسول الله صلعم من قال لاخيه يا كافر فقد باء بها احدهما
وابن حبان در صحيح خود از حديث ابی سعيد آورده كه گفت فرمود رسول خدا صلعم ما اكفر رجل رجلا الا باء احدهما
بها ان كان كافرا والا كفر بتكفيره قال الشوكانی رح فعرفت بهذا ان كل رافضی خبيث على وجه الارض يصير
كافرا بتكفيره لصحابی واحد لان كل واحد منهم قد كفر ذلك الصحابی فكيف بمن كفر كل الصحابة واستثنى
افرادا يسيرة تغطية لما هو فيه من الضلال على الطغام الذين لا يعقلون الحجج ولا يفهمون البراهين ولا

يفطنون بما يضمره اعداء الاسلام من العناد لدين الله والكياد لشريعته فمن كان من الرافضة كما ذكرنا
فقد تضاعف كفره من جهات اربع كما سلف بعده گفته كه رافضه طوائف اند و از ايشان اند باطنيه و قرامطه
و امثال آنها از طوائف عجم و هر كه قائل ست بقول ايشان پيشتر ذكر مهدی منتظر ايشان و نواب او و محبت كاذب با اهل بيت
رسالت و وجه تسميه برافضه ذكر نموده فرموده حاصل آنست كه بر هر كه اين لقب صادق ست اقل احوال او آنست
كه معادی و دشمن صحابه و لاعن و طاعن بكفر فاسق اين جماعه باشد و اين بر تقدير يست كه عدم تفطن علت غائيه رافضه ست از
عناد خدا و رسول و شريعت و از اينجا متقرر شد كه هر كه قدرت دارد بر انكار تشنيع رافضه و انكار يعنی انكار نميكند وی
راضی ست بآنها كه حرمت اسلام و اهل آن و ساكت ست بر كفر متضاعف چنانكه گذشت و اقل احوالش آنست كه
كافر باشد بتكفير اكثر صحابه و ساكت از انكار كفر با وجود قدرت بر ان مهمل امر خدا و كتاب اوست كه آن امر بمعروف
و نهی از منكر ست و تارك انكار ست بر آنچه كفر بواح ست و نيز وی گذارنده چيزيست كه اعظم اعمده دين و اكبر اساطين
شرع مبين ست وهو الامر بالمعروف والنهی عن المنكر پس گذارنده كتاب خدا گرديد و دشمن سنت رسول مقتدی
گرديد حالانكه در صحيحين و غيرهما از حديث عباده بن صامت رضی الله عنه آمده كه گفت بايعنا رسول الله صلعم علی السمع
والطاعة فی العسر واليسر والمنشط والمكره وعلی اثرة علينا وان لا ننازع الامر اهله الا ان تروا كفرا بواحا
عندكم من الله فيه برهان وعلی ان نقول الحق اينما كنا لا نخاف فی الله لومة لائم و در اين حديث دليل ست بر آنكه
نزاع در امر با ولاة رافضه كه كفر بواح دارند جائز ست و اطاعت ايشان غير لازم و كفر ايشان بين بر هر چهار چيز مذكور ست
و نزاع با كفر جمع ميگردد و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه از حديث ابی سعيد خدری روايت نموده اند كه گفت شنيديم
رسول خدا را صلعم ميفرمود من رأی منكم منكرا فليغيره بيده فان لم يستطع فبلسانه فان لم يستطع فبقلبه وذلك اضعف الايمان
و لفظ نسائی اين ست من رأی منكرا فغيره بيده فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بيده فغيره بلسانه
فقد برئ ومن لم يستطع ان يغيره بلسانه فغيره بقلبه فقد برئ وذلك اضعف الايمان و كدام منكر اعظم و اشنع
و اقبح از منكرات رافضه و مبتدعه خواهد بود و در تغيير بلسان داخل ست تصنيف كتب در رد مشارب و مآرب ايشان
و اين كار علما ست و در مرتبه ثانوی ست از آن و تغيير بدست كار ولاة و امرا ست و تغيير بدل عمل مستضعفان
و اين مرتبه از هر دو مرتبه اولی فرود تر ست و هر كه از ين هر سه طريق تغيير منكر راهی نسپرد وی هرگز امتثال امر نكرد
و از باز پرس روز جزا رستگار و مبرا نشد و هر كه تغيير بزبان كرد وی در خور درجه كبير گرديد ابو داؤد و ترمذی و ابن ماجه
از حديث ابی سعيد خدری از آنحضرت صلعم روايت كرده اند كه فرمود افضل الجهاد كلمة حق عند سلطان

جائر او امیر جائر و در سندش عطیه بن سعد عوفی ست احمد وغیره او را تضعیف کرده اند و ابن معین وغیره توثیق
نموده و ترمذی حدیث او را تحسین کرده و این حدیث از همان جنس ست که آنرا حسن گفته و ابن خزیمه حدیث او را
در صحیح خود آورده و نسائی باسناد صحیح از طارق بن شهاب بجلی آورده ان رجلا سأل النبي صلعم وقد وضع
رجله في الغرز اي الجهاد افضل قال كلمة حق عند سلطان جائر وابن ماجه باسناد صحیح از حدیث ابی امامه
از آنحضرت صلعم روایت نموده که افضل الجهاد كلمة حق عند ذي سلطان جائر و در حدیث جابر ست مرفوعاً
سيد الشهداء حمزة بن عبد المطلب ورجل قام الى امام جائر فامره ونهاه فقتله و بخاری وغیره از حدیث
نعمان بن بشیر مرفوعاً آورده مثل القائم في حدود الله والواقع فيها كمثل قوم استهموا على سفينة فصار
بعضهم اعلاها وبعضهم اسفلها فكان الذين في اسفلها اذا استقوا من الماء مروا على من فوقهم
فقالوا لو انا خرقنا في نصيبنا خرقا ولم نوذ من فوقنا فلو تركوهم وما ارادوا هلكوا جميعا وان اخذوا على
ايديهم نجوا ونجوا جميعا و در مسلم وغیره ست از حدیث ابن مسعود که ان رسول الله صلعم قال ما من نبي بعثه الله
في امته قبلي الا كان له من امته حواريون واصحاب ياخذون بسنته ويقتدون بامره ثم انها تخلف من بعدهم خلوف
يقولون ما لا يفعلون ويفعلون ما لا يومرون فمن جاهدهم بيده فهو مومن ومن جاهدهم بلسانه فهو
مومن ومن جاهدهم بقلبه فهو مومن ليس وراء ذلك من الايمان حبة خردل گویم ظاهر از جهاد بدست همین ست
که به تیغ و سنان کشش و کوشش نماید اما عموم لفظ شامل جهاد بکتابت نیز هست زیرا که دست دران بکار باشد
و ظاهر جهاد بلسان تقریر زبان ست اما عموم لفظ خواهان شمول تالیف نیز هست زیرا که دران ترجمه لسان در نوشتن
می آید و ظاهر جهاد بقلب انکار دل ست اما عموم لفظ شامل مصنفات ست زیرا که کتاب ترجمان دل مولف باشد
پس گویا علماء دین مجاهد اند بهر سه قسم مجاهده و رنه اول کار فرمان روایان ست و ثانی هنجار دانشمندان و ثالث
روش عامه مسلمانان والله اعلم و در صحیحین ست از حدیث زینب بنت جحش که وی گفته یا رسول الله انهلك وفينا
الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث و ترمذی باسناد حسن از حدیث حذیفه مرفوعاً روایت کرده والذي نفسي
بيده لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنكر او ليوشكن الله ان يبعث عليكم عقابا منه ثم تدعونه فلا يستجيب
لكم گویم یکی از اسباب عدم اجابت دعوات درین روزگار ترک امر بمعروف و نهی از منکر ست و بهمین جهت انواع
عقاب بر مسلمانان از طرف حکام زمان در رنگ باران روز و شب میریزد و غربا اهل اسلام در بلای خواص طغام
گرفتار میشوند و ابن ماجه باسنادیکه رجالش ثقات اند از حدیث ابی سعید خدری روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم

لا يحقرن احدكم نفسه قالوا يا رسول الله وكيف يحقر احدنا نفسه قال يرى امر الله فيه مقال ثم لا يقول
فيه فيقول الله عز وجل يوم القيامة ما منعك ان تقول في كذا وكذا فيقول خشية الناس قال فاياي كنت
احق ان تخشى و ابو داؤد و ابن حبان در صحیح خود از حدیث جریر بن عبد الله روایت کرده اند که سمعت رسول الله
صلعم يقول ما من رجل يكون في قوم يعمل فيهم بالمعاصي يقدرون ان يغيروا عليه ولا يغيروا الا اصابهم
الله منه بعقاب قبل ان يموتوا و ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته ای مردم شما این آیه را میخوانید یا ایها الذين
امنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم و من شنیدم آنحضرت را صلعم میگفت ان الناس اذا
رأوا الظالم فلم ياخذوا على يديه اوشك ان يعمهم الله بعقاب من عنده اخرجه ابو داؤد و ابن ماجة والترمذی
وصححه والنسائی و ابن حبان فی صحیحه و لفظ نسائی این ست ان القوم اذا رأوا المنكر فلم يغيروه عمهم الله بعقاب
و در روایتی از ابی داود ست سمعت رسول الله صلعم يقول ما من قوم يعمل فيهم بالمعاصي ثم يقدرون
على ان يغيروا ثم لا يغيروا الا يوشك ان يعمهم الله منه بعقاب و ابن عمرو از آنحضرت صلعم روایت کرده که
فرمود اذا رأيت امتي تهاب ان يقول للظالم يا ظالم فقد تودع منهم اخرجه الحاكم و صححه و صحیح ابن حبان ست
از ابی ذر گفت اوصاني خليلي بخصال من الخير اوصاني ان لا اخاف في الله لومة لائم و اوصاني ان لا
اقول الا الحق وان كان مرا و ابو داود از حدیث عرس بن عمیر کندی آورده که آنحضرت فرمود صلعم اذا عملت
الخطيئة في الارض كان من شهدها وكرهها و في رواية فانكرها كمن غاب عنها و من غاب عنها فرضيها
كان كمن شهدها و در سندش مغیرة بن زیاد موصلی ست احمد او را ضعیف گفته و ابو حاتم وغیره توثیق وی نموده و
ترمذی تصحیحش کرده و اگر اینحدیث نمی بود رشته امید نجات بگسستی زیرا که امت از عمر دراز هیبت ظلمه در دل دارد
و یا ظالم گفتن نمی تواند و در حدیث عایشه ست شنیدم رسول خدا صلعم را میفرمود بر منبر یا ایها الناس ان الله يقول
لكم مروا بالمعروف وانهوا عن المنكر قبل ان تدعوا فلا اجيب لكم و تسألوني فلا اعطيكم و تستنصروني
فلا انصركم اخرجه ابن ماجة و ابن حبان في صحيحه و احمد والترمذی و اللفظ له و ابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس
از آنحضرت صلعم روایت نموده اند ليس منا من لم يرحم صغيرنا و يوقر كبيرنا و يامر بالمعروف و ينهى عن المنكر
و احادیث درین باب بسیارست و صیغه فلا تظالموا بفتح تا در اصل تتظالموا بود یک تا از وی حذف کرده شد
کما فی تلظی ناره و دران زیادت تاکید ست از برای قول او وجعلته بینکم محرما و اشعارست بتغلیظ و مراد
آنست که بعض بر بعض ظلم و ستم نکنند و حذف متعلق مشعرست بتعمیم فالمعنى لا تظالموا بنوع من انواع الظلم سواء

كان في الابدان او الاموال او الاعراض او الاديان واين عبارت ربانيه كه يا عبادي كلكم ضال الا من
هديته باشد مفيد عموم ست شامل هر عبد از عباد خدا چنانکه اضافت عباد بسوی ضمیر افاده آن میکند زیراکه از صیغ
عموم ست و تاکید بلفظ کل آن شمول واحاطه را زیاده تر گردانید بستر استثنا زیراکه استثنا جز از عموم شامل نبود
پس این کلام ربانی متضمن حکم بر هر بنده از بندگان بضلال و گمراهی ست مگر کسیکه او تعالی آنرا هدایت کرده و این
اصل ایشان ست که بران مجبول بوده اند نووی در شرح مسلم از مازری نقل کرده که گفت ظاهر هذا انهم خلقوا
على الضلالة الا من هداه الله تعالى و في الحديث المشهور كل مولود يولد على الفطرة قال فقد يكون
المراد بالاول وصفهم بما كانوا عليه قبل مبعث النبي صلعم وانهم لو تركوا وما في طبائعهم من ايثار
الشهوات والراحة واهمال النظر لضلوا وهذا الثاني اظهر انتهى و در شرح جوهر گفته جمع میان این هر دو حدیث
ممکن ست چه باعوادت ایشان بر اصل فطرت لابدست ازانکه قیام کنند بانچه او تعالی آنرا از برای عباد در کتب
منزله خود بر لسان رسل مرسله تشریع فرموده پس عباد پیش از تمسک بشرائع الهی در ضلال اند تا آنکه بدان متمسک
شوند و از ضلال بسوی هدایت برآیند و از ظلمت بسوی نور گرایند و این همه ما قبل از تمسک بشرائع الله گمراه اند
مگر هر کرا او تعالی هدایت کرد بسوی شریعت و باوجود تمسک ایشان بشرائع مشروعه انتفاع کلی بدان نمیتوانند گرفت
مگر بهمراهی رحمت و مهر او سبحانه و تعالی و این همان مهربانی ست که عز و جل بدان بر ایشان تفضل میفرماید چنانکه
در صحیحین و غیرهما ست از حدیث عایشه که وی می گفت که آنحضرت فرمود صلعم سددوا وقاربوا وابشروا
فانه لن يدخل احد الجنة عمله قالوا ولا انت يا رسول الله قال ولا انا الا ان يتغمدني الله برحمته و احمد
باسناد حسن از حدیث ابو سعید خدری مرفوعا آورده لن يدخل احد الجنة الا برحمة الله قالوا ولا انت يا
رسول الله قال ولا انا الا ان يتغمدني الله برحمته وقال بيده الى فوق راسه واخرجه البزار والطبراني
من حديث ابي موسى واخرجه ايضا الطبراني من حديث اسامة بن شريك واخرجه ايضا من حديث
شريك بن طارق باسناد جميل و همچنین لا بد ست از جری الطاف الهی بر عباد تخفیف حساب چنانکه در صحیحین
و غیرهما ست از حدیث عایشه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من نوقش الحساب عذب فقلت اليس
يقول الله فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب حسابا يسيرا وينقلب الى اهله مسرورا فقال انما
ذلك العرض وليس احد يحاسب يوم القيامة الا هلك و همچنین تثبیت عبارست از طرف عز و جل نزد
موت و نزد سوال ملکین و نزد حساب و نزد مرور بر صراط و ازینجا شناخته شد که تا او تعالی بنده خود را هدایت

بتمسک بشرائع نکند و بنظر الطاف و تفضلات ملاحظاتش نفرماید مولود بودن او بر فطرة سودی ندهد چه معنی
تولد بر فطرت آنست که وی قابل ست بفطرة خود از برای حق که او تعالی لوی نموده و بسوی آن هدایت فرموده
و مجرد این قبول مستلزم مهدی غیر ضال بودن او نیست و لهذا آنچه بروی مادر و پدر او هستند در وی اثر میکند
چنانکه در حدیث ست فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه نووی گفته و فی هذا دلیل لمذهب اصحابنا
وسائر اهل السنة ان المهتدی هو من هدی الله و بزیادة الله الذین اهتدوا هدی و بارادة الله سبحانه ذلک
والله سبحانه و تعالی ما اراد هدایة الاخرین ولو ارادها لاهتدوا خلافا للمعتزلة فی قولهم الفاسد ان سبحانه
و تعالی اراد هدایة الجمیع جل الله ان یرید ما لا یقع او یقع ما لا یرید انتهی گویم نزاع درین مسئله میان اشعریه
و معتزله خیلی دراز ست و هر یکی از ایشان بظواهر قرآنیه تمسک کرده و مود کلام دران بسوی مسئله خلق افعال ست
و آنچه دران از کلام و اختلاف اقوال بوده ست معروف ست و مذهب حق که تمذهب میکنند بدان اگر اهل توفیق
همانست که سلف صالح از صحابه و تابعین بران گذشته اند و آن ایمان آوردن ست بانچه کتاب عزیز و سنت
مطهره بدان آمده و امرار صفات ست بر ظاهر آن بدون تعرض تاویل و اشتغال بتطویل و این را در مؤلفات خود
چنانکه باید خصوصا در تفسیر فتح البیان ایضاح کرده ایم و شوکانی در تحفة فی الارشاد الی مذهب السلف بتوضیحش
پیدا [illegible] فمن [illegible] علیه و فهمه عن فهمه و ضیع عن خطره [illegible] تفصیلا و اما عن قلبه کریا طویلا والمهدی
من هداه الله [illegible] و در قول تعالی فاستهدی فی اهل که دلیل ست بر آنکه لائق
بحال هر بنده از بندگان آنست که از خدا وند تعالی شانه هدایت خود بسوی مرضیات وی بخواهد پس هر که را راه نمود
وی فائز شد زیرا که هدایت اگر بمعنی ارات طریق و راه نمودن ست چنانکه در آیه و هدیناه النجدین واقع شده
پس هیچ عاقل از برای نفس خود بعد از رویت طریق حق و سبیل رشد جز سلوک آن راه و مرور دران اختیار نکند
و اگر کند و طریق ضلال سپرد معاند واقع در شر بود دیده و دانسته و لیس بعد هذا فی عمی البصیرة و فساد العقل
شیئ و علی نفسها براقش تجنی و اگر هدایت بمعنی رسانیدن بسوی مطلوب ست پس این سعادتی ست که هیچ سعادت
پهلو بآن نمیزند و کرامتی ست که هر کرامت از ان کوتاهی میکند و این همان راه یابی ست که رسول خدا صلعم
آنرا از خدا در دعا خواسته و گفته اللهم اهدنی فیمن هدیت و امثال آن در دیگر ادعیه نبویه هم آمده و اما
این قول او سبحانه در حدیث قدسی که ای بندگان شما همه ها گرسنه اید مگر کسیکه طعامش دادم بخواهید طعام را
از من تا شما را طعام دهم پس این کلام الهی افاده شمول هر عبد از عباد خدا کرده کما بیناه قریبا و هیچ بنده از

بندگان یافته نمیشود مگر آنکه صلعم و نانخورش دهنده او خدای عزوجل ست اگرچه فرض کنند که عبدی را از عباد خود طعام نداده و وی گرسنه ست و لکن وی عزوجل همگنان را بدون فرق میان مسلم و کافر و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حر و عبد روزی داده چنانکه لفظ رب العالمین و لفظ خیر الرازقین اثبات این مدعا میکند و همه اسباب تحصیل رزق که بنده بدان توصل میجوید در حقیقت از طرف رزاق حقیقی ست چه وی بنده را آفریده و از عدم بوجود آورده و اگر این خلق و ایجاد میسر نمیبود هیچ شی را از این اسباب وجود نمی بود پس از آنکه ایجاد عبد کرد آلات مباشرت این اسباب از صحت جوارح و حواس و سلامت آنها از آفات مبطله عملش بوی ارزانی داشت اگر بنده بی تحریک جوارح قادر نبودی همچو مصاب با قعاد یا شلل هرگز از این اسباب متمکن نمیتوانستی شد همچنین اگر حواس ظاهر و باطن یا عقل او مسلوب بود بر هیچ شی از این اسباب متمکن نگردد و هکذا اگر سلیم الجوارح والحواس والعقل باشد و لکن مبتلا بود بمرض هرگز قدرت برین اسباب او را دست بهم ندهد و هیچ شی او را بسبب این مرض حاصل نگردد و هو سبحانه المعطی الرازق والمطعم فمن لم یطعمه الله فهو جائع و من لم یستطعمه الله فهو غیر طاعم و نیز در جملهٔ اخیرهٔ مذکوره ازین قول ارشاد عباد ست بآنکه سوال الطعام از رب عزوجل خود بکنند و رزق را از وی طلب نمایند ابو داؤد و ترمذی باسناد صحیح از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند گفت فرمود رسول خدا صلعم من نزلت به فاقة فانزلها بالناس لم تسد فاقته و من نزلت به فاقة فانزلها بالله

فیوشک الله له برزق عاجل او آجل واخرج نحوه الحاکم من حدیثه وصححه

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا ... که نیم بندهٔ دیگر نخدای دگرست

و طبرانی در صغیر و اوسط از حدیث ابی هریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم من جاع او احتاج فکتمه عن الناس و افضی به الی الله کان حقا علی الله ان یفتح له قوت سنة من حلال الحمد لله که تا هوشم بسر و خردم بدماغ آمد حاجت خود را پیش احدی از مردم آشکارا نکردم و هرچه خواستم از خدا خواستم او سبحانه باب رزق را چندان بر من کشاد که خواهندگان روزی را از مردم عشر عشیر آن نداد لا احصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك و در نثر الجوهر نوشته که رازق عباد او سبحانه ست و هرچه از دست بعض ایشان ببعض رسیده ست آن رزق خدا است چه کسیکه این رزق بر دستش جاری ست معطی و ملهم او خدا است داد هرچه بدیگری داد از رزق رب داد و آنچه کرد بالهام او سبحانه کرد

شکر بجا آر که مهمان تو ... روزی خود میخورد از خوان تو

لکن بهذا الائق بحال عباد آنست که بعض شکر بعض کنند و از آنچه بایشان از دست بعض دیگر رسیده ست

سنت آن بہ نذ زیرا کہ در حدیث ابن عمر وست مرفوعاً من استعاذ بالله فاعیذوه ومن سألكم بالله فاعطوه
ومن استجار بالله فاجيروه ومن أتى اليكم معروفا فكافئوه فان لم تجدوا فادعوا له حتى تعلموا انكم قد كافيتموه
اخرجه ابوداؤد والنسائي واللفظ له وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه واخرجه الطبراني في الاوسط مختصرا
من حديثه بلفظ من اصطنع اليكم معروفا فجازوه فان عجزتم عن مجازاته فادعوا له حتى يعلم انكم قد شكرتم
فان الله شاكر يحب الشاكرين ودر حديث جابرست مرفوعاً من اعطى عطاء فوجد فليجز به ومن لم يجد فليثن فان
من اثنى فقد شكر ومن كتم فقد كفر ومن تحلى بما لم يعط كان كلابس ثوبي زور اخرجه ابوداؤد والترمذي
وحسنه وابن حبان في صحيحه وترمذی باسناد حسن از حدیث اسامہ بن زید روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا
صلعم من صنع اليه معروف فقال لفاعله جزاك الله خيرا فقد ابلغ في الثناء در نثر الجوہر گفتہ این حدیث از
بعض نسخ ترمذی ساقط شدہ است ونیز آنرا طبرانی در صغیر از اسامہ مختصرا بلفظ اذا قال الرجل جزاك الله خيرا
فقد ابلغ في الثناء روایت نمودہ واحمد باسنادیکہ رجالش ثقات اند از حدیث اشعث بن قیس آوردہ کہ گفت
قال رسول الله صلعم ان اشكر الناس الى الله تبارك وتعالى اشكرهم للناس وفي رواية لا يشكر الله من لا
يشكر الناس ودر حدیث عائشہ است کہ ان رسول الله صلعم قال من أتى اليه معروف فليكافئ به ومن لم
يستطع فليذكره فان من ذكره فقد شكره ومن تشبع بما لم يعط فهو كلابس ثوبي زور اخرجه احمد ايضا
باسناد رجاله ثقات الا صالح بن ابي الاخضر وهو مع ضعفه ممن يعتبر به وابوداؤد وترمذی بسند صحیح
از حدیث ابی ہریرہ مرفوعا آوردہ اند قال لا يشكر الله من لا يشكر الناس در نثر الجوہر گفتہ قد روي هذا الحديث برفع
الله ورفع الناس وبنصبهما وبرفع الاول ونصب الثاني وبالعكس انتهى ونزد طبرانی است از حدیث طلحہ بن
عبيد الله قال قال رسول الله صلعم من اولى معروفا فليذكره فمن ذكره فقد شكره ومن كتمه فقد كفره
واخرجه ابن ابی الدنیا من حدیث عائشہ وعبد الله بن احمد در زوائد مسند باسنادیکہ لا باس بہ است وابن ابی الدنیا
از حدیث نعمان بن بشیر روایت کردہ کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم من لم يشكر القليل لم يشكر الكثير ومن لم
يشكر الناس لم يشكر الله والتحدث بالنعمة شكر وتركها كفر والجماعة رحمة والفرقة عذاب ودر حدیث انس
آمدہ کہ گفت قالت المهاجرون يا رسول الله ذهبت الانصار بالاجر كله ما رأينا قوما احسن بذلا لكثير
ولا احسن مواساة في قليل منهم وقد كفونا المؤنة قال اليس تثنون عليهم به وتدعون لهم قالوا بلى قال
فذاك بذاك اخرجه ابوداؤد والنسائي واللفظ له وانچہ دلالت دارد بر قبول عطیہ از بعض عباد برای بعض

نیز آمده چنانکه در حدیث عایشه ست قالت قال لی رسول الله صلعم یا عایشة من اعطاک عطاء بغیر مسئلة
فاقبلیه فانما هو رزق عرضه الله الیک اخرجه احمد باسناد رجاله ثقات والبیهقی و در حدیث
عمر بن خطاب ست قال قلت یا رسول الله قد قلت لی ان خیر الک ان لا تسأل احدا من الناس شیئا قال انما
ذالک ان تسأل وما آتاک الله من غیر مسئلة فانما هو رزق رزقکه الله عز وجل اخرجه ابو یعلی باسناد لا بأس به
و در حدیث خالد بن عدی ست گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت من بلغه عن اخیه معروف من غیر مسئلة
ولا اشراف نفس فلیقبله ولا یرده فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد صحیح وابو یعلی
والطبرانی وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابی هریره ست مرفوعا من آتاه الله شیئا من هذا
المال من غیر ان یسأله فلیقبله فانما هو رزق ساقه الله الیه اخرجه احمد باسناد رجاله رجال الصحیح و در حدیث
ابن عمر ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما المعطی من سعة بافضل من الاخذ اذا کان محتاجا اخرجه
الطبرانی فی الکبیر واخرجه ایضا من حدیث انس واین باعتبار عطایا از بعض عباد ببعض ست وا ما عطایا از اموال
خدا از طرف سلطان یا غیر او پس در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابن عمر که ان عمر قال کان رسول الله صلعم یعطینی
العطا فاقول اعطه من هو افقر منی الیه فقال خذه اذا جاءک من هذا المال شیء وانت غیر مشرف
ولا سائل فخذه فتموله وان شئت فکله وان شئت تصدق به وما لا فلا تتبعه نفسک و عن
عائذ بن عمرو عن النبی صلعم قال من عرض له من هذا الرزق شیء من غیر مسئلة ولا اشراف فلیتوسع به فی
رزقه وان کان غنیا فلیوجهه الی من هو احوج الیه منه اخرجه احمد باسناد جید والطبرانی والبیهقی
واما این عبارت رحمانیه وکلمات صمدیه که ای بندگان من شما همه برهنه اید مگر کسیکه او را جامه پوشانیدم پس جامه
خواهید از من بپوشانم شما را این شامل هر فرد ست از افراد عباد بهمان وجه متقدم که اضافت عباد بسوی ضمیر رب
افاده عموم میکند وکلکم واستثنا مشعر بعموم مستثنی منه زیاده تر آنرا موکد ساخته فالمعنی کل فرد من افراد کم عار
عن اللباس الا من کسوته پستر او سبحانه از ایشان سوال کسوت از خود طلب کرد واستکسونی گفت باز خبر داد بآنکه
وی مجیب این طلب ست واکسکم فرمود و هر که امعان نظر درین فواضل مذکوره درینجا بیش کند معلوم نماید که نزدیک
رب سبحانه از رحمت برای عباد و مزید لطف بایشان چیست زیرا که مزید حاجت عباد را بسوی عطاء جسم وتفضل عمم
درا عظم دواعی حاجت بیان فرمود وآن طعام ست که بدون آن زیست نمی توانند کرد وایشان را امر کرد بآنکه طلب
طعام کنند از وی و خود متکفل اجابت ایشان واعطاء مطلوب ایشان شد و باز ذکر بالا بد منه از ستر ابدان بکسوت

فرمود چه اگر کسوت نبود عورات ایشان مکشوف اند و برد زبان رساند و بیان فرمود که کاسی ایشان و متفضل
بدان اوست لاغیر پیشتر امر کرد بندگان را بخواستن جامه از خود تفضلا منه لهم ولطفا بهم و وعده کرد با جابت
دعوت ایشان و تفضل نمودن بحاجت ایشان و این بعد از نهی از تظالم در میان ایشان است و پس از ان اخبار کرد
بتحریم ظلم بر جان خود تا اینها بوی عزوجل اقتدا کنند در تجنب ازین خصلت قبیحه که مفسد معاش و مبطل احوال و اموال
ایشان ست لا قوام لهم الا بها فسبحان الله وبحمده ما ابلغ هذا الکلام واعلی طبقة وارفع منزلته ببین که
چه قسم اجتناب را از مفسدات امر معاش عباد و حال حیات مقدم کرد بعد از انکه خبر داد از بودن ایشان بر ضلال
مگر کسیکه او را هدایت کرد و امر نمود ایشان را بسوال هدایت زیرا که این هدایت عماد دین و مدار فلاح ست باز امر کرد
در امور دین بطلب هدایت از وی سبحانه بیشتر ذکر چیزی کرد که اهم امور حیات و اعظم مهمات معاش ایشان ست
باز امر بخواستن آن از خود فرمود تا تفضل نماید بر ایشان و آن مطلوب را تا اینها برساند فهل بعد هذه الرحمة
البالغة والتفضل العظیم فما اعظم ان یدیموا شکره ویستعملوا ما تفضل به علیهم فی طاعاته وان یلبسوا
من الثیاب ما احله لهم ورغبهم فی لبسه کما اخرجه الترمذی وصححه والنسائی وابن ماجة والحاکم وصححه
من حدیث سمرة قال قال رسول الله صلعم البسوا البیاض فانها اطیب واطهر وکفنوا فیها موتاکم وابوداود و
ترمذی باسناد صحیح وابن حبان در صحیح خود از حدیث ابن عباس روایت کرده اند که آنحضرت فرمود صلعم البسوا من
ثیابکم البیاض فانها من خیر ثیابکم وکفنوا فیها موتاکم و امر کرد باجتناب از لباس محرم علیهم چنانکه در صحیحین غیر ماست
از حدیث عمر بن الخطاب مرفوعا لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبسه فی الآخرة و در روایتی
باین لفظ آمده انما یلبس الحریر من لا خلاق له وهم در صحیحین ست از حدیث انس مرفوعا من لبس الحریر فی الدنیا
لم یلبسه فی الآخرة و در حدیث عبدالله بن عامر ست گفت اهدی لرسول الله صلعم فروج حریر فلبسه ثم صلی
فیه ثم انصرف فنزعه نزعا شدیدا کالکاره له ثم قال لا ینبغی هذا للمتقین اخرجه البخاری ومسلم و نیز بخاری از
حدیث عقبه بن عامر مرفوعا آورده که نهی عن لبس الحریر والدیباج وان یجلس علیه و احادیث در منع از لبس حریر
بسیار ست و در حدیث ابن عمر ست که آنحضرت فرمود صلعم من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیامة فقال
ابوبکر الصدیق رضی الله عنه یا رسول الله ان ازاری یسترخی الا ان اتعاهده فقال له رسول الله صلعم
انک لست ممن یفعله خیلاء اخرجه الشیخان وهم در صحیحین ست و جز آن از حدیث ابن عمر مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة
الی من جر ثوبه خیلاء و در حدیث ابی هریره ست نزد شیخین مرفوعا لا ینظر الله یوم القیامة الی من جر ثوبه بطرا

و غیر سوء الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة عن ابن عمر و فرموده
ما اسفل من الکعبین من الازار ففی النار اخرجه البخاری وغیره من حدیث ابی هریرة و گفت ابو هریره لعن
رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل یلبس لبسة المرأة والمرأة تلبس لبسة الرجل رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة
وابن حبان فی صحیحه والحاکم وصححه و در حدیث ابن عباس ست لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم المتشبهین من الرجال بالنساء
والمتشبهات من النساء بالرجال و درین باب حدیثها ست و اما قول وی سبحانه درین حدیث قدسی که ای بندگان من شما
خطا میکنید شب و روز و من همه گناهان را می بخشم پس استغفار کنید مرا بخشم شما را پس نووی گفته روایت مشهوره بضم
تا ست و فتح تا و طا نیز مروی ست یقال خطئ یخطأ اذا فعل ما یأثم به فهو خاطئ ومنه قوله تعالی وان کنا لخاطئین
و گفته میشود در اثم اخطأ نیز فهما صحیحان انتهی و مؤید اوست آنچه ابن القطاع در کتاب الافعال از ابی عبید قاسم بن سلام حکایت
کرده که وی گفته یقال خطئت واخطأت بمعنی وغیر وی گفته خطئ فی الدین واخطأ فی کل شیء عامدا و گفته اند خطئ خطأ تعمد الذنب
واخطأ اصاب الذنب علی غیر عمد و در لغت دیگر بیک معنی ست و گذشت که این عبارت ربانیه مفید عموم ست از چند جهت
و بعد از آنکه وی سبحانه ارشاد عباد بسوی نظام معاش ایشان کرد هدایت نمود ایشان را بسوی نظام دین و آخرت ایشان
و خبر داد که اینها روز و شب خطا میکنند زیراکه در طباع ایشان میل ست بسوی شهوات و بشارت داد بآنکه وی سبحانه
جمیع ذنوب ایشان را مغفرت می فرماید و یا لها من بشارة لا یقادر قدرها ولا یبلغ مبلغها فانه اذا غفر لهم
جمیع الذنوب نجوا من النار ودخلوا الجنة وقد بشر سبحانه وتعالی فی کتابه العزیز بمثل هذه البشارة
الواردة الینا علی لسان رسوله صلعم فقال قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال سبحانه ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما
و قال والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
و قال وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون و در سنت مطهره از ارشاد بسوی استغفار و آنکه استغفار ماحی ذنوب ست
کثیر طیب وارد شده از انجمله نزد مسلم ست از حدیث ابی هریره قال قال رسول الله صلعم والذی نفسی بیده لو لم
تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و ابن حجر گفته فانظر ما فی هذا
الحدیث من التحضیض علی الاستغفار المتسبب عن الذنوب وذلک لان بنی آدم من شأنهم ان یکثر منهم الذنب
لما جبلوا علیه من المیل الی الشهوات وان من حاول منهم ان لا یقع منه ذنب البتة فقد حاول ما لا یکون
لان العصمة لا تکون الا للانبیاء فلو راموا انهم لا یذنبون اصلا راموا ما لیس لهم و در حدیث انس ست گفت

شنیدم آنحضرت را صلعم می فرمود والذي نفسي بيده لو اخطأتم حتى تملأ خطاياكم ما بين السماء والارض ثم
استغفرتم الله يغفر لكم والذي نفسي بيده لو لم تخطئوا لجاء الله بقوم يخطئون ثم يستغفرون فيغفر لهم
اخرجه احمد وابو يعلى باسناد رجاله ثقات و در حدیث ابن عمرو ست مرفوعاً لو لم تكن تذنبوا لخلق الله خلقا يذنبون ثم يغفر لهم
اخرجه احمد والطبراني في الكبير والاوسط واخرجه البزار ورجالهم ثقات واخرج البزار من حديث ابي سعيد نحو حديث ابي هريرة
المتقدم وفي اسناده يحيى بن بكير وهو ضعيف و در حدیث زبیر ست که ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من احب ان
تسره صحيفته فليكثر فيها من الاستغفار اخرجه الطبراني في الاوسط باسناد رجاله ثقات واخرجه البيهقي ايضا باسناد
لا باس به و در حدیث انس ست قال قال رسول الله صلعم ما من حافظين يرفعان الى الله في يوم فيرى تبارك
وتعالى في اول الصحيفة استغفارا الا قال تبارك وتعالى قد غفرت لعبدي اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحيح الا تمام بن نجيح وقد وثقه ابن معين وضعفه البخاري وغيره و در حدیث ابن عمر ست عن النبي صلعم
انه قال من استغفر الله غفر له اخرجه الترمذي وحسنه والنسائي واخرج الترمذي وصححه والنسائي وابن ماجة وابن حبان
في صحيحه والحاكم وصححه من حديث ابي هريرة عن رسول الله صلعم قال ان العبد اذا اخطأ خطيئة نكت في قلبه نكتة
فان هو نزع واستغفر صقلت فان عاد زيد فيها حتى تعلو قلبه فذلك الران الذي ذكره الله سبحانه كلا بل
ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون و در حدیث ام عصمه ست گفت فرمود آنحضرت صلعم ما من مسلم يعمل ذنبا الا
وقف الملك ثلاث ساعات فان استغفر من ذنبه لم يوقفه عليه ولم يعذب به يوم القيامة اخرجه الحاكم
وصححه واخرج من حديثها ايضا الطبراني في الكبير وفي اسناده ابو مهدي سعيد بن سنان وهو متروک و در حدیث ابی امامه ست
مرفوعاً ان صاحب الشمال ليرفع القلم ست ساعات عن العبد المسلم المخطئ او المسئ فان ندم واستغفر منها
القاها والا كتبت واحدة اخرجه الطبراني در مجمع الزوائد گفته رواه الطبراني باسانيد ورجال احدها وثقوا
وهم طبراني از حدیثش از وجه دیگر اخراج کرده که گفت قال رسول الله صلعم صاحب اليمين امين على صاحب الشمال
فاذا عمل حسنة اثبتها واذا عمل سيئة قال له صاحب اليمين امكث ست ساعات فان استغفر لم يكتب عليه
والا اثبتت عليه در مجمع الزوائد گفته رجاله وثقوا واخرجه ايضا من وجه ثالث من حديثه بنحوه وفي اسناده
جعفر بن الزبير وهو كذاب و در حدیث ابی سعید ست مرفوعاً ان ابليس قال لربه عز وجل وعزتك وجلالك
لا ابرح اغوي بني آدم ما دامت الارواح فيهم فقال الله عز وجل فبعزتي وجلالي لا ابرح اغفر لهم ما استغفروني
اخرجه احمد وابو يعلى والطبراني در مجمع الزوائد گفته واحد اسنادي احمد رجاله رجال الصحيح وكذلك احد اسنادي

ابی یعلی واخرجه ایضا الحاکم وقال صحیح الاسناد وآبو داؤد ونسائی وابن ماجه وحاکم وبیهقی از حدیث ابن عباس
مرفوعا روایت کرده اند من لزم الاستغفار جعل الله له من کل هم فرجا ومن کل ضیق مخرجا ورزقه من حیث
لا یحتسب وابن ماجه باسناد صحیح از حدیث عبد الله بن بسر مرفوعا آورده طوبی لمن وجد فی صحیفته استغفارا
کثیرا وطبرانی در اوسط وکبیر از حدیث عقبه بن عامر روایت نموده ان رجلا جاء الی رسول الله صلعم فقال یا رسول
الله احدنا یذنب قال یکتب علیه قال ثم یستغفر قال یغفر له ویتاب علیه ولا یمل الله حتی تملوا در مجمع الزوائد گفته
واسناده حسن ودر حدیث انس است گفت شنیدم آنحضرت را صلعم میفرمود قال الله عز وجل یا ابن آدم انک ما دعوتنی
ورجوتنی غفرت لک علی ما کان منک ولا ابالی یا ابن آدم لو بلغت ذنوبک عنان السماء ثم استغفرتنی غفرت
لک ولا ابالی یا ابن آدم لو اتیتنی بقراب الارض خطایا ثم لقیتنی لا تشرک بی شیئا لاتیتک بقرابها مغفرة
اخرجه الترمذی وحسنه وآبو داؤد وترمذی وابن ابی شیبه وابن حبان از حدیث بلال بن یسار بن زید روایت کرده اند
که گفت حدثنی ابی عن جدی انه سمع رسول الله صلعم یقول من قال استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
واتوب الیه غفر له وان کان فر من الزحف اخرجه ابو داؤد والترمذی وابن ابی شیبة وابن حبان قال الترمذی
غریب لا نعرفه الا من هذا الوجه قال المنذری اسناده جید متصل فقد ذکر البخاری فی تاریخه ان بلالا سمع من ابیه یسار وان یسارا
سمع من ابیه زید مولی رسول الله صلعم واخرجه الترمذی من حدیث ابی سعید وقال فیه ثلاث مرات واخرجه الحاکم من
حدیث ابن مسعود بهذه الزیادة وقال صحیح واخرجه الطبرانی من حدیث ابن مسعود باسناد رجاله ثقات واخرجه ابو داود والترمذی
وحسنه والنسائی وابن ماجه وابن حبان فی صحیحه من حدیث ابی بکر الصدیق رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
من عبد یذنب ذنبا فیحسن الطهور ثم یقوم فیصلی رکعتین ثم یستغفر الله الا غفر له ثم قرء هذه الآیة وَالَّذِينَ
اِذَا فَعَلُوْا فَاحِشَةً الخ واخرج البخاری وغیره من حدیث اوس بن اوس عن النبی صلعم قال سید الاستغفار اللهم
انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک ما استطعت ابوء بنعمتک علی وابوء
بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت اعوذ بک من شر ما صنعت ولفظ ابی داود وابن السنی من حدیثه
بلفظ سید الاستغفار ان تقول اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک
ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت
واخرجه بهذا اللفظ البخاری فی موضع آخر واحمد فی المسند در نثر الجواهر گفته وانما سمی سید الاستغفار لجمعه لمعانی التوبة
کلها استعیر له اسم السید وهو فی الاصل الرئیس الذی یقصد فی الحوائج ویرجع الیه فی المهمات وایضا فیه

الاقرار لله سبحانه بالالوهية والعبودية والاعتراف بانه الخالق والاقرار بالعهد الذي اخذه
عليه والرجاء بما وعده والاستعاذة مما جنى على نفسه ورغبته في المغفرة واعترافه بانه لا يقدر على
ذلك الا هو انتهى واما قول او سبحانه درین حدیث مبارک که شما هرگز بزیان من نرسید که مرا ضرر رسانید و نه
بنفع من رسید که سود دهید مرا پس میگیرد او سبحانه ذکر انعام عام خود بر عباد از امور دنیا و آخرت فرمود او ایشان را
بسوی مصالح دین و دنیا ارشاد کرده و مقول ظاهر فرمود که وی این معامله با ایشان بنا بر کدام مصلحت راجعه
بسوی خود از طرف عباد نکرده است و نه بنا بر کدام فائده که از انها بوی رسد چه ایشان احقر و اقل تر اند از انکه
توانائی این امر داشته باشند یا بوی از وجوه بوی برسند که خالق قوت و قدرت که در ایشان هست و موجد آن و
متفضل بدان بر ایشان هم پس چه قسم بالغ باین مبلغ می توانند شد وهم اعجز من ان یصلوا الی شیء منه واقل
من ان یبلغوا ما هو دونه و شک نیست که غایت تمکن و نهایت وصول بنده آنست که عصیان او سبحانه بکند لکن
ضرر این معصیت بر جان خود وی هست و مورد اوست در موارد خسران و قائد اوست بسوی عذاب الیم و بلا عظیم
و باین عصیان متعرض میشود از برای انتقام الهی از خود و حلول غضب وی تعالی بر خویش و باین رهگذر عذاب دنیا
و آخرت او را فراهم میگردد و در پیش وی دنیا مانده نه آخرت و بر فرض آنکه او تعالی وی را مهلت داده بر وجهی که او خبر نداد
است در حیش کرده و او را تخلی ساخته میان او و میان عصیان و طغیان او پس شک نیست که بهم از دو راهی اوست
و وی حیوة ابدی و نعیم مقیم را بلذت عاجله زائله و نعمت ذاهبه بفروخته و عذاب ابد و شقاء دهر را که انقطاع ندارد
و نفود دگر نیست بدان استبدال کرده و همچنین هرکه از عباد مطیع خدا است و قیام دارد بواجبات بدنیه و مالیه
و متصدق است بمال خود و متقرب است بسوی خدا بهم و عطایا که بوی ارزانی داشته پس وی باین کار نفع بکسی
نمیرساند مگر بجان خود را او رابح شده بفوز نعیم ابدی و سلامت از عذاب اخروی وگاه باشد که این فعل خیر او سبب
حراست چیزی میگردد که او تعالی بدان بر وی تفضل کرده است در دنیا از زوال چه اعمال خیر الاسیما بذل مال
از برای محاویج یکی از اعظم انواع شکر است که او تعالی عباد خود را بشرط بجا آوردن بران وعده مزید کرده و گفته
لئن شکرتم لازیدنکم پس اینکس اگر نفع داد نفس خود را داد در دنیا و در آخرت چنانکه آن اول در عاجله و آجله
نفس خود را بمضرت رسانید و این نفع و ضرر هر دو از نفس آنها تجاوز نکرده و این نهایت استطاعت و غایت
قدرت اوست فسبحان الله العظيم ما الطفه وارأفه بعباده حتى بلغ معهم في التسليم والارشاد الی
هذه الغاية لدفع ما لعله يقع في خواطر الصم البكم الذين هم اشبه بالدواب وان كانوا في مسلاخ

انسان وجسم بنی آدم کما وقع من اللعین حیث قال یا هامان ابن لی صرحاً فسبحان الصبور علی مثل
هذه الحماقات من هؤلاء الذین هم کالانعام بل هم اضل سبیلا و اما قول او تعالی درین خبر برکت اثر که لو ان
اولکم و آخرکم الی قوله ما نقص ذلک من ملکی شیئاً پس چون او سبحانه عدم بلوغ عباد بضر و نفع او سبحانه ذکر
فرمود وعقول قاصره ایشان احتیاج مزید تصریح و تاکید داشت و نیاز مند طرفی از ایضاح و مبالغه بود خبر داد بآنکه انتفاء
این ضر و نفع که نفی ان از حضرت مقدس و جناب عز اجل خود فرمود باعتبار نوعی از انواع عالم یا باعتبار اهل
عصری از عصور نیست بلکه اگر اول و آخر ثقلین مجتمع شوند و فراهم آیند و بر غایت اتقیا در صلاح و طاعت و تقوی باشند
بلکه اگر بر حالتی اعلی تر ازین غایت و منزلتی ارفع تر ازین منزلت بوند چنانکه فرد کامل از عباد و یکی از جماعه باشند
و دل از تقوی آنقدر مملو بود که بعد از اجتماع اول و آخر ایشان اتقی تر ثقلین گردد تا هم ادنی زیادت در ملک او سبحانه
نشود و غیر مخفی ست که اتقی ثقلین یعنی جن و انس نزد اجتماع مفروض اینها که شامل اول و آخر ایشان ست انبیاء
علیهم السلام اند و اتقی تر انبیاء سید ولد آدم نبی ماست صلعم فانظر هذه المبالغة البلیغة والکلام الفائق
و لفظ واحد تاکیدیست بحسب اقتضاء مقام مبالغه مثل قوله سبحانه نفخة واحدة و مثل قوله دکة واحدة و مثل قوله
صلعم کالاولی دجل ذکر و بعد از آنکه از ذکر مبالغه در جانب دفع نفع فارغ شد مبالغه را در جانب دفع ضر ذکر فرمود
و سخن دران همچو سخن در ما تقدم ست یعنی مبالغه بلیغه در کلام جاری بر اکمل نظام و اتم اسلوب و این قلب که افجر قلوب
ثقلین ست نزد اجتماع مفروض قلب ابلیس یا یکی از مرده جن باشد و گاهی قلب بعض جبابره انس بود همچو فرعون و
نمرود و این را بجز علام الغیوب دیگری نمیداند و مقصود ازین عبارت آنست که عبادت عابدین و تقوی متقین و زهد
زاهدین منتفع نیست بدان مگر فاعل آن فقط و معصیت عاصین و تهتک متهتکین و کفر کافرین و نفاق منافقین مضرت
نمیرساند مگر فاعل آن را و بسوی او سبحانه و بروی تعالی شانه هیچ ازان نیست اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث
ابی هریره آمده که گفت رسول خدا صلعم قال الله عز و جل کل عمل ابن آدم له الا الصوم فانه لی و انا اجزی به
والصوم جنة فاذا کان یوم صوم احدکم فلا یرفث ولا یصخب فان سابه احد او قاتله فلیقل انی صائم
والذی نفس محمد بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک وللصائم فرحتان یفرحهما
اذا افطر فرح بفطره و اذا لقی ربه فرح بصومه گوییم اهل علم از معنی قول وی که صوم از برای من ست و من جزاء
آن بدهم جوابهای بسیار داده اند ابن عیینه گفته روز قیامت چون خداوند بنده را حساب کند و از سائر عمل
ادای مظالمی که بروی ست نماید تا آنکه جز صوم نماند آنرا متحمل باقی مظالم فرماید و بنده را بصوم بجنت درآرد و گفته اند

که چون صوم امساک ست از طعام و این امساک از ان افعال نیست که مردم را ظاهر گردد پس در صیام مدخل ریا نبود چه ریا در کارها باشد که بر مردم نمایان میگردد همچو نماز و صدقه و نحو آن و جز آن نیز گفته اند در شرح هر فرموده الظاهر انه لا حاجة الی جمیع ما ذکروه فقد صرح فی هذا الحدیث نفسه بما یرشد الی ما هو المراد ففی البخاری وغیره ما لفظه یترک طعامه وشرابه وشهوته من اجلی الصوم لی وانا اجزی به فهذا قد افاد انه لما ترك طعامه وشرابه وشهوته من اجل ربه عز وجل کان الصوم له ای لاجله من غیر نفع له فی ذلك بل کان النفع للصائم لما ترك طعامه وشرابه وشهوته لاجل ربه لان ذلك هو الاخلاص الذی امر الله تعالی به عباده بقوله مخلصین له الدین فلیس بین هذا الحدیث القدسی الذی نحن بصدد شرحه وبین الحدیث القدسی الذی فی الصیام تعارض فافهم هذا انتهی اگر گوئی در صحیح مسلم از حدیث ابن مسعود آمده که آنحضرت فرمود صلعم لیس احد احب الیه المدح من الله تعالی من اجل ذلك مدح نفسه ولیس احد اغیر من الله تعالی من اجل ذلك حرم الفواحش ولیس احد احب الیه العذر من الله تعالی من اجل ذلك انزل الکتاب وبعث الرسل گوییم هیچ تلازم نیست درمیان بودن شی محبوب ودرمیان بودن نفع از برای کسیکه او را محبت حاصل ست چه انسان صفات خیر را دوست دارد اگرچه دران نفع او نبود و نه بروی ضرر ست در ترک آن چنانکه [illegible] نزد ظهور خصال محموده مطابق منهج شرعی می یابد همچو عدل و ظهور سنن و ارتفاع بدع و او تعالی که این را محبوب داشته بجهت آنست که مدح او از عباد وی شکر اوست بر افاضه نعم و این شکر اعظم چیزی ست که بندگان بدان تقرب جویند و بسوی مرضات او سبحانه بدان متوسل گردند و باین سبب ایشان را فوز بنعیم ابدی و خیر سرمدی حاصل گردد و از سنجات که او سبحانه از ایشان قیام به الشرع و کف را از منهی عنه خواسته و این نیست مگر از برای فائده عائده بسوی ایشان و نعمت حاصله بایشان پس ستودن عباد رب معبود را یکی از اعظم اسباب خیر آجل و عاجل ایشان ست و لهذا حق تعالی فرموده لئن شکرتم لازیدنکم و در ادعیه صباح و مسا بصحت رسیده که چون بنده بگوید اللهم ما اصبح بی من نعمة او باحد من خلقك فمنك وحدك لا شریك لك فلك الحمد ولك الشکر بگوید وی شکر آن روز موفی ساخت و هر که آنرا شام هنگام بگوید شکر آن شب ادا کرده باشد و این نزد ابو داود ونسائی و ابن حبان ست و صححه ابن حبان من حدیث عبد الله بن غنام البیاضی وجوّد النووی اسناده واخرجه ایضا ابن حبان فی صحیحه من حدیث ابن عباس رض و بالجمله او سبحانه ندب بندگان کرد بسوی مدح خود چنانکه ندب ایشان کرده بود بسوی شکر و حمد خویش و نفع درین همه کار و بار عباد راست و وی عز وجل و تعالی و تقدس برتر از ان ست که او را نفعی درین امر باشد

یا ضرری در ترک آن بود و ببین که چه قسم محبت او تعالی از برای مدح خود از عباد و در حدیث با غیرت و محبت مدح مقترن
گردیده در ذهن هیچ عاقل نیاید که دران چیزی از نفع و ضر ست بلکه اینهمه رعایت رب رحیم ست بمصالح عباد
که رحمت او هر شی را گنجایش کرده حاصل آنکه تسبیح وی عز و جل مدح اوست و حمد او مدح او و شکر او مدح او و تکبیر او
مدح او بلکه توحیدش اعظم مدح ست او را سبحانه و تعالی و آنحضرت صلعم ترغیب فرموده ست بسوی استکثار این امور
و اجر عظیمی که دران از برای عباد ست بیان فرموده و ازینجاست معنی قوله صلعم ما احد احب الیه المدح من الله شانه باشی
فلا تعارض بینه و بین حدیث الباب اگر گوئی که در صحیحین و غیرهما از حدیث انس رضی الله عنه ثابت شده که
فرمود رسول خدا صلعم لله اشد فرحا بتوبة عبده من احدکم سقط علی بعیره و قد اضله بارض فلاة
و در روایتی از مسلم ست لله اشد فرحا بتوبة عبده حین یتوب من احدکم کان علی راحلته بارض فلاة
فانفلتت عنه و علیها طعامه و شرابه فایس منها فاتی شجرة فاضطجع فی ظلها قد ایس من راحلته فبینما
هو کذلک اذ هو بها قائمة عنده فاخذ بخطامها ثم قال من شدة الفرح اللهم انت عبدی و انا ربک اخطا
من شدة الفرح و در صحیحین و غیرهما ست از حدیث حارث بن سوید از ابن مسعود قال سمعت رسول الله صلعم یقول
لله افرح بتوبة عبده المومن من رجل نزل فی ارض دویة مهلکة معه راحلته علیها طعامه و شرابه فوضع
راسه فنام نومة فاستیقظ و قد ذهبت راحلته فطلبها حتی اذا اشتد علیه الحر و العطش او ماشاء الله
قال ارجع الی مکانی الذی کنت فیه فانام حتی اموت فوضع راسه علی ساعده لیموت فاستیقظ فاذا راحلته
عنده علیها زاده و شرابه فالله تعالی اشد فرحا بتوبة العبد المومن من هذا براحلته گوییم فرح وی سبحانه
بتوبه عبید خود بنا بر عظیم لطف وی سبحانه بعبید و مزید رافت وی بر وی ست بوجه سلامت او باین توبه از عذاب الیم
و این رحمت اوست بر عباد و لهذا آنحضرت صلعم بطریق حکایت از رب عز و جل ثابت شده که گفت سبقت رحمتی
غضبی و معلوم ست که نفع این توبه عبد راست چنانکه ضرر ترک آن بر وی ست و او سبحانه را دران هیچ سود و
زیان نبود فلیس بین هذا الحدیث و بین حدیث الباب تعارض و مراد بفرح که منسوب ست بسوی خدا
رضامندی اوست بانچه از بنده واقع شده و این رضا اشد تر ست از رضای که واجد ضاله را نزد وجود راحله گمشده خود حاصل شود پس تعبیر
از رضا بفرح بقصد تاکید معنی رضا در نفس سامع و مبالغه در تقریر اوست نووی در شرح مسلم زیر این حدیث از مازری
حکایت کرده که فرح منقسم ست بر چند وجه از انجمله سرور ست و سرور را رضا بسرور به مقرون باشد در صحاح گفته فرح
بسرور اما قول او سبحانه یا عبادی الی قوله دخل البحر پس لفظ مخیط در منقول بکسر میم و فتح تحتیه بمعنی ابره یعنی سوزن ست

نووی گفته علماء گفته اند هذا تقریب الی الافهام ومعناه لا ینقص شیئا کما قال فی الحدیث الآخر لا
یغیضها نفقة ای لا ینقصها لان ما عند الله لا یدخله نقص وانما یدخل النقص المحدود من المعانی
وعطاء الله من رحمته وکرمه وهما صفتان قدیمتان لا یتطرق الیهما نقص فضرب المثل بالمخیط فی البحر
لانه غایة ما یضرب به المثل فی القلة والمقصود التقریب الی الافهام بما یشاهدونه فان البحر من اعظم
المرئیات عیانا واکبرها والابرة من اصغر الموجودات مع انها صقیلة لا یتعلق بها ماء انتهی گویم این کرم
فیاض وعطاء جم دیدنی ست وقدر آن شناختنی وشکر وسپاس آن از ته دل بجا آوردنی چه اجتماع جمیع انس وجن اول
وآخر ایشان در مکان واحد باز تفضل او تعالی باعطاء مسئله هر سائل بر هر صفت که بود ودر هر مطلبی از مطالب
که اتفاق افتد کرمی ست که تقدیر قدر آن وبلوغ بمدای آن مقدور کسی نیست وشاید که مراد ازین اخبار ربانی
به بندگان ناتوانان که ایشان را آفرید وزنده کرد وروزی داد وباز بمیراند پستر زنده سازد بجهت ابدی از برای
نعیم مقیم یا عذاب الیم تاکید استغنای او سبحانه از عباد وعدم حاجت او بسوی ایشان ست وهر که شان او اینچنین باشد
وی جمیع عالم را از جن وانس نزد اجتماع مفروض یا ولهم وآخرهم مسئله هر سائل وعطیه هر متعطی میتواند داد وهو
ذو الغنا المطلق الذی لا یتعاظمه شیئ بعده ترغیب داد در سوال واستعطاء وبیان فرمود که خزائن ملک او
فنا نمیشود وبحار کرم او بعطا نقصان نمی پذیرد وسوال سائلین اگرچه در کثرت بدین صفت مذکوره باشد که عقول
از احاطه بعض آن از اهل عصری از عصور قاصر میکنند تا بجمیع مردم از آدم تا آخر دهر چه رسد ودر وی اثری نیست
فکیف که اول وآخر جن بدان منضم کرده شوند فسبحانه ما اعظم شانه لا احصی ثناء علیه هو کما اثنی علی نفسه
لاجرم از بان عباد از تصور کرم وتفضل او تنگی میکند ووی خالق کل ورب العالمین ست ونیست عالم انس وجن بنسبت
هر عالمی از مخلوقات او مگر قدر یسیر وهو یعطی الکل ویرزق الجمیع کما انه خالق الکل وموجد الجمیع پس ارشاد کرد
عباد را بسوی انفاق در سبیل خیر زیرا که چون شان او اینچنین بزرگ ست در اعطاء سائلین قوی متکفل ایشان شد از برای ایشان با خلاف انفاق
چنانکه در کتاب عزیز ارشاد فرموده وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه وهو خیر الرازقین درین کریمه عظیمه دیدنی ست که چه قسم در ان اخبار کرد
بانکه انچه نفقه کنند تلیفه آن بدهیم وکلمه شامل آورد چه لفظ ما انفقتم بعموم خود که مستفاد از شرطیه کلیه ست افاده آن میکند که وی مخلف عباد
در هر حقیر وجلیل از انواع انفاقات باز موکد کرد آن را بلفظ من شیئ زیرا که این متناول چیزی ست که بران لفظ شیئ صادق آید وشیئ صادق
می آید بر خردله چه در شیئ بودن آن خلافی در میان نیست بلکه بر اقل جزوی از اجزاء خردله هم ست میشنید پستر این جمله شرطیه را
بلفظ وهو خیر الرازقین تذئیل کرده وانچه درین جمله تذییلی از تطمین خواطر منفقین وتشویق ایشان بسوی اخلاف خیر

خیر الرازقین ہست نظر کردنی و تامل نمودنی ست و دران جذب خواطر متقین ہست بسوی بودن از زمرهٔ منفقین منتظرین
وعدهٔ خیر الرازقین چه انچه خیر الرازقین در بدل انفاق دهد چیزی آنکه اضعاف اضعاف مقدار نفقه باشد نخواهد بود
چنانکه در احوال بنی آدم دیده میشود که هر کرا از ایشان موصوف ست بصفت کرم وجود مکافی نمیشود مگر بانچه
نسبت بمکافات وی بسیار باشد و چون ملکی را از ملوک دنیا عرق بسوی کرم کشد بملک الملوک که رب و خالق
و رازق جمله عباد ست چه رسد طرفه آنکه با این خلعت که منفقین را امید هد از برای ایشان اجر اخروی بران نفقات
جداگانه ست که یک حسنه بده مثل تا هفت صد ضعف میرسد چنانکه در کتاب عزیز بدان وعده رفته و فرموده
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره و در سنت مطهره درباره ترغیب بانفاق احادیث
کثیره طیبه وارد شده از انجمله حدیث ابی هریره ست در صحیحین و غیرهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم من تصدق
بعدل تمرة من کسب طیب ولا یقبل الله الا الطیب فان الله یتقبلها بیمینه ثم یربیها لصاحبها کما یربی احدکم
فلوه حتی یکون مثل الجبل و مسلم و ترمذی از حدیث وی رضی الله عنه روایت نموده اند که فرمود آنحضرت صلعم
ما نقصت صدقة من مال وما زاد الله عبدا بعفو الا عزا وما تواضع احد لله الا رفعه الله عز وجل
و هم در مسلم ست از حدیث ابی هریره مرفوعا یقول العبد مالی مالی وماله من ماله الا ثلاث ما اکل فافنی او لبس
فابلی او اعطی فابقی وما سوی ذلک فهو ذاهب وتارکه للناس و بخاری و نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اند
مرفوعا ایکم مال وارثه احب الیه من ماله قالوا یا رسول الله ما منا احد الا ماله احب الیه قال فان ماله
ما قدم ومال وارثه ما اخر و در صحیحین ست از حدیث عدی بن حاتم قال سمعت رسول الله صلعم یقول ما
منکم من احد الا سیکلمه الله لیس بینه وبینه ترجمان فینظر ایمن منه فلا یری الا ما قدم فینظر اشام منه
فلا یری الا ما قدم وینظر بین یدیه فلا یری الا النار تلقاء وجهه فاتقوا النار ولو بشق تمرة واخرج احمد
احمد باسناد صحیح من حدیث ابن مسعود مرفوعا بلفظ لیتق احدکم وجهه من النار ولو بشق تمرة واخرجه
احمد ایضا باسناد حسن من حدیث عایشة بلفظ قال رسول الله صلعم استتری من النار ولو بشق
تمرة فانها تسد من الجائع مسدها من الشبعان وقد اخرج نحوه ابو یعلی والبزار من حدیث ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه وروی نحوه ایضا من حدیث انس وابی هریرة وابی امامة والنعمان بن بشیر و در ترمذی ست
از حدیث معاذ بن جبل و آنرا صحیح گفته قال له صلعم الا ادلک علی ابواب الخیر قلت بلی یا رسول الله قال الصوم
جنة والصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار واخرج نحوه ابن حبان فی صحیحه من حدیث کعب بن

عجرة واخرجه الترمذي وحسنه وابن حبان وصححه من حديث انس قال قال رسول الله صلعم ان الصدقة
لتطفئ غضب الرب وتدفع ميتة السوء و در حديث ابی کبشة انماری ست عن النبی صلی الله علیه وسلم وفيه ما
نقص مال عبد من صدقة اخرجه الترمذی وصححه وابن ماجة و در صحیحین وغیرهما ست از حدیث ابی هریره قال ضرب لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل البخيل والمتصدق كمثل رجلين عليهما جبتان من حديد قد اضطرت ايديهما
الى ثديهما وتراقيهما فجعل المتصدق كلما تصدق بصدقة انبسطت عنه حتى تغشى انامله وتعفو اثره
وجعل البخيل كلما هم بصدقة قلصت واخذت كل حلقة بمكانها و در حديث عقبه بن عامر ست سمعت رسول
الله صلعم يقول كل امرء في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس قال يزيد بن حبيب فكان ابو مرثد لا يخطئه
يوم الا تصدق فيه بشيء ولو كعكة او بصلة اخرجه احمد وابن خزيمة والحاكم وصححه و عن بريدة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا يخرج رجل شيئا من الصدقة حتى يفك عنها لحيي سبعين شيطانا اخرجه احمد والبزار
والطبراني وابن خزيمة في صحيحه والحاكم وصححه والبيهقي و در صحيحين وغيرهما ست از حديث انس كه چون آية لن تنالوا البر
حتى تنفقوا مما تحبون فرود آمد ابو طلحه نزد جناب نبوت آمد وگفت ای رسول خدا احب اموال من بسوی من بيرحاء ست
وآن صدقه ست امید بر و ذخر آن نزد خدا دارم بنه آنرا جائی که خدا ترا بنماید فرمود بخ ذالك مال رابح ذالك مال
رابح وبيهقی از انس روایت نموده که فرمود رسول خدا صلعم باکروا بالصدقة فان البلاء لا يتخطى الصدقة و فرمود
او تعالی وحی کرد بسوی یحیی بن زکریا بپنج کلمه که بدان کار کند و بنی اسرائیل را امر نماید که بدان عمل نمایند و در حدیث ست
امركم بالصدقة ومثل ذالك كمثل رجل اسره العدو فاوثقوا يده الى عنقه وقربوه ليضربوا عنقه فجعل
يقول هل لكم ان افدي نفسي منكم وجعل يعطي القليل والكثير حتى فدى نفسه الخ اخرجه الترمذي وصححه
وابن خزيمة وابن حبان في صحيحه والحاكم وصححه و در حديث عمرو بن عوف ست مرفوعا ان صدقة المسلم تزيد في العمر
وتمنع ميتة السوء ويذهب بها الكبر والفخر اخرجه الطبراني و در حديث ابی هريره ست مرفوعا من جمع مالا
حراما ثم تصدق به لم يكن له فيه اجر وكان اصره عليه اخرجه ابن خزيمة وابن حبان في صحيحهما والحاكم و در سندش
رواح ابو السمح ضعيف ست و ابن خزیمه در صحیح خود از ابی هریره مرفوعا آورده خير الصدقة ما ابقت غنا واليد
العليا خير من اليد السفلى وابدأ بمن تعول و درين باب حديثها ست در نشر اجو هر آنرا ذکر کرده و مسلم وغیره
از حدیث انس روایت نموده ان النبي صلعم كان يقول اللهم اني اعوذ بك من البخل والكسل وارذل العمر
وعذاب القبر وفتنة المحيا والممات و فرمود خصلتان لا تجتمعان في قلب مومن البخل وسوء الخلق اخرجه

الترمذی من حدیث ابی سعید و فرمود المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم اخرجه ابو داود والترمذی باسناد
رجاله ثقات من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه و چون او سبحانه اولا ذکر تحریم ظلم کرد که راس مصالح معاش و معاد
از برای عباد و تحریم آن بر نفس مقدس خود بیان فرمود پیشتر نهی کرد از تظالم فیما بین تا سیرت عدل و مسلک خیر
میان ایشان تمام گردد ثانیا گفت که شما گمراهید مگر کسیکه او را راه نمودم و از ظلمات ضلال بانوار هدایت بردم
و امر کرد بطلب هدایت تا ظافر شوند بخیر آخرت و فائز گردند بنعیم مقیم و ثالثاً ذکر محتاج الیه این دار که ضرورت
بسوی آن داعی ست و معاش تمام نیست مگر بدان پرداخت و امر فرمود بخواستن آن و باز ذکر جبلت ایشان بر خطا و ارشاد
بسوی استغفار با وعدهٔ مغفرت فرمود تا آخر پس ابجا ارشاد کرد که این اعمال شما ست که احصاء آن میکنم پس
ایفاء آن نمایم شما را پس هر که خیر یابد حمد خدا کند و که غیر خیر یابد ملامت نماید مگر جان خود را یعنی وجدان خیر انعام اوست نه کسب و سعی عباد
و بران ستایش منعم می باید و غیر خیر عقوبت اعمال و جزاء ضلال ایشان ست در ان جان خود را سرزنش می شاید که
جالب این بلا کردار بد ایشان ست لا غیر فهو علی نفسها براقش تجنی ولولا رحمته التي وسعت كل شيء ومغفرته
للمستغفرين وتوبته على التائبين لكانوا احقاء بما كان لاعمالهم جزاء وفاقا ولكسب ايديهم مثلا طباقا
وسبحان من كتب على نفسه الرحمة ومن سبقت رحمته غضبه وما في هذا الحديث هو مثل ما في الكتاب
العزيز من قوله عز وجل ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك وقوله سبحانه
لتجزى كل نفس بما تسعى وقوله سبحانه لها ما كسبت وعليها ما اكتسبت ولا ينافي هذه الآيات قوله
عز وجل ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الى آخر الآية لان غاية ما في هذه الآية
ان ذلك سابق في الكتاب في اللوح المحفوظ وكل اسباب الخير والشر سواء كانت من العبد او من غيره هي
في الكتاب قد سبق العلم بها وجف القلم بما هو كائن ومثل هذا قوله عز وجل قل لن يصيبنا الا ما كتب الله
لنا والكلام في هذا البحث يطول وقد اوضحه شيخنا العلامة الرباني محمد بن علي الشوكاني قدس الله سره
بأياديه وارغم انوف حاسديه في كثير من مؤلفاته حاصل آنکه میان سبق علم و آنچه از بنده بقضاء
و قدر خداوندی جلت عظمته واقع میشود و میان عقوبت عاصی بمعصیت تعارض نیست و این نمی فهمد مگر کسیکه فرق
حقائق کونیه از حقائق دینیه می یابد و اما جثو ابو ادریس خولانی بر رکبتین نزد تحدیث باین حدیث چنانکه سعید گفته
پس بسببش اشتمال این حدیث عظیم القدر رفیع الشان جلیل البرهان عزیز السلطان ست بر مواعظ حسنه و زواجر
وازعه و ترغیبات شریفه و ترهیبات جلیله و بشارات نفیسه و انذارات مخوفه در نثر الجوهر گفته و حق لمن له

قلب او القی السمع وهو شهید ان یحصل معه عند روایة هذا الحدیث او سماعه ما یرجف له قلبه
ویقشعر له جلده خوفا من الله عز وجل وتعظیما لشانه العظیم انتهی و آنکه در روایت دیگر چنانکه گذشته
ان الله تبارک وتعالی یقول الی قوله غفرت له آه پس محصل این روایت عدم خلو احدی از عباد از
ذنب ست مگر کسیکه او را حق تعالی از ان در عافیت دارد و در روایت اولی ذکر خطای همگنان در لیل و نهار
مگر کسیکه او را ببخشید ونیست مخالفت میان هر دو روایت چه عافیت از طرف وی بجانب چون بدان بر بنده
خود تفضل فرماید عصمت و حفظ ست از مواقعت ذنب و مذنب مامورست بسوال مغفرت ونیز این عافیت
شامل عافیت دنیا و آخرت ست و مغفرت ذنوب فرد کامل از افراد اوست و در ان مصالح عباد بران ست
و نجات از نار و فوز بجنت وابسته بدامن اوست ولهذا بعد از ذکر عافیت درین روایت امر بسوال مغفرت
و ذکر غفران خود کرده و در طلب عافیت از رب احادیث متواتره آمده از انجمله حدیث ابی بکر صدیق ست
رضی الله عنه انه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم عام اول علی المنبر ثم بکی فقال سلوا الله العفو والعافیة فان
احدا لم یعط بعد الیقین خیرا من العافیة اخرجه احمد والترمذی وحسنه والنسائی وابن ماجه وابن حبان والحاکم
وصححاه در نثر الجوهر گفته وانما لم یصححه الترمذی لان فی اسناده عبد الله بن محمد بن عقیل وفیه مقال
وقد حکی البخاری ان احمد بن حنبل واسحق بن راهویه والحمیدی کانوا یحتجون بحدیثه انتهی و در حدیث
ابی الدرداء ست مرفوعا ما سأل العباد شیئا افضل من ان یغفر لهم ویعافیهم اخرجه البزار باسناد رجاله
رجال الصحیح غیر موسی بن السائب وهو ثقة و در حدیث انس ست گفت مر النبی صلی الله علیه وسلم بقوم مبتلین فقال
اما کانوا هؤلاء یسألون الله العافیة اخرجه البزار ایضا باسناد رجاله ثقات و در حدیث عباس بن عبد المطلب آمده
قال قلت یا رسول الله علمنی شیئا ادعو الله تعالی به فقال سل ربک العافیة قال فمکثت ایاما ثم جئت
فقلت یا رسول الله علمنی شیئا اسأل ربی فقال یا عم سل الله العافیة فی الدنیا والآخرة اخرجه الطبرانی
باسانید ورجال بعضها رجال الصحیح غیر یزید بن ابی الزیاد وهو حسن الحدیث واخرجه الترمذی فی سننه
وقال حدثنا احمد بن منیع حدثنا عبیدة بن حمید عن یزید بن ابی زیاد عن عبد الله بن الحارث عن العباس
فذکره وقال بعد اخراجه هذا حدیث صحیح وعبد الله هو ابن الحارث بن نوفل وقد سمع من العباس بن
عبد المطلب انتهی و در روایت دیگر ست بلفظ ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لعمه العباس یا عم اکثر الدعاء
بالعافیة اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث العباس وفی اسناده هلال بن خباب ضعفه جماعة وهو ثقة کما قال فی

مجمع الزوائد وبقیۃ رجالہ ثقات ودر حدیث انس ست ان رجلا اتی النبی صلعم فقال یا رسول اللہ ای الدعا افضل قال
سل ربک العافیۃ والمعافاۃ فی الدنیا والاخرۃ ثم اتاہ فی الیوم الثانی فقال یا رسول اللہ ای الدعا
افضل فقال لہ مثل ذلک ثم اتاہ فی الیوم الثالث فقال لہ مثل ذلک قال فاذا اعطیت العافیۃ فی الدنیا
واعطیتہا فی الاخرۃ فقد افلحت اخرجہ الترمذی وحسنہ ودر حدیث معاذ ست مرفوعاً ما من دعوۃ احب الی اللہ
من ان یدعو بہا عبد ان یقول اللہم انی اسألک المعافاۃ والعافیۃ فی الدنیا والاخرۃ اخرجہ الطبرانی فی الکبیر من
حدیث معاذ باسناد رجالہ رجال الصحیح وہم طبرانی در کبیر از حدیث محمد بن عبد اللہ بن جعفر روایت نمودہ کہ گفت کنت
مع عبد اللہ بن جعفر اذ جاءہ رجل فقال مرنی بدعوات ینفعنی اللہ بہن قال نعم سمعت رسول اللہ صلعم
وسألہ رجل عما سألتنی فقال سل اللہ العفو والعافیۃ فی الدنیا والاخرۃ ودر سندش سلیمان بن موسے
شاذکونی ست وروی ضعیف ست وبزار از حدیث ابن عباس آوردہ کہ کان النبی صلعم یقول اللہم انی اسألک
العفو والعافیۃ فی دینی ودنیای واہلی ومالی الحدیث واز انجملہ ست حدیث انس قال قال رسول اللہ صلعم
لا یرد الدعا بین الاذان والاقامۃ قیل ماذا نقول یا رسول اللہ قال سلوا اللہ العافیۃ فی الدنیا والاخرۃ
اخرجہ الترمذی وحسنہ والنسائی وابن خزیمۃ وابن حبان وصححاہ ونسائی وغیرہ از حدیث ابی ہریرہ اخراج کردہ اند
مرفوعاً سلوا اللہ العفو والعافیۃ والاحادیث فی الباب واسعۃ جداً وچون او سبحانہ از بندگان خویش
سوال مغفرت خواست اخبار کرد کہ بمجرد این طلب مغفرت ایشان میکنیم پس ضم کرد باین غفران بخشیدن کسیکہ میداند
کہ او تعالی ذو قدرت ست بر مغفرت وطلب مغفرت میکند بقدرت او وہر عبد از عباد اگرچہ او را در اسلام حظ
آلہ باشد سببی آنکہ او سبحانہ وتعالی قدرت دارد بر مغفرت ذنوب ہر چہ قسم در این امر شاکی شک کند ودر خاطر عبدی
از عباد اختلاج ریب شود حالانکہ وی خالق تمام عالم ورب جملہ بنی آدم ست ما شاء کان وما لم یشأ لم یکن وہو
المتفضل الکبیر المطلق المتجاوز العفو الغفور وفی ہذہ الفاصلۃ الفاضلۃ بشارات منہا ان عافیتہ
سبحانہ تعصم من یاتاہ من عبادہ عن الذنوب ومنہا انہ یغفر للمستغفرین ومنہا انہ یغفر لمن علم انہ
ذو قدرۃ علی مغفرۃ الذنوب فانظر ہذہ الرحمۃ الواسعۃ والفضل الجم والکرم الفیاض وتصویرہ فی
الاحوال وللہ المثل الاعلی ولو رایت بعض ملوک الدنیا وقد اشرف علی عبید لہ یقول لہم ہذہ المقالات
لما وجدت عبارۃ تفی بوصف ما جبل علیہ من الرافۃ والرحمۃ والحلم مع انہ مخلوق مثلہم ویحتاج
لما یحتاجون الیہ من خالقہ ورازقہ وخالقہم ورازقہم فکیف اذا کان القائل بہذہ المقالۃ ہو خالق

السموات والارض وما فيهما وخالق كل المخلوقات ورازق جميع من يحتاج الى الرزق من جميع خلقه
فانك تجد خزائنك قد ضاق عن نقصه بعض البعض من هذه الرحمة الواسعة والحلم العظيم والكرم
العميم سبحانك ما اعظم شانك وعز سلطانك واجل احسانك لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك وامّا قوله وكلكم ضال الا من هديته فسألونى الهدى اهدكم پس درین روایت زیادت
تصریح ست برانچه در روایت اولی ست زیراکه دران فاستهدونی اهدکم فرموده ومعنی استهدونی اطلبوا منی
الهدایة ست یعنی چون او سبحانه بر جمیع عباد خود تسجیل بضلال کرد وموقع آن در دلهای بندگان ضیق صدر وتشعر
جلوه آمد باب هدایت را از برای ایشان بگشود وشناسا کرد بآنکه اینها بمجرد سوال هدایت از تحیر وجهل ازین ظلمت
بسوی نور برآیند ووی تعالی لامحاله نزد طلب هدایت ایشانرا راه نماید چه وی صادق الوعدست هرگز اخلاف میعاد
نفرماید وسبب جبلت ایشان بر ضلال پیشتر گذشت وقول او وکلکم فقیر الا من اغنیته فسلونی ارزقکم اعم ست
از روایت اولی واکثر الفائده ست زان چه انجا طعام وکسوت را خاص کرده زیراکه اهم چیزی بود که عباد محتاج اند
بسوی آن وضرورت داعی بود بجانب آن بخلاف افتقار که چنانکه بجانب طعام وکسوت باشد بسوی غیر این هردو نیز
بود همچو شراب ومسکن وانچه بدان قیام معاش درین دار باشد بعده اخبار فرمود باغناء آنها وکفایت جمیع محتاج الیه
ومدعو حاجت از هر مالابد منه با نه امر کرد بخواستن آن مطلقا ودر علم بیان متقرر شده که حذف متعلق اشعار میکند بعموم
پس معنی چنان شد که هرچه خواهید سوال آن از من بکنید تا آنکه شمارا سول شما بدهم وانچه می طلبید روزی سازم وهر حاجت
که باشد وشما نیاز مند آن باشید عطا کنم وامّا قول او ولو ان حیکم الی قوله جناح بعوضة پس این روایت اشمل
از روایت اولی ست زیراکه انجا ذکر اول وآخر وانس وجن کرده واینجا ذکر جمیع حی ومیت نموده وتصریح باموات
واضح ترست از ذکر مجرد اولیت وآخریت ودر قول وی یا عبادی جن داخل اند چنانکه انس باز تصریح فرمود بانچه
شامل اولین وآخرین ست بقول خود اولکم وآخرکم پس ترچیزی آورد که شامل جمله جمادات ست چه نامی وچه غیر آن و
رطبکم ویابسکم وازینجا میتوان شناخت که درین روایت دو فائده زائد ست یکی تخصیص بر اموات بعد از احیاء دوم
ذکر اعم العام وآن هر رطب ویابس ست وتعبیر بجناح بعوضه بقصد مبالغه ست در تفهیم لا نقص اصلا کما تقدم وقول او
ولو ان حیکم ومیتکم الی قوله کن فیکون پس درین روایت آنست که هر سائل سوال کند تا انجا که امنیه او برسد
ودر روایت اول چنین بود که وی هر سائل را مسئله او میدهد وظاهر آنست که این روایت شامل ترست از انقدم
زیراکه درینجا آمده مسئله را تا مبلغ امنیه او گردانیده وهرچه آنرا انسان تمنا میکند از فوائد عاجله وآجله آن در غایت

کثرت ست بخلاف آنکه سائل این مسئله او بدهند چه مسئله گاهی فوائد کثیره باشد و گاهی یکی و قول او درین روایت
فغمس فیها ابرة ثم نزعها همچو قول اوست در روایت متقدمه ما نقص ذلک مما عندی الا کما ینقص المخیط چه ابره
مخیط است اگر چه در صغر و کبر مختلف باشد و معنی قول او در روایت اولی ما نقص مما عندی و قول او درینجا
ما نقص من ملکی یکی ست یعنی از مقدور من هیچ نقصان نمی پذیرد و اما قول او اذا اردت شیئا فانما اقول
له کن فیکون پس مراد بشئ همان چیز معلوم او سبحانه ست پیش از ابداع و پیش از توجیه این خطاب بسوی او و نیست
مراد بشئ موجود در خارج که این مستلزم تحصیل حاصل ست و آن محال باشد حاصل آنکه این قول از باب خطاب
تکوین ست و هو الذي یکون به عز و جل المخاطب و یخلقه به بدون طلب فعل من المخاطب و لا قدرة للمخاطب
و لا ارادة و لا وجود بخلاف خطاب التکلیف فانه الذي یطلب به من المامور فعلا او ترکا یفعله
بقدرته و ارادته و ان کان ذلک جمیعه بحول الله و قوته و مردم را در خطاب تکلیف اختلاف ست که خطاب
معدوم صحیح ست یا نه و بحث در اصول مستوفی ست و از تکوین ست انچه مسلم و غیره از حدیث عبد الله بن عمرو روایت
کرده اند ان النبي صلعم قال ان الله خلق مقادیر الخلائق قبل ان یخلق السموات و الارض بخمسین الف
سنة و در حدیث عمران بن حصین ست نزد بخاری و غیره از آنحضرت صلعم انه قال کان الله و لم یکن شيء غیره
و کان عرشه علی الماء و کتب فی الذکر کل شيء ثم خلق السموات و الارض و ازین باب ست حدیث ان اول
ما خلق الله القلم فقال له اکتب فقال ما اکتب قال ما هو کائن الی یوم القیامة پس مراد در روایت آنست که
او سبحانه شئ ثابت را در علم خود کن میگوید پس آن شئ کون میگردد و این مراد نیست که شئ موجود در خارج را این
خطاب میکند و آن کائن میگردد تا محال لازم آید فالذي یقال له کن هو الذي یراد قبل ان یخلق لا متمیز
في علم الله سبحانه و سابق قدره و اما قول او سبحانه در روایت سوم یا ابن آدم کلکم مذنب الا من عافیت
فاستغفروني اغفر لکم پس دران اخبارست بآنکه عباد متلوث اند بذنوب مقارف اند معاصی را بنا بر علت
متقدم الذکر مگر هر که را از وقوع در موجبات ذنوب و اسباب آن در عافیت داشت و این مذنبین را او سبحانه
باب رحمت کشاده و بسوی استغفار خوانده و باب ایاس را بند ساخته لانه سبحانه لا یتعاظمه ذنب کائنا
ما کان حتی الشرک بالله و الکفر به چه نیست خلافی درآنکه کافر چون مسلمان شود او تعالی ذنوب او را بخشد
و اسلام هر آنچیز را که پیش از وی بوده ست قطع کند و لهذا او سبحانه و تعالی ارشاد کرده فاذا انسلخ الاشهر الحرم
الی قوله فان تابوا فخلوا سبیلهم و در آیه اخری ست فان تابوا الی قوله فاخوانکم فی الدین و فسر موده

فقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة الی قوله افلا یتوبون الی الله پس توبه ازین گناه که اشد ذنوب ست
ماحی ست و تائب از ذنب همچو کسی ست که او را ذنب نیست و هرچه ماعدای اوست از دیگر ذنوب پس استغفار
رافع اوست چه مجرد استغفار مشعر ست بتوبه مگر آنکه ذنب از حقوق مالیه بنی آدم بود که براءت از ان جز برد یا
استطابت نفس مالک آن مال صورت نه بندد و کذلک آنچه از حقوق دماء بنی آدم ست که توبه از ان جز ببذل نفس
از برای قصاص یا ارش در آنچه قصاص نیست اندران یا ابراء نمی تواند شد و آنچه از ذنوب در اعراض ست
یعنی متعلق آبروریزی برادر مسلمان پس لابدست دران از تحلل کائن از رضا و طیبت نفس و اذا لم یحصل شیء
من ذلک فالموعد القیامة بین یدی الحاکم العدل و قد اخرج مسلم و غیره من حدیث ابی سعید عنه
صلعم ان اهل الجنة اذا عبروا الصراط وقفوا علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص لبعضهم من بعض من
مظالم کانت بینهم فی الدنیا فاذا هذبوا و نقوا اذن لهم فی دخول الجنة و صح عنه صلعم انه قال من
کانت عنده مظلمة لاخیه فی دم او مال فلیتحللها منه قبل ان یاتی یوم لیس فیه درهم ولا دینار الا
الحسنات والسیئات فان کان له حسنات اخذ من حسناته بقدر مظلمته والا اخذ من سیئات صاحبه فطرحت
علیه ثم طرح فی النار و در حدیث جابر ست قال اذا کان یوم القیامة فان الله یجمع الخلائق فی صعید
واحد یسمعهم الداعی وینفذهم البصر ثم ینادیهم بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب انا الملک الدیان
لا ینبغی لاحد من اهل الجنة قبله مظلمة حتی اقضیه منه اخرجه البخاری فی کتاب الادب واستشهد به
فی صحیحه و احمد و غیره و در قول او و کلکم فقیر الا من اغنیته فسلونی اغنکم ارشاد عباد ست بسوی توکل
بر رب رزاق و آنکه همگان فقرا هستند مگر کسیکه او تعالی وی را غنی کرده و در دفع فقر سعی و کسب بکار نمی آید
و حیلهٔ عبد در رسیدن شیء از غنا پیش نمیرود بلکه غنا بدست خداست عز و جل بر هر که از خزائن ملک خود افاضه کرد
تونگر گشت و این منافی سعی در اسباب رزق نیست چنانکه در قوله تعالی ست فامشوا فی مناکبها وکلوا من
رزقه چه او سبحانه مسبب اسباب و فاتح ابواب خیرست ما شاء کان و ما لم یشا لم یکن ما یفتح الله للناس من
رحمة فلا ممسک لها الآیة و قال سبحانه و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا
راد لفضله و قول او و کلکم ضال الی قوله لا ابالی پس چون اصل نوع انسانی ضلال و جهل ست زیرا که هدی و
عدل را از تقدم علم چاره نیست چه هر که علم ندارد نه عدل را میداند و نه هدی را می شناسد تا آنکه این هر دو را
دریابد پس الله سبحانه و تعالی اخبار فرمود که همگی عباد ضال اند مگر کسیکه او را راه نموده ام پس هادی و رهنما در حقیقت

او تعالی ست لا هادی سواه با نزار شاد کرد بسوی سوال هدایت از برای خود شان و خود متکفل اجابت نزد سوال و منح مسئول و عطاء مطلوب ایشان گردید پیشتر ارشاد فرمود بسوی طلب مغفرت از برای ذنوب بعد از علم بآنکه او سبحانه ذو قدرت ست بر بخشیدن و این را هر مسلمان میداند پس در تقیید باین زیادت اشعار ست مر عباد را بآنکه وی سبحانه لامحاله ایشان را بخشد چه هیچ مسلمانی آنچنان یافته نمیشود که او را درین قدرت ربانیه بر مغفرت ذنوب مخالفت و خلاف بود باز زیادت لفظ لا ابالی مفید مزید تاکید ست یعنی وی فاعل مغفرت ست بلا شک و شبه و هیچ شی بر وی بزرگ نیست و نه پروای چیزی دارد و من ذالک الذي یبالي به رب العالمین و خالق الکل و الجمیع عبیده و خلقه و تحت قدرته و تصرفه ما شاء کان و ما لم یشا لم یکن و اگرچه شرح این کلمات مذکوره درین روایت ثالثه در ما قبل گذشت ولکن درینجا تعرض بذکر مزید فائده و تقیید شارده کنیم و گوئیم قوله و لو ان اولکم و آخرکم الی قوله جناح بعوضة مراد باین قول آنست که او سبحانه عباد را بیان کرد که وی محسن ست بسوی ایشان بانچه ذکرش سابق شده و جزآن و احسان محسنین در سلطان او چیزی نمی افزاید و نه اساءت مسیئین نقصان چیزی از سلطان رفیع الشان او میکند که این عادت مخلوقین ست که غالب اعطیات بعض ایشان با بعض بنابر جلب نفع یا دفع ضر ست و رب عالم و خالق و محیي و ممیت ایشان غنی مطلق ست بندگان بنفع او نرسند و ضر او نتوانند و چه قسم استطاعت آن میتوانند داشت که در ضعف و عجز بمکانی هستند که جلب نفع و دفع ضر از جان خود نمی توانند تا بقدرت بر جلب آن از برای دیگر مخلوقات غیر خود نفعاً یا دفع آن از انها ضراً چه رسد فتعالی الله الملک الحق و تقدس عن ان یقع في خلل اسي من عباده مسلمهم و کافرهم و مطیعهم و عاصیهم انه یعود الی ربه الخالق له و الرازق و المحیي له و الممیت زیادة في سلطانه من طاعته او نقص فیه من عصیانه و الی هنا انتهی الشرح علی طریق الاجمال دون التفصیل لحدیث ابي ذر رضي الله عنه و صلی الله علی خیرة الخیرة من انبیائه و صفوة الصفوة من اصفیائه محمد و اله و صحبه و جمیع حزبه من اهل بیته و اولیائه

فصل در بیان اسباب ستهٔ ضروریه

شیخ در قانون گفته ان الاسباب المغیرة لاحوال الابدان و الحافظة لها اما ضروریة لا یتاتی للانسان التفصی عنها في حیاته و اما غیر ضروریة و الضروریة ستة اجناس جنس الهواء المحیط و جنس ما یوکل و یشرب و جنس الحرکة و السکون البدنیین و جنس الحرکات النفسانیة و جنس النوم و الیقظة

وللجنس الاستفراغ والاحتقان انتهی و بیان این هر شش جنس که مجمع علیه علماء طب ست و جمهور حکماء بدان
رفته اند قدری قلیل بطریق اشارت از کتب طبیه در حظیرة القدس نوشته شده و مراد درین فصل همراه آن
ایراد احادیث مناسبه این ابواب ستة ست بر وجه اختصار نه بر سبیل استقصار که آنرا محل دیگرست و فرصت
درازی خواهد و درین باب کتابی مفرد از احدی از اهل معرفت بعلم حدیث شریف معلوم نیست اگرچه اخبار و آثار بسیار
ازین مواد در ورود او بایشان مرویست و بصحت رسیده و در طب نبوی تالیف مفرد فرموده اند پس میگویم
که نخستین جنس ازین اجناس ششگانه هواست قال تعالی و تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض
لآیات لقوم یعقلون و این آیه دلیل ست بر وجود مطلق هوا و مراد بدان نزد اطبا هوا محیط با بدان ست که تنفس
و آن عنصر ست از برای جان و تن انسان ولهذا کعب گفته اگر محتبس شود ریح از مردم سه روز منتن گردد آنچه میان
آسمان و زمین ست انتهی و هوا را اقسام ست چنانکه باید و معتدل از انها در کیفیت آنست که نه حار بود و نه بارد
و نه رطب و نه یابس همچو هوای موسم ربیع و این هوا انقی و صافی و لطیف باشد هیچ شی از بخارات مخالط او نبود و
آنرا ابجه لذیذه طیبه ست که نه گرم ست که خوی آرد و نه سرد ست که مو بر تن خیزاند بلکه سریع التغیر ست بسوی
برد نزد غروب شمس و بسوی حر نزد طلوع مهر و هر هوا که این حال دارد معدل مزاج و مقوی ابدان و مصفی اخلاط
و ارواح و معین بر جودت هضم باشد و خروج هوا از اعتدال یا در کیفیت بود که احر و ابرد و ارطب و ایبس ست
یا در جوهر همچو هوائی وبائی و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود یکی از اوقات سال تمام دوم از طلوع و غروب
کواکب و قرب و بعد آن از آفتاب سوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم از بخار و تفصیل این تغیرات عنقریب
بیاید ابن ابی حاتم از ابن عمرو روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسجونة فی الارض الثانیة
الحدیث وفی روایة عنه برفعه ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم اخرجه ابو الشیخ واخرج
ایضا مثله من حدیث ابن عباس مرفوعا گویم این هوا که بر عاد فرستاده شد دبور بود چنانکه حدیث مرفوع ابن عباس
نصرت بالصبا واهلکت عاد بالدبور رواه البخاری نص ست درین باب و عمده ریاح نزد اطبا باد صبا ست
که از طرف مشرق می وزد دیگر باد شمال دیگر بادی که از طرف مغرب می آید و آنرا دبور نامند و بادیکه از طرف
جنوب می وزد و آنرا جنوب خوانند ردی ست و ابن عمرو گفته ریاح هشت ست چهار رحمت و چهار عذاب و اما
رحمت پس ناشرات و مبشرات و مرسلات و ذاریات اند و اما عذاب پس عقیم و صرصر در بر و عاصف و قاصف
در بحر اند و مثل آن از ابن عباس آمده لکن بدل ذاریات رخا گفته گویم قرآن کریم ناطق ست باین ریاح در غیر

همچنان این کریمات شریفه افاده روا رت بعض ریاح میفرماید و همین ست مقصود درینجا اگرچه در بیان تفریع
آن کلام اطبا دگرگون باشد حبیس بن ابی عیس گفته ما را رسیده ست که ریاح هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب
و شمال و نکبا و خروق و ریح قائم پس صبا از طرف مشرق می آید و دبور مقابل صباست و جنوب از یسار قبله
و شمال از یمین قبله ست و نکبا در میان صبا و جنوب ست و خروق در میان شمال و دبور و ریح قائم انفاس
خلق ست و حسن گفته ریاح بر کعبه گماشته شده اند چون خواهی که این را بدانی پشت خود را بدر کعبه بستدگی
پس باد شمال از شمال تست و این متصل حجر ست و جنوب از یمین تست و این متصل حجر اسود ست و صبا
مقابل تست مستقبل باب کعبه و دبور از دبر یعنی پشت کعبه ست و حسین بن علی جعفی گفته اسرائیل بن یونس را
پرسیدیم که اسماء ریح از کدام چیز ست گفت نام او بر قبله نهاده اند شمال او شمال ست و جنوب او جنوب
و صبا از طرف روی او می آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح غربی ست و قبول ریح شرقی
و شمال جنوبی و یمان قبلی و نکبا از هر چهار جانب می آید و ابن عباس گفته شمال بین جدی و مغرب شمس ست
و جنوب بین مطلع شمس سهیل و صبا بین مطلع شمس تا جدی ست و دبور ما بین مغرب شمس تا سهیل و انس گفته
آنحضرت فرمود صلعم الجنوب من ریح الجنة اخرجه ابو الشیخ و لفظ ابی هریره آنست سمعت رسول الله
صلعم یقول ریح الجنوب من الجنة وهی من اللواقح وهی منافع للناس والشمال من النار تخرج فتمر بالجنة
فتصیبها نفحة من[illegible] و اول یعنی در کیفیت پنج گونه بود ذکر روان مردویه فی تفسیرها و ابن ابی الدنیا
فی کتاب السحاب و ابو[illegible] قناب شوم از ریاح چهارم از بلدان پنجم ازینه ان النبی صلعم قال ان الله عز و جل
خلق فی الجنة ریحا بعد[illegible] روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم الریح مسخر الروح من خلل ذلک الباب
ولو فتح ذلک الباب لاذرته ما فتح الله علی عاد من الریح الا مثل موضع الخاتم و عنی کرم الجنوب اخرجه ابن
راهویه و ابن ابی شیبه[illegible] صرفوعا گویم این هوا که بر عاد فرستاد و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سید
ارواح ست و نام او نزد خدا بالد بود رواه الدیلمی مما ذاحت جنوب قط الا اسال وادیا من ماء دایتم اولم
تروه و قیس بن عباده گفته شمال[illegible] حست و اگر این باد نباشد زمین بد بودار گردد و عثمان اعرج گفته ریح
زیر اجنحه کرو بیان حمله عرش ست الخ بالجمله این اخبار را دلالت ست بر تغییر هوا از طرف ریاح و اطبا گفته اند
که جهات چهار ست جنوب و این جهت حار رطب ست و ریحی که از ان طرف می وزد آنرا جنوب گویند شمال
و این جهت بارد یابس ست و ریح وزنده را ازین جهت شمال خوانند و مزاجش بارد یابس ست و مشرق که

طلوع آفتاب از انطرف ست معتدل المزاج ست و ریح را به راازینجهت صبا نامند و مزاجش اگرچه معتدل ست
اما اندک میل دارد بسوی حرارت و یبس و همچنین جهت مغرب نیز معتدل المزاج ست مگر آنکه امیل ست بسوی
برد و رطوبت و همچنین ریحی که از انطرف می وزد مزاج او همچنین ست و آنرا دبور گویند فهذه صفة الرياح
الاربع وهي كالاجناس وهاهنا ثمان رياح اخر چه از نزد هر یکی ازین چهار هوا دو ریح می وزد مثلاً از
ناحیه جنوب انچه نزدیک بمشرق ست باد آنرا نعامی گویند و دیگر را که نزدیک بمغرب ست هیر نامند و از
ناحیه شمال انچه قریب بمشرق ست آنرا مقشع خوانند و انچه قریب بمغرب ست آنرا جربیا گویند همچنین از هر دو
جنب مشرق دو ریح می وزد یکی را که متصل باشد بجنوب مطلع شتوی ست ازیب نامند و دیگر را که متصل شمال باشد و مطلع
صیفی ست مقشع گویند و ریحی را که از مغرب می وزد اگر نزدیک بشمال ست که مغرب صیفی ست محوه نامند
و اگر نزدیک بجنوب ست که مغرب شتوی ست حریون خوانند و این دوازده هوا شد مزاج چهار هوا که بیشتر
می وزد و بمنزله اجناس ست پیشتر بیان شد و مزاج هشت هوای باقی ناقص ست از مزاج آن ناحیه که این ریح
بابتدا از جانب آن با میل قلیل بسوی ناحیه که مائل ست بسوی آن و هر یکی را ازین ریاح دخل ست در تغیر
مزاج هوا بسوی مزاج خود و اطبا تغیر هوا از قبل کواکب نیز ثابت کرده اند و نام ثریا و شعری و ذنب
دب اکبر برده و طلوع و غروب این کواکب را با فصول سته علاقه بخشیده پس مرجع هوای مذکور بسوی همان
فصول باشد و کلام در فصول بیاید و تنجا ید گفته ریح را دو باز و دو یک ذنب ست و دوی حکاه عن ابن
المبارك. وعن عبد الرحمن بن عوف في حديث طويل سمعت رسول الله صلعم يقول اذا سمعتم به
اي بالوباء بارض فلا تقدموا عليه واذا وقع بارض وانتم بها فلا تخرجوا منها فرارا منه متفق عليه
و اینحدیث دلیل ست بردارت و فساد هوا و مقابل فساد صلاح ست پس هوا معتدل صالح باشد و هوا فاسد
ردی و لهذا آنحضرت صلعم نزد هبوب ریح عاصف استعاذه میکرد وعن عائشة رضي الله عنها قالت كان
النبي صلعم اذا عصفت الريح قال اللهم اني اسألك خيرها وخير ما فيها وخير ما ارسلت به واعوذ بك
من شرها وشر ما فيها وشر ما ارسلت به اخرجه مسلم و در بیانی سنن ابي داود وابن ماجة باسناد
حسن عن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول الريح من روح الله تعالى تاتي بالرحمة
وتاتي بالعذاب فاذا رأيتموها فلا تسبوها وسلوا الله خيرها واستعيذوا بالله من شرها نووی در اذکار گفته
هو اي الروح بفتح الراء قال العلماء اي من رحمة الله بعباده وعن ابي بن كعب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلعم لا تسبوا الريح فاذا رأيتم ما تكرهون فقولوا اللهم انا نسألك من خير هذه الريح وخير ما فيها وخير ما امرت به ونعوذ بك من شر هذه الريح وشر ما فيها وشر ما امرت به رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح وفي الباب عن عايشة وابي هريرة وعثمان ابن ابي العاصي وانس وابن عباس وجابر وعن سلمة بن الاكوع قال كان رسول الله صلعم اذا اشتدت الريح يقول اللهم لقحا لا عقيما رواه ابن السني بالاسناد الصحيح مراد بلقح بردارندهٔ آب ست وعقیم آنست که دروی آب نیست ونزد ابن سنی ست از انس بن مالک وجابر بن عبد الله مرفوعاً اذا وقعت كبيرة او هاجت ريح عظيمة فعليكم بالتكبير فانه على العجاج الاسود وشافعی درکتاب الام باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت ما هاجت ريح الا جثا النبي صلعم على ركبتيه وقال اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها علينا اللهم اجعلها رياحا ولا تجعلها ريحا بعده ابن عباس گفته حق تعالی فرموده وارسلنا الرياح لواقح وارسلنا الرياح مبشرات پس شافعی حدیثی منقطع ذکر کرده وگفته مردی شکوه فقر کرد با آنحضرت صلعم فرمود لعلك تسب الريح وگفته لا ينبغي لاحد ان يسب الرياح فانها خلق الله تعالى مطيع وجند من اجناده يجعلها رحمة ونقمة اذا شاء وفصول سال نزد اطبا چهار ست ربیع وصیف وخریف وشتا یعنی بهار وتابستان وخزان وزمستان قال الشاعر ؎

زمین شدیم چه شد آسمان شدیم چه شد	بچشم خلق سبک یا گران شدیم چه شد
بهیچ رنگ درین گلستان قراری نیست	تو گر بهار شدی ما خزان شدیم چه شد

ربیع آنست که در بلاد معتدله احتیاج بسوی ادفا نبود وترویح حر نیفتند ودران ابتدا نشو اشجار ونماء اثمار بود وخریف مقابل اوست ودران تغیر لون ورق وابتدا سقوط آنها باشد وما سوای این هر دو صیف وشتا ست وذکر آن در قرآن کریم آمده قال تعالى ايلافهم رحلة الشتاء والصيف شاعر گوید.... ؎

گرما بگذشت واین دل زار همان	سرما بگذشت واین دل زار همان
القصه هزار سرد وگرم عالم	بر ما بگذشت واین دل زار همان

ولله در القائل ؎

يتمنى المرء في الصيف الشتا	فاذا جاء الشتا انكره
لا بذا يرضى ولا يرضى بذا	قتل الانسان ما اكفره

ومزاج هوای ربیع معتدل ست نه آنکه حار رطب ست چنانکه گمان می برند و هوای صیف حار یابس ست و حر در ان
اشد ست بنا بر قرب شمس از سمت رؤس و قوت شعاع فائض ازان بر زوایای حاده و تحلل رطوبات بنا بر شدت
حرارت و هوای شتا بارد رطب ست بنا بر ضد این علل و برد در ان اغلب بود و هوای خریف بارد یابس ست
و یبس در ان اغلب این صفت مزاج هوای طبیعی در هر یکی از فصول اربعه مگر آنکه این مزاج در ماه اول از مدت زمان
هر فصل که سه ماه باشد متوسط بود میان قوت و ضعف و در ماه دوم قوی و در ماه سوم ضعیف مانند فصل آینده باشد
و جریان این امر در سائر اوقات سال همبرین مثال و منوال بود و میان اوقات سنه و اوقات یوم مناسبتی و
مشابهتی ذکر کرده اند و آن این ست که ربیع مشابه صبحدم از یوم ست و صیف نظیر انتصاف نهار و خریف نظیر
آخر نهار و شتا مانند لیل و همه امراض که از شان آنها حدوث در وقتی از اوقات سال ست از شان آنها نیز آنست
که در مثل آن وقت از یوم هیجان کنند و ایذا رسانند مثلا دودی که در اکثر احوال در خریف حادث میگردد هیجان
آن و تاذی انسان بدان در وقت مسا باشد که نظیر وقت خریف ست در یوم و اما تغیر هوا از قبل بلدان پس
اطبا در ان پنج سبب ذکر کرده اند نواحی و ارتفاع بلدان و انخفاض آن و مجاورت جبال و مجاورت بحار و طبیعت
تربت ارض و اصل در نواحی حدیث ابن عباس ست قال قال رسول الله صلعم لمکة ما اطیبك من بلد واحبك
الي ولولا ان قومي اخرجوني منك ما سكنت غيرك رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح غريب
اسنادا وعن عبد الله بن عدي بن حمراء قال رايت رسول الله صلعم واقفا على الحزورة فقال والله
انك لخير ارض الله واحب ارض الله الى الله ولولا اني اخرجت منك ما خرجت رواه الترمذي وابن ماجة
و در باره یمن در حدیث ابی هریرة از انحضرت صلعم آمده اتاكم اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان
يمان والحكمة يمانية الحديث متفق عليه وعنه يرفعه راس الكفر نحو المشرق الحديث متفق عليه
وفي رواية عن ابي مسعود الانصاري يرفعه قال من ههنا جاءت الفتن نحو المشرق الحديث متفق عليه
وعن جابر يرفعه غلظ القلوب والجفاء في المشرق والايمان في الحجاز رواه مسلم وعن ابن عمر قال
قال النبي صلعم اللهم بارك لنا في شامنا اللهم بارك لنا في يمننا الحديث رواه البخاري وعن زيد
بن ثابت يرفعه طوبى للشام قلنا لاي ذلك يا رسول الله قال لان ملائكة الرحمن باسطة اجنحتها عليها
رواه احمد والترمذي وفرو الخلافة في المدينة والملك بالشام رواه البيهقي في شعب الايمان عن
ابي هريرة و در حديث ابن حواله ست مرفوعا سيصير الامر ان تكونوا جنودا مجندة جند بالشام وجند باليمن

وجبل بالعراق رواه احمد وابو داؤد و در بارهٔ شام احادیث دیگر نیز آمده و حدیثی که ابن ماجه در فضل قزوین
روایت نموده موضوع ست و ذکر این بلاد در احادیث دلیل ست بر فضل صوری و معنوی آنها و از ینجاست که
اطبا تأثیرات و تغیرات هوا و بلاد اقالیم سبعه ذکر کرده اند و گفته اند که مزاج هوا و بلدان موضوعه در ناحیهٔ شمالی
بارد یابس ست و هر چه از ان زیر قطب شمالی ست ابرد و ایبس ست ومیاهها کذلک وهواؤها صاف واجسام
اهلها صحیحة والوانهم حسنة وابدانهم لینة وهم اشداء اقویاء عراض الصدور دقاق السوق چنانچه امروز
در فرقهٔ نصاری حکام هند مشاهد ست و اما بلدان موضوعه در ناحیهٔ جنوب پس احوال سکان انجا بر ضد احوال ناحیهٔ شمالی ست
چه مزاج آن بلدان حار رطب ردي الكيفية كثير العفن ست ومياهها مالحة كدرة خاثرة جارية على وجه الارض
والوان اهلها سود واجسادهم نحيلة يابسة ورؤسهم رطبة بلغمية ينحدر من رؤسهم الى بطونهم بلغم
كثير فتنقص فيهم لذلك شهوتهم للطعام والشراب ويضعف هضمهم واخلاقهم هادئة ساكنة و
اعمارهم قصيرة و بلدانی که موضوع ست در ناحیهٔ مشرق هوا آنجا صاف و یابس و معتدل المزاج ست در حر و برد و بر
مثال مزاج ربیع و میاه انجا لطیفه صافیه عذبه مریه ست خواه از آسمان ریزد یا از زمین جوشد والوان اهلها مشربة
بحمرة وبياض ولحومهم كثيرة واصواتهم صافية وابدانهم صحيحة قوية وامراضهم قليلة وصورهم حسنة
جميلة واخلاقهم كريمة واعشابهم كثيرة واشجارهم عظام والولادة فيهم كثيرة و بلدانی که در ناحیهٔ مغرب
واقع اند هوای انجا مائل ست از اعتدال بسوی حرارت و رطوبت و غلیظ غیر صافی ست و میاه انجا مائل ست بکدورت
و تغیر بنابر عدم وقوع شعاع شمس بران نواحی در غدوات و لهذا انجا امراض بسیار میشود والوان متغیر و قوت ضعیف ست
و مزاج هوا و بلدان موضوعه در میان این نواحی بحسب مزاج همان ناحیه ست که این بلاد اقرب اند بسوی آن و مزاج
ناحیهٔ دیگر دران شرکت دارد بحسب مقدار قرب و بعد یکی از دو ناحیه و اگر بعد میان هر دو برابر ست مزاجش
متوسط باشد میان هر دو مزاج فاعلم ذلک و هوا و بلدان مرتفعه عالیه صاف و نقی و بارد المزاج باشد و هوای
مواضع منخفضة غائره ردی بود پس نجد را فضل ست بر غور و اصل در محبت جبال حدیث انس ست که ان النبی
صلعم طلع له احد فقال هذا جبل يحبنا ونحبه الحديث متفق عليه وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله
صلعم احد جبل يحبنا ونحبه رواه البخاری و در بارهٔ عیر آمده جبل يبغضنا ونبغضه در لمعات گفته والحق
انه محمول على ظاهره لايداع الفهم والعلم ولوازمهما من المحبة والعداوة في الجمادات ومايليق بشانها
خصوصًا مع الانبياء والاولياء ومن احبه الله احبه كل شئ اذ كل شئ خلقه ومحكومه وحنين الجذع

لمفارقته صلعم ادل دلیل علے ذلک وھو حدیث مشھور بلغ حد التواتر المعنی تفاصیلہ و ظاہر ست کہ
محبت احد و بغض غیر اگرچہ نزد بعض علما ء بنا بر سکونت مومنین نزد احد و سکونت منافقین بقرب عیر ست
الا اعتدال ہوا ورد وارد ست آنرا بملاحظۂ ناحیہ کہ این ہر دو جبل در انجا موضوع اند نیز دخل ست چرا کہ اطبا گفتہ اند
کہ اگر جبل در ناحیہ جنوب بلد باشد ریاح جنوبیہ از وی مستور بود و ریاح شمالیہ بران وزد و ہوای انجا بارد یابس شود
وحال سکان آن بلدہ ہمچو حال سکان بلدان شمالیہ بود و اگر کوہ بجانب شمال شہر ست انجا ہوای شمال نرسد بادہای
جنوب وزد و ہوای انجا حار رطب باشد و حال باشندگان انجا ہمچو حال سکان بلاد جنوبیہ بود و اصل درجاورت
بحار قولہ سبحانہ ست واسئلھم عن القریۃ التی کانت حاضرۃ البحر وحدیث انس ست قال قال رسول اللہ
صلعم رفعت لی سدرۃ المنتہی فی السماء السابعۃ یخرج من ساقھا نھران ظاھران ونھران باطنان
قلت یا جبریل ماھذان قال اما الباطنان ففی الجنۃ واما الظاھران فالنیل والفرات اخرجہ احمد
والحاکم وصححہ وعن ابی ھریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلعم سیحان وجیحان والفرات
والنیل کل من انھار الجنۃ رواہ مسلم و اطبا گفتہ اند بحر اگر در طرف شمال شہر بود بخارش بہوا ء شمال آمیختہ
باین بلد رسد و طبیعت ہوا را متغیر کند بسوی برد و رطوبت و یبس و اگر بحر بجانب جنوب بلد ست ہوا ء آن شہر
حار رطب بود و حال مردم انجا ہا بحال اہل بلدان جنوبیہ باشد و اصل در تربت ارض حدیث عایشہ صدیقہ ست
مرفوعا بسم اللہ تربۃ ارضنا بریقۃ بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا رواہ مسلم و ابو داود و نزد اطبا
تربت وارض ہر بلد کہ صخریہ بود ہوا ء انجا بارد یابس باشد چہ عیونہا حجریہ ابرد بود از عیون طینیہ و اگر تربت
بلد جصیہ جوفدار ست آن بلد حار یابس باشد و ابدان مردم وی جافہ یابسہ بود و اگر تربت بلد طینی ست ہوا ء انجا
بارد رطب باشد و اگر حمئہ ست ہوایش حار رطب بود و بعض بلد را یک طبیعت باشد از این طبائع و ہوا ء انجا
در سائر اوقات سال تمام بر یک نہج بود و علامت مردم انجا یکسان باشند و صور و اخلاق و الوان آنہا واحد بود
ہمچو ترک و صقالبہ و حبشہ کہ خلق و خلق اینہا یکی ست تغیر نمی پذیرد و دو ہر بلد کہ دو یا سہ طبیعت مجتمع شدہ انجا
ازمان و صور و اخلاق و الوان اہالی مختلف بود و بر یک حال نماند و اما تغیر مزاج ہوا از طرف بخارات پس
دمیکہ تعفن و سکنی در مواضعی باشد کہ انجا آجام و نقائع و بقول و اشجار عفنہ و فقود در مغارات و بیوت عفنہ و
اسراب ست ہوای انجا عفن و فاسد بود و مردم این مواضع کثیر الامراض باشند و حمیات عفنہ در ایشان بسیار شود
و الوان اینہا بسوی صفرت برگردد و ہضم جید نشود و ضعیف القوی و مسترخی الاعضا باشند و ازینجاست کہ در حدیث

عامر بن سعد عن ابیه مرفوعاً آمده نظفوا افنیتکم رواه الترمذی و در روایتی زیاده کرده ولا تشبهوا بالیهود
و لم درین تنظیف همین ست که از خس و خاشاک خانه و ساحة بیت صعود ابخرهٔ ردیه نشود و آن ابخره بهوا آمیخته
موجب حدوث امراض نگردد و اما خروج هوا از اعتدال در نفس جوهر خود پس صورتش آنست که در نهاد و کیفیات
خود مستحیل شود بسوی فساد و عفن و ازان در مردم امراض و اعراض ردیهٔ کثیره در حال واحد پدید آید و این بدو سبب
باشد یکی بموضع و دیگر بوقت اما از قبل موضع پس بنا بر بخارات ردیه حادثه از کثرت ثمار و بقول بود نزد تعفن
اینها و آن ابخره بهوا آمیزد یا بخاراتی ست که از خنادق یا بحیرات یا آجام یا اقذار مدن بلند گردد یا ابخرهٔ قتلی و موتی
در قرب بلد بود یا از حرب که دران مردم بسیار کشته شوند یا از موت بهائم نزد حدوث وبا در انها و ازین
جیفها بخارات ردیه برخاسته مخالط هوا گردد و آن هوا مستحیل شود بسوی جوهر و کیفیت این بخار و مردم آنرا شمیند
و امراض ردیهٔ مهلکه در ایشان حادث و کثیر گردد و اصل درین باب حدیث انس ست رضی الله عنه قال قدم
اناس من عکل او عرینة فاجتووا المدینة الحدیث رواه البخاری یعنی آب و هوای این موضع را ردی
انگاشتند و دیگر حدیث عایشه ست در قصه وعک ابو بکر صدیق و بلال موذن و دعا کردن آنحضرت صلعم از برای
مدینه طیبه و در وی این ست وانقل حماها فاجعلها بالجحفة متفق علیه دیگر حدیث ابن عمر ست در رویای
نبویه بحق مدینه مطهره بلفظ رأیت امرأة سوداء ثائرة الرأس خرجت من المدینة حتی نزلت مهیعة فتاولتها
وباء المدینة نقل الی مهیعة وهی الجحفة رواه البخاری و در حدیث جابر بن عبد الله آمده که بادیه نشینی
بیعت کرد بر رسول خدا صلعم ناگاه او را تپ گرفت در مدینه پس نزد آنحضرت آمد و گفت اقلنی بیعتی آنحضرت صلعم
ابا کرد ازان باز آمد و گفت اقاله کن بیعت مرا باز ابا فرمود باز آمد و گفت بیعت مرا اقاله فرما باز انکار فرمود آن
اعرابی از مدینه بدر رفت رسول خدا فرمود صلعم انما المدینة کالکیر تنفی خبثها و ینصع طیبها متفق علیه
و اما تغیر جوهر هوا از قبل وقتی از اوقات سال پس چنان ست که وقتی در سال از طبیعت خود برگردد و زمستان
حار یابس عدیم المطر شود و تابستان مطیر گردد یا ربیع بارد یابس شود بمنزلهٔ خریف و خریف حار رطب گردد و بسبب آن
موت و وبا و طواعین و ریح و جدری و حمیات حاره پدید آید و در کامل الصناعه گفته وهذا السبب اعنی اوقات
السنة اعظم الاسباب فی تغیر الهواء و استحالته عن جوهره انتهی و همچنین هر فصل از فصول سنه که از حال
طبیعت خود مستحیل گردد لاسیما دمیکه استحاله هوا ربیعی بسوی طبیعت شتا شود و باران بسیار وارد و جنوب
بوزد دران موضع وبا افتد و امراض وبائیه پدید آید تا آنکه در دواب نیز آفات و علل ردیهٔ مهلکه حادث شود

وگاهی این فساد در نبات و شجر اثر نماید لکن عروض این امراض وبائیه بمردم نه از فساد جوها باشد فقط بلکه اثر هوا
دران بدن ست که فضول دارد و هر بدن که دران فضلات ردیه نیست اثرش در وی نمیبود چنانکه از کتاب الحمیات
جالینوس مستفاد میشود و بقراط امراض عامیه راکه از رداءت هوا پدید می آید امراض وافده می نامید وانچه ازان
خاص ببلد دون بلد می بود آنرا امراض بلدیه نام میکرد و هلکه را ازان بموتان تسمیه مینمود و تمام کلام بر هوا و کردی
و خواص طبیعیه و کیماویه و نتائج حاصله ازان و اسباب مغیره و مفسده هوا در قانون الصحة مذکورست این موضع
در خورد ذکر آن نیست جنس دوم از اجناس سته ضروریه ماکول و مشروب ست و کلام اطباء در اغذیه مبنی ست
بر آنکه هر مایوکل و مایشرب نزد ورود بر بدن از چند حال خالی نیست یا آنست که بدن آنرا تغییر میدهد در اول امر
پستر آن چیز بدن را متغیر میگرداند و تقلیب بدن بسوی مزاج خود می سازد و این را دواء علی الاطلاق گویند نحو
عاقرقرحا و زنجبیل وانچه مشاکل اوست چه قوت این نوع مساوی قوت بدن ست یا آنست که مغیر و قاهر بدن ست
و بدن را بر قهر او قدرت نیست و این ادویه قتال نامند چه طبیعت این نوع اقوی از طبیعت بدن ست و وی
مضاد بدن ست در جمله جوهر او یا آنست که در اول امر بدن را متغیر میکند پستر بدن بران مستولی شده بتغییر و تقلیب
آن بسوی طبیعت خود می پردازد و این اغذای دوائی خوانند بمنزله خس و ماء الشعیر و بصل و ثوم یا آنست که بدن او را
بسوی طبیعت خود میگرداند بلکه طبیعت او را متغیر و منقلب میسازد و این را غذا گویند گویا این نوع مشاکل بدن و ملائم طبیعت اوست پس غذا
ممد ابدان حیوان ست وانچه ازان بتحلیل میرود قائم مقام او میشود و لهذا چون غذا منعدم میگردد حیوان هلاک
می شود و بنابر اختلاف طبائع ابدان و اختلاف طبائع اعضاء و تحلل منها اطعمه و اشربه هم در جواهر و کیفیات خود
مختلف واقع شده تا هر واحد از انسان اغتذاء بمشاکل ما یتحلل من البدن کند و هر واحد از اعضاء عوض محلل منه
ملائم و مشاکل خود گیرد پس طعام خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی یبس و حافظ او بتحلیل رفته و شراب
خلف و بدل چیزی ست که از جوهر مائل بسوی رطوبت و حافظ آن بتحلیل پذیرفته و مخالفت بعض اغذیه از برای بعض
دیگر یا از قبل جواهر آن باشد که بعضی غلیظ بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل یا از طرف کیفیاتش بود که بعض حار و بعض
بارد و بعض یابس و بعض رطب بود و اطبا در بیان این معانی مبانی بسیار ذکر کرده اند و طبائع حبوب از گندم و جو
و از جه نان و سویق و نشا و اطریه و نخاله و ارز و دخن و جاورس و عدس و ماش و حمص و ترمس و حلبه و لوبیا و سمسم
و خشخاش و شهدانج ذکر نموده و بقول و اصناف آنرا از خس و هندبا و سلق و اسفاناخ و حماض و کرنب و شیرق و بقله
یمانیه و بقلة حمقا و جرجیر و باذروج و نعناع و طرخون و باذرنبویه و رشاد و کرفس و کتبره رطبه و قنابری و

عنب الثعلب و قضبان نبات که بران بزور بر آید و هلیون و قنبیط علیحده بیان نموده و در اصول نبات همچو شلجم
و فجل و بصل و ثوم و کراث جداگانه بحث فرموده و در ثمار بقول مثل باذنجان و کنگر بستانی و حرشف و قرع و بطیخ
و خیار و قثاء و بطیخ هندی و قصب السکر و کماة علیحده ذکر نموده و بذکر ثمر شجر کبار و بستانی از تین و عنب و زبیب و
توت و مشمش و خوخ و رمان و سفرجل و تفاح و اترج و اجاص و جمار و طلع و ثمر نخل و نارجیل و زیتون و جوز و
بندق و لوز و فستق تعرض کرده و از شجر بری و جبلی همچو خرنوب و ثمر کبر و بلوط و شاه بلوط و حبة الخضراء و نبق و
زعرور و عبیراء و عناب و سپستان علیحده بحث ساخته و بر اغذیه از لحوم مواشی همچو لحم بقر و غنم و ابل و لحوم حیوان خصی
و بر اطراف مواشی و احشاء آن همچو رؤس و اکارع و قلب و کبد و مخ و لحم ثدی و خصی و طحال و ریه و کلی و امعاء
و کرش و معده و سمین و شحم کلام بسیط نموده و بر اطعمه از هریسه و سکباج و در کبریه و زرشکیه و زیرباجه و اسفاناخیه
و لفتیه و کرنبیه و قنبیطیه و عدسیه و قلایا و شوی و مکببات ارز باللبن و جواذب بمو له بخبز جداگانه سخن نموده
و بحیوان سابح همچو سمک مالح و اربیان و حلزون و سرطانات تعرض کرده و در فضول حیوان مثل لبن لقاح و معز
و نعاج و اتن بحث جاری ساخته و اختلاف جواهر البان را بحسب اوقات سنه بیان نموده و بذکر عسل و سکر و انچه
ازین هر دو می سازند مثل سکنجبین و ترنجبین و حلوی و فالوذج و قطائف و لوزینج پرداخته و این همه در مبسوطات
طبیه مفصل و مشرح ست و در شرع شریف این قسم تفصیل در بارهٔ اغذیه و ماکولات نیامده هر چند ذکر طائفه از بعضی
اقسام جسته جسته در طب نبوی و بعض احادیث مصطفوی واقع شده و انچه ازین ابواب بر وجه اجمال در اخبار
صحیح آمده ست شکی نیست که دلالت دارد بر اختیار غذای معتدل لطیف و ترک اغذیهٔ ردیه و خبیث و کثیف و
اینقدر را ز برای تصحیح این باب که در صدد بیان آن هستیم کفایت دارد و اگرچه اصل در همه اشیا حلت ست الا
ما خصه الدلیل بالحظر و در بارهٔ ماکول آیات و احادیث بسیار وارد شده قال تعالی وانزلنا علیکم المن
والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وقال کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض
مفسدین وقال واذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت
الارض من بقلها وقثائها وفومها وعدسها وبصلها وقال یا ایها الناس کلوا مما فی الارض حلالا
طیبا وقال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا لله وقال انما حرم علیکم المیتة
والدم ولحم الخنزیر وما اهل به لغیر الله فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه وقال حرمت علیکم
المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به والمنخنقة والموقوذة والمتردیة والنطیحة وما اکل السبع

الا ما ذكيتم وما ذبح على النصب وقال اليوم احل لكم الطيبات وطعام الذين اوتوا الكتاب
حل لكم وطعامكم حل لهم وقال يا ايها الذين امنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم وقال
كلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا وقال فكلوا مما ذكر اسم الله عليه وقال ولا تاكلوا مما لم يذكر
اسم الله عليه وانه لفسق وقال كلوا من ثمره اذا اثمر واتوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا انه
لا يحب المسرفين وقال قل لا اجد فيما اوحي الي محرما على طاعم يطعمه الا ان يكون ميتة او دما
مسفوحا او لحم خنزير فانه رجس او فسقا اهل لغير الله به فمن اضطر غير باغ ولا عاد فان ربك
غفور رحيم وقال كلوا واشربوا ولا تسرفوا وقال قل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده
والطيبات من الرزق قل هي للذين امنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة وقال ويحل لهم
الطيبات ويحرم عليهم الخبائث وقال واذا قيل لهم اسكنوا هذه القرية وكلوا منها حيث شئتم
وقال وضرب الله مثلا قرية كانت امنة مطمئنة ياتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت
بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون وقال فكلوا مما رزقكم الله حلالا طيبا
وقال فاخرجنا به ازواجا من نبات شتى كلوا وارعوا انعامكم وقال كلوا من طيبات ما رزقناكم
ولا تطغوا فيه وقال على ما رزقهم من بهيمة الانعام فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال فكلوا
منها واطعموا القانع والمعتر وقال يا ايها الرسل كلوا من الطيبات واعملوا صالحا اني بما
تعملون عليم وقال وكانا ياكلان الطعام وقال لقد كان لسبا في مسكنهم اية جنتان عن يمين وشمال
كلوا من رزق ربكم واشكروا له بلدة طيبة ورب غفور ودر خطاب اهل جنت ارشاد شده كلوا واشربوا
هنيئا بما كنتم تعملون وقال وامددناهم بفاكهة ولحم مما يشتهون وقال فامشوا في مناكبها
وكلوا من رزقه وقال كلوا واشربوا هنيئا بما اسلفتم في الايام الخالية وقال وفواكه مما يشتهون
كلوا واشربوا هنيئا بما كنتم تعملون انا كذلك نجزي المحسنين ودرين باب آيات ديگر نيز هست وعن
ابي هريرة رضي الله عنه قال ما عاب النبي صلعم طعاما قط ان اشتهاه اكله وان كرهه تركه متفق
عليه وعنه يرفعه ان المؤمن ياكل في معا واحد والكافر ياكل في سبعة امعاء رواه البخاري
وزاد مسلم في رواية عنه المؤمن يشرب في معا واحد والكافر يشرب في سبعة امعاء وعنه
قال قال رسول الله صلعم يقول طعام الاثنين كافي الثلاثة وطعام الثلاثة كافي الاربعة متفق عليه

وعن جابر قال سمعت رسول الله صلعم يقول طعام الواحد يكفي الاثنين وطعام الاثنين يكفي
الاربعة وطعام الاربعة يكفي الثمانية رواه مسلم و احادیث دربارهٔ اطعمه و آداب آن بسیار آمده و در
بعض ذکر ماکول خاص نیز وارد شده چنانکه در حدیث متفق علیه عایشه مرفوعا آمده التلبينة مجمة لفواد المريض
تذهب ببعض الحزن و انس دیده که آنحضرت تتبع دبا از حوالی قصعه میفرمود و این نیز متفق علیه ست و در روایت
بخاری از عایشه آمده كان يحب الحلوا والعسل و نزد مسلم ست از جابر مرفوعاً نعم الادام الخل و فرمود الكمأة
من المن وماؤها شفاء للعين و این متفق علیه ست از حدیث سعید بن زید و در روایت عبد الله بن جعفر وارد
شده رأيت رسول الله صلعم يأكل الرطب بالقثاء و این متفق علیه ست و در حدیث جابر ست مرفوعاً متفقاً علیه
عليكم بالاسود فانه اطيب و انس گفته يأكل منه اي من التمر اكلا ذريعاً اي سريعاً و این نزد مسلم ست
و در فضل تمر و عجوه از ان احادیث صحیح وارد شده چنانکه در حدیث عایشه ست مرفوعاً لا يجوع اهل بيت عندهم
التمر و في رواية بيت لا تمر فيه جياع اهله و این نزد مسلم ست و عندة في رواية عنها ان في عجوة العالية
شفاء وانها ترياق اول البكرة و در روایت ابی ایوب ست دربارهٔ ثوم ولكن اكرهه من اجل ريحه رواه
مسلم و دیگر آورده که در ان خضراوات بود از بقول بعض اصحاب نزدیک فرمود [illegible] و این
متفق علیه ست از حدیث جابر و در روایت ابو هریره ست اتي بلحم فرفع اليه الذراع وكانت تعجبه فنهس منها
رواه الترمذي وابن ماجة و از قطع لحم بسکین نهی کرده امر فرمود بنهس و گفت انه اهنأ وامرأ و این از حدیث
عایشه ست نزد ابو داود ولکن قوی نیست و علی مرتضی را امر بخوردن سلق و شعیر کرد و این نزد احمد و ترمذی و ابن
ماجه ست از حدیث ابن المنذر و ثفل یعنی ته دیگی را خوش میداشت و این در حدیث انس ست نزد ترمذی و بیهقی
در شعب الایمان و ابن عباس گفته احب طعام بسوی رسول خدا صلعم ثرید خبز و ثرید حیس بود رواه ابو داود و فرمود
كلوا الزيت وادهنوا به فانه من شجرة مباركة رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي عن ابي اسيد الانصاري
و بر پارهٔ نان جو تمری نهاد و گفت هذه ادام هذه و بخورد و این نزد ابو داود ست از روایت یوسف بن
عبد الله بن سلام و بطیخ را با رطب میخورد و می فرمود یکسر حر هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و این نزد
ترمذی ست از عایشه و گفته حسن غریب ست و در وی دلالت ست بر اکل غذای معتدل و عایشه گفته آخر
طعام که آنرا رسول خدا صلعم خورد در وی بصل بود رواه ابو داود و علی مرتضی گفته نهي عن اكل الثوم الا مطبوخا
و این نزد ترمذی و ابو داود ست و زبد و تمر را دوست داشتی و این را ابو داود از روایت ابنا بسر آورده

وعایشه گفته چون اهل او را وعک یعنی تپ میگرفت امر بحسا میفرمود و میگفت انه لیرتق فؤاد الحزین ویسرو
عن فؤاد السقیم و این را ترمذی روایت نموده و گفته حسن صحیح ست و در حدیث عایشه ست که میفرمود ان
کثرة الاکل شؤم رواه البیهقی فی شعب الایمان و ازینجا گفته اند که بسیار خوار بسیار خوار ست و در بارهٔ نمک
ارشاد کرد سید ادامکم الملح رواه ابن ماجة عن انس و ثرید گرم را حی پوشید تا فورت دخان او برود و
میفرمود هو اعظم للبرکة رواه الدارمی عن اسماء بنت ابی بکر و فرمود نزد وضع طعام خلع نعال بکنید که این ارفق ست
از برای اقدام شما رواه الدارمی عن انس و ابو امامه گفته چون مائده بر داشته میشد میفرمود الحمد لله حمدا
کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا رواه البخاری و میگفت خدا خوشنود میشود
از بنده بر آنکه بخورد او را حمد گوید و بنوشد و حمد او گوید رواه مسلم عن انس و فرمود چون یکی از شما بخورد و ذکر خدا
فراموش نماید بر طعام پس باید که بگوید بسم الله اوله و آخره رواه الترمذی و ابو داود عن عایشة و ابو سعید خدری
گفته کان اذا فرغ من طعامه قال الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و جعلنا مسلمین رواه الترمذی و ابو داود
و ابن ماجة و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم الطاعم الشاکر کالصائم الصابر رواه الترمذی
و حدیث سلمان مرفوعا بلفظ برکة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده اگرچه نزد ترمذی و ابو داود ست لکن
شیخ الاسلام ابن تیمیه حرآنرا ضعیف نشان داده و در حدیث حذیفه ست قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا تلبسوا
الحریر ولا الدیباج ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة ولا تاکلوا فی صحافها فانها لهم فی الدنیا و لکم فی
الآخرة اخرجه الخمسة و در حدیث ام سلمه ست قال رسول الله صلعم الذی یشرب فی اناء الفضة انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم اخرجه الثلثة و مسلم و جابر گفته ما غزا میکردیم همراه رسول خدا صلعم و میرسیدیم بآوندها
و اسقیهٔ مشرکین و استمتاع مینمودیم بدان فلا یعیب ذلک علینا یعنی رسول الله صلعم اخرجه ابو داود و در حدیث ابی ثعلبه
خشنی ست که گفت قلت یا رسول الله انا بارض قوم اهل کتاب انأکل فی آنیتهم قال ان وجدتم غیر
آنیتهم فلا تاکلوا فیها فان لم تجدوا فاغسلوها و کلوا فیها اخرجه ابو داود والترمذی واللفظ له و صححه
و ابن عمر گفته توضأ عمر بالحمیم فی جر نصرانیة و من بیتها اخرجه رزین قلت و ترجم به البخاری و احادیثی که
در بارهٔ اکل اضحیه و دیگر احکام آن از وقت ذبح و مکان ذبح و آنچه از ان مجزی و غیر مجزی ست همه افاده اکل میکنند
و بالجمله باب اطعمه و ماکولات در کتب سنت مطهره بسیار واسع آمده و حافظ ابن القیم در هدی نبوی مباحث آن
بتفصیل نوشته و مجد الدین فیروزآبادی در سفر السعادة ببیان آن باجمال جمیل پرداخته و بالجمله جمیع احادیث

درین باب حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست قال قال رسول الله صلعم کلوا واشربوا و
تصدقوا والبسوا ما لم یخالطه اسراف ولا مخیلة رواه احمد والنسائی وابن ماجة واطبا را در صفت
اغذیه وطبائع آن کلام بسیط است درینجا چند چیز را ذکر کنیم یکی از حبوب گندم ست و آنرا افضل اصناف حبوب
واقرب آنها بسوی اعتدال گفته اند لکن اندکی میل بحرارت دارد لهذا ملائم تر حبوب با بدان مردم واوفق ترین
اغذیه واحمد ترین اطعمه ست وهرچه ازان سخت وگران وزن مائل بسرخی بود اجود واکثر در غذا واغلظ در
جوهر خود باشد ونرم سفید رنگ سبک وزن الطف واقل در غذا واکثر در نفخ ا بود وقدر تنخالة حرارت وجلا
وتنقیه وتحلیل باشد ومزاج جو بارد در اولی ویابس در ثانیه ست وغذا او کمتر ست نسبت بگندم ودر لزوجت
وغلظ نیز اقل ست وتولید ریاح میکند لکن چون ازان کشک سازند بارد رطب میگردد وییبس او زائل میشود و
غذا او موافق محرور المزاجان باشد وارزبارد در درجه اولی ست ویابس در درجه ثانیه و لهذا حبس بطن میکند
اما نه بقوت وعدس مقشر بارد در دوم یابس در سوم ست تولید میکند دم سوداوی را و ادمان باکلش موجب غلبه
سودا ست وامراض سوداویه از وی پدید می آید همچو جذام وسرطان ووسواس سوداوی وماش بارد یابس ست
در درجه اولی ومولد ریاح بطئی الانحدار از معده وچون هضم شود از وی خلط محمود متولد شود وآن غذای جید ست از بهر آ
محمومین ومیکه مطبوخ شود بدهن لوز خاصه با بقول موافقه آن وحمص حار یابس ست وقدری رطوبت هم دارد ونفخ
ورياح همراه او ست وازینجا ست که مولد منی ومحرک شهوت جماع ست ولبن را می افزاید ومدر طمث وبول گردد
ونوع سیاه ازان ابلغ ست درین احوال ودر هر دو نوع او قوت وجلا وتقطیع ست وهر که آنرا از برای باه مسلوق
خورد باید که همراه صعتر وملح وفوتنج تناول نماید وحلبه حار یابس ست در درجه دوم وملین طبع ست اگر خورده شود
مطبوخ پیش از طعام واگر آنرا با نان خورند تلیین بطن کنند مگر اقل وهی تقدیث صداعا وغثیانا والماء المطبوخ
فیه الحلبة اذا خلط بالعسل وشرب لین الطبع وادر الطمث ودم النفاس وسمسم حار ست در اول
رطب ست در دوم واکثر بزر ست در دهن ولهذا ملطخ معده ومرخی آن ومکثر شهوت جماع ومغثی ست وخلط
متولد ازان خلط غلیظ لزج باشد واصلاح غثیانش از برای اکل ابیض ست وآن بارد رطب ست در دوم وازینجا ست
که نوم می آرد واسود آن مورث سبات ست وهر دو نفع میدهند از سعال وغذا آن یسیر ست وهمراه سکر
وعسل خوردن نافع تر ست در بقول افضل انواع آن خس ست ومزاجش بارد رطب ست وآبزدوده قال صاحب کامل الصناعة
اغذی من سائر البقول واحمدها خلطا والدم المتولد منه اجود من الدم المتولد من سائر البقول و دی

مطفی حرارت معده و مسکن عطش و مقوم ست خواه خام خورند یا پخته لکن قاطع شهوت جماع ست خصوصاً تخم او
و بقلة الحمقاء بارد در دوم تر در سوم ست و لهذا موافق مزاج کسی آید که حرارت بر وی غالب بود و شلجم حار رطب ست
و در وی غلظت و نفخ بود و منی بیفزاید و بقوت ملطفه ادرار بول نماید و جزر نفاخ عسر الانهضام محرک باه مدر بول ست
و مطبوخ نسبت خام کمتر ضرر دارد و بصل حار یابس ست در درجهٔ چهارم و در وی رطوبت و نفخ ست شهوت جماع را
بر می انگیزد و منی را می افزاید و در د سر آرد اکل آن با خل خوب باشد ثوم را حرارت سخت تر و یبس قوی تر از بصل
و فعل او قوی تر باشد و بدن را گرم کند و جوهر حرارت را بیفزاید و از بصل الطف تر بود در کامل الصناعه گفته
هو اشبه بالدواء من الغذاء و ثوم حافظ صحت ست برا بدان لاسیما نزد طبخ قلیل چه حرارت غریزی را قوت دهد
و هضم جید کند لکن صاحب طبیعت معتدله و کسیکه هوس رسر دارد و درد سر زود ترمی آرد وی آنرا نخورد و بادنجان
حار یابس مولد سوداست عسر الانهضام بطی الانحدار از معده مولد خلط غلیظ سوداوی و قرع بارد رطب ست
در دوم و غذای او یسیر و لطیف ست و لهذا موافق محمومین و تشنگان و صاحبان سعال آید لکن تحبل بخار ردی گردد
تیشکر حار رطب ست خشونت حلق و صدر را نفع دهد لکن نفخ و ریاح دارد و شستن آن با آب گرم مقلل نفخ اوست
و تین حار ست در اولی و تازهٔ آن رطب ست در دوم و یابس معتدل ست در یبس و رطوبت و غذای او غذای
معتدل ست و خون متولد از و اجود ست از خون متولد از سائر فواکه و زود هضم و انحدار ست از معده بنابران
که در دست ملین میکند طبیعت را و منقی صدر و ریه و کلی و مثانه و چرا چنین نباشد که خداوند فواکه بوی در کتاب کریم
خود سوگند یاد کرده و فرموده و التین و الزیتون انگور قریب بتین ست در فضیلت بر سائر فاکهه و در نوع لطیف
غذا او جودت دم و رقیق الجلد کثیر الماء از ان افضل انواع ست و زبیب با مزاج بحسب مزاج عنب ست و رمان را
مزاج بارد ست و حامض بارد تر باشد و معتدل بود در رطوبت و یبس و قاطع صفرا و مقوی کبد و معده و مسکن قی ست
سفرجل بارد یابس قابض مقوی معده حاره ست تفاح حامض بارد یابس مقوی معدهٔ صفراویه بود و قابض از ان
حابس طبیعت عسر الانهضام ست و حلو نضیج معتدل در حرارت و برودت و شامی اعدل انواع تفاح و اجود آن در
غذا و اکثر آن در تقویت معده و قلب باشد و بعد ازان تفاح اصفهانی ست و کمثری اگر پخته و شیرین کثیر
الماء ست معتدل المزاج مائل بسوی برد قلیل ست و غذای او اکثر باشد از غذای سفرجل و تفاح و حامض آن
بارد یابس حابس بطن بود و پس اگر پیش از طعام بخورند ملین بود و بعد از طعام منع بخار متراقی از معده بسوی
راس کند و اترج را قوی مختلف ست قشر او حار یابس ست در دوم عطر الرائحه مقوی معده و کبد باده محلل

ریاح ست اگر قدر یسیر تناول نمایند و زیاده بطی الہضم ست و لحم آن بار در رطب ست و در دوم غلیظ و بطی الانحدار ست
از معدہ تا رجیل حار رطب ست و مغذی غذا ر کثیر اما دیر ہضم باشد و منی را بیفزاید و تقطیر بول را نفع کند
و اما لحوم پس ہمہ اش حار رطب کثیر الغذاء کثیر التولید از برای دم ست و بعض آن فاضل ست بر بعض در بین
حالات در کامل الصناعہ گفتہ فاما لحوم المواشي فاصلحها لحم الخنزير لانه معتدل في الحرارة والرطوبة
وغذاؤه غذاء كثير والمتولد منه من الدم اجود من الدم المتولد من سائر اللحوم لانه الائم اللحوم كانها
ببدن الانسان واوفقها له قال جالينوس ان قوما اطعموا لحوم الناس على انه لحم الخنزير فلم يشكوا
فيه ولم يفرقوا بينهما لا في الرائحة ولا في الطعم ولا في اللون وهذا دليل على شدة ملائمته لبدن الانسان
انتہی و لکن قطع نظر از آنکہ این لحم بنص کتاب عزیز حرام قطعی ست طبع لطیف ہیچ انسان جز فرقہ ضالہ بدان رضا
نمید ہد کہ این چنین حیوان نجس خبیث غائط خوار را طعمہ بطن خود سازد و لاحول و لا قوۃ الا باللہ و لحم بقر را غذا
کثیر ست مگر دیر ہضم مولد سودا ست و لحم عجاجیل غذا ر معتدل دارد و دم متولد از وی محمود باشد چہ مزاج بقر
یابس ست و مزاج حیوان خرد سال رطب بود و ہمچنین لحم ہر حیوان صغیر اجود بود از لحم حیوان کبیر و از ینجاست کہ
لحم کبار ضأن اجود باشد از لحوم حملان و ما خصی من هذه الحيوانات كان لحمها اسرع انهضاما واجود
غذاء وما كان سمينا فانه يكون لذيذا مرطبا للبدن ملينا للطبيعة واصلح هذه اللحوم كلها لمن كان
شابا كثير التعب ومن كان بدنه متخلخلا لحم الضأن المتناهي الشباب ولحوم البقر التي لم تبلغ الشباب
ومن لحوم المعز ما قد خصي فاما من كان قليل التعب كثير الدعة فلحوم العجاجيل الصغار ولحوم الجدي
هكذا في كامل الصناعة و اما لحوم وحوش پس ہمہ ردی مولد دم غلیظ سوداوی ست و اقل آن در ردائت
لحم غزال ست و اما سائر لحوم باقیہ از لحوم مواشی پس اکل مردم آنرا قلیل ست حاجت کلام بدان درین مقام نیست و نزد ما
ہر لحم کہ شرع بحلت آن وارد شدہ صالح غذا و دوا ست و از ہر چہ نہی آمدہ و حرام گردیدہ ہمہ اش ردی فاسد ست
چہ قول شارع حکیم خالی از حکمت نباشد لاسیما در باب تحلیل و تحریم معذلک الامثل فالامثل را رعایت باید داشت
واللہ اعلم و اما لحوم طیر پس ہمہ اش اسرع الانہضام ست از لحوم مواشی و الطف ست در غذا و الطف لحوم ہمہ طیور
و اسرع و احمد آن در غذا و ہضم لحوم دجاج و فراریج و دراریج و طواہیج و تیہو ست و سنگسطری بالجملہ بارد رطب
مولد بلغم ست و ماہی آب شور اقل ست در برودت و رطوبت و افضل سمک آنست کہ ولادت او در مواضع
صخریہ کثیرۃ الاحجار بود مثل غدیر شاہجہان آباد بھوپال کہ میان سنگستان واقع ست لاسیما آنچہ کثیر الحجم نبود و ہمچنین

ماهی دجله و فرات و دیگر بحار کبیره و انهار واسعه کثیرة الماء و لبن بارد رطب باشد لکن حلیب از ان اقل در
برودت و اکثر در رطوبت بود و احوال لبن لقاح و معز بحسب اجناس حیوان و اجناس غذا آنها و بحسب اوقات
سال تمام جدا جدا است کتب طبیه کفیل شرح و بسط اوست و طبیعت سمن مرخی معده ست و افضل بیض بیض دجاج
بعد از ان بیض دراج و قبج اگر تر و تازه باشد و بیض بط غلیظ بطی الانهضام ست و اما مشروب پس حاجت
بسوی آن از برای دو منفعت باشد یکی ترطیب بدن و خلافت ما یتحلل منه من الجوهر الرطب دوم نفوذ غذا
و ایصال آن بسوی سائر اعضاء و کسب رقت که بدان نفوذ ش در مجاری و طرق آسان گردد و اصناف اشربه
نزد اطبا سه چیز ست یکی آب و آب صرف غذای هیچ بدن نمی شود دوم خمر و نفع آن احاله غذا و انفاذ ش
بسوی سائر اعضا ست و غذای بدن و سخن تن میگردد و خون و روح می افزاید و حرارت غریزی را توانائی
می بخشد و در سائر بدن نشر این حرارت میکند و اجاده هضم می نماید سوم رب و سوا شربه دوائیه ست و منفعت
آن انفاذ غذا و دوا و ایصال آن بسوی اعضا و تغذیه بدن و قیام بمقام دوا ست اما آب پس حاجت بسوی
استعمالش در حفظ صحت و مداوات امراض اعظم تر از حاجت بسوی سائر اشیا ست که مشروب میشود و اکثر تر
و انفع ست از همه اشربه و ماء دو گونه ست شیرین و غیر شیرین و ماء عذب همانست که خالص بود و چیزی از
عکر و درد دران مخلوط نباشد و این آب نابع و جاری از عیون ناحیه مشرق بود و از علامات اوست که سفید و
صاف و براق و سبک وزن بود و آنرا نه رایحه بود و نه طعم و زود گرم گردد و جلد سرد شود و این گونه میاه
لذید الشرب و مشهی مری ست هاضم اغذیه باشد و غذا را زود تر از معده منحدر سازد و تبرید و ترطیب کنند
و بعد ازین آبها آبی ست که از طرف مشرق در مواضع ما بین مشرق صیفی تا مغرب صیفی میرود و آن عیون
شمالیه ست و میاهی که از جبال طین میریزد و بر حجاره و رضراض بجری قوی روان میگردد همچوا دیه عظام این میاه
بعد میاه مذکوره افضل و اصح میاه ست بنا بر آنکه در شتا حار و در صیف بارد می باشد و آب شیرین غیر خالص آنست
که دران مزه و بو باشد و از وی ست ماء کدر و ماء عفن و ماء مطر کدر آنست که در وی آمیزش طین باشد و ماء ثلج
و این نوع مولد سده در کبد و حجاره در کلی ست و نسبت بماء خالص ابطأ الانحدار ست از معده و ماء عفن میاه
آجام و بطائح و مواضع حمأة و مواضع اجرا اقذار بدن و او سلخ قری ست و دران حرارت و غلظ باشد
و طحال و کبد را بزرگ سازد و معده را فاسد کند و تولید حمیات نماید و بنا بر افساد ش لون زنگ گردد و اما
آب باران لطیف و مبرا و اخفه آن در وزن و اعذب و انقی ست بقراط در کتاب الاهویه والمیاه گفته

ان ماء المطر اخف المیاه واصفاها واعذبها لان المطر انما یکون من بخارات المیاه التي تجذبها
الشمس وترفعها ومن شانها ان تجذب الشيء اللطیف من الماء ومن سائر الاجسام ولذلک صار ماء
المطر یعفن بسهولة اسرع مما تعفن سائر المیاه للطافته فهو لذلک اجود المیاه واسرعها نفوذا من
المعدة انتهی و ثلج دو گونه ست جمد و جلید اجود جمد آنست که جمودش از ماء عذب جید بود و اردا آنست که
جمودش از ماء ردی باشد و اجود جلید آنست که بر صخور و اراضی صلبه و رمل و ارضین طینیه افتد و اگر اتفاق افتد
بماء ردی آنرا باین ثلج مزج باید کرد و ثلجی که بر جبال ردیه می افتد که در ان معادن ست یا طعم و رائحه دارد پس
استعمال آن نمی باید ساخت و آب گرم بر ریق غاسل معده از فضل غذا متقدم و مجلی بلغم و رطوبت از معده ست
و گاهی اطلاق بطن کند و آبی که نه بارد ست و نه فاتر منفخ بدن و مرخی معده و مضعف شهوت ست و تسکین عطش
نمیکند این ست صفت آب شیرین و اما آنکه عذب نیست پس بعض آن مالح ست و بعض کبریتی و بعض زرنیخی و بعض
شبی و بعض نطرونی و بعض خارج از معادن نحاس و فضه و زیبق و احوال این انواع در مبسوطات طبیه مبسوط ست
و تحصیل قول درین باب آنست که افضل میاه باران ست بعد ازان عیون صافیه و لهذا در کتاب عزیز بغیر یکموضع
نزول آب را بسوی آسمان نسبت کرده و بدان منت بر خلق نهاده و فوائد آن بیان فرموده قال تعالی وانزل
من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم وقال وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض
بعد موتها وبث فیها من کل دابة وقال وهو الذي انزل من السماء ماء فاخرجنا منه خضرا نخرج
منه حبا متراکبا وقال فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات وقال وینزل علیکم من السماء
ماء لیطهرکم به وقال انما مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما یاکل
الناس والانعام وقال وکان عرشه علی الماء وقال انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها
فاحتمل السیل زبدا رابیا وقال وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم واین آیه مکرر ست
وقال فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه وما انتم له بخازنین وقال هو الذي انزل من السماء ماء
لکم منه شراب ومنه شجر فیه تسیمون ینبت لکم به الزرع والزیتون والنخیل والاعناب ومن کل الثمرات
وقال والله انزل من السماء ماء فاحیا به الارض بعد موتها وقال واضرب لهم مثل الحیاة الدنیا
کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وقال وانزل من السماء
ماء فاخرجنا به ازواجا من نبات شتی وقال وجعلنا من الماء کل شیء حي افلا یؤمنون وقال وتری الارض

هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج وقال الم تر ان الله انزل من
السماء ماء فتصبح الارض مخضرة وقال وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسکناه فی الارض وقال وانزلنا
من السماء ماء طهورا لنحیی به بلدة میتا ونسقیه مما خلقنا انعاما واناسی کثیرا وقال وانزل لکم
من السماء ماء فانبتنا به حدائق ذات بهجة وقال ولئن سالتهم من نزل من السماء ماء فاحیا به الارض
بعد موتها لیقولن الله وقال وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بعد موتها وقال وانزلنا من السماء
ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم وقال وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وقال اولم یروا انا نسوق
الماء الی الارض الجرز فنخرج به زرعا تاکل منه انعامهم وانفسهم افلا یبصرون وقال الم تر ان الله
نزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات مختلفا الوانها وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع
فی الارض وقال ومن آیاته انک تری الارض خاشعة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت ان الذی
احیاها لمحیی الموتی انه علی کل شیء قدیر وقال والذی نزل من السماء ماء بقدر فانشرنا به بلدة میتا کذلک
تخرجون وقال ونزلنا من السماء ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها
طلع نضید رزقا للعباد واحیینا به بلدة میتا کذلک الخروج وقال افرأیتم الماء الذی تشربون ءانتم
انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون لو نشاء جعلناه اجاجا فلولا تشکرون وقال وان لو استقاموا
علی الطریقة لاسقیناهم ماء غدقا وقال واسقیناکم ماء فراتا وقال وانزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
لنخرج به حبا ونباتا وجنات الفافا وقال انا صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فیها
حبا وعنبا وقضبا وزیتونا ونخلا وحدائق غلبا وفاکهة وابا متاعا لکم ولانعامکم و این آیه در بارهٔ
آب آسمان ست وبعضی ازان مشترک ست درمیان آب زمین از عیون ونحو آن ودر خصوص ما ارض از انهار
وبحار وعیون نیز آیات دیگر وارد شده کما قال سبحانه وتعالی وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها
لما یشقق فیخرج منه الماء وقال ارکبوا فیها بسم الله مجریها ومرساها ان ربی لغفور رحیم وقال وقیل
یا ارض ابلعی ماءک وقال وجعل فیها رواسی وانهارا وقال وهو الذی سخر البحر لتاکلوا منه لحما طریا
وتستخرجوا منه حلیة تلبسونها وقال حتی ابلغ مجمع البحرین وقال اما السفینة فکانت لمساکین یعملون
فی البحر وقال قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر وقال وهو الذی مرج البحرین هذا عذب
فرات وهذا ملح اجاج وقال وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه وهذا ملح اجاج

وقال الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض و این آیه پیشتر گذشته و دران تصریح ست
به ینبوع ما، وقال واترك البحر رهوا وقال وفجرنا الارض عیونا وقال مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ
لا یبغیان وقال قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین وقال اخرج منها ماءها
ومرعاها والجبال ارساها متاعا لکم ولانعامکم وقال واذا البحار فجرت وقال واذ استسقی موسی
لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم ودر خصوص برد
ارشاد شده وینزل من السماء من جبال فیها من برد فیصیب به من یشاء ویصرفه عمن یشاء الی قوله
والله خلق کل دابة من ماء وچنانکه از بحار وانهار وعیون ارض این نشاء اولی اخبار فرموده همچنان بوجود انها
در نشاه آخره اعلام کرده ودر مواضع کثیره از کتاب عزیز جنات تجری من تحتها الانهار ذکر نموده وگفته
مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر
لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم فیها من کل الثمرات ومغفرة من ربهم وازینجا ثابت شد
که الطف میاه وانفع انواع آن همین دو آب ست یکی آب باران که از آسمان فرود آید دوم آب بحار وانهار
وعیون جاریه بر ارض واطباء درین حکم موافق کتاب خدا اند واما خمر پس اگرچه نزد اطباء من جمله اشربه نافع ست لکن
قرآن کریم ناطق ست بحرمت آن وهمچنین احادیث صحیحه پس استعمالش بهیچ وجه جائز نیست ومضار خمر بیشتر از منافع
اوست واین مضار ثابت ست از بیان اطباء نیز قال تعالی یسالونك عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما وقال یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء
فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون وعن ابی هریرة عن رسول الله صلعم
قال الخمر من هاتین الشجرتین النخلة والعنبة واین نزد مسلم ست وبخاری از عمر فاروق رضی الله عنه خمر را از پنج
چیز روایت نموده عنب وتمر وحنطه وشعیر وعسل وبعده گفته الخمر ما خامر العقل واین کلمه جامعه کافی ست در بیان
تحریم هر مسکر ورنه معلوم ست که نزد نزول حرمت خمر عامه خمر از بسر وتمر بود واز عنب کمتر چنانکه در بخاری ست
از روایت انس وعایشه گفته پرسیده شد رسول خدا از بتع وآن نبیذ عسل باشد فرمود کل شراب اسکر
فهو حرام متفق علیه ودر حدیث ابن عمر ست مرفوعا کل مسکر خمر وکل مسکر حرام ومن شرب الخمر فی الدنیا
فمات وهو یدمنها ولم یتب لم یشربها فی الآخرة رواه مسلم همچنین چون حضرت او را صلعم از مزر که شراب

از ذرّه باشد پرسیدند فرمود او مسکر آن مرد سائل که قاوم از یمن بود گفت آری مسکر ست فرمود کل مسکر حرام الحدیث رواه مسلم عن جابر تا آنکه از سرکه ساختن خمر نهی کرد و این نیز نزد مسلم ست از انس و چون سوید بن طارق گفت انما اصنعها للدواء فرمود انه لیس بدواء ولکنه داء رواه مسلم عن وائل الحضرمی و عن جابر ان رسول الله صلعم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام رواه الترمذی وابو داؤد وابن ماجة و مؤید اوست حدیث عائشه مرفوعا ما اسکر منه الفرق فملأ الکف منه حرام و این نزد احمد و ترمذی وابو داؤد ست و بعموم خود شامل هر شراب ست چه خمر و چه جز آن و فرمود از گندم خمر ست و از جو خمر ست و از تمر خمر ست و از زبیب خمر ست و از عسل خمر ست و این در حدیث نعمان بن بشیر ست نزد ترمذی وابو داؤد و ابن ماجه و ترمذی گفته این حدیث غریب ست و بالجمله در وی دلالت ست بر آنکه خمر خاص نیست بشیئی دون شیئی بلکه از هر شیئی که خمر سازند حکم آن حکم خمر ست و در روایت ابن عمرو مرفوعا آمده که مدمن خمر بجنت نه در آید رواه الدارمی و در روایت دیگر آمده که حرام کرده ست خدا جنت را بر مدمن خمر و این نزد احمد و نسائی ست از ابن عمر و در حدیث ابن عباس ست مرفوعا من مات مدمن الخمر لقی الله تعالی کعابد وثن رواه احمد و از ینجاست که ابو موسی گفته ما ابالی شربت الخمر او عبدت هذه الساریة ای الاسطوانة رواه النسائی و اما تفصیل این اجمال پس در دلیل الطالب مرقوم ست و عن ابی مالک الاشعری انه سمع رسول الله صلعم یقول لیشربن ناس من امتی الخمر یسمونها بغیر اسمها رواه ابو داؤد وابن ماجة گویم این حدیث از اعلام نبوت ست که بر طبق ارشاد وقوع شده بلکه جمعی از امت بتغیر تسمیه هم نوشانوش می کرده [illegible] اشربه و ربوب دوائیه پس اصل دران حدیث ابی قتاده ست ان النبی صلعم نهی عن خلیط التمر والبسر و عن خلیط الزبیب والتمر و عن خلیط الزهو والرطب وقال انتبذوا کل واحد علی حدة رواه مسلم و این دلیل ست بر جواز شرب نبیذ و اشعار میکند بآنکه نبیذ مسکر نیست و لهذا در حدیث انس آمده که گفت لقد سقیت رسول الله صلی الله علیه وسلم بقدحی هذا الشراب کله العسل والنبیذ والماء واللبن رواه مسلم و عایشه صدیقه گفته کنا ننبذ لرسول الله صلعم فی سقاء یوکأ اعلاه وله عزلاء ننبذه غدوة فیشربه عشاء و ننبذه عشاء فیشربه غدوة رواه مسلم و در حدیث بریده آمده مرفوعا فاشربوا فی کل ظرف غیر ان لا تشربوا مسکرا رواه مسلم حاصل آنکه اشربه جائز ست تا آنکه بحد سکر نرسد و هرچه ازان باین حد رسد نبیذ باشد انتهی یا چون آن حرام باشد و در احادیث از برای اشربه اوعیها وارد شده چنانکه انس گفته کان رسول الله صلعم ینتفش فی الشراب

ثلثا متفق علیه و مسلم در روایت خود زیاده کرده که میگفت انه اروی وابری وامرأ ونهی فرمود از شرب
از دهن سقاء واین نیز متفق علیه ست از حدیث ابن عباس چنانکه نهی از اختناث اسقیه نیز متفق علیه ست از حدیث
ابی سعید خدری واختناثها ان یقلب راسها ثم یشرب منه وانس گفته نهی فرمود از استاده نوشیدن
واین نزد مسلم ست بلکه در روایت ابی هریره نزد مسلم زیاده کرده فمن نسی منکم فلیستقی لکن آب زمزم ازین نهی
مستثنی ست بدلیل حدیث ابن عباس که گفت اتیت النبی صلعم بدلو من ماء زمزم فشرب وهو قائم متفق علیه
و از نوشیدن در آوند زر و سیم نهی کرد ام سلمه گوید آنحضرت فرمود صلعم الذی یشرب فی آنیة الفضة انما یجرجر
فی بطنه نار جهنم متفق علیه و در روایت مسلم زیاده کرده ان الذی یاکل ویشرب فی آنیة الفضة والذهب
و در ین باب حدیثها ست و همه افاده حرمت شرب و اکل درین ظروف میکند و از عایشه آمده که گفت کان احب
الشراب الی رسول الله صلعم الحلو البارد رواه الترمذی وقال والصحیح ما روی عن الزهری عن النبی صلعم
مرسلا و نیز در حدیث وی رضی الله عنها ست کان النبی صلعم یستعذب له الماء من السقیا رواه ابو داود
قیل هی عین بینها وبین المدینة یومان و اطبا از برای نبیذ انواعها ذکر کرده اند از انجمله یکی عنبی ست و هو الخمر
و لهذا در حدیث ابن عباس آمده کان رسول الله صلعم ینبذ له اول اللیل فیشربه اذا اصبح یومه ذلک واللیلة
التی تجیء والغد واللیلة الاخری والغد الی العصر فان بقی شیء سقاه الخادم او امر به فصب رواه مسلم
زیرا که نبیذ بعد از سه روز نشه می آرد و در حکم خمر میگردد و از انجمله زبیبی ست و عسلی و تمری و دوشابی و فقاع و معمول از
شعیر و این همه اصناف حار اند مگر آنکه بعض وی اقوی حرارت از بعض ست و مزاج خمر حار یابس ست در کامل الصناعه
گفته کل ذلک اذا استعمل منها بمقدار معتدل مما لا یسکر السکر الشدید فان السکر اذا ادمن علیه
احدث فی البدن مضار کثیرة منها فساد الذهن وذهاب العقل واسترخاء القوة النفسانیة بما یملأ
العروق ویطون الدماغ ویغمر الحرارة الغریزیة ویبردها فیحدث عن ذلک السکتة والفالج و سبات
والصرع والرعشة والتشنج انتهی حاصله بعده در بیان انواع خمور و الوان آن و مضار و منافع آن کلام بسیط
آورده و شراب فقاع را غیر مسکر گفته بالجمله هر چه سکر آرنده ست خواه از انواع خمر باشد یا از الوان نبیذ و دیگر اشربه
آن حرام ست در ملت محمدیه علیه الصلوة والتحیه و سخن درینجا سخن نبوت ست نه سخن اطبا بعده ذکر اشربه دوائیه نموده
همچو سکنجبین سفرجلی و عنصلی و جلاب و ماء عسل و شراب بنفسج و عناب و خشخاش و نیلوفر و حماض اترج و ورد و سفرجل
و رمان و تفاح و ریباس و حصرم و لیمون و رب اجاص و رب آس و رب توت و رب جوز و حکم این همه جواز شرب ست

بنا بر عدم سکر پیشتر بذکر فعل ریاحین در بدن پرداخته و نام آس و ورد و شاهسفرم و لمام و یاسمین و نسرین و نرجس
و سوسن و بنفشج و خیری و لفاح و لینوفر و بهرامج پدم و بلخیه و سفرجل و تفاح و اترج و نارنج و لیمون بر زبان برده و
منفعت و مضرت هر یکی را نشان داده و فعل طیب را در بدن ذکر نموده و ببیان رائحه مشک و عنبر و زباد و صندل و
کافور و بناک و عود و بسباسه و سنبل و قسط پرداخته و گفته فاما الطیب فاقواه رائحة المسك وهو حار یابس فی
الدرجة الثالثة ملطف مقو للقلب من اصحاب المزاج البارد و یقوی الاعضاء الضعیفة واذا سعط منه
مع شيء من الزعفران والكافور نفع من اللقوة ومن الصداع الذي یکون من البلغم و یقوی الدماغ البارد
انتهی و اصل در جواز استعمال طیب حدیث انس ست قال قال رسول الله صلعم حبب الي الطیب والنساء
وجعلت قرة عیني في الصلوة اخرجه النسائي و عن ابن المسیب انه کان یقول ان الله طیب یحب
الطیب نظیف یحب النظافة کریم یحب الکرم جواد یحب الجود فنظفوا ابیوتکم ولا تشبهوا بالیهود اخرجه الترمذي
و رفعه بعضهم عن عامر بن سعد عن ابیه عن النبي صلعم و در حدیث ابی هریره ست که فرمود آنحضرت صلعم
من عرض علیه طیب فلا یرده فانه طیب الریح خفیف المحمل اخرجه مسلم و ابو داود والنسائی و عن ابي عثمان
النهدي قال قال رسول الله صلعم اذا اعطی احدکم الریحان فلا یرده فانه خرج من الجنة و عن
ابن عمر قال قال رسول الله صلعم ثلثة لا ترد الوسادة والدهن والطیب اخرجهما الترمذي و نافع گفته
کان ابن عمر یستجمر بالالوة غیر مطراة و بکافور یطرحه مع الالوة یقول هکذا رایت رسول الله صلعم یستجمر
اخرجه مسلم والنسائی در تیسیر الوصول گفته الاستجمار هنا التبخر وهو استفعال من المجمرة وهي التي توضع فیها النار
والالوة بفتح الهمزة وضمها العود الذي یتبخر به والمطراة العود المربی المطیب انتهی و در حدیث ابی هریره آمده
که فرمود رسول خدا صلعم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفي لونه وطیب النساء ما ظهر لونه وخفي ریحه اخرجه
الترمذي والنسائی و در حدیث عایشه ست که گفته کان رسول الله صلعم یتطیب بذکارة الطیب المسك
والعنبر ویقول اطیب الطیب المسك اخرجه الترمذي ذکارة الطیب آنست که لون ندارد و گویم صاحب کامل الصناعة
نوشته اما العنبر فحار یابس وفعله قریب من فعل المسك اذا استنشق بخاره واستعط به الا انه دون
المسك في القوة انتهی و بالجمله تغیر بدن از اشیاء مشمومه و ملبوسه غیر قوی ست و هیچو تغیر آن از هوا محیط بابدان
و از اطعمه و اشربه نیست و از مشمومات مزاج دماغ متغیر میگردد و چنانکه از ملبوسات مزاج اعضاء ظاهره تغیری پذیرد
همچو جلد و آنچه نزدیک باوست و جمله ثیاب مسخن بدن ست مگر آنکه بعض آن اقل سخونت ست از بعض و ثیاب کتان

در اول امر مبرد ست لاسیما دمیکه مغسول باشد و ببدن نچسپد و اگر تا دیر بر بدن ماند و مصقول نبود اندک
تسخین نماید و شبیزی از انواع آن منعم بدن و مرطب اعضاست و از جامهای پنبه هر چه الین بود اسخانش
از برای بدن اقوی باشد و همچنین ملین و منعم بشره ست و لهذا آنرا درشتا می توان پوشید و ثیاب خشنه
قلیل الاسخان باشد و مخشن بدن و مصلبه بشره بود و از جامهای نرم انچه زبیردارست اسخانش بقدر طول زبیر
اقوی باشد و لهذا این قسم ثیاب جو دچیزی ست که درشتا پوشند چه لازم میشود ببدن و صقیل آن لازم
بدن نبود و آن در اسخان کمتر و بصیف موافق تر باشد و از جامهٔ پنبه هر چه زبیر او الین بود اسخانش از برای تن
اقوی و تلیین او مر بشره را ازید باشد و اما جامهٔ صوف پس مسخن و مجفف بدن و مصلب اعضاست لا سیما انچه
متخذ باشد از موئی و مرعزی حارست و مسکن بدن بقوت بنا بر لینی که در وست و بنا بر شدت ملامست وی
با بدن و بشره را خشن نمیکند بلکه پشت را اقوی و کلی را گرم میسازد و مزاج ثیاب [illegible] تسخین بدن
نمیکند بلکه دفا و آن همچو قطن میسازد بنا بر ملاست و خز حا منعم بدن نافع ظهر و کلیتین [illegible] مختلف ست
بحسب حیوانی که از وی گرفته اند و افضل فراء سمور ست و مسخن ست باسخان قوی [illegible] آنست و بخوشت
و اقوی وثاب ست و فنک و قاقم در حرارت کمتر اند از سمور و موافق تر اند با بدان [illegible] و فراء جداء
و حملان حار لین ست و اسخان فراء حملان اقوی ست از برای بدن [illegible] از برای پشت و هر دو کلیه این
انچه ذکر کرده اند آنرا اطبا و در شرع شریف درین باب احادیث آمده [illegible] حدیث حذیفه ست و فیه نهانا
رسول الله صلعم عن لبس الحریر والدیباج و ان نجلس علیه متفق علیه [illegible] روایت عمر و انس
و ابن الزبیر و ابی امامه عن النبی صلعم قال من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی الاخرة متفق علیه و لفظ مرفوع
ابن عمر این ست انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الاخرة و این نیز متفق علیه ست و در حدیث علی مرتضی
آمده قال اهدیت لرسول الله صلعم حلة سیراء فبعث بها الی فلبستها فعرفت الغضب فی وجهه فقال
انی لم ابعث بها الیک لتلبسها انما بعثت بها الیک لتشققها خمرا بین النساء متفق علیه و این دلیل ست
بر آنکه پوشیدن جامهٔ ابریشمی بر مردان حرام ست و زنان را حلال لکن در روایت عمر مرفوعا چنین آمده که نهی
عن لبس الحریر الا هکذا و رفع رسول الله صلعم اصبعیه الوسطی و السبابة و ضمهما متفق علیه و در حدیث
مقدار دو اصبع وارد شده اما در روایت مسلم آمده که عمر رضی الله عنه در جابیه که موضعی ست در شام خطبه خواند
و گفت که نهی رسول الله صلعم عن لبس الحریر الا موضع اصبعین او ثلاث او اربع پس تا چار انگشت

استعمال حریر جائز باشد از برای مردان نیز و زیاده بران حرام بود مگر از برای علاج بدلیل حدیث انس که رخصت
داد آنحضرت صلعم زبیر و عبدالرحمن بن عوف را در پوشیدن حریر بنابر حکه که این هر دو را بود متفق علیه و سلم گفته
انهما شکوا القمل فرخص لهما في قمص الحرير پس مقصور باشد بر مورد و تجاوز نکنند از ان در هیچ حال و تحقیق
آنست که حکم مخلوط با بریسیم و پنبه نیز همین ست اگرچه جمهور بجواز آن رفته اند و تمام این بحث در هدایة السائل ست
و در حدیث ابی موسی اشعری آمده و یرفعه احل الذهب والحرير للاناث من امتي وحرم على ذكورها
رواه الترمذي والنسائي و ترمذی گفته اینحدیث حسن صحیح ست و فرمود الا تسمعون الا تسمعون ان
البذاذة من الايمان ان البذاذة من الايمان رواه ابوداود مراد به بذاذت رثاثت هیئت و ترک
چیزیست که دخل دارد در زینت یعنی تواضع در لباس و توقی از جامهٔ فائق در آرایش از خوی ایمانداران ست
و باعث بران همین ایمان باشد در مرقات گفته ففيه اختيار الفقر والكسر فلبس الخلق من الثياب من خلق
اهل الايمان بالكتاب انتهى گویم ادای این سنت و امتثال این امر چنانکه درین امت مرحومه از حضرات مشایخ
و صوفیه صورت بسته از دیگر اهالی و موالی معلوم نیست و لهذا در حدیث عائشه آمده که گفت فرمود رسول خدا
صلعم مرا ان اردت اللحوق بي فليكفك من الدنيا كزاد الراكب واياك ومجالسة الاغنياء ولا تستخلقي
ثوبا حتى ترقعيه رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب بخاری گفته در وی صالح بن حسان منکر الحدیث ست
و بالجمله ازین حدیث في الجملة اصلیت مرقعه درویشان و زهد ایشان در دنیا و پرهیز از همنشینی توانگران ثابت میشود
و هو المراد و مؤید این معنی ست حدیث سوید بن وهب از مردی از ابناء اصحاب رسول خدا صلعم از پدر خود کشی
مرفوعا من ترك لبس ثوب جمال وهو يقدر عليه وفي رواية تواضعا كساه الله حلة الكرامة رواه
ابوداود و در حدیث مغیره بن شعبه آمده که آنحضرت صلعم جبهٔ رومیهٔ تنگ آستین پوشید متفق علیه در مرقات گفته
هي ثوبان بينهما قطن الا ان يكون من صوف فتكون واحدة غير محشوة و عایشه کسا و ملبد و ازار غلیظ
برآورد و گفت آنحضرت صلعم درین هر دو مقبوض شدند متفق علیه من حديث ابي بردة و هم از وی رضي الله عنها
آمده که فراش نبوی که بران خواب می فرمود ادم بود پر از لیف متفق علیه و در روایت دیگر از وی همین وصف
وساده آمده که بران تکیه می زد و اسماء بنت ابی بکر یکی جبهٔ طیالسهٔ کسروانیه که آنرا لبنهٔ دیباج بود و هر دو فرج
او مکفوف بود بدیباج برآورد و گفت این جبهٔ نبوی ست الحدیث رواه مسلم طیلسان معرب تالسان ست لباس
عجمی ست و لبنه پارهٔ را گویند که در جیب قمیص و جبه می دوزند و در روایت رکانه ست مرفوعا فرق ما بين ما

و میان مشرکین عمائم ست بر قلانس رواه الترمذی وقال غریب واسناده لیس بقائم و فرمود لا ارکب الارجوان
واین نزد ابو داؤد ست از عمران بن حصین مراد وساده صغیرهٔ حمراست و در حدیث ابی ریحانه نهی آمده ازانکه
مردی مثل اعاجم حریر را در زیر ثیاب گرداند یا به هر دو دوش نهد و از رکوب نمور نهی فرموده واین نزد نسائی
وابو داود ست وهم از لبس قسی ومیاثر نهی کرده واین در روایت مرتضوی ست نزد اهل سنن اربعه و آمده که
در بیماری بر روی صلعم ثوب قطری بود واین در شرح السنه ست از انس و قطر نوعی از برد ین ست و در روایت
هلال بن عامر عن ابیه وارد شده رأیت النبی صلعم بمنی یخطب علی بغلة وعلیه برد احمر وعلیؑ امامه
یعبر عنه رواه ابو داؤد و در وی جواز پوشیدن جامهٔ سرخ و خطبه گفتن بر حیوان و تعبیر نمودن خطبه ست
از برای تبلیغ کلام بنابر ازدحام مردم و عایشه گفته چادری سیاه از برای آنحضرت ساخته شد چون آنرا پوشید
دران عرق کرد و ریح صوف یافت پس آنرا بیفگند واین نزد ابو داؤد ست و جابر گفته نزد آنحضرت صلعم آمدم
و وی محتبی بود بشمله که هدب آن بر هر دو قدم شریف افتاده رواه ابو داؤد شمله عام ترست از ردا و کسا و
روزی قبا دیباج که در هدیه آمده بود پوشید و زود برکشید و فرمود جبریل مرا ازین قبا نهی کرد واین مسلم
از جابر روایت کرده و علماء حدیث در کتاب اللباس ذکر انواع والوان ثیاب و ادعیه و آداب پوشیدن آن
وانچه ازان جائزست وانچه جائز نیست ذکر کرده اند و مراد درینجا ذکر لبس جامه حریر و نحو آن ست واصل در لباس
کتاب خداست قال تعالی قل من حرم زینة الله التی اخرج لعباده مراد باین زینت لباس ست و فرمود
یا بنی ادم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم وریشا ولهذا از جناب مرتضوی مروی ست که جامه بسه
درهم خرید و پوشید و گفت الحمد لله الذی رزقنی من الریاش ما اتجمل به فی الناس واواری به عورتی ثم
قال هکذا سمعت رسول الله صلعم یقول رواه احمد وریاش جمع ریش ست بمعنی لباس زینت استعاره
کرده اند آنرا از ریش طائر یعنی پر پرنده زیراکه بال او لباس و زینت اوست وانس گفته احب ثیاب بسوی
رسول خدا صلعم حبره بود متفق علیه و در روایت ترمذی وابو داود از ام سلمه قمیص آمده و فرمود فراشی از برای مرد و فراشی از برای
زن و فراشی از برای مهمان باشد و فراش چهارم شیطان راست رواه مسلم عن جابر واین از باب زهدست واز
معصفر نهی فرموده واین نزد مسلم ست از ابن عمرو و آنرا اسبال ازار و جر ثوب بطریق خیلاء نهی کرده و فرموده
او تعالی بسوی چنین کس نمی بیند واین در روایت سالم عن ابیه ست نزد ابو داؤد و نسائی وابن ماجه و فرمود
البسوا الثیاب البیض فانها اطهر واطیب وکفنوا فیها موتاکم رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة

وتمام کلام برین مرام مطابق سنن صحیحه در هدایة السائل ست درینجا ذکر لباس بتبعیت کامل الصناعه کرده آمد قسم
سوم از اسباب ضروریه ستة جنس حرکت وسکون ست وحرکت دوگونه ست یکی حرکات نفس که آنرا اعراض
نفسانیه گویند دوم بدن که آنرا ریاضت خوانند وحرکات بدن دو نوع ست یکی حرکت معتدله دوم زائده بر اعتدال
وانچه معتدله ست سخن بدن باشد باعتدال واگر زیاده شود بر اعتدال بزیادت متوسط یا اندک افزون شود
بدن را گرم سازد وحرارت بیفزاید وبرحسب مقدار زیادت در حرارت زیادت او در حرارت بدن بود وگاهی
جفف شود بنابر تحلیل رطوبت وچون حرکت مفرط گردد واز مقدار حاجت بیرون رود بدن را سرد کند بنا بر
کثرت تحلیل حرارت غریزی وگاهی حرکت تبرید وترطیب بدن میکند بروجه دیگر مثلا اگر در عروق وجز آن از
اعضا که آنها را خطر نیست از بلغم مقدار کثیر باشد حرکت کثیر اذابت آن فضل مجتمع جامد نماید وبسوی بعض اعضاء
شریفه جاری وسائل شود نزد ضعف آن عضو وآنرا سرد سازد وهمراه آن تبرید وترطیب جمله بدن کند واحتیاج
بسوی ریاضت که عبارت ست از حرکت از برای سه منفعت ست یکی تنبیه حرارت غریزیه که در بدن ست ونمو آن
وزیادت دران تا بسبب آن قوت بر جذب غذا وسرعت انهضام آن وقبول اعضاء از برای آن حاصل شود و
تلطیف فضول بدن کند دوم آنکه تحلیل فضول بدن وتنقیه منافذ وتوسیع مسام نماید سوم آنکه اعضا را صلابت
دهد وبمحاکت بعض آنها مر بعض را تقویت بخشد تا توانا شود بر افعال آن واز قبول آفات دور گردانند وحرکات
بدن دوگونه ست یکی عام دیگر خاص عام آنست که بطریق استعمال بقصد اول بطور عرض بود واین ریاضت ست
وبعض این حرکت قوی باشد بمنزله حمل ثقیل بامشی وهمچو حفر وبنا وضرب بمطارق کبار ومانند آن از اعمال متعبه
وبعض آن قوی نباشد بمنزله تجارات واخذ وعطا وذهاب ومجئ ومطالبات ومنازعات وهمچو صنائع خفیفه
مثل خیاطت ونساجت وخرز وکتابت وتزاویق چه درین حرکت نیز عامه اعضاء بدن متحرک میشود وحرکت خاص
آنست که امر میکنند باستعمال آن متطببین و این حرکت دوگونه ست یکی انچه انسان بنفسه آنرا میکند ونفس دران
سریع میگردد دوم آنکه غیر او را حرکت دهد ودر اول یا جمیع اعضا را او می جنبد همچو صراع وعدو در میدان ولعب
باکره کبیره وصغیره وسکوب وصعود وقعود در مراجیح ومباطشه وشیل حجر واعمده یا بعض اعضا متحرک میگردد پس در
هردو دست همچو شیل حجر واعمده وشباک وتصفیق وتحریک اوتار عیدان وضرب طبل ودر هردو پا همچو استعمال ظفر
ومشی که دران سعت خطا بدون تحریک یدین بود یا قعود در مواضع مرتفعه وتحریک رجلین ودر صدر وظهر
همچو انحنا واستلقاء وبسط قامت ست چون مهارت کثیره بعمل آید واز انجمله آنست که در آلات نفس وصوت بود

صیاح شدید و قرائت و استعمال فنون الحان و جز آن از انچه مرتاض کنندهٔ انسان و محرک اعضا را وست و اما
ریاضتی که دران محرک انسان غیر او باشد همچو دلک بایدی و منادیل ست و این در سائر اعضاء بدن بود یا در
یکی از اعضا و خاصیت دلک بایدی معتدله و منادیل در تمام بدن نفع ست در استحصاف بدن و اعیا و تکسیر
و حکه و تقویت شهوت و هم اکثر آثار عارضه را در جلد همچو بهق و کلف سود دهد و افعال هر واحد از اصناف
حرکات و دلک در بدن مختلف میشود بسه وجه یکی از کیفیت حرکت دوم از کمیت آن سوم از سرعت و ابطاء
آن و این اجمال را تفصیل طویل ست در کتب مبسوطه طبیه و گاهی اختلاف حرکت در بدن از وجه دیگر بود و آن
اختلاف عادات صناع عاملین ست چنانکه انسان حداد یا وقاد یا صائغ باشد که این صناعات مسخن و مجفف
بدن ست یا آنکه مقیم باشد در حمام و این مسخن و مرطب بدن بود یا صیاد باشد از برای سمک یا ملاح بود که این
مبرد و مرطب بدن ست یا صیاد طیر و وحش بود در براری یا فلاح باشد که این مبرد و مجفف بدن ست و باید که
در مجدثات هر واحد ازین صنائع نزد ترکیب هر واحد از انواع حرکات جودت تمییز را استعمال کند و فعل حرکت
را در بدن قیاس نماید و اما سکون و دعت پس یکنوع ست و در بدن احداث برد و رطوبت و کثرت بلغم و
قلت تحلل فضول کند و گاهی این سکون و دعت مسخن بدن باشد بوجه دیگر مثلا اگر به بدن سوء مزاج حار
غالب بود تا آنکه انچه از ان تحلیل میرود بخار حار دخانی ست و حرکتش باعتدال بود آن فضل حار بسهولت بسبب
این دعت و سکون تحلیل پذیرد و اگر خفض و سکون و دعت دائم را استعمال کنند این بخار حار که از بدن متحلل
می شد محتقن شود و مجتمع گردد و احداث کند حرارت را از جنس حمی لاسیما اگر هوا محیط بارد باشد فاعلم ذلک
و اصل در اثبات جنس حرکت و سکون کتاب الهی و سنت رسالت پناهی ست صلعم قال تعالی فان خفتم فرجالا او رکبانا و قال
لما یعلم الله الذین جاهدوا منکم و یعلم الصابرین و قال اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و قال لا یستوی القاعدون
من المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم الآیات و قال قالوا الم تکن ارض الله واسعة
فتهاجروا فیها و قال و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله و قال و اذا ضربتم
فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة و قال قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبة
المکذبین و قال او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس کمن مثله فی الظلمات
لیس بخارج منها و قال الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها ام لهم اعین یبصرون بها
ام لهم اذان یسمعون بها و قال فسیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین و قال

واستفزز من استطعت منهم بصوتك واجلب عليهم بخيلك ورجلك وشاركهم في الاموال
والاولاد وقال او ترقى في السماء وقال اذ تمشي اختك وقال ثم جئت على قدر یاموسی وقال
اذهبا الى فرعون انه طغى وقال اهبطا منها جميعا بعضكم لبعض عدو وقال فمنهم من يمشي
على بطنه ومنهم من يمشي على رجلين ومنهم من يمشي على اربع وقال وقالوا مال هذا الرسول
ياكل الطعام ويمشي في الاسواق وقال وما ارسلنا قبلك من المرسلين الا انهم ليأكلون الطعام
ويمشون في الاسواق وقال وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا وقال قل سيروا في
الارض فانظروا كيف كان عاقبة المجرمين وقال ودخل المدينة على حين غفلة من اهلها وقال
وجاء رجل من اقصى المدينة يسعى وقال فجاءته احداهما تمشي على استحياء وقال قل سيروا في الارض
فانظروا كيف بدء الخلق ثم الله ينشئ النشأة الاخرة وقال قل سيروا في الارض فانظروا كيف كان
عاقبة الذين من قبل كان اكثرهم مشركين وقال اولم يهد لهم كم اهلكنا من قبلهم من القرون يمشون
في مساكنهم وقال وقدرنا فيها السير سيروا فيها ليالي واياما امنين وقال وجاء من اقصى المدينة
رجل يسعى وقال ففروا الى الله وقال افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى ام من يمشي سويا على صراط
مستقيم وقوله واما من جاءك يسعى وهو يخشى فانت عنه تلهى الى غير ذلك من الآيات و اما ثبوت حرکت
از سنت مطهره پس احادیث وارده درین باب بیش ازانست که درین مختصر گنجد مثلاً احادیثی که درباره وضو
طهارت از بول و خلا آمده و در سواک و غسل و ازاله نجاسات و مسح علی الخفین و تیمم و اذان و رفتن بمساجد
و نصب ستره و نماز و رکوع و سجود و تسویه صفوف وارد شده و آنچه در عیادت مریض و غسل میت و مشی با جنازه
و زیارت قبور و استعمال عمال زکوة خصوص آنچه در سفر حج و مناسک حج و عمره بتمامها و احیاء ارض موات و نکاح
و اقامت حدود و قتال در جهاد و صید و ذبائح آمده همه از وادی حرکات متنوعه ست و شامل ست بر جمله انواع
حرکت بلکه اگر نیک بنگاری هیچ عبادت و معاملت و ریاضت شرعی را نیابی مگر آنکه عین حرکت ست یا از
مقاربات آن در حدیث کعب بن مالک ست قال قل ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج الی سفر
الا یوم الخمیس اخرجه ابوداؤد وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم لو یعلم الناس من الوحدة
ما اعلم ما سار راکب بلیل اخرجه البخاري والترمذي وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده
قال قال رسول الله صلعم الراكب شيطان والراكبان شيطانان والثلثة ركب اخرجه مالك

وابو داؤد والترمذی ودر سیر و نزول حدیثها آمده وفرمود ولا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم الاخر تسافر مسیرة یوم ولیلة الا ومعها محرم لها اخرجه الستة الا النسائی عن ابی هریرة وعنه قال قال رسول الله صلعم السفر قطعة من العذاب یمنع احدکم طعامه وشرابه ونومه فاذا قضی احدکم نهمته فلیعجل الی اهله اخرجه الثلثة شمت یفتح نون یعنی حاجت ست ودر حدیث ابن عمرو بن العاص مرفوعا لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا او غازیا فی سبیل الله تعالی فان تحت البحر نارا وتحت النار بحرا اخرجه ابو داؤد واین باب ست احادیث سبق ورمی واحادیث وارده در سیر بساتین عن معاذ بن جبل قال کان النبی صلعم یستحب الصلوة فی الحیطان یعنی البساتین اخرجه الترمذی واما سکون پس حق تعالی در کتاب عزیز گفته قلنا یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وکلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه وقال کم لبثت قال لبثت یوما

او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام سه

بقدر یہر سکون راحت بود بنگر مراتب را | دویدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن

وقال الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ع

تکیه گاه بستر لبریز تفکر زانوست ٭ وقال فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما ٭ وقال فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم فاذا اطمئننتم فاقیموا الصلوة ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا وقال وله ما سکن فی اللیل والنهار وقال وجعل اللیل سکنا والشمس والقمر حسبانا وقال یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة وقال واذ قیل لهم اسکنوا هذه القریة وکلوا منها حیث شئتم وقال وقیل اقعدوا مع القاعدین وقال فاقعدوا مع الخالفین وقال فلبث فی السجن بضع سنین وقال ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم وقال والله جعل لکم من بیوتکم سکنا وقال ماکثین فیه ابدا وقال ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین وقال اسکنوهن من حیث سکنتم من وجدکم ولا تضاروهن وقال الم تر الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا واما ثبوت سکون از سنت مطهره پس احادیث وارده در قعود از برای بول وبراز ونشستن در مسجد با نتظار نماز وقیام در رکعت وجلسهٔ استراحت وقعود در تشهد واعتکاف در مسجد ومردن ونهادن مرده در قبر ووقوف در عرفه ومزدلفه ومنی واختیار سکون در یکی از دو حرم ونشستن

مطلقه در خانه بایام عدت وامثال آن همه دال ست بر سکون و ذکر آن خواهان درازی ست قسم چهارم از اسباب
ستهٔ ضروریه فعل نوم ویقظه ست در بدن ونوم دوگونه ست یکی طبعی دوم خارج از طبع وآنرا اسبات گویند
ومراد دراینجا نوم طبعی ست وآن از رطوبت معتدله دماغ وتراقی بخارات رطبه حمیدهٔ صافیه از بدن بسوئی دماغ
باشد وازینجاست که چون آدمی تناول غذا کند وبخارات رطبه بسوی دماغ او پرواز نماید حادث شود کسل و
نعاس ودرانوقت خفتن خواهد وطبیعت نوم را بدو سبب خواهد یکی از برای سکون دماغ وحواس وراحت این
هردو بنابر عروض کلال حادث از کثرت حرکت ولهذا همه افعال نفسانیه در وقت نوم ساکن وخاموش گردد
وانسان حاسهٔ بصر وسمع وشم وذوق ولمس وحرکت ارادیه را معدوم سازد اما افعال حیوانیه وطبیعیه بدستور
برحال خود در وقت نوم جاری می ماند زیرا که آدمی در خفتن وحالت خواب عادم تنفس واغتذا نمی شود ودلیل بران
حرکت شرائین ونفس ظاهر وجود و استمرار ست سبب دوم هضم ست از برای غذا ونضج اخلاط چه حرارت غریزیه
وقت نوم بقعر بدن میخیزد تا غذا را هضم کند واخلاط را تجوید نماید وازینجاست که انهضام غذا وبیشتر تا اجود باشد
بنابر طول لیل وکثرت نوم ودال ست بر دخول حرارت غریزیه وقت نوم بسوی داخل بدن حاجت انسان
بسوی دثار وغطا درانوقت ونوم دمیکه دراز میگردد اطراف بارد میشود وخون از انها کم میگردد ودر وقت
یقظه چندان حاجت بسوی کثرت غطا وتدثر نمیشود وفعل نوم در بدن بدو وجه مختلف میگردد یکی از مقدار زمان
او دوم از مقدار ماده وکیفیت وی اما اول پس نوم کثیر مرخی قوت نفسانیه ومضعف آن ومبرد ومرطب بدن
ومکثر بلغم دران وناتوان ساز حرارت غریزیه ست ومقدار معتدل از نوم هاضم غذا ومثقل بدن ومجلی تعب
ومقوی نفث ونفس طبیعت وافزاینده حرارت غریزی ومجود اخلاط ومرخی اعضاء متمدده ومصفی ذهن ومجود
فکر ورائی ست ونومی که از مقدار معتدل اقل ست از وی ضعف نفس وضعف طبیعت وقلت هضم ویبس بدن
زاید واما ثانی پس اگر نوم آید ودر معده غذا غیر مستمرا ودر بدن ماده غیر منهضم ست ومقدارش اکثر از مقدار
قوت ست تمام حرارت غریزیه اندرون بدن از برای انضاج ماده وهضم غذا در آید وماده بران غالب گردد
اگر دافی بتغییر او ست وآنرا منطفی کند چنانکه در ابتدا حمیات مواظبه عارض میشود ولهذا مردم بسیار غذا را
امر میکنند بآنکه نخسپند تا آنکه غذا از معدهٔ آنها منحل شود اگرچه ببعض انحلال بود ومحموم مامور میشود بآنکه وقت
نوبت حمی نوم نکند واگر بدن خاوی باشد ودران بقیهٔ از غذا نبود حرارت غریزیه بر رطوبات ابدان عاطف
شده نشف وافنا آن کند وحرارت غریزیه بنفاد ماده ضعیف گردد وبدن بسبب آن بارد شود واگر نوم

آمد و در بدن از ماده و غذا مقدار معتدل ست حرارت غریزیه بداخل بدن در آید و آن ماده را نضج کند
و غذا را هضم سازد و بدن را گرم نماید و رطب سازد و در خصب تن بیفزاید هذا فعل النوم فی البدن
و اما یقظه پس آن هم طبعی و خارج از امر طبعی ست اول آنست که بادادهٔ انسان بود و دوم مثل ارق و

سهرست ٥

ارق يتقلب في قلق فكان قتادا مضجعه

و یقظه طبیعیه مرخی بدن و قوای طبیعیه و مقوی قوای نفسانیه ست چه حرارت غریزیه درین هنگام بیرون
بدن شتابد و بسبب آن قوی شود بر حس و حرکت پس یقظه مبرد شود باطن بدن را و سخن شود ظاهر تن را
و تجفیف کند آنرا و هر که بر یقظه ادمان کند تا آنکه نوبت بسهر رسد سخونت بدن او بیفزاید و تجفیف تن کند
و غور در عینین پدید آرد و اما ثبوت یقظه از قرآن کریم پس حق تعالی فرموده و تحسبهم ایقاظا وهم رقود
و قال تتجافى جنوبهم عن المضاجع يدعون ربهم خوفا وطمعا و قال قم الليل الا قليلا نصفه او
انقص منه قليلا او زد عليه و رتل القرآن ترتيلا و قال اوامن اهل القرى ان ياتيهم باسنا ضحى
وهم يلعبون و اما ذکر نوم پس ارشاد شده لا تاخذه سنة ولا نوم و قال افامن اهل القرى ان ياتيهم
باسنا وهم نائمون و قال اذ يريكهم الله في منامك قليلا و قال اذ قال يوسف لابيه يا ابت اني
رايت احد عشر كوكبا والشمس والقمر رايتهم لي ساجدين و وجه دلالت این آیه بر نوم آنست که رؤیا نمی باشد
مگر در نوم و قال قال احدهما اني اراني اعصر خمرا و قال الاخر اني اراني احمل فوق راسي خبزا و قال
و قال الملك اني ارى سبع بقرات سمان ياكلهن سبع عجاف الى قوله يا ايها الملأ افتوني في رؤياي
ان كنتم للرؤيا تعبرون و قال و قال يا ابت هذا تاويل رؤياي من قبل قد جعلها ربي حقا و قال
وهو الذي جعل لكم الليل لباسا والنوم سباتا وجعل النهار نشورا و قال ومن اياته منامكم
بالليل والنهار وابتغاؤكم من فضله و قال قال يا بني اني ارى في المنام اني اذبحك فانظر ماذا ترى
و قال الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل
الاخرى الى اجل مسمى و قال وجعلنا نومكم سباتا وجعلنا الليل لباسا وجعلنا النهار معاشا
و سبات بمعنی راحت و آرام و دفع ماندگی ست مراد بدان نوم ست و اما ثبوت یقظه و نوم از سنت مطهره
پس در تیسیر الوصول کتاب النوم و هیئة الانتباه عقد کرده و حدیثها آورده و ظاهر ست که جمله عبادات و

معاملات و ریاضات که احادیث شریفه بدان وارد شده محل آن یقظه ست اگر یقظه نبود هیچ کار راست نیاید خواه تعلق آن بنشأه اولی باشد یا بنشأه آخره و ذکر نوم هم در سنت آمده از انجمله حدیث ابی ذر ست قال اتیت النبي صلعم وعليه ثوب ابيض وهو نائم ثم اتيته وقد استيقظ الحديث متفق عليه و در حدیث طویل انس آمده لكني اصوم وافطر واصلي وارقد واتزوج النساء و این نیز متفق علیه ست و در حدیث جابر ست قال جاءت ملائكة الى النبي صلعم وهو نائم الى قوله قال بعضهم انه نائم وقال بعضهم ان العين نائمة والقلب يقظان الحديث رواه البخاري و در حدیث ربیعه جرشی ست قال أتي نبي الله صلعم فقيل له لتنم عينك ولتسمع اذنك وليعقل قلبك قال فنامت عيني وسمعت اذناي وعقل قلبي الحديث رواه الدارمي و ازین باب در احادیث کثیر طیب ست قسم پنجم از اسباب ضروریه سته جنس استفراغ و احتباس و احتقان ست و آن نزد اطبا چند چیز ست براز و بول و دم طمث و آنچه جاری میشود از لهات و عروق و نحو آن و اینهمه چون محتبس شود یا مسرف شود در خروج از بدن ضرر رساند بتن و پدید آرد امراض و اعراض که طبیعت هریکی از خود و لهذا تعمد از برای حبس چیزی ازینها لائق نیست و نه زیادت در استفراغ آنها مادام که برحالت طبیعیه خود باشد و بدن برحالت صحت خویش بود بلکه چون محتبس گردد قصد اطلاقش باید کرد و چون بیشتر آید اراده امساکش می باید نمود چه اگر انسانی براز و ریح را بند کند و از خروج منع فرماید قولنج و زحیر و غشی و کرب و سقوط شهوت و تقلب نفس و غثیان در مرار و ریاح در امعا و معده عارض گردد و اگر زیادت در استفراغ کند مورث انحلال قوت و ضعف گردد و اگر بیشتر نماید مورث سقوط قوت شود و اگر شئی مستفرغ مراری ست در امعا قروح پیدا آرد و چون بول بمنع مانعی خارج نشود عسر بول و حرقت آن و اوجاع در مثانه و مجاری بول و کلی و قروح درین مواضع حادث کند و زیادت خروج بول مورث عطش و ضعف قوت و تحلیل آن و تخفیف بدن ست و همچنین حال دم طمث ست که اگر تعمد حبس آن کنند در اول امر امراض حاده پدید آرد و چون زمان احتباس آن دراز گردد بدن را بارد کند و حرارت غریزیه را فاتر گرداند بلکه منطفی سازد و گاه باشد که احداث شقیقه و استسقا و فساد مزاج نماید و چون بخار آتش بدل رسد غشی و کرب آرد و اگر بدماغ انجامد احداث شقیقه و صداع طویل فرماید و حرارت غریزیه را بنابر نقصان ماده او ضعیف سازد و گاهی بالسبب نقصان دم سرد گرداند و هم مورث استسقا و فساد مزاج شود و مثل آن نزد احتباس مخدشام بواسیر باشد در بارهٔ کسی که عادت خروج و اسراف بر روز دارد و اما فضولی که از لهوات خارج میگردد پس احتباس آن و حق کسیکه طبیعت وی خروج اوست مورث میشود از برای علل و امراض در دماغ بمنزله سدد و دوار و سبات و امراض

ودر خروج آن مورث سهر وخفت وجفاف در وجه ودر عینین ومشاکل اینهاست ولذلك ما ینبغی ان یتعاهد
الابدان باخراج ما فیها من الفضول الطبیعیة وحقن ما زاد خروجه علی ما ذکره الاطباء فی باب
حفظ الصحة وکتاب وسنت ناطق ست بطهارت ازین استفراغات وشامل ست بر احکام وآداب آن
بروجه بسط تا آنکه انچه قضاء وطر ازین ابواب شریعت حقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه کرده در ملل ونحل
دیگر معلوم نیست در کتاب الطهارة از دواوین سنت مطهره نظر باید کرد که در ذیل موجبات وضو وغسل وآداب
خلا وسواک وتطهیر دیگر نجاسات چه قدر احادیث صحیحه وارد شده وکدام تاکید وتنبیه ست که در اختیار طهارت
نفرموده در حدیث مالک اشعری ست که آنحضرت صلعم گفته الطهور شطر الایمان اخرجه مسلم ودر روایت عمر
رضی الله عنه در ادعیه وضو نزد ترمذی لفظ اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واقع شده
وفرموده ما بال اقوام یصلون معنا ولا یحسنون الطهور رواه النسائی عن شبیب بن ابی روح عن
رجل من اصحاب النبی صلعم واز مردی از بنی سلیم مرفوعا آمده والطهور نصف الایمان رواه الترمذی و
حسّنه ودر حدیث ابی هریره آمده مرفوعا لا تقبل صلوة من احدث حتی یتوضأ متفق علیه وحدث
عام ست از بول وبراز وریح وضراط وفسو وهمه اینها از جنس استفراغات ست وعن علی یرفعه من المذی
الوضوء ومن المنی الغسل رواه الترمذی ومذی ومنی استفراغ ست وعنه یرفعه وکاء السه العینان
فمن نام فلیتوضأ رواه ابو داود وسلمان گفته نهانا یعنی رسول الله صلعم ان نستقبل القبلة بغائط او
بول الحدیث رواه مسلم ودر حدیث ابن عباس ست مرفوعا اما احدهما فکان لا یستنزه من البول واما الاخر
فکان یمشی بالنمیمة الحدیث متفق علیه وجابر گفته کان اذا اراد البراز انطلق حتی لا یراه احد رواه ابو داود
وابو موسی گفته کنت مع النبی صلعم ذات یوم فاراد ان یبول فاتی دمثا فی اصل جدار فبال الحدیث
رواه ابو داود ودر حدیث حکم بن سفیان ست کان اذا بال توضأ ونضح فرجه رواه ابو داود والنسائی وابو ایوب
وجابر وانس گفته اند که چون این آیه فرود آمد فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین آنحضرت فرمود
صلعم یا معشر الانصار ان الله قد اثنی علیکم فی الطهور فما طهورکم قالوا نتوضأ للصلوة ونغتسل من الجنابة
ونستنجی بالماء فقال فهو ذاک فعلیکموه رواه ابن ماجة ودر حدیث انس ست قال کان رسول الله صلعم
اذا دخل الخلاء لقضاء الحاجة یقول اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث اخرجه الخمسة خبث بضم
موحده جمع خبیث ست وخبائث جمع خبیثه مراد بدان ذکور واناث شیاطین جن وانس اند ودر حدیث عائشه

آمده که بود آنحضرت صلعم چون می برآمد از خلاء می فرمود غفرانک اخرجه ابو داود والترمذی و درین باب جلد ست‌ها
و فرمود اذا جلس احدکم بین شعبها الاربع ثم جهدها فقد وجب الغسل وان لم ینزل متفق علیه
من حدیث ابی هریرة و این حدیث دلیل ست بر جماع و جماع نیز یکی از استفراغات ست نزد اطبا قال فی کامل
الصناعة ان الجماع داخل فی باب الاستفراغات الطبیعیة اذ کان خروج المنی احد الاستفراغات
التی یحتاج الیها فی حفظ الصحة وان کانت الطبیعة قد جعلته فی الحیوان لبقاء النوع انتهی گویم غایت
عامهٔ مردم در طلب جماع لذت ست و آنکه غایت او نسل باشد کمتر اند و حیوان غیر ناطق را فقط لذت غایت باشد
و مادهٔ نسل منی ست و آن فضلی از فضول بدن ست که طبیعت آنرا بسوی اوعیه بر میگرداند و از برای نسل
طیار دارد و نیست منی همچو سائر فضول که طبیعت را بسوئی آنها حاجت نیست همچو مخاط و بصاق و عرق و بول
و ما اشبه ذلک لکن از افضل جوهر بدن و اجود اوست جالینوس در کتاب حفظ الصحة گفته ان الغالب علی المنی
الجوهر الهوائی فمزاجه حار رطب و ذلک لکونه من الدم الصافی الخالص الذی تغتذی به الاعضاء
الاصلیة و مزاج هذا الدم حار رطب ولذلک متی اسرف الانسان فی استفراغ هذا النوع اضعف
قوته و هدها و جفف بدنه و احدث له رعشة و قد یستفرغ من الدم بالفصد و غیره شیٔ کثیر یکون
مقداره اضعافا کثیرة مثل اکثر ما یمکن ان یستفرغ من المنی فلا یناله من الضعف و انحلال القوة
ماینالہ عند الجماع اذا اسرف فی اخراج المنی و این دلیل ست بر آنکه ماده که منی از ان ست افضل و اجود
چیزیست که در بدن انسان باشد چه قوام اعضاء اصلیه باوست و نیز و اسراف در جماع طبیعت اجتذاب آن ماده
میکند که مستعد منی گردیدن بود و چون از ماده چیزی باقی نمی ماند دم حیدرا جذب می کند و از ینجاست که اکثر
مسرفین را در استعمال جماع خون می برآید و نزد بقراط و جالینوس و اشباع این هردو جماع یکی از اسباب داخله در باب
حفظ صحت ست و قومی از اطبا ذکر کرده که امر نه چنین ست که ایشان زعم کرده اند بلکه یکی از اسباب مغیره بدن ست
هر که آنرا بر حسب واجب در وقت حاجت استعمال کند حفظ صحت نماید و اگر به وجه غیر واجب بکار برد احداث مرضها
کند مثل دیگر اخلاط فضول بدن که بدان قوام جسد باشد آنرا اوعیه معده ست چون زیاده شود یا کم گردد گزند
رساند بتن همچو زیادت و نقص منی مضر بدن ست و لهذا طبیعت محتاج میشود بسوی استفراغ آن بجماع وقتی که
در اوعیه خود بسیار فراهم گردد مثل احتیاج بدن بسوی استفراغ سائر فضول تا آنکه نیز در زیادت و قوت مدفوع
و خارج میگردد بغیر جماع و آنرا احتلام گویند و این احتلام وقتی شود که رطوبت بسیار گردد و جوهر منی گرم شود

پس طبیعت آنرا بسوی مجاری منی دفع سازد و پستر بانثیین رساند و بخارج افگند و ازینجاست که چون این فضل
در اوعیه بسیار فراهم آید و استفراغ آن بجماع صورت نه بندد و طبیعت متمکن بر دفع آن نشود درین هر دو حالت
وجع و تمدد در هر دو خاصره و ثقل در بدن پدید شود و گاه باشد که از سخونت آنی در اوعیه احداث حمی با بخار عضوی
بعد عضوی شود تا آنکه حرارت بدل رسد و گاهی این بخارات متراقی بسوی دماغ گردد و اعراض ردیه را حادث
نماید و لهذا استعمال انسان از برای جماع در وقت حاجت و نزد کثرت این فضل در اوعیه منی و احساس غدغده و ثقل
موجب انتعاش صاحبش و از برای خفت در بدن و نشاط و قوت شود و درین حین شهوت جماع زیاده گردد و نزد استفراغ
چیزی که در اوعیه منی بود طبیعت اجتذاب شی دیگر کند و استعمال جماع در وقت حاجت علی ماینبغی برنده فکر و مسکن
غضب و نافع از علت مالیخولیاست و هم از امراض بلغمیه و کثرت احتلام سود بخشد و شهوت را قوی گرداند و بالجمله
چون کار براندازه مذکور باشد جماع یکی از اسباب حافظه صحت و شافی بعض امراض بود و بر وجه غیر ماینبغی یکی از اسباب
مرضه مضره بدن ست و مبرد و مجفف تن میشود نزد کثرت استعمال و گاهی تسخین بدن میکند بسبب کثرت حرکت
و فعل جماع در بدن سه گونه بود یکی از طرف امور طبیعیه که مستعمل جماع حدث یا شاب باشد و مزاج او و مزاج انثیین
او حار رطب بود و بدن وی عبل و لون او مائل بحمرت یا بشقرت باشد و منی در بدن او بسیار پیدا شود و قوت قوی
داشته باشد و تندرست بود و در استعمالش اسراف نکند پس این جماع از برای او معدل حرارت غریزیه و مقوی آن
آید و بدن را سبکتر سازد و احداث نشاط و فرح فرماید و هم فکر را دور نماید و حدت و غضب را ساکن نماید و صاحب
این چنین مزاج اگر اسراف در جماع نیز کند ضرر کثیر باو نرسد بلکه اهمال و ترک استعمالش سبب امراض گردد و در حالبین
و انثیین وجع با تمدد و قلت نشاط و کسل و بلادت و ثقل سر و ظلمت در بصر و تکسیر در بدن و قلق و قلت شهوت
در طعام پدید آید و گاه باشد که محتقن شده احداث حمی کند و وسواس سوداوی پیدا سازد بنابر صعود بخارات منی
محتقن بسوی راس و گاهی منی کثیر و متراکم شود و در بدن احداث برد کند و خفقان فؤاد و ضیق صدر پدید آید و اگر مزاج
بدن بارد یابس ست و مزاج انثیین نیز همچنین ست و تن لاغر و لون اخضر یا ابیض یا اصفر ست و منی در بدن کمتر پس
مستعمل جماع را بدن بارد و حرارت غریزیه ضعیف گردد و تن نحیل و مرخی و عصب ناتوان شود و رعده و ذبول
نفس و خفقان و سقوط شهوت طعام و امراض یابسه و اوجاع در مفاصل و علل در صدر و در ریه برسد و نیز از دمان
این استعمال نهکت و جفاف تن پدید آید و تشنج در گیرد پس صاحب این حال را الائق آنست که از جماع پرهیز دارد از آن
مشغول ماند و اگر شهوت ارهاق او کند استعمال جماع بقلت نماید و هر که را مزاج بدن بارد یا رطب یا حار یا یابس شد

صاحب آن را باید که کمتر جماع کند و استکثار آن نماید که محدث مضار کثیره ست و صاحب مزاج بارد و رطب احرارت
غریزیه فرو نشاند و عصب را مرخی گرداند و صاحب مزاج حار یابس را احداث جفاف در بدن و تحلل و غور در عین و
انحراط در وجه و جز آن کند دوم فعل جماع ست از طرف امور غیر طبیعیه و آن چنان باشد که چون انسان جماع کند
و وی ممتلی ست از غذا یا از شراب این امتلا ضعف در بدن و استرخا در عصب و وجع در هر دو رکبه و جز آن در
مفاصل و سدد در احشا پدید آرد و باین رهگذر اخلاط غلیظه در بدن پیدا شوند و مدمن استعمالش را برین حال استسقا
یا ربو یا رعشه فرا گیرد و گرسنه و تشنه و آنکه نوعی از استفراغ کرده ست همچو قی و اسهال و فصد و مانند آنرا که اتخام
نموده یا تعب یا سهر یا عقب غم شدید وقاع کرده جماع منهک بدن و مجفف تن و محلل حرارت غریزیه و منقص شهوت طعام
و محدث ظلمت در بصر و غور در عین شود و گاه محدث غشی و تشنج شود و اگر استعمال جماع عقب فرح شدید کند محدث گردد
از برای بعض این اعراض و اگر معهذا زمان صیف شدید الحر یا خریف مختلف الهوا باشد عون بود بر حدوث این
اعراض زیرا که این هر دو وقت غیر موافق اند از برای استعمال جماع و اگر مستعمل جماع را بدن متوسط ست میان ممتلی
و خاوی و منی بسیار ست و استعمالش پیش از نوم کرده و فرحان و نشیط ست ویرا باین بدن انتفاع بین ست بهم
و حاصل انشاط و فرح و خفت در حرکت و قوت در شهوت غذا و تعدیل در حرارت غریزیه پدید آید و اگر سن هم موافق
باشد سوم فعل جماع از قبیل اشیاء خارجه از امر طبیعی ست زیرا که مستعمل را اگر اختلاط ذهن از طرف سودا عارض ست
یا کثیر الفکر یا عاشق ست یا در بدن او بلغم متحجر ست یا بدن او ممتلی ست یا اعیا از طرف امتلا ست یا دماغش
ممتلی ست یا بسوی دماغش بخارات حاره را تصاعد ست پس اینچنین کس را جماع شافی و مسکن جنون و بادی فکر و
عشق و مسکن حرارت و منقص بلغم و امتلا را از بدن و مسکن اعیا و مفتح مسام و مجفف فضول از دماغ و منزل آن بسوی
اسفل و مخفف از حواس و محلل بخارات حاره از ان ست و این فعل اکثر در ابدانی باشد که مزاج آنها حار رطب ست
و اگر صاحب علل صدر و ریه و اوجاع مفاصل و غلظ در احشا و اصحاب امراض بارده بلغمیه و مستقا و وجع قولنج و
مستا و اسهال یا وجع معده و غشی و اصحاب نزلات و زکام جماع را استعمال کند مرض او بیفزاید اگر این مرض حاضر ست
و جلب آن کند اگر حاضر نیست و چون دران اسراف نماید بدن او مستعد مثل این امراض گردد لاسیما آنان را که
امراض در دماغ و صدر و ریه عارض میگردد زیرا که اکثر ضرر جماع بدماغ و عصب و صدر و ریه بود و دماغ و عصب این گزند
بسبب کثرت حرکت و ازعاج این اعضا و نقصان حرارت غریزیه رسد پس لایق حال اصحاب این علل توقی از جماع ست
و اگر در آلات منی ایشان منی کثیر باشد پس توقی استعمالش در اوقات وبا و فساد هوا در خورد تر ست و بعض مردم را

نزد استعمال جماع ضعف در قوت واسترخاء در معده وغشی وجفاف در فم وغور در چشم عارض میشود ومعتدلان در
آلات منی ایشان منی بسیار پیدا میگردد وچون از جماع امساک نماید ثقل در سر وکرب وغشی پدید آید واگر جماع کند این
اعراض حادث گردد پس صاحب این حال را باید که اشیاء قاطعهٔ شهوت جماع ومقلل منی را استعمال کند وبعض مردم را
در وقت جماع قشعریره فراگیرد وبعض را نافض واین را رداءت اخلاط در ابدان آنها وحرارت عارضه در وقت
جماع بنا بر حرکت سبب ست زیرا که جمیع ابدان ردیة الکیموس چون گرم میشوند در عقب جماع آنها را اقشعرار پدید
می آید وموی بر تن میخیزد واگر این کیموس با وجود رداءت غلیظ ولذاع ست نافض پدید آرد وبعض مردم را در وقت
جماع رائحهٔ منتنه فائح شود وسبب آن خلط عفن در ابدان آنهاست که در وقت جماع بسبب حرارت عارضه در آن
هنگام منحل میگردد ونعوذ بالله من ذلک عبد الله بن مسعود گفته آنحضرت صلعم فرموده یا معشر الشباب من
استطاع منکم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر واحصن للفرج ومن لم یستطع فعلیه بالصوم
فانه له وجاء متفق علیه ودر روایت سعد بن ابی وقاص آمده که رد رسول الله صلعم علی عثمان بن مظعون
التبتل ولو اذن لاختصینا متفق علیه وجابر را فرموده فهلا بکرا تلاعبها وتلاعبک واین نیز متفق علیه ست
ومعقل بن یسار گفته آنحضرت فرموده صلعم تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم رواه ابو داود والنسائی
واین دلیل ست بر آنکه مقصود از جماع نه تنها لذت ست بلکه نسل هم لهذا در روایت عتبه بن عویم انصاری مرفوعا آمده
علیکم بالابکار فانهن اعذب افواها وانتق ارحاما وارضی بالیسیر رواه ابن ماجة مرسلا وفرموده من اراد ان
یلقی الله طاهرا مطهرا فلیتزوج الحرائر رواه ابن ماجة واین از برای آن گفته که خصال حره اشرف باشد از خصال
اماء ونیز عفت اینها ابلغ بود از عفت آنها وفرموده ان الله لا یستحیی من الحق لا تأتوا النساء فی ادبارهن رواه
احمد عن خزیمة بن ثابت والترمذی وابن ماجة والدارمی ومؤید اوست حدیث ابو هریره مرفوعا ملعون من اتی
امرأته فی دبرها رواه احمد وابو داود ولفظ ابن عباس مرفوعا این ست لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة
فی الدبر رواه الترمذی واحادیث درین باب بسیار ست وکتب حدیث وفقه سنت کفیل بیان اوست دیگر منجمله
استفراغات حیض ونفاس واستحاضه ست خاص از برای زنان ودرین باب آیات وسنن بسیار وارد شده قال تعالی
یسئلونک عن المحیض وآنحضرت فرموده صلعم اصنعوا کل شیء الا النکاح رواه مسلم عن انس وعایشه گفته وکان
یامرنی فاتزر فیباشرنی وانا حائض متفق علیه ونیز گفته یتکئ فی حجری وانا حائض واین نیز متفق علیه ست
ونیز عایشه گفته جاءت فاطمة بنت ابی حبیش الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله انی امرأة استحاض

فلا اطهر افادع الصلوة فقال لا انما ذلک عرق فاغسلی عنک الدم ثم صلی متفق علیه و درین باب
احادیث بسیار ست و نفاس خونی ست که از رحم زن بعد از ولادت طفل بیرون آید و آن نیز نوعی از استفراغات ست
و شرع باحکام آن وارد شده چنانکه در محل خود مذکورست و منجمله استفراغات که ثابت ست از سنت مطهره یکی حجامت ست
عن ابن عباس قال احتجم رسول الله صلعم واعطی الحجام اجره ولو کان سحتا لم یعطه وکلم سیدہ
فخفف عنه اخرجه الشیخان وابوداود و درین باب احادیث ست دیگر از انواع استفراغ یکی استحمام ست
و آنرا اصحاب بعد از ریاضت استعمال میکنند از برای استفراغ چیزیکه تحلیل چیدان بحرکت نشده و تا انچه از حرکت
از بیس حادث شده ست مرطب گردد و تنظیف او سواخ مساد تن از بخارات خارجه از بدن و از غبار واقع بر تن
بعد از ریاضت حاصل شود و آخر دواوقات استحمام از برای اصحاب بنابر حفظ صحت آنها بعد از ریاضت و قبل از غذا ست
و بعد از غذا نباید و منافع این استحمام بسیار ست مثل ترطیب بدن و اعضاء و تقویت حرارت عزیزیه و اجادت
هضم و دفع اعیاء و فتح مسام و استفراغ فضول و تسکین اوجاع و تحلیل ریاح و استعمالش در حق مرضی بحسب حاجت
داعیه بسوی اوست از استفراغ و تسخین مزاج و تبرید و ترطیب و تجفیف و مانند آن و گاهی نفع میدهد از حکه
و جرب باستفراغ از جلد و تلیین میکند اعضاء متشنجه را بترطیب و تحلیل و نضج میدهد نزلات و زکام را بتسخین و
تحلیل و مسهل ست از برای عسر بول اگر از برودت باشد و سود میبخشد از قولنج و جز آن از امراض و قاطع
اسهال دوائی ست جالینوس گفته ان الاستفراغ الذی یکون بالریاضة والاستحمام انما یکون للخلط اللطیف
وقد صار الی ناحیة الجلد وهو مستعد للخروج فاما الاخلاط والکیموسات الغلیظة فلا یمکن استفراغها
بالریاضة والاستحمام بل یضربها غایة الضرر متی لم تکن قد نضجت و لطفت و تغییر حمام از برای بدن از طرف
سه سبب باشد یکی از طرف هوای او دوم از طرف آب منطول او بر بدن سوم از طرف کیفیت استعمال او و هوای حمام
سه نوع ست یکی هوای بیت اول و آن فاتر ست و در بدن تهیج اثر از حرارت میکند دوم بیت ثانی و آن متوسط ست
در حرارت و بعض تسخین بدن و بعض تحلیل آن میکند سوم هوای بیت ثالث و حرارت وی حرارت قویه ست بدن را
تسخین قوی و تحلیل کثیر و استفراغ فضول از ان میکند و تمام این بحث وظیفه اطبا ست و درین باب احادیث نیز
آمده اما همه ضعیف ست چنانکه علامه شوکانی در وبل الغمام حاشیه شفاء الاوام ارشاد فرموده قد وردت فی
الحمامات روایات غالبها الضعیف وفیها ما هو فی رتبة الحسن وحاصل ما دلت علیه تحریمه حتوله
علی النساء مطلقا وعلی الرجال الا فی المآزر انتهی و منجمله استفراغات قی و رعاف و حجامت ست و اصل آن

از شریعت حقه ثابت شده قسم ششم از اسباب ستهٔ ضروریه اعراض نفسانیه ست و بدن متغیر میشود از آن
چنانکه متغیر میشود از سائر اسباب مذکورهٔ بالا و جمیع عوارض نفسانیه را حرکات روح تابع یا صاحب باشد بسوی
خارج یا داخل دفعةً یا قلیلاً قلیلاً و حرکت آنرا بسوی خارج برد باطن تابع بود و گاهی که با فراط رود هر دو دفعةً متحلل شود
برد باطن و ظاهر هر دو بکند و غشی یا موت تابع آن باشد و حرکت آنرا بسوی باطن برود ست ظاهر و حرارت باطن
پیرو گردد و گاه که از شدت انحصار مختنق شود ظاهر و باطن هر دو را بارد گرداند و غشی عظیم یا موت تابع او گردد و حرکت
بسوی خارج یا دفعةً بود چنانکه نزد غضب یا اولاً فاولاً چنانکه نزد لذت و نزد فرح معتدل و همچنین حرکت بسوی
داخل یا یکبارگی بود چنانکه نزد فزع یا اولاً فاولاً چنانکه نزد حزن و اختناق و تحلل دائما تابع چیزی باشند که دفعةً
بود و نقصان و ذبول عزیزیه دائما تابع چیزی باشند که اندک اندک بود و مراد بنقصان اختناق ست بتدریج
در چیزی که چیزی دفعةً و گاهی چنان اتفاق می افتد که بسوی هر دو جهت در یکوقت تحرک میشود چون هر دو عارض
لازم گردد مثل هم که گاهی همراه آن غضب یا حزن عارض میگردد و هر دو حرکت مختلف میشود و مثل خجل که گاهی
اولاً بسوی باطن مقبوض میگردد و پس عقل و رای عود میکند پس منبسط میشود و آثار تش بسوی خارج بود و رنگ
سرخ میگردد و گاهی انفعال بدن از هیأت نفسانیه باشد مثل تصورات نفسانیه که آثار امور طبیعیه میکند چنانکه
نزد مجامعت تخیل هر کسی که باشد مولود مشابه او میشود در صورت و لون نزد دیدن وی وقت انزال و ازین قبیل ست
اتباع حرکت دم از مستعد نزد کثرت تامل و نظر در اشیا احمر و ازین باب ست تضرس انسان نزد اکل غیر شی حامض
را و اصابت الم در عضو نزد مراعات غیر که مثل او مولم ست و ازین وادی ست تبدل مزاج بسبب تصور چیزی که
از آن می ترسد یا بدان شادان میگردد و اینچنین گفته ست شیخ رئیس در قانون و در مفرح القلوب گفته اقسام
اعراض نفسانی شش ست غضب و فرح و فزع و غم و هم و خجل و در کامل الصناعه لفظ فزع بعد از لفظ غم افزوده
و هر یکی را ازین اعراض جداجدا ستوده چنانکه در حظیرة القدس مرقوم گشته و عبارت کامل الصناعه در بیان این اسباب
ستهٔ ضروریه این ست الامور التي ليست بطبيعية وهي الامور والاسباب التي يحتاج اليها الانسان
ضرورة في بقاء الحياة هي ستة اجناس اولها الهواء المحيط بابدان الناس والثاني جنس الحركات والسكون
والثالث جنس الاطعمة والاشربة والرابع النوم واليقظة والخامس الاستفراغات الطبيعيه و
احتقانها والسادس الاعراض النفسانية فاما الاستفراغات الطبيعية فيدخل تحتها الاستحمام
والجماع والبول والبراز والمخاط وما يجري هذا المجرى من الاستفراغات الطبيعية فاما الاعراض

النفسانية فيدخل فيها الفرح والغضب والهم والغم والفزع ونحو ذلك فان هذه الامور كما انها
ليست بطبيعية ولا غريزية كانت مع كون الانسان كذلك ليست بخارجة عن الطبع ولا غريبة
منه فمتى استعملت على ما يجب ان تستعمل وعلى حسب الحاجة اليها في كل واحد من الابدان في
الكمية والكيفية والوقت والترتيب حفظت الامور الطبيعية على حالها وصارت مجانسة لها ودامت
بذلك صحة البدن الى وقت الفساد الطبعي وان استعملت على خلاف ذلك اخرجت البدن
عن حاله الطبيعية واحدثت به مرضا فان كان مريضا حفظت مرضه او زادت فيه واستعمال
هذه الستة الامور على هذه السبيل تكون بحسب ما يحتاج اليه كل واحد من الابدان فان كان البدن
معتدلا فيجب ان يختار له ما كان من التدبير معتدلا بمنزلة الهواء الربيعي وان يتحرك ويرتاض رياضة
معتدلة وان يستحم بالماء العذب المعتدل الحرارة وان ياكل من الاطعمة ما كان معتدلا في كمية
وكيفية ويستعمل من النوم ما ليس بمفرط حتى لا ينسب الى السبات ولا بالقليل الذي ينسب الى السهر
وان يستعمل الجماع في الوقت الذي اذا استعمله احس ببدنه خفيفا مستريحا وان لا يستعمله في الوقت
الذي يكون فيه ممتلئا من الغذاء ولا خاليا منه ولا في الوقت الذي يحمى او يبرد وان لا يحقن البراز
والبول اذا دعت الحاجة اليهما ولا يدافع بخروجهما فانه اذا استعمل اصحاب الابدان المعتدلة هذه الامور
على هذا القياس والترتيب بقيت ابدانهم على حالها الطبيعية وان استعملت بمقدار زائد او ناقص اما
في الكمية واما في الكيفية اعني القلة والكثرة [گلشنیه] والحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة زالت عن
الاعتدال الى الحالة الخارجة [بس میرسد و تمام معموره روز و شب] قد زالت عن الاعتدال فمتى استعملت فيهما من
هذه الاسباب ما هو خارج [است چنانکه در عبارت] الذي زال عنه البدن في ضد الجهة التي زال اليها
رجع البدن الى حال الاعتدال و[اختلاف سير انجم] الاشياء في عداد الاشياء الطبيعية وان استعملت على
خلاف هذا في الكمية والكيفية و[اختر شناسان] الترتيب الذي ينبغي زادت في خروج البدن عن
الاعتدال وحفظته على حاله وصارت هذه الستة في عداد الاشياء الخارجة عن الطبيعة مثال
ذلك الرياضة فانه متى استعملها اصحاب الابدان المعتدلة بمقدار معتدل قبل الاستحمام وقبل الغذاء
قويت الحرارة الغريزية وسالت الفضول من البدن وقويت الاعضاء وجودت الاستمراء وصارت
في عداد الاشياء الطبيعية الحافظة صحة البدن وان زيد في استعمالها واتعب الانسان نفسه اسخنت البدن

واحدثت حمی وان افرط فی استعمالها حللت الحرارة الغریزیة واضعفت القوة واسقطتها وصارت
هاتان الحالتان فی عداد الاشیاء الممرضة وایضا فان قللوا من استعمال الریاضة واثروا الدعة
والراحة کثرت الفضول فی البدن وولدت امراضا بحسب الخلط الغالب فاما الابدان الخارجة
عن الاعتدال فمتی استعمل اصحاب المزاج الحار من الریاضة فضلا قلیلا زاد فی حرارة ابدانهم
الخارجة عن الطبع واضرت بهم واضعفت قواهم واحدثت لهم حمیات وصارت فی عداد الاشیاء
الخارجة عن الاعتدال ولاسیما ان کان مزاجهم مع ذلک یابسا وان قللوا من استعمال الریاضة و
استعملوا الخفض والدعة عدلت حرارتهم الغریزیة وکانت ابدانهم اصح واقوی وان استعملها اصحاب
المزاج البارد وزادوا فی استعمالها زادت حرارتهم الغریزیة وعدلتها وزادت فی قوة اعضائهم
وصارت فی عداد الاشیاء الطبیعیة والاجساد الصحیحة لاسیما ان کان مزاجهم مع ذلک رطبا و
کذلک یجری الامر فی سائر الامور التی لیست بطبیعیة انتهی وهذا اخر الکلام علی الاجناس الستة
الضروریة علی طریقة الاطباء بالاختصار مع اشارة الی ما ورد فیها من الایات والاخبار وان
شئت الزیادة فعلیک بمبسوطات هذا الفن ومفصلات الشرائع من کتب السنة المطهرة والکتاب
العزیز وفیهما وحدهما ما یغنی ویشفی ویکفی ویفی لکل احد من الناس فی امور الدنیا والدین والتوفیق
بالله تعالی رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد وآله وصحبه اجمعین

فصل در بیان فلکیات و بعض مبادی آنچه دران از بحار و اودیه

(حاشیه: ست واین ... شیخ رئیس در قانون و در مقر ...)

و جبال و جز آن ست و وجه ادخال این فصل درین کتاب و در کامل الصناعه لفظ بر آن انشاء الله تعالی
باید دانست که حکما مجموع نه فلک را یک کره گویند تو بر تو مرقوم گشته و عبارت از آسمان نامند و باهم متلاصق دانند
بلا فرجه لکن این قاعده اهل هیئت که لا فصل فی الفلکیات لاموجود والا ست برهان قطعی ندارد و نزد ایشان حاجت
بفرجه میان دو سما تحقق نشد اما شرع مطهر را سیر و دور ملائکه با بین دو فلک معلوم شد لهذا اثبات فرجه نمود ند
و بعضی گفته مقدار یکه اهل هیئت داخل ثخن فلک داشته اند شرع آنرا فرجه اعتبار کرده و باقی را ثخن و سطبری فاذ تقع
النزاع پیشتر حکما تمامه کواکب را از ثوابت و سیاره درهمین فلک کلی ثابت نموده اند لکن کریمه و لقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح اثبات نجوم در آسمان دنیا میکند پیشتر گفته اند که کره نار در مقعر فلک قمر واقع شده و هوا زیر آتش

و خاک و آب زیر آن و اصول عالم نزد ایشان چهار چیز ست فلک و کوکب و آب و خاک و آنچه جز این ست از آثار این
این هر چهار چیز ست همچو جمادات و نباتات و حیوانات و کائنات الجو و مرکبات غیر تامه همچو آنچه ست که بلطافت
آب یا تاثیر بعض انجم کم و بیش بوجود می آید و معدن مستقر ندارد و صورت نوعیه نپذیرد و کار او [illegible] رسانیدن
کیفیات مخلوقات عالم از یکی بدیگری همچو رسانیدن روائح در شامه و اصوات در سامعه و رطوبت و یبوست و برودت
و حرارت در لامسه و قس علی هذا و آتش همان هواست که به سبب تحرکات خفیفه و شدیده یا بتاثیر آفتاب مشتعل شده صورت
گرفته ست و کار او نضج و پخته کردن چیزهای خام و احراق شی بیکار ست و بمنزلهٔ توابل غذا ست که فی نفسه بکار نیست
و لهذا معدن جداگانه ندارد و فیلسوفان خیال کرده اند که کرهٔ آب و زمین بالای کره هوا و کرهٔ نار ست اما این دعوی
بی دلیل ست مثل دعوی امتناع خرق و التیام چنانچه ابن عربی رحمه الله بر آنست که در افلاک سبعه خرق و التیام جائز ست اما
در عرش و کرسی که فلک هشتم و نهم اند جائز نیست و اصح آنست که در همه جائز ست مظهر مسطور گوید در شرح مطهر لفظه
خرق و التیام در حق افلاک نیامده و آنچه آمده ست بودن ابواب و بروج ست از برای سبع طباق و با وجود اینها
حاجت باثبات خرق و التیام متحقق نمی شود و آمد و شد ملائکه و صعود و نزول اعمال و برکات شاهد اوست ع

[illegible] بر راه فلک بر نبسته اند — هر چند دیر آمده در نبسته اند

نه فلک که نزد حکما ست اول آن از این فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر مکوکب و عرش مجید و
فلک معدل النهار نامند و این فلک دو قطب دارد یکی شمالی که قریب بنات نعش در این افق ظاهر ست دوم
جنوبی که مقابل او زیر ارض ست و دائره که بمنطقه این فلک مفروض میشود آنرا دائره معدل النهار گویند بجهت آنکه
چون آفتاب بالمناسبت محاذی آن میرسد در تمام معموره روز و شب مساوی میگردد و زمان عبارت از مقدار حرکت
همین فلک ست که اسرع حرکات ست چنانکه دور عبارت ست از حرکت خاصه فلک و کوکب از مبدء معین و باز رسیدن
بهمان مبدء و اختلاف ادوار بحسب اختلاف سیر انجم و افلاک باشد و حرکت این فلک از مشرق بسوی مغرب ست
و بحرکت خود سائر افلاک را حرکت میدهد اختر شناسان گویند که در یک شبانروز هشتاد هزار سال و کسری راه
قطع میکند و حرکات دیگر افلاک غالبا از مغرب بجانب مشرق ست پس هر یکی از این هشت آسمان دو حرکت باشد یکی
عرضی دوم ارادی و بعرضی یک دوره در شبانروز تقریبا تمام میکنند و فلک هشتم که زیر فلک اعظم ست نامش
نزد حکما فلک البروج و فلک الثوابت و کرسی ست و کواکب ثابته معلومه یکهزار و بیست و دو ستاره نشان میدهند
و این همه [illegible] وسطی این فلک مرکوز اند بر وجهی که قطر اعظم آنها مساوی ثخن فلک ست بلا شعاع و عکس و چون

حرکت این کواکب بطی ست که گویا حرکت ندارند بنا بر ثبوت اوضاع آنها بریک وتیره علی الدوام اینها را ثوابت نام کردند و وسط این فلک هشتم را منطقة البروج و دائرة البروج گفتند بنا بر گذشتن او از میان بروج اثنا عشر و سائر طوائف ناس همچو عرب و یونان و فرس و فرنگ و هنود وغیرهم بالقاء الٰهی در ازمان مردم قائل اند باین عدد بروج نظر بماندن آفتاب در هر ربعی از ارباع فلک فصلی مقرر کرده اند که خاصه و هوای آن فصل مخالف یکدیگرست مثل ربیع و خریف و صیف و شتا و چون آفتاب در مدت یک دورهٔ کامل خود دوازده نوبت با ماهتاب مجتمع میشود فلک را بعدد این اجتماعات دوازده قسم نموده اند و هر قسم را برجی مقرر کرده و در هر برج که قوت کوکب را افزون تر از بروج دیگر دیده اند آن برج را خانهٔ آن کوکب میگویند چه هیچ

خرمی و خوشحالی برابر آن نیست که کسی در خانهٔ خود باشد؎

هوای کوی تو از سر نمیرود ما را غریب را دل سرگشته با وطن باشد

و چون غایت قوت کوکب در برج خانهٔ خود ست غایت ضعف در برج مقابل خانهٔ خود خواهد بود که برج مقابلین باشد ولهذا آنرا خانهٔ وبال گویند؎

روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد

و هر یکی ازین بروج دوازده گانه که حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت باشد بمقدار ایام حرکت مهر منقسم ست بر سی قسم و هر قسم را ازین اقسام درجه نام ست و هر درجه منقسم ست بر شصت قسم و هر قسم ازین درج مسمی ست بدقیقه که در هندی مدت قطع آنمقدار را گهری نامند و هر دقیقه منقسم ست بر شصت نوع و هر نوع را ثانیه نام ست که در هندی آنرا پل خوانند و هر ثانیه را شصت نوع ست و هر نوع ازان موسوم ست بثالثه و در هندی آنرا بپن گویند و روز عبارت ست از دور شدن آفتاب از نقطهٔ معین فلک بحرکت یومی و باز رسیدن بهمان نقطه معروضه و ماه و سال دوگونه ست یکی شمسی و دیگر قمری ماه شمسی آنست که آفتاب بحرکت خاصه خود برجی را از بروج دوازدگانه قطع کند و ماه قمری آنست که ماهتاب یک دور را بحرکت خاصه خود تمام نماید و سال شمسی آنست که آفتاب نقطهٔ معینه را از فلک البروج بحرکت خاصهٔ خویش مفارقت نموده باز بهمان نقطه برسد؎

رفت زوعده سالها چند کنم حساب را مدت سال بیش نیست دورهٔ آفتاب را

و سال قمری آنست که ماهتاب بحرکت خاصهٔ خودش دوازده دوره را بپایان رساند و چون فلکها کروی ست

و سیر قمر در غایت سرعت لهذا در شبانروزی و نصفی تقریبا قطع یک برج میکند و دمیکه با مهر در یک درجه واقع میشود
در شعاع شمس محو میگردد و نمی برآید

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ما — بقدر وصل شود محو یار هستی ما

و چون از آفتاب بمقدار معین که تقریبا دوازده درجه باشد بیشتر گذشت از زیر آن شعاع برآمده پیدا میگردد

طلع البدر علینا — من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا — ما دعی لله داع

و درین هنگام می گویند که ماه نو شده و هلال برآمده

هذا هلال ناحل الجسمان — او صولجان الفلک المسن الفانی

و در آنوقت بنابر کرویت افلاک یک کنارهٔ قمر در محاذی آفتاب نباشد و همان کنارهٔ ماه که بنور مهر منور شده
مینماید و آنرا هلال خوانند

ماه نو سر زده یا آینه پرواز ازل — میزند آینهٔ سبز فلک را صیقل

و هر چند آفتاب دورتر شود نور قمر در تزاید افزاید و چون ماه بتمامه مقابل مهر گردد روشن شود و این حالت را
ماه تمام و بدر کامل خوانند مع ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه وسلم قال تعالی والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم و چنانکه مهر را مدار است که میان بروج میگردد و آنرا منطقة البروج نام است همچنان
ماه را نیز مدار است غیر مدار مهر که در دو موضع مقابل این دو مدار همدیگر را تقاطع می کنند و آن دو نقطهٔ تقاطع
عقدتین نامند و جوزهرین خوانند پس نیمهٔ مدار قمر در جانب شمال مدار شمس باشد و نیمهٔ آخر در جانب جنوب و عقدهٔ را که قمر از آن بجانب شمال
رود راس و مقابلش را ذنب گویند و راس را سعد و ذنب را نحس دانند و حرکت این هر دو عقده معکوس و
بطی است قطع زحل هر برج را در دو نیم سال است و قطع مشتری در یکسال و قطع مریخ در بست و هفت روز اگر
مستقیم رود و سبک خرامد و قطع شمس در یک ماه و قطع زهره در یک شهر و قطع عطارد در شانزده روز اگر مستقیم
و سبکرو باشد و قطع قمر در زیاده از دو روز و کمتر از سه روز و قطع ثوابت از برای هر برج نزد متاخرین در
هر دو هزار سال و اینها در الوان نیز باهم مختلف اند مثلا رنگ سیاه را تعلق است بزحل و کبود را بمشتری
و سرخ را بمریخ و زرد را بآفتاب و سفید را بزهره و آمیخته را بعطارد و سبز را بقمر و قس علی هذا و همچنین در سعادت
و نحوست و ذکورت و انوثت و تعلق ایام و اعوام و نحو آن متفاوت اند و آن مشهور است اما شرع شریف

انکار میکند از وجود این اشیا و تعلق آنها بدان و امر میفرماید بقطع نظر از آثار باشیاء موثر به هر شی و هو الحق

۳ــ حکما در تکون ابر و باران و رعد و برق و شهاب و نحو آن سببها ذکر کرده اند و آن در حقیقت تصویر صور واقعه بقدرت الٰهی ست تا استبعاد آن از اذهان مردم بدر رود و ذهن جریان قدر کامله الٰهی از ضمن اسباب متعارفه قبول نماید این نیست که این چیزها در نفس الامر همین حقائق دارند که ایشان آنرا بیان ساخته اند

ما للتراب و رب الارباب

در بهاران زاد و مرگش در دی ست　　　پشه کی داند که بستان از کی ست

بلکه حق واضح و اعتقاد صالح که در هر دو جهان سودمند آید آنست که فاعل بلا واسطه هر متکون و خالق بلا آله هر کائن و بائن حضرت حق سبحانه و تعالی ست اما این اسباب را واسطه جریان عادات سنیه خود ساخته خصوصیات زمانی و مکانی و تخلف اثر با وجود اجتماع اسباب مادیه و صوریه از اختلاف همین اراده مریده و اختیار مختار حقیقی و ملائکه تابع امر تکوینی او سبحانه و تعالی اند که از طرف خود هیچ چیز بفعل نمی آرند و قدرت خلاف الٰهی ذره نمیدارند اگر قوت فکریه انسانیه درین اسباب مادیه و صوریه هر چیز تعمق و غور نماید کمال غفلت از مسبب الاسباب را دست دهد و معرفت تسبب هرگز میسر نشود در نفی اسباب مطلقا انکار کارخانه حکمت ربانی ست و ابطال مصالح خلقت عالم فانی ربنا ما خلقت هذا باطلا شرع شریف میگوید که ارتفاع آسمان دنیا از زمین بمقدار پانصد ساله راه ست و همچنین ما بین هر دو آسمان از سموات سبعه همین مقدار ست و ثخن و سطبری هر آسمان نیز همین مقدار و از اینجا بلندی آسمان هفتم و وسعت آنرا قیاس باید کرد که چه مقدار خواهد بود و علماء هیئت ادر عالم اجرام و ابعاد از برای مقدار ثخن و سطبری آن طریقه دیگر ست که برای اقامت براهین هندسیه کرده اند و چون قطع مسافت صعود نسبت بقطع مسافت هموار دشوار ست زمان قطع مسافت اول نسبت بقطع مسافت ثانی اضعاف مضاعف میگردد چنانکه در رفتن بر زمین هموار و بالا بر آمدن بر کوه دشوار گذار مجرب ست و اهل هیئت بفرسنگ و میلها تقدیر ابعاد کرده اند احتمال دارد که براهین هندسیه با روایات شرعیه تطبیق پذیرد و لیکن وجه ضعیف و حکماء فرقه ضاله را درباره گردش آسمان و زمین و ثخن و بعد کواکب و تعداد سیارات تحقیق دیگر ست که خلاف ظاهر دارد با مذکور ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و خلاصه سخن ایشان آنست که فلک هفتم محیط است با فلاک دیگر و هر آسمانی بطرز دیگر پیچ بر پیچ چون پایه گردون دارا به میان تهی یکی بر دیگری وضع شده طبق بر طبق و تہ بتہ نیست چه اگر چنین بود یکی حائل دیگر شود و ثوابت بنظر نیایند ابعاد قطر مهر و دیگر ستارگان تعیین کرده اند که عطارد از زمین آنقدر و زهره اینقدر و مریخ چندان و مشتری اینقدار و زحل

آنمقدار دورست و پنج و شش ستاره نو برآورده اند برای مشتری چهار و برای زحل هشت قمر نشان میدهند
و دیگر ستاره‌ها بسیار اند اگرچه مجملاً آنها در نظر بشر قریب هزار می درآیند و بواسطت دوربین زیاده از لکوک
مرئی میگردند که شمار آن در واهمه نگنجد و سرعت سیر و بعد آن از حیطهٔ ادراک انسان بیرون ست این فرنگیان
میگویند که آفتاب و ستارگان گرد زمین نمیگردند بلکه معامله بالعکس ست یعنی این زمین که ما بر وی ساکنیم آنهم یکی
ستاره ست بدستور یازده ستارهٔ دیگر که بحسب نسبت و فاصله گرد آفتاب میگردد و از وی روشنی می‌چیند
و زمین گرد مرکز خود در بست و چهار ساعت یکبار گردش میکند پس هر حصهٔ زمین که پرتو آفتاب می‌افتد در آن حصه
روز می‌شود و در هر حصه که آفتاب نمی‌باشد آنجا شب میشود و گردش روزمرهٔ زمین از جانب مغرب طرف مشرق ست
باین نهج که شعاع مهر بر هر سطح شرقی زمین که می‌افتد آنجا صبح میشود و همان شعاع چون بسمت الراس میرسد نصف نهار
میگردد و چون شعاع بحد غربی افتاد در آن وقت شام شد و لهذا در بنگاله آفتاب پیش از شش ساعت طالع
میشود و زمین بنابر کشش آفتاب معلق ست در یک دقیقه سی صد و چهل کروه میگردد و در سال یکبار ته و بالا می‌شود
لکن رفع این اختلاف که میان فرس و فرنگ ست در بارهٔ گردش زمین و آسمان ممکن نیست مگر بوقوف بر علم ریاضی
و هندسه و حکمت خصوصاً هیئت و چون بگردش ارض بروج افلاک برابر دنیا آید گویند حمل فلان برج ست و چون
عکوس مهر و ماه و دیگر سیارات در برابر دنیا تابان شود قیاس نمایند که فلان ستاره در فلان برج آمده و هم برین
بنا در لندن تمثالی بطور نمونهٔ اشکال آسمان و زمین در مدرسهٔ علم هیئت ساخته اند و شکل دنیا را در میان دائرهٔ افلاک
که هر شش جهت او مساوی ست مانند بیضهٔ معلق نهاده و آنرا بچوبکی هیچو دستهٔ چرخه میگردانند دنیا بحرکت
می درآید و آسمانها ساکن باشند و نقش اقالیم سبعه را زیر و بالا و چپ و راست آن بیضه ثبت کرده اند و گویند
که چون دنیا در میان آسمانهاست و تضییق لازم ارض و اوج لازم افلاک ست لهذا سکنهٔ هر مرز و بوم بر این
سموات و شمس و قمر و ثوابت و سیار بنظر می‌آید و همگنان مدعی اند که ما بالای دنیا هستیم و سکنهٔ دیگر سرزمین زیر پا
هستند و این گردش ستاره‌ها که بچشم سر دیده میشود بمنزلهٔ آنست که راکب سفینه در بحر ساحل را گردان تصور
میکند حالانکه چنان نیست بلکه این تصور از حرکت سفینه می‌خیزد والله اعلم این ست آنچه حکما در بارهٔ افلاک گفته اند
و علم بحقائق آن کماهی جز او سبحانه دیگری را حاصل نیست آدمی که زمین زاد ست اگر فکر خود را در آسمان دخل
دهد همان مثل باشد که گفته اند

تو کار زمین را نکو ساختی ... که با آسمان نیز پرداختی

آری آنچه رسل خدا و انبیا را اسد درین باب آورده اند و سند متصل صحیح مرفوع آن تا باین حضرات میرسد
درخور قبول ست وانچه از ان سکوت کرده اند آن موقوف بر خاموشی ست و سخن دران از دیگر مردم حکما
باشند یا عقلا پذیرا نیست. ۳ مساحت کرهٔ ارض را حال این ست که ابتدای خلقت زمین در مقام
مکهٔ معظمه بود زاد ها الله شرفاً و تعظیماً و سائر ارض را او تعالی از همانجا منبسط و فراخ گردانید و در حق آن جا نه
ارشاد فرمود ان اول بیت وضع للناس و ازینجاست که مکهٔ معظمه را ام القری نامند و زمین نزد محققین
کروی ست و آیهٔ جعل لکم الارض فراشاً مخالف این تحقیق نیست و وجه تعارض در ظاهر آنست که فرش
بودن زمین را به فراش مالوفه خود قیاس کرده اند و ندانستند که کرهٔ ارض با وجود این کرویت و استدارت
چون جرم بزرگ دارد و اطراف اش از هم تباعد کلی دارند و ارتفاع و انخفاض آنها در نظر نمی آید قابل فرش بودن ست
بلاشبه و دلائل قویه قائم اند بر کرویت وی و اوضح ادلهٔ عقلیه برین مدعا آنست که طلوع و غروب کواکب بر اهل مشرق
مقدم ست بر طلوع و غروب با اهل مغرب و ما بین شمال و جنوب از دیاد و ارتفاع قطب ظاهر و انحطاط آن خفی و این
در جانب شمال ست و در جانب جنوب بالعکس شخصی از ولایت انگلند بر جهاز سوار شده از طرف مشرق روان شد
و از ان طرف اصلا روی نگردانید و همچنان بآن سوی راست میرفت تا رسید بجائیکه اول از آنجا روان شده بود
و این دلیل کرویت زمین ست چه اگر زمین مدور نمی بود باین منوال بجای نخستین وصول دست بهم نمیداد و گفته اند
فقها و غیرهم بسند که اگر دو برادر مقارن طلوع مهر بمیرند یکی در چین و دیگر در سمرقند مثلاً ثانی وارث اول شود
و در ان العکس زیرا که طلوع مهر در چین مقدم بر طلوع او در سمرقند ست پس موت برادر چینی مقدم ست بر موت
برادر سمرقندی و در شرع مطهر اوقات صلوة را بر اوضاع آفتاب قرار داده اند تا شامل و عام باشد جمله مکلفین را
که در اطراف و جوانب اقالیم مختلفه نشسته اند و این معنی بدون کرویت زمین راست نمی آید و زمین از طرف
جنوب و شمال منحدب میگویند و بعض مائل بتربیع و تثلیث نشان میدهند اما محقق آنست که مدور شکل ست
و مقدار دورهٔ آن بست و یکهزار و هشتصد و هفتاد و پنج کروه ست و گنجایش درون دائره اش هفت هزار
کروه و برین کره چون دائرهٔ معدل النهار که منطقهٔ فلک الافلاک ست و آنرا خط استوا هم گویند و قاطع عالم
فرض کنند بگذرد زمین دو نیمه میشود یک نیمه را که جانب قطب شمالی ست و دران بنات نعش ست شمالی خوانند و نیمهٔ
دیگر را که در مقابل قطب مذکور ست جنوبی گویند و کرهٔ ارض باین دائره و دائرهٔ افق منقسم میشود به چهار ربع میشود
دو ربع شمالی و دو ربع جنوبی و ازین دو ربع شمالی یک ربع که بالای افق ست مسکون و معمور و آبادان ست

وآنرا ربع مسکون خوانند و از سه حصهٔ زمین دو حصه در بحر اعظم که مسمی باوقیانوس ست مستور ست زیر آب
و یک حصه دیگر مکشوف ست بصورت بیضه که در آب افگنند و ازین حصه که بر منصهٔ ظهور جلوه گر ست بسیاری در
جانب جنوب ویران و خراب افتاده ست و نهایت جانب شمال آبدار ست و گوشهٔ جنوب شمال بغایت سرد سیر
و آب انجا چندان یخ می بندد که عبور مرکب در انجا نا ممکن ست و لهذا کسی با آن دو طرف نرفته و این یک حصه که عمارت
دارد و مسمی بربع مسکون ست در شمال خط استوا واقع شده و هر شهر که برین خط بود شب و روز انجا یکسان و برابر
باشد و در سال هشت فصل آید و در صحرای انجا در غالب اوقات گل و ریحان بود و این بقعه اعدل بقاع ست
و زمین را منقسم کرده اند بر هفت اقلیم و طول هر اقلیم از مشرق بجانب مغرب میگیرند و اقلیمی که نزد خط استوا ست
درازی او را از پهنائیش زیاده تر نشان میدهند و گویند که بحار عظیمه درین ربع مسکون هفت ست بحر هند
و بحر شام و بحر مغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و دو خلیج دیگر که منضم باینهاست و بحیرات پنج اند و جبال رفیعه
واقعه درین ربع نیز پنج کوه ست اگرچه عدد مجموع آنها زیاده از دو صد کوه باشد و مجموع انهار نزدیک بدو صد
و چهل نهر ست و فرنگیان گویند که بحر عظیم سه دریاست یکی شور که حصه یورپ و افریقه را از سواد ملک امریکا
جدا می سازد دوم بحر هند که طرف جنوب هند واقع ست سوم پرسانت ساگر که زمین ایشیا را از سواد حصه
امریکا علحده می کند و این همه بحار مالامال اند از آب شور و میان اینها قریب شش صد جزیره کلان واقع شده
و در امریکا دو سه جا غدیر بزرگ ست که مقدار طول یکی از انها دو صد و شصت و چار کروه باشد و در شمال پارس
غدیری در بزرگی بحر ست و در هند هم غدیر کلان ست سعید هنود دانسر نام غدیر آنست که با بحر عظیم ملصق و
ملحق نبود و رود بار آنکه از کوه بر آمده روان گردد و ایشان کرهٔ ارض را چهار حصه ساخته اند و هر حصه را نامی
نهاده یکی ایشیا دوم یورپ سوم افریقه چهارم امریکا و این چهارم را گاهی تعبیر میکنند به دنیای نو و نیگی دنیا
و ایشیا نسبت بسه حصه دیگر بزرگ ست و یورپ از همه خورد در سنه ۱۲۴۳ هجری مردم روی زمین تخمیناً هفتاد کرور
بودند و کیش ایشان چار گونه ست اسلام و نصر و یهود و عبده اوثان علی اختلاف الطرق و المذاهب و غیر
ایشان مردم بسیار اند که هیچ چیز را پرستش نمیکنند از انجمله در ایشیا پنجاه کرور و در افریقه دو کرور و در
یورپ شانزده کرور و در امریکا دو کرور و هشتاد لک پس تر مسلمانان بست و چهار کرور و پنجاه لک و یهود
سی لک و عیسوی نوزده کرور بودند و بت پرستان و غیره مطابق باقی عدد و شماره مردم موافق تخمین حال دیگر ست
سلطنت و ثروت مسلمانان روزانه در زوال ست و حکومت و دولت از یهود پیش ازین بدر رفته ضرب ست

علیهم الذلة والمسکنة وشوکت وصولت حکمرانی نصاری روز افزون ست تا خواسته ایزد درین میان
چیست اللهم انصر من نصر دین محمد صلی الله علیه وسلم واخذل من خذل دین محمد صلی الله
علیه وسلم اللهم زلزل اقدامهم وبدد شملهم وفرق جمعهم وانزل بهم بأسك الذي لا ترده
عن القوم المجرمين ۞ سوم — اقلیم اول منسوب ست بسوی زحل عامه مردم این کشور سیاه رنگ مجعد موی اند
وبدایت آن از طرف شمال جزیرهٔ یاقوت ست که آنرا سیکونا مند مساحتش دو هزار شش صد وشصت وچهار ونیم
فرسنگ ست ودرین اقلیم بست کوه ونه نهر ویکهزار وسی صد وچهل شهر ست منجمله آن یکی ولایت یمن ست
در زبدة الاخبار گفته این ولایت درغایت نزاهت ونهایت طراوت واقع شده چون از ابنیهٔ یمن بن قحطان
بن عامر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ست یمن شهرت گرفته یا آنجهت که بر یمین مکه معظمه ست یمن نام شد
بهر تقدیر بقعهٔ مبارکه وبا یمن ست اکثر بلادش نزدیک بخط استوا ست چون حضرت نوح متوجه عالم باقی
شد سام این ولایت را بنظر اختیار دیده جهت سکونت خود اختیار فرمود وبعد از سام اولادش دران مقام
اعمار دراز الویهٔ اقامت افراشتند این الکه در دست اولیاء دولت سلاطین علیه عثمانیه ست نصرهم الله تعالی
علی الاعداء واز مضافات اوست زبید وتهامه وصنعا وقصر غمدان در چهار فرسنگی صنعا وسبا وحضرموت وعدن
گویند باغ ارم میان صنعا وحضرموت بود لکن مراد آیه اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ نه این باغ ست چنانکه اکثر مفسرین گمان
کرده اند وقرن که اویس قرنی از انجاست نیز از خطهٔ یمن ست علامه شوکانی در بدر طالع نوشته احمد المکر
بفتح الميم والكاف وتشديد الراء المهملة رجل من اهل اليمن الاسفل رأيته في سنة ۱۲۱۵ وقد صار في سن عالية
اخبرني انه في مائة سنة واربع وعشرين سنة ونصف سنة ومع هذا فهو صحيح العقل والحواس مستقيم القامة حسن
العبارة وله تعلق بالتصوف تام ورأيته كثير المكاشفة وبعد هذه السن تزوج وولد له كما اخبرني بذلك عن نفسه
في سنة اثنتي عشرة مائة واحدى وعشرين واخبرني غيره ورأيت رجلا آخر على راس القرن الثاني عشر يذكر انه قد صار
في مائة سنة وسبع وعشرين ونصف سنة ويذكر انه من بني العبل وقد ساح في كثير من الارض ثم بعد ايام سألت
عنه جماعة من بني العبل فصدقوه في علو سنه وهذا العمر خارج عن العادة المعروفة في هذه الازمنة مع كون كل واحد
من الرجلين صحيح الحواس قوي البدن ومما يحسن ذكره ها هنا ان رجلا يقال له حسين عامر الداعية من بلاد الحدا
بلغ في العمر الى نحو تسعين سنة ثم ظهر به قرنان كالقرون المعروف فوق اذنيه ثم انعطفا على اذنيه وشاعت الاخبار
بذلك الى ان بلغت الينا الى مدينة صنعا وكان المخبرون ثقات من اهل العلم ثم لما بلغ الخبر خليفة العصر حفظه الله

ارسل رسولا یاتی به وکان ذلک باطلاعی فرجعت جوابات من شیخ ذلک المحل وهو رجل یقال له سعد مشایخ
ان صاحب القرون موجود لدیهم بیقین ولکنه قطعها لما تاذی بها ورایت الجوابات ثم تواترت القضیة تواترا
لم یبق فیه شک وکان ذلک فی سنة ۱۲۴۰ ومن الغرائب الحادثة فی هذا العام ان امرأة قد کانت قریبة البلوغ فخرج
لها فی فرجها ذکر وصارت رجلا بعد ان کانت امرأة وقد اخبرنی بذلک السید العلامة محمد بن یحیی الکبسی وقال ان
فرجها کان ثقبا صغیرا وانه امرها بعد ظهور الذکر ان تلبس لباس الرجال فلبسته وهی الآن کذلک وقد رایت فی
بعض کتب التواریخ وهو کتاب انباء الغمر بابناء العمر للحافظ ابن حجر ذکر ذلک فی حوادث سنة ۸۰۰ او التی بعدها
او التی قبلها انه اتفق مثل هذا فی الزمن السابق مرتین لامرأتین وقد ذکرت ذلک فی ترجمة السید محمد الکبسی انتهی
وآنچه در ترجمه سید موصوف رقم فرموده این است که بتاریخ فی شهر ربیع الاول سنة ۱۲۴۹ فی هجرة الکبس ومن جملة ما
اخبرنا به ان صبیة لما قاربت البلوغ خرج لها ذکر فی فرجها وصارت بین الرجال وسمیت باسم رجل وذکر لنا اسمها
واهلها ثم وقفت فی کتاب انباء الغمر فی حوادث سنة ۸۰۰ انها احضرت بنت الی الامیر منکلی بغا عمرها خمس عشرة سنة
فذکر انها لم تزل بنتا الی هذه الغایة فاستد الفرج وظهر لها ذکر وانثیان واحتلمت فشاهدها وامرها بلباس
لبس الرجال وسماها محمدا وامرها بلزوم خدمته واقطعها اقطاعا وشاهدها جماعة من اصحابنا ورایت بخط ابن دقماق
قال رایته غیر مرة وتکلمت معه وقصتها شبیهة بالقصة التی ذکرها ابن کثیر فی آخر ذیل تواریخه من وقوع نحو ذلک بدمشق
وانه کلمها بعد ان صارت رجلا ووجد فی کلامها انوثة ونفور الحیا نحو طبع النساء قلت ووقع فی عصرنا نظیر ذلک فی
سنة اثنتین واربعین وثمان مائة انتهی کلام ابن حجر کذا فی البدر الطالع گوییم امثال این ماجریات را از عجائب دهر
وحوادث عصر در حجج الکرامة نقلا عن کتب التواریخ نوشته ایم و در نظر عبرت گزین هیچ ازین غرائب از قدرت نادر
حکیم علی الاطلاق مستبعد نمی نماید فان القدرة صالحة لکل شیء وهرچند در حوادث سنین ماضیه ووقائع ایام خالیه
مرد شدن زن حکایت کرده اند ووقوع آن بنقل ثقات عن ثقات بپایه ثبوت رسیده اما در هیچ کتاب تاریخ
عکس این قضیه نقل وحکایت نکرده اند تا اشعار اند که آنچنان هم درین عالم واقع شده یا نه وعلی کل حال چون حوادث
این عالم ناپایدار وجهان بیدار باین غرابت است وخود این دنیای فانی علی از اعلام قضا وقدر ربانی ست
عجائب عالم آخرت ووقائع ملکوت عقبی چها خواهد بود که درباره آن وارد شده ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فسبحان القادر الحکیم الذی لا یبلغ کنهه احد من خلقه ولا یحیطون بشیء من علمه
الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم دیگر از بلاد این اقلیم نوبه است

ونوبه پسر حام بن نوح بود این شهر بنام او شهرت یافته وحام را پیغمبر گویند اما از فرزندان او احدی بمرتبهٔ نبوت
نرسیده وی نه پسر داشت هند زنج نوبه کنعان کوش قبط تبر بز حبش چین مانی نقاش از چین برخاسته وکتابی
ساخته دعوی نبوت نموده مردم تبت باو گرویدند بعده شاکموتی کشمیری الاصل در چین آمد مردم انجا بملاحظهٔ
استدراجاتش به پیغمبری برگزیدند وبکیش ومذهب او گردیدند ظهور وی پیش از هجرت یکهزار وششصد وبیست
ودو سال بوده کرور در کرور مردم از پیروان او در عالم موجود اند وجمله سکنهٔ دنیا را گور میدانند جز مردم تم را
که یک چشم میگویند دار الملک چین را ماچین خوانند جائی فرحت افزا از همین جا آید وشرب روح پرور او کسل و
غم را از دل وتن برباید زهی مفرح که رایحهٔ آن بیخته عطر گلاب ست وخمی منشط که بخور بجا را آن ریخته کیفیت
می ناب تندرستان را غذا ست وبیماران را دوا یار شب زنده داران ست وآفتاب روز باران کار بسته
را گره کشا ست وآشتی آموز آشنا چهرهٔ زعفرانی را ارغوانی سازد ودر هنگام پیری بکار جوانی پردازد ~

زهی شراب حلالی که عقل افزاید	شباب آورد وشیب بزداید

وازین اقلیم ست **جابلقا** در نهایت مشرق گویند مردم انجا از اولاد عاد اند چنانکه مردم جابلسا از اولاد
ثمود اما یهود میگویند که چون اولاد موسی علیه السلام از بخت نصر بگریختند حق تعالی ایشانرا دران شهر انداخت
وازین هر دو الکه روایات دور از عقل می آرند شیخ اکبر ودیگر محققین برانند که وجود این هر دو شهر در عالم مثال ست
نه در جهان شهادت والله اعلم **سراندیپ** جزیرهٔ بزرگ ست از بحر هند دور آن دو صد وچهل کروه ست
گویند ازین بقاع مکه معظمه ست وخوشترین مساجد مسجد اقصی ونیکوترین جزائر سراندیپ انجا کوه ست راهون
نام نزول آدم علیه السلام از بهشت بران کوه بوده واثر قدمش دران کوه ظاهر ست هر شب چندان باران
بارد که اثر قدم شسته شود درختی که بر برگش نقش کلمهٔ طیبه باشد گویند در همین کوه میباشد والله اعلم
۵ــ اقلیم دوم منسوب ست بمشتری وبدایت آن از مشرق بوده مساحتش دو هزار وپانصد وشصت
وشش فرسنگ ویک میل ست وهفتاد وهفت شهر دارد ازانجمله مکه ومدینه ویمامه وطائف وبادیهٔ شام
ومصر وچین ست مکه معظمه مستطیل ست وطولش از عرض بیشتر وگرداگرد کوه ها دارد مانند قلعه واقع شده
سه طرف او دیوار ساخته اند واین دیوار بعهد شریف مکه حسن بن عجلان در سنه ۸۱۶ بنا شده واین بلدهٔ مبارکه
بناهای بسیار پنج منزله وشش منزله وچاه های روان وحیاض وقنی وحمامات کثیر دارد ودر زمان فاکهی که مورخ
انجا ست شانزده حمام گرم می شده والحال قهوه خانها بهم رسیده ودر زبدة الاخبار حد ودحرم شریف را

بذراع تقدیر کرده و بیان نموده و گفته خانهٔ کعبه ده نوبت بنا شد بنای دهم از حجاج بن یوسف ست که در سنه
هفتاد و چهار هجری کرده و آنچه ابن زبیر داخل کرده بود آنرا بیرون نموده باقی را چنانکه بود بگذاشت
و خانهٔ کعبه مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذراع دوازده ارش و شبری ست و عرضش بیست
و سه ذراع و شبری و ارتفاعش بیست و هفت ذراع دوازده ارش بجانب سما و حجر اسود بدر خانهٔ کعبه
موضوع ست و دروازهٔ کعبه چهار و نیم دست از زمین بلند ست و همین مقدار نردبان با پایه ها مثل
گردون در انجا نصب ست و پهنا آنقدر که چهار پنج کس بران برابر روند و طول مسجد حرام سمت مشرق و
مغرب سی صد و هفتاد ذراع ست و سی و شش طاق بلند و سه درجه وسیع پیش و پس دارد و عرض وی
در جنوب و شمال سی صد و پنجاه ذراع ست و بیست و چهار طاق بلند دارد و ستونهایش چهار صد و سی و
چهار ست مثمن و مدور و تناور یکسان و هر چهار مصلی بر هر چهار طرف کعبه ست مصلای حنفی طرف مغرب
و مصلای حنبلی طرف شمال و مصلای مالکی طرف جنوب و مصلای شافعی طرف مشرق و این مصلای ابراهیمی ست
اول وقت فجر نماز شافعی بعده مالکی بعده حنبلی بعده چون روشنای صبح خوب شود حنفی میشود لکن این
تفریق جماعات بدعت ست باتفاق اهل علم و از چند صد سال حادث شده و در دین اصلی ندارد و در مقام
ابراهیم اثر عمق قدم مبارکش بیست اصبع ست و چاه زمزم محاذی در خانه ست و همچنانکه تشنه را سیراب
میکند گرسنه را از جوع طمانینت می بخشد و سیر میسازد و هر قدر آب که ازو بردارند کمی مفهوم نمی شود و هرگز
در آب او تغیر نمیشود و در شب برات بحدی جوش کند که قریب لب چاه رسد و بالجمله خصوصیات حرم محترم بسیار ست
این موضع در خور استیعاب آن نیست و مغنی ست از ان همه آنچه در صحاح از مضاعفت اجر صلوة دران
درین بقعهٔ مبارکه واقع شده و درین بلدهٔ طیبه اکثر امراض شدیده مثل جذام و صرع نیست و طاعون و
زلزله هم در نفس این شهر نیست کوه ابو قبیس بر یک جانب او ست گویند اول کوهی که در زمین مخلوق شده
این کوه ست و بران قبر آدم ابو البشر را نشان میدهند لکن مرفوعی درین باب وارد نشده و شق قمر که
اخبار بدان از روشن ترین معجزات خیر البشر ست نیز درین کوه اتفاق افتاده و جبل ثور که میان مکه
و مدینه ست تا شام ممتد شده و بحد و حمص رسیده و از انجا بانطاکیه و ملاطیه کشیده و بر دریای طبرستان
گذشته بر نواحی دیار دیالم و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور نموده
تا حد و غور و غرجستان و بلخ گذشته و کشمیر در بطن این کوه واقع شده از انجا بهماله نامزد گردیده و بسوالک

مسمی شده بجزیرهٔ سراندیب رفته منتهی بمحیط میشود بعض را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از همین
کوه ست والله اعلم **جدّه** بندر مکهٔ معظمه ست اما درین شهر درخت نیست تا مکه شتران را بکرایه می گیرند بهر
شتر دو سواری و یکنیم من هندوستانی بار مقرر ست و از مکه تا مدینه دو صد و ده کروه فاصله ست یثرب بن
قابر از اولاد نوح آنرا بنا نهاده و بر زبان معجز بیان نبوی صلعم نامش مدینه جاری گشته واو تعالی آنرا مدخل
صدق خوانده و زیاده از یکصد نام دارد هرکه درانجا میرسد بوی خوش استشمام می کند و عطر را انجا نسبت
بشهرهای دیگر بیشتر بوی میدهد و خود از خاک پاکش رایحهٔ عنبر بمشام جان استشمام میتوان کرد ع

در هر زمین که رایحهٔ زلف او رسید — بخشید صد ختن بنسیمی مشام را

سید الانبیا فرموده المدینة خیر لهم لو کانوا یعلمون و بر اقامت انجا رغبت و تحریص داده اللهم
ارزقنی شهادة فی سبیلك واجعل موتی فی بلد رسولك درین شهر تقدس بهر مسجد شریف نبوی
و مرقد مطهر مصطفوی ست هرکه شد رحل بسوی این مسجد منور میکند او را زیارت نبوی نقد وقت و دولت
مفت ست و مسجد قبا اول مسجدی ست که درین دیار تاسیس یافته نزد اکثر مفسرین کریمهٔ لمسجد
اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه در شان همین مسجد قبا ست اما محقق آنست که مسجد
نبوی داخل ست دران بدخول اولی و میان قبر شریف و منبر منیف روضه ایست از ریاض جنت و کوه احد ست
که محب و محبوب حبیب خدا ست و مقبرهٔ بقیع ست که مضجع آل کرام و اصحاب عظام ست و مشهد معطر سید الشهدا
حمزه و سائر مشاهد و اماکن و مقامات متبرکه بدرینجا ست و حرم انجا در حکم پهلو بحرم مکه می زند و ایمهٔ اثنا عشر
علیهم السلام جز امام موسی که در منزل ابوا که ما بین مکه و مدینه ست همه درین بلدهٔ میمون مرتبه پیدا شده اند زهی
سعادت بنده که ادراک هر دو حرم کرده و جلال کعبه را با جمال طیبه فراهم آورده ع

می آییم و می آوریم از بارگهی — پیغام حرم بمحترم با دستی
مضمون رسالت آنکه بر ما و شماست — عفو گنهی شفاعت رو سیهی

در ۱۲۶۵ هجری چون سفر حجاز بهشت طراز پیش آمد هشت ماه درین بقاع سعادت حضوری میسر آمد
طائف موضعی ست بر ده اند ده فرسنگ میان کوهستان مکه هوای نیک دارد و گاهی در زمستان
آب انجا یخ می بندد در حجاز بغیر طائف جائی یخ نمی شود و فواکه بسیار دارد و در تابستان مردم مکه بانجا می روند
قبر حبر امت و بحر لست ترجمان قرآن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما انجاست ...... ع

ای صبا رو بمزار پسر عم نبی   خاک آن بقعه که از عنبر تر نشناسی
کرده ام خوب تماشای چمن طائف را   نرسد هیچ گل او بگل عباسی

یمامه منسوبست بسوی یمامه بنت مره حدی ببحرین وحدی بعمان وحدی بهجر دارد ساکنانش در غایت حسن و ملاحت اند مردم عجیب از انجا برخاسته اند مثل نمرود و بعض فراعنهٔ مصر و زرقا که تا سه منزل نظر میکرد ابصر من الزرقا مثل سائرست مسیلمهٔ کذاب و حجاج بن یوسف و ابو نواس و فرزدق از خاک همین موضع بوده اند

۶ — مملکت هندوستان مشترکست میان اقلیم اول و دوم و سوم و چهارم و دکن و گجرات داخل اند درین ولایت و قنوج دار الملک او بود در زمان رایان هنود در دکن سی صد و شصت قلعهٔ فلک فرسا ست پائی نظر صد جا بسنگ آید تا بشرفهٔ آن رسد و کمند خیال هزار گره خورد تا بکنگره اش پیوندد نسیم عنبر شمیم این الکه گرد ملال از خاطرها رفته و هوایش غنچهٔ دل را شگفته **احمدنگر** بحسب آب و هوا و کیفیت کوه و صحرا از خوشترین شهرهای دکن ست چند قنات دارد و در باغ حوضی بزرگ هر ضلع شهر گویا قلعهٔ رفیع ست که سر بکاخ سما برده و اندیشهٔ تسخیر از خاطر قلعه گیران سترده **دولت آباد** که مشهور بدیوگیر ست پیش از اسلام دار الملک بوده تسخیر و کاغذ آن مقام بانام ست و قلعهٔ او معدود ست در امهات قلاع جهان و مقبرهٔ عالمگیر بادشاه هم درین جاست **احمدآباد** دار الملک گجرات ست در لطافت و کیفیت آبادی و شهرت بر اکثر شهرها می چربد و حصار خوب و جامع مسجد کلان و ریاض رفیعه و نهر در شهر دارد مصحر مسطور گلگشت آن کرده سکنه اش از اناث رشک افزای حور اند و دوای رنجور بغمزهٔ فتنه انگیز دل می ستانند و بخندهٔ شکر ریز جان می بخشند بنای آن در سنه هشتصد و بست و سه بوده قلعه و بازارهای متعدد دارد و قبور سلاطین بهمنیه در همین جاست حصارش چنان مینماید که گویا امروز ساخته اند از مضافات این اقلیم بندر **سورت** ست قلعه دارد این قلعه را آقا ظفر نام غلام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشته در سال نهصد و چهل و هفت بر ساحل دریای عمان جهت دفع فساد فرنگیان بنا ساخته امروز این قلعه بتصرف برطانیه ست وقتی که انجا وارد شدیم سیر این قلعه نمودیم و آب حسرت از دیدهٔ عبرت فرو ریختیم **بمبئی** درین ایام آبادی تمام دارد قلعه داشت که برطانیه آنرا شکستند ساحل حجاج مکه امروز همین بندرست چند نوبت اتفاق دیدن او شده خصوصاً نزد سفر حجاز برکت انبانه پارسیان بسیار اند و سوداگران بیشمار گویند زردشت حکیم کشمیری الاصل بود و برهمن نژاد جلا وطن شده در سال یازدهم جلوس گشتاسپ پیش او رفت وی و پسرش اسفندیار

بنابر آنکه در سحر و نیرنگ یگانهٔ روزگار بود دین او را قبول کردند از پیروان او مردم بسیار در ممبی ساکن اند و محاصل بومبه بعض آنها کم از لک روپیه نیست که یکسال را سه کرور و شصت لک روپیه میشود ابوطالب در مسیر طالبی گفته آتش پرستان ممبئی بحسن صورت متصف اند و دختر و خواهر را بزنی گرفتن در کیش آنها درست اگر احیاناً آتش آتشکدهٔ ایشان می میرد بخرج الوف مبالغ آتش نو از آتشکدهٔ یزد می آرند و آتشکدهٔ خود را می افروزند و گرم می سازند سال زردشتی تا سنه ۱۲۶۳ هجری دو هزار و دو صد و سی و شش بود **کالیکوٹ** بندری است در هند سکنهٔ انجا غالباً کفار اند هر کافر که می میرد خواهرزادهٔ او وارث وی میشود و پسر و برادر را حصه ندارند انجا قومی ست که در انها یک زن چند شوهر میگیرد و هر یک مؤنتی را از مؤنات زن متعهد ست و اوقات شبانروزی درمیان شه کا مشترک بود

مقرر و مشهور خواجه باین نقره و زر تا چشم به بندی رود از پیش نظر
این روسپی بگین کنامش دنیاست تن داده بآغوش هزاران شوهر

در زبدة الاخبار ذکر بیجانگر و بندر گاو و پونا و ستاره و بانسی و گوالیار و لشکر انجا که جای ماند و بود راجه سیندیا نوشته و گفته **سومنات** شهری ست بر ساحل دریای عمان منات را از کعبه آورده هم وزن جواهر و زر بدست هنود فروختند و آن بتخانه را سومنات نام کردند بعض گویند این بت از دریا برآمده و بعض گویند از آسمان نازل شده لکن از کتب براهمه سلف معلوم می شود که این بت از زمان راجه کرشن ست که آنرا چهار هزار سال میشود سلطان محمود غزنوی فتح سومنات کرده **بنگاله** این صوبه از ابنیهٔ بنگ بن هند بن حام بن نوح علیه السلام ست وسعت چهار صد کروه دارد شرقاً و غرباً و عرض دو صد کروه جانب شرقی او متصل ست بآب شور که بحر عمان ست تاج خان برادر سلیمان خان حاکم بنگاله از برای امام غزالی دستاری فرستاده بود که بست و هفت درعه عرض داشت و پنجاه درعه طول هرگاه در مشت گرفتندی پنهان شدی بلاد این مملکت بسیار ست مثل شریف آباد و چاتگام و سلیم آباد و سرهیٹ و گورگه و گور کاٹ و ملک ہٹره و کوچ بهار و ملک کامروپ و کوهستان بهونٹ و ولایت آشام و ملک پیگو و مکهه و جز آن **مرشد آباد** شهر کلان ست بر لب آب واقع شده و بر هر دو کنار نهر آبادی دارد مخصوص خان نام شخصی در انجا سرائی ساخته بود شاهزادهٔ عظیم الشان چون بحکومت بنگاله از حضور عالمگیر بادشاه اختصاص یافت مرشد قلیخان در عهد او بعمارت این شهر پرداخت و مرشد آباد نام کرد از کلکته یکصد و هشتاد کروه دورست کلکته قریهٔ بود دستی کاته نام از

حضور عالمگیر بادشاه فرمان احداث کوٹھی در بنگاله گرفت و آبادی شهر پرداخت این کوٹھی تا حال موجود ست
و بقلعهٔ کهنه شهرت دارد و در زبدة الاخبار زیر حال ملک بنگاله مجملی از داستان بازیگران انجا از خط جهانگیر
بادشاه نقل کرده عجائب تماشا ست قابل یاد داشتن و حکایت نمودن اگر خواهی بدان رجوع کن —
۷ — اقلیم سوم منسوب ست بسوی مریخ مردم این کشور سرخ رنگ باشند **شام** ولایتی ست در انجا
و بهترین این ولایت **فلسطین** ست و **بیت المقدس** دار الملک او ست مهبط وحی و موطن اصل و مجمع
انبیا بوده و بعبرانی آنرا ایلیا گویند بنی اسرائیل بعد از فوت پدر خود کنعان همین جا سکونت گزیدند چون
نوبت خلافت بداؤد علیه السلام رسید در صدد آبادی این شهر شد و مسجد اقصی بنا نهاد و ختم بنا بر دست سلیمان
علیه السلام گشت ع پدر اگر نتواند پسر تمام کند ۞ و ازین اقلیم ست **بعلبک** در نزدیکی دمشق قلعه دارد
در غایت حصانت از زمان الیاس پیغمبر ست دیگر **غزه** و **حلب** و **دمشق** ست و دمشق دار الملک
بلاد شام بود نخست ارم بن سام بن نوح دران حدود باغی ساخت و بعض گویند دمشق بن فال بن مالک
بن ارفخشد بن سام آنرا آباد کرد و نزد بعض محدث وی پدر ابراهیم خلیل ست و سکندر رومی تجدید عمارتش
نموده و بعضی بر آنند که از محدثات ضحاک ست و بهر تقدیر هیچ شهر بلطافت و نظافت و راحت و سرسبزی او
نشان نداده اند تا آنکه میگویند بهشت دنیا ست ولید بن عبد الملک در سنه هشتاد و هفت انجا مسجدی ساخته
که بعد از ایلیا مسجدی بدان زینت و عظمت در تمام عالم نباشد خراج هفت سالهٔ ممالک شام در تعمیرش بذل شده
گویند قابیل هابیل را درهمین سرزمین کشته و ایوب علیه السلام در یکی از مضافات دمشق بوجود آمده آن موضع
امروز بدیر ایوب شهرت دارد امروز دمشقیان بلهو و لعب و نشاط مشغول اند و بارتکاب مناهی و اکتساب
ملاهی مشغوف و الله غفور رحیم **طبریه** شهری ست نزدیک دمشق و در وی نهر عظیم ست که نیمهٔ آن گرم و نیمه سرد
و هر دو با یکدیگر نمی آمیزند قبر لقمان حکیم انجاست و از بلاد این اقلیم اند عسقلان و قیروان و انطاکیه و حمص
و مصر فرعون گفته الیس لی ملك مصر و هذه الانهار تجری من تحتی و نهر نیل زیر او روان ست
عجائب این بلده و غرائب نیل را جمعی از مورخان مفصل و مجمل نوشته اند مثل عبد الصمد رفاعی در اسباب العجائب
و سیوطی در حسن المحاضره و مقریزی در خطط و جز آن یوسف صدیق علیه السلام همین جا حکمرانی کرد و فتح آن
در اسلام بزمان فاروق رضی الله عنه شد جمعی از صحابه در خاک این شهر آسوده اند تا بتابعین و تبع ایشان
و دیگر مجتهدین و محدثین چه رسد اهرام مصر چند گنبد ست که حکمای سلف ساخته اند بانی آن نزد بعض حمیر

مؤتفکی ست و نزد بعض هرمس الهرامسه یعنی ادریس علیه السلام و پیش از طوفان نوح علیه السلام تاسیس گرفته
در زبدة الاخبار در بیان حال مصر و طلاسم او نقلا عن کتب التواریخ اطالت کرده و بذکر فسطاط و اسکندریه
و عین الشمس و دیگر قریات و مواضع انجا پرداخته و ازین اقلیم ست ایران بعضی آنرا بگیومرث منسوب کنند
که او ایران نام داشت و بعضی بهوشنگ که ملقب بایران بوده اما صحیح آنست که ایرج بن فریدون آن را
آباد نموده و **عراق عرب** را دل ایران گفته اند و آن ولایتی ست در غایت وسعت حمد الله مستوفی
در نزهة القلوب گفته عراق عرب تا بیابان نجد و دریای فارس ست مساحتش ده هزار فرسنگ ست معظم
ترین شهرهایش **بغداد** ست ابو جعفر منصور دوانیقی در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را بنا نمود نوبخت منجم
جهت بنای او ساعت قوس اختیار نمود و بعرض رسانید که این طالع دلیل ست بوقوع عمارات و طول بقا و
اجتماع خلائق درین بلده و ایمن بودن متوطنانش از تعرض اعداء و بهترین مدلولات این ساعت آنست
که هرگز فوت خلفاء درین شهر اتفاق نیفتد چنانکه غالبا همچنین اتفاق افتاده بلکه از جمله سی و هفت نفر خلفاء
عباسیه یکتن دران خاک پهلو بر بستر مرگ ننهاده و این دار السلام زیاده بر پانصد سال مرجع خلائق آفاق
بوده بغداد از ان گویند که در انجا باغی بود که بادشاه زمان در انجا بداد ستم رسیدگان میرسید و اگرچه هوای او
گرم ست اما لطیف ست و صحت تمام با اوست و بیماری بسیار کم روی دهد . . . . نظم

گرمی انجاست ایذرلیست   گوئی که حرارت غریزی ست

سی و هفت نفر از خلفاء عباسیه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه دران ملک سلطنت نمودند مستعصم بالله
آخرین اینهاست در اوائل صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان دو ماه
بغداد را محاصر کرد و سلطان را با اولاد و اتباع و جمله علماء و سادات شهر بشهادت رسانید و بغداد بقتل عام
خراب شد گویند هیجده لک درین معرکه مقتول شدند و بعده در سنه هشتصد و چهار امیر تیمور گورکان بتسخیرش
پرداخت و کارش باز بقتل انجامید امروز در تصرف سلطان عثمانی ست خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی
العالمین بره و احسانه شمار علماء و اولیاء و فقهاء و محدثین و امراء و حکماء و دیگر اهل کمالات این بلده بیرون
از حیطهٔ ضبط ست ابو حنیفه هم در سرزمین همین بلده آسوده اند امام محمد شیبانی همینجا بوده امام احمد درینجا
گذشته معروف کرخی و سری سقطی و جنید و ابو الحسن نوری و رویم و سمنون و شیخ عبد القادر جیلانی
ازینجا برخاسته ابن الجوزی محدث همین دار السلام ابو بکر خطیب بغدادی وغیره همین جا سر برآوردند صاحب

نگارستان هرچند شیعی ست اما در قضیهٔ مباهله رشید یحیی زاهد را ستوده و کرامات ایشانرا بیان نموده و
واین از اجداد شیخ جیلی اند و شیخ جیلی فرموده مادر بانی الا الله و رسوله و گفته قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله **کوفه** از ابنیهٔ قدیم هوشنگ پیشدادی بود بعد از انکه رو بخرابی نهاد در سال هفدهم از هجرت
سعد بن وقاص بامر عمر رضی الله عنه بنا آن نهاد مسجد کوفه جائی ست که تنور نوح ازانجا جوشیده و ابراهیم
خلیل دران زمین نماز گزارده و ادریس و نوح دران موضع بعبادت مشغولی نموده و مردم نیک ازانجا
برخاسته اند مثل امام اعظم و قاضی ابو یوسف و ابو هاشم صوفی وغیرهم **نجف** در دو فرسنگی کوفه بطرف قبله ست
گویند قبر مرتضوی درانجاست امروز شهری آبادان ست که بازار نیز دران حدود ست و عمارات عالی دارد
نهری از فرات درانجا جاری ست در زمان تسلط دیالمه معز الدوله احمد بن بویه تعزیت ایام عاشورا بنیاد نهاد
و در سنه ۳۵ هجری این بدعت دست بهم داد و جهانی را فرا گرفت تا آنکه جملهٔ اسلام آنرا دین گرفته اند ع
هر کفر که کهنه شد مسلمانی شد ⁂ سرمن رای از ابنیهٔ معتصم عباسی ست دران زمان هفت فرسنگ طول و یک
فرسنگ عرض داشت جامع مسجد انجا غریب وسعت و لطافت دارد عرض مسجد دویست و سه گز درازیست
و بلندی او هفت گز و منار مسجد بطول یکصد و هشتاد درعه بوده که مثل آن در گیتی نشان ندهند بنایش
در سنه دو صد و بیست از هجرت واقع شده اکنون بقدر دهی باقی مانده ست مزار امام علی نقی و حسن عسکری
درین شهر مسرت بهر ست سلطان سنجر بعد از فتح بغداد بسامره رفته و بدرگه شیعه بزعم خود اسپی بر در غاری
بسته اند و میگویند که مهدی موعود درینجا مختفی ست اگر ظهور کند اسپ حاضر باشد سلطان آن اسپرا در سرکار
خود نگهداشت و گفت که این اسپ نزد من امانت ست هرگاه امام ظهور فرماید بنده اسپرا حاضر سازد
خیر نساج ازهمین شهر برخاسته مداین از ابنیهٔ جمشید ست مدتی دار الملک اکاسره بود نوشیروان
درانجا ایوانی ساخته که عالی تر ازان عمارتی تا بنای بغداد نبود قبر مبارک سلمان فارسی در محاذی این ایوان ست
بابل یکی از هفت شهر ست که مدائن عبارت ازانهاست ابتدای بنای او از قیبال بن انوش بن شیث علیه
السلام ست پس از ان طهمورث تجدید عمارتش کرده و نمرود سالها دران شهر بسر برده و ضحاک آنرا دار الملک
گردانیده و گنگ دژ نام قلعهٔ دران ساخته هنوز آثار آن باقی ست کرت دیگر سکندر عمارت کرد امروز
ویرانه ست در وقت آبادی دوازده فرسنگ عرض داشته و دوازده هزار قصر عالی بود درانجا چاهی ست
که بنام دانیال خوانند گویند هاروت و ماروت درهمین چاه مقید و معذب اند **بصره** در سال پانزدهم

از هجرت بامر فاروق رضی الله عنه عمارت گرفت و درسته سال باتمام رسید گویند زمینی دورتر با آسمان از بصره
نیست قبر طلحه و زبیر درانجاست حسن بصری و حبیب عجمی و رابعهٔ عدویه و مالک دینار و ابن سیرین و خلیل صاحب
عروض و امثال ایشان از همین بلده برخاسته اند **عراق عجم** مشترکست میان اقلیم سوم و چهارم بلادش
هوای معتدل دارد و حدودش با آذربیجان و کردستان و خوزستان و فارس و جیلانات پیوسته است
از مدائن این کشور یکی یزد است شهریست در غایت لطافت ذکور و اناث انجا همه صبیح و ملیح و باغات
دلفریب و عمارات پر زیب دارد زبانی یزدی از انجاست مذهب تناسخ داشت می سراید ؎

در گنجه فرو شدم پی دید　　　از یزد برآمدم چو خورشید

فارس ولایتیست آبادان و مملو از نعمتهای فراوان فارس بن شور بن سام بن نوح همت بر بنای
آن گذاشته مردم انجا را اصحاب عقول کامله و ارباب تدابیر راجحه شمارند سومیائی از همین کشور می برند اصطخر
سالها دار الملک پادشاهان عجم بوده گویند سلیمان علیه السلام صباح در شام می بود و روز در اصطخر عمل وها
شهر در واسهاشی این حکایت حالا ضعیفست و اکثر شبها در کشمیر گذراندی و آتشکدهٔ فارس که فرو مردن آن
از جملهٔ مقدمات رسالت نبوی ست هم درین بلده بود و کیومرث که آغاز پادشاهی جهان از وست نخستین شهرکه
در جهان بنیاد نهاد همین اصطخر بوده اکنون خرابه است از عمارت قلعه چهارده ستون باقیست پس بس چون
نوبت سلطنت بجمشید رسید قصری منیع در انجا ساخت و در روز تحویل آفتاب از برج حوت به برج حمل دران
قصر بزمگاه دولت آراست و بساط عیش و انبساط گسترانید و آن یوم را نوروز نام نهاد مجوسان عجم آنرا
عید گرفته داخل ایام عبادت کردند در زمان اسلام ازین شهر جمعی از علما و اعلام برخاسته **بیضا** گویند
بنا این شهر از گشتاسپ ست و نزد بعضی از دیوان بامر سلیمان علیه السلام بوده قاضی بیضاوی صاحب تفسیر
و حسین بن منصور حلاج ازین شهر اند مرغزاری و آب و گیاهی در نهایت خضرت و نضارت داشت و مار و کژدم
و موذیات نداشته انگور انجا را یکدانه برابر ده مثقال میشد و نوعی از سیب بهم میرسانید که در آن دو شهر
بوده درین تاریخ ویرانست **گازرون** جاییست با نزهت و طراوت است در فصل بهار از وفور گل و لاله
درخورد جام و پیاله بود بنا کردهٔ قباد بن فیروز است مولانا جلال الدین دوانی از قریهٔ دوان که عمل گازرونست
برخاسته اند **شیراز** در لطافت آب و هوا خلیفهٔ روضهٔ رضوان بود قاسم بن عقیل عمزادهٔ حجاج در
سنه هفتاد و چهار هجری آنرا بنا کرده در زمان عضد الدوله عمارت موفور بهم رسانیده کار بر رکن الدوله

حسن بن بویه دیلمی بهترین آبهای انجاست وخوشترین جاها سے شیراز مصلاست . . . . . . سـ

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکن آباد وگلگشت مصلا را

این شهر بقلاع خیر مثل مساجد وخوانق ومدارس ومعابد بسیار دارد ودوپشته الله اکبر قریب بلده واقع ست مردم انجا

التزام دارند که ایام هفته را هر روز در جای بسر برند سـ

بفصل گل که دور ساغر وپیمانه می باشد
کسی در خانه می باشد مگر دیوانه می باشد

مزار امام موسی کاظم در همین شیراز ست وقبر جاماسپ حکیم در صحرای اوست هر که سواره ازان طرف بگذرد

معزول شود یا بمیرد گویند شیخ جمال مصری در زمان سلطان محمود غازان که حاکم فارس بود روزانه از حوالی

آن گور سواره میگذشت همراهانش گفتند مناسب ست که راه را بگردانیم یا پیاده شویم شیخ گفت هذا من

فسادات العجم وهمچنان سواره بگذشت همان سال وفات یافت گوییم موت شیخ دران سال اتفاقی ومقدر

خواهد بود ورنه قبر را اینچنین تصرف حاصل نیست وبهر حال از شیراز آنقدر اولیاء وفضلاء برخاسته اند که تعداد

اسامی آنها را دفتری دیگر میباید مثل عبدالله خفیف وشیخ روزبهان وابن مقله خوشنویس مشهور وسعدی وقطب الدین

مجوس وشمس الدین وصاف وخواجه حافظ وابواسحق اطعمه الی غیر ذلک ورا ز وخوزستان وشوش بلاد مشهور اند

ابن المقفع گفته اول سوری که بعد از طوفان نوح بنا شد سور شوش ست سام بن نوح آنرا عمارت کرده وفتح آن در

زمان عمر رضی الله عنه به دست ابوموسی اشعری شد سی صد خزینه بدست اهل اسلام افتاد قبر دانیال برکنار آب

انجاست واکنون زیر آب آمده عسکر مکرم شهری با نام بود امروز خراب ست ششتر دار الملک خوزستان

شاپور آنرا بنا کرده قلعهٔ او بغایت محکم ست وآنرا تستر نیز نامند سهیل بن عبدالله تستری ازانجاست کرمان

ولایتی ست وسیع شرقی آن مکران وغربی آن فارس وشمالی آن خراسان کرمان بن فارس باعث آبادی او

شده در انجا چوبی باشد که در آتش نسوزد شاه شجاع وغیره از مردم انجا معروف اند سیستان ولایتی ست

حدودش از خراسان تا مفازهٔ کرمان ست ملحق بغزنین وافغانستان وهند سجستان بن فارس آنرا بنا کرده

وبزابلستان ونیمروز نیز شهرت دارد در نسبتش سجزی گویند ونهر او را هیرمن نام ست در قاموس گفته

هیرمن نهر یست که بسیستان میرود ابوداود صاحب سنن وخواجه معین الدین وفرخی شاعر ازهمین جا

برخاسته اند قندهار شهری ست استوار هوای خوب دارد مردم انجا شیرین ونمکین اند درین نزدیکی

فرنگیان در پی تسخیر او بیند وهنوز معرکه برپاست تا خواسته ایزد در میان چیست ولوای فتح ونصرت

بست کیست ملا حبیب الله قندهاری صاحب مغتنم الحصول فی علم الاصول ازینجا برخاسته در ایام مقتدر
عباسی در سنه ۳۱۰ برجی از بروج قندهار کنده شد قریب هزار سر آدمی بزنجیر بهم بسته درو برآمد ازانجمله در
گوش بست و نه سر رقعه ها بود بر ابریسمان بسته و نام آنکس بران نوشته منها شریح بن سکان وحنان بن زید
وخلیل بن موسی و آن نوشته ها مورخ بود بتاریخ سنه هفتاد هجری و آن سرها تا آنزمان تازه و ترمانده بود
بیهق شهریست از ضمائم قندهار نزدیک باندرآب و آنرا مصر نیز گویند مردم نیک ازانجا برخاسته اند
مثل ابوبکر احمد بیهقی استاد سلطان محمود غازی غزنوی صاحب سنن کبیر **غزنین** تختگاه سلاطین آل
سبکتگین بود گویند در زمان سلطان محمود دوازده هزار مدرسه و مسجد داشت الحال ویران ست در واقعات
بابری ست که غزنین و قندهار را از زابلستان میگفته اند چنانکه از اشعار فردوسی و فرخی معلوم میشود
در سنه پانصد و چهل و سه این بلده بر دست علاء الدین حسن غوری با خاک برابر شد حکیم سنائی و علی لالا ازهمین جا
برخاسته اند و **چیچ** از توابع غزنین ست مولانا یعقوب چرخی ازانجاست **پیشاور** شهری وسیع
اما هوای گرم دارد ازین شهر مردم نیک برخاسته اند منجمله ایشان ملا عبدالصمد بن عبدالرب که از اذکیاء
اتقیاء و صلحاء علما بود و توسل داشت بمهر سطور و تصحیح کتب مولفه نامه نگار می پرداخت دهم شوال سنه ۱۲۹۶ه
وقت هفت ساعت صبح روز پنجشنبه برحمت حق پیوست و قبیل عصر در معسکر ولایتان شرقی بهوپال
مدفون شد رحمه الله تعالی دریغا که جوان از دنیا رفت عمرش غالبا چهل سال باشد ؎

گر پیر نود ساله بمیرد عجبی نیست — این ماتم سخت ست که گویند جوان مرد

و نزدیک پیشاور بطرف کشمیر قلعه اٹک ست بر لب آب بزرگ گویند نخستین این قلعه را اسکندر رومی بناساخته
و بعد از خرابی علیمردان خان از امراء شاهجهان پادشاه همت بر بناء آن گذاشته امروز این مملکت در دست
نصاری ست **ملتان** شهریست در غایت دلکشائی و مضافات بسیار دارد و از ابنیه قدیم ست گویند
اول شهری ست که در هند بنا شد و لهذا آنرا ام البلاد خوانند هوایش گرم ست اما مردم انجا بغایت ملیح اند
اولیاء بسیار ازان ملک برخاسته اند مثل شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی **لاهور** از بلاد مشهوره هند ست
در زمان سابق دو استخوان زانوی آدمی درانجا افتاده بود مردم یکی را غله خانه و دیگری را قنطره آب گردانیده اند
در ایام سلطنت چغتائیه بسیار آبادی گرفته و شاهجهان بادشاه پنجاه لک روپیه بر عمارت انجا صرف کرده
قبر جهانگیر بادشاه همانجاست قلعه و مسجد دارد بعد از انقراض رنجیت سنگه در قلمرو نصاری در آمد بسیار علماء

و فضلا ازینجا برخاسته اند مثل صاحب مشارق الانوار **سیالکوت** بنا کردهٔ سلطان معز الدین سام است
مردم دانشمند و صاحب صلاح دران سرزمین نشو و نما یافته ملا عبدالحکیم ازانجاست و از مضافات لاهور
کوهی ست **نگرکوت** نام قلعه دارد چون دعای مظلومان سر بفلک کشیده حکمای هند یک لک و بست
و پنجهزار کوه متصل این کوه یافته اند لهذا آنرا کوه سوالک بربت خوانند و همین کوه ست که تا ولایت ختا رسیده
و از هند بکابل و بدخشان و خراسان کشیده و از شمال نیشابور گذشته بری و قزوین و طبرستان رفته و کشمیر
و تبت در میان این کوه ست و آب بسیار ازین کوهستان در میان ولایت هند جریان می پذیرد مثل ستلج
و بیاه و راوی و چناب و بهت و نیلاب و این آبها در نواحی ملتان بیکدیگر پیوسته در حوالی تته بعمان میریزد
و هم آب گنگ و جون و غیرها ازین کوهستان بر آمده و همه یکجا در ولایت بنگاله بمحیط متصل میشود و بلندشهر
لدهیانه و سهرند و هانسی و انباله و تهانیسر و پانی پت شهرهای هند اند و هر یکی را خصائص و فضائل است که در
تواریخ مرقوم ست **دهلی** از بلاد قدیمه ست دار الملک سلاطین اسلام و محط رحال افاضل و مامن اولیای
کامل بوده قریب سی صد سال هنود کار فرما بودند تا آنکه در سنه پانصد و هشتاد و هشت بر دست سلطان
قطب الدین ایبک غلام سلطان معز الدین سام مفتوح شد از ان باز تا حال در تصرف اسلامیان ماند اکنون
در تحت تصرف برطانیه ست و چون بر لب آب جون واقع شده آب و هوایش بغایت لطیف ست در زمان
شاهجهان در نزدیکی آن شهر نو بنا شده شاهجهان آباد نام یافت در دهلی کهنه مسجدی بود موسوم بقبة الاسلام
که هزار ستون سنگین دران بکار رفته و مناره دارد که دورش هشتاد قدم و ارتفاعش یکصد و سی درع ست
و هنوز باقی ست از سنگهای سرخ بشکل مخروطی ست پنج طبقه و مخارج پهلو دار منقش و مزین دارد و آیات قرآنی
بقلم جلی که سطری هر حرف بقدر سه گره باشد بکمال حسن و زیبائی تراشیده اند و در صحن مسجد ستون آهنی ست
بقدر بست درعه از زمان هندوان تا حال استاده ست مزار خواجه قطب الدین بختیار کاکی و دیگر اولیای
و علما و ملوک درینجاست و احوال دهلی نورا صاحب زبدة الاخبار بتفصیل نگاشته و حقائق مصارف و
دقائق ابنیه قلعه سرخ و جامع مسجد و دیگر اماکنه بیان ساخته و بالجمله امروز این تختگاه ویرانه ست و از وجود
اهل دولت و علم و ولایت بیگانه محرر سطور در سنه [illegible] بتقریب طلب علم نزد یکسال دو سال درین شهر میمنت سواد
شب بروز آورده و بقیه اهل کمال را دریافته **آگره** در زمان باستان شهری با نام و نشان بود سکندر
لودی آنرا بنا کرده و شیر شاه و سلیم شاه افغان نیز سعی در آبادیش بتقدیم رسانیده تا آنکه در سنه [illegible] جلال الدین

اکبر پادشاه در انجا قلعه بغایت مستحکم بنا ساخته که نظیر آن کمتر نشان میدهند این قلعه برلب دریای جمن ست
تاج گنج که مقبرهٔ ممتاز محل بانوی شاهجهان پادشاه بود آنقدر ندرت و خوبی دارد که بیان آن نا به بدنمی یا بدضحی الله
تاریخ وفات شاهجهان ست **لکهنو** شهری کوچک بود و چند تن از اولاد منصور خان در انجا بحکومت رسیدند
باین رهگذر آبادی روز افزون گرفت عصبیت تشیع و نحوست رفض ولاة و سوقهٔ آن بلده آن کرد که داخل
ممالک مضبوطهٔ برطانیه گردید از قصبات مضافهٔ این شهر مردم دانشمند بسیار برخاسته اند و در علم فلسفه و حکمت
و مانند آن نام برآورده لکن درین تاریخ از اهل علم خالی ست و بجهلهٔ متفقهٔ متعصب بالی **کالپی** از ابنیهٔ قدیمه ست
و موطن علماء و اولیاء سید محمد کالپوی در همین جا بود هنوز اولاد و احفادش در حوالی آن جا گرم دارد در کنار
جون واقع شده اما درین تاریخ ویران ست کاغذ ها جالی که در انجا ساخته میشد و کوزهٔ مصری لبسی با نام بود
بلگرام سابق سری نگر نام داشته از قنوج بسمت شمال مائل بمشرق بفاصلهٔ پنج کروه واقع ست و دریای
گنگ بمسافت دو نیم کروه در وسط این هر دو شهر میگذرد جمعی از اهل کمال ازین بلده برخاسته اند مثل
علامه میر عبد الجلیل و نواسهٔ او میر غلام علی آزاد و سید ابو الفیض مرتضی صاحب تاج العروس **قنوج**
شهریست باستانی و مقام حصول آمال و امانی در زمان قدیم دار الملک رایان هنود بود هند وی از برای
وی تاریخی نوشته و گلدستهٔ قنوج نام نهاده سکندر انجا قدوم آورده و بر دست سلطان محمود غزنوی مفتوح
شده از ان باز مسکن علماء و موطن کملاء ست اما تا دولت اسلام منقرض شده آبادی او مبدل بویرانی
گشته معهذا آب و هوای لطیف دارد مردم انجا معروف اند بحسن صورت و سیرت و کمال صدق سریرت
و غایت علم و دانش و جمعی جم از اولیاء و فضلاء از انجا برخاسته چنانکه در جای دیگر قدری ازین استان
سرائیده ایم امروز جای ویرانه ست و از خویش بیگانه ست

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا	انیس و لم یسمر بمکة سامر
بلی نحن کنا اهلها فابادنا	صروف اللیالی و الخطوب الزواجر

این بلده موطن محرر سطورست و مسکن این مستمند رنجور ست

وضع فقیری ما ناساز بهیچکس نیست	ویرانه ایم اما بسیار خوش هوائیم

و بالجمله این بلده مساجد و مدارس و مقابر قدیمه بسیار دارد و از معمر ترین بلاد هند و بزرگترین دار الحکومتهای
این کشور ست و خود هندوستان مملکتی ست که نظیر آن در وسعت طول و عرض و عجائبات و خصائص

از مردم انجا سید نور الحسن مرحوم نبیره وکیل بهوپال لیمی صالح عالم بود و در علم ادب دستگاه تام داشت رساله اکسیر فی اصول التفسیر را که محرر سطور ست تعریب کرد و در تقریظ تفسیر فتح البیان قصیده بدیعه در عربی نظم نمود صد دریغ که در عین شباب ۱۰ ماه رمضان ۱۳۰۹ بدار البقا شتافت ۱۲

ومعادن وجز آن نشان میدهند گویند شادی زاده جزو آفریده اند نه جز از آن بهندوستان داده اند و چیز
همه جهان از نباتات نافعهٔ مفرحهٔ او یکی پان است مادام که کسی آنرا نخورد خوبی آن بروی نمایان نگردد
هندوستان مداخل او در زمان شاهجهان بادشاه بحساب روپیه بست کرور بود و از روی دام هشتاد
کرور از انجمله یکصد و بست کرور در دام خالصهٔ شریفه بود و موافق دوازده ماه سه کرور روپیه حاصل داشت
و باقی هفده کرور در جاگیر و با هوا امرا بود فصول این کشور سه است زمستان و تابستان و برسات
محمد شریف نجفی در تاریخ مجالس السلاطین نوشته زمانیکه بشهر متهرا رسیدم راجهٔ انجا که ویرٹ نانک
نام داشت بمرد هفتصد زن در حرم سرای خود داشت آن همه ها در یکساعت همراه او بآتش درآمده
سوختند جمعی دیگر در هند از جوگیان باشند که در حبس نفس میکوشند در بنارس جوگی بود که در چند روز یکبار
نفس می برآورد گویند خان زمان یک مرتبه زیاده از ده روز زیر خاک کش داشته و کرت دیگر در ته آتش گذاشته
اصلا آسیبی بو نرسید و در ولایت پنجاب شوریده سری بود از قید جهانیان آزاده و سودای دو عالم را
یکسو نهاده نه بعالمش تعلقی و نه بعالمیانش تملقی عمرها گوشهٔ زمینی شگافته و پهلوی چپ را که مخزن گوهر یکدانه
[illegible] نهاده دست از خوردن کشیده و چشم از غنودن پوشیده بیست و دو سال باین
هیئت افتاده بود درین مدت نه پا کشیده و نه دست افگنده و نه از غذا ببوی طعام آشنا گردیده و این قسم
اهل ریاضت در مردم هند بسیار گذشته اند نامه نگار از بلاد هند شهرهای بسیار را انگشت کرده مثل
دهلی و آگره و بریلی و فرخ آباد و کانپور و لکهنو و اله آباد و بنارس و عظیم آباد و کلکته و ساگر و گوالیار و جبلپور
و بهوپال و اندور و بمبئی و سورت و احمد آباد و سندیله و بلگرام و موهان و قصبات و قریات را خود
شمار نیست و اهل علم و ارباب دول را که درین شهرها ماندن و بود می کنند و حکام برطانیه را از گورنر و جز ایشان
برخورده اما در هزار یکی را چنانکه دل میخواست و خاطر جستجوی آن میکرد ندیده هر یکی را پابند هوس و رای
خود یافته و از رسم و راه سلف بیگانه محض دیده الا ماشاء الله تعالی امروز بحسب تقدیرات ازلی نزیل بلدهٔ
بهوپال است و از ملال خاطر مالامال نه پای رفتن دارد و نه روی ماندن تا منشأ قدرت الهی چیست و این بیت

پر و بال طعمهٔ سمر زمین کیست

کس نیست که خار رم ز دل ریشم آرد — این خار مگر آتش از خویش برآرد

بهوپال پیش ازین در زمانهٔ بهوج راجهٔ اوجین دهی ویران بود دوست محمد خان افغان ساکن تیراه

این الکه را بضرب شمشیر خون آشام رام خود کرد قلعه ساخت و سور بلد احداث نمود از ان باز نام حکومت
این دیار بقبضهٔ اقتدار اولاد او ست آنگیر کلان دارد بجانب جنوب پیش ازین اهل علم درین بلده کمتر آمده اند
مگر امروز بیمن همت صاحبقران شاهجهان ثانی آثار علم و علما در ترقی ست از چهار صلب حکمران اینجا زمرهٔ
نسوان ست اما بحکم لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة امارات عدم فلاح معنوی نمایان آلوه دکن از همین بلده
مرحد ست مساحت این ریاست بربع فرنگ شش هزار و هفصد و شصت و چهار میل کا مربع ست چار ضلع
و سی تومان دارد بر هشت کروهی بهوپال سدی بود که یکی از راجایان هنود بسته و هوشنگ که هوشنگ آباد
بنام او مشهور ست آنرا شکسته هنوز اثری از ان باقی ست و بعضی گویند که در عهد عالمگیر پادشاه شکسته شد پرگنهٔ
تال که شصت موضع دارد عبارت از زمین همین آنگیر ست و بهوج پور موضعی ست بجانب جنوب بهوپال اینجا بتخانهٔ
بزرگ ست از ابنیهٔ راجه بهوج قوم پنهاری که در سمت ۱۳۰۶ عمارت آن کرده چار ستون دارد هر ستون از
یک لخت سنگ در طول دوازده گز و در عرض پنج و نیم گز و این همه مدور اند و در وسط آن پیکر کده سنگی ست
که دو گز و هفت تسو دور دارد و سیزده گرد و سه گز پهن بر وی بخط سنسکرت سمت مذکور نوشته دیگر از
غرائب عمارات این الکه بنای دخمه ایست بر کوه موضع سانچی که اهل مذهب بده آنرا بنا ساخته اند و بر ستونها و دیگر
احجار تصاویر مجالس سلاطین و حیوانات تراشیده و صنائع و بدائع عجیبه دران نقش کرده این بنا را سه هزار سال
گذشته و از برای آن نصاری تاریخ مستقل تالیف نموده و تحقیق کرده اند که دران زمان مردم چین این عمارت
ساخته و پرداخته اند هنوز اثری از ان عین باقی ست این گنبد را هنود ٹوپ نامند غرض که زیاده از شش صد سال
قبل از عهد مسیح علیه السلام بنا، آن نشان میدهند در تاریخ بهوپال تمام این ماجرا بر وجه تفصیل مرقوم ست و این
تاریخ در انگریزی و فارسی و اردو و عربی همه زبانها ست والله اعلم ۹ — اقلیم رابع منسوب ست بسوی
آفتاب در وسط معمورهٔ عالم افتاده و مسکن اشراف اولاد آدم گردیده ابتدایش از مشرق شمال و بلاد چین ست
و بر اکثر ممالک ختا و اراضی تبت و کشمیر و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر وسط بلاد ترک و شمال
بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و خوزستان میگذرد و از انجا بحر روم را قطع کرده و جزیرهٔ قدس و شمال بلاد مصر
و اسکندریه و بلاد افرنجه گذشته بساحل بحر محیط منتهی میشود از مدائن این اقلیم یکی خراسان ست که در همه
روی زمین عرصهٔ وسیع تر از ان نیست و هیچ مملکت و ناحیت بطول و عرضش نمیرسد گویند در عهد مامون
عباسی ارض روم را پیموده بودند ثلث خراسان بر نیامد اشجار و اثمار و ریاحین بی نظیر داشت در وقت

چنگیز خان چنانکه در حبیب السیر است بنا بر عموم قتل خراب گردید گویند سیزده لک نفر مقتول شدند تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا فی الجمله جمعیتی دست بهم داد چنانکه سید عز الدین نسابه گفته پسر سلطان سنجر ثانی در معموری آن سعی موفور بتقدیم رسانید تا آنکه جای مردم گشت **هرو** این بلده در زمین هموار واقع شده و توابع بسیار دارد اما هوای نیک ندارد ابو ذر جمهر حکیم از انجاست ابو اسحق طالقانی گوید در مرو نشسته بودم ناگاه دیواری کهنه بیفتاد از زیر آن چند سر آدمی بیرون آمد یکی از انها شکسته بود یک دندان را وزن کردند دو منی برآمد از نیکان و بزرگان آنمکان بشر حافی و عبد الله بن مبارک ست ؎

اذا سار عبد الله من مرو لیلة   فقد سار عنها نورها وجمالها

واز شعرا عماره و کسائی و شهیدی و فتوحی مشهور اند ؎

صبا از مرو می آید فدایش باد جان من   که میگوید حدیث دوری از جان جهان من

ز جانان نامهٔ بل از مسیحا نسخهٔ دارد   پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

میهنه ولایت مختصری ست مردم نیک هموار دارد از انجا برخاسته اند دشت خاوران از مضافات اوست از اولیا شیخ ابو سعید ابو الخیر و حکیم انوری از انجا بوده **نسا** جائی نزه و دلگشاست دوازده هزار چشمه داشت چهارصد اولیا در برابر خانقاه آستا دابو علی دقاق در انجا آسوده اند باینجهت نسا را شام خرد گفته اند سعد تفتازانی از همین ولایت است او را گفتند شما از نسائید فرمود آری الرجال من النساء **سرخس** مابین مرو و هرات ست قلعهٔ او از قلاع معتبرهٔ خراسان است در وقت فتح محمد خان شیبانی یک لک و هفتاد هزار خانه داشت شیخ ابو الفضل و شیخ لقمان و دیگر مردم نیک از انجا برخاسته اند **بلخ** از ابنیهٔ کیومرث است و کیکاوس آب در انجا آورده و آتشکدهٔ عظیم بنا نهاده در زمان اعتلای الویهٔ اسلام بر دست احنف بن قیس خراب گردید خالد برمکی از انجاست آبا او خدمت آتشکده داشتند وی در زمان عثمن رضی الله عنه مشرف باسلام شد و عبد الله نام یافت وقتیکه چنگیز خان مستولی شد درین شهر یکهزار و دویست جای نماز جمعه می گزاردند و همین قدر حمام داشت قلعه دارد چون کوه قاف و خندقی چون دریای محیط میوه بسیار دارد چارمغز و انار انجا باریک شتر ست در سنه هشتصد و هشتاد و در انجا گنبدی ظاهر شده اند کی زمین را حفر کردند سنگ سفید برآمد بران نوشته بود هذا قبر اسد الله اخ رسول الله صلعم علی ولی الله میرزا بایسنقر بران عمارتی ساخت و حمام و بازار طرح انداخت از بلخ مردم نیک برخاسته اند مثل ابراهیم ادهم و حاتم اصم و احمد خضرویه

و مولانا روم و بوعلی سینا حکیم و عنصری شاعر و قاضی حمید الدین صاحب مقامات و رشید الدین وطواط
و امام شمس الدین باقلانی و غیرهم شمرند اگرچه داخل ماوراء النهرست و در انطرف جیحون واقع اما از مضافات
این اقلیم ست و برین سمت واقع شده در زمان سابق شهری با نام و نشان بود در هنگامه چنگیز خان خراب شد
بر وجهی که از ان گل جز خاری و از ان مل جز خماری باقی نماند اکنون هیچ قصبه مانده مردم عمده از انجا برخاسته اند
مثل ابو عیسی ترمذی صاحب سنن و محمد علی حکیم و ابو بکر وراق **بدخشان** بکثرت مرابع و وفور مراتع و
هجوم انهار و افزایش اشجار و اثمار نشانهٔ کشمیر و نمونهٔ قندهارست معادن بسیار دارد اما انچه ذکر توان نمود
کان لعل و لاجوردست در زمان تیمور قطعه لعلی بوزن یکصد و بیست مثقال یافتند حکیم ناصر خسرو علوی در انجا
حمامی ساخته که از عجائب عالم ست بیک حمام همه خانهای او روشن میشد گویند هنوز اثری از ان عمارت باقیست
شاهان بدخشان از اولاد سکندر فیلقوس بودند سالها سلسلهٔ حکومت در انجا باقی بود تا آنکه آخرین آن سلاطین
سلطان محمد را سلطان ابو سعید گورکان بقتل رسانید و دولت آن جماعه منقرض شد **کابل** از بلاد قدیمهٔ جهان
فانی ست شرقی آن پیشاور و بعض بلاد هندست و غربی آن کوهستان ست که مسکن قوم هزاره و تکدری ست
و شمالش قندز و اندراب و کوه هندوکش فاصله افتاده اطرافش همه کوه ست چهارده تومان دارد و در زبدة الاخبار
بذکرش پرداخته و گفته شیخ احمد سهرندی کابلی الاصل ست و ثابت پدر بزرگوار امام ابو حنیفه که از اولاد نوشیروان
بود چند سال در کابل گذرانیده بطرف کوفه هجرت کرد **کشمیر** از مشاهیر بلاد عالم ست قریب جابق وسط اقلیم چهارم
واقع بوده عرصه اش طولانی واقع شده لهذا داخل بلاد خراسان می شمارند از هر سوی محفوف ست بقلاع رواسخ
و جبال شوامخ کوهستان جنوبیش بجانب دهلی و هندست و شمالش بسوی بدخشان و خراسان و غرب بطرف
پکلی و شرق بمبادی ارض تبت چهل فرسنگ طول دارد از حد شرقی تا غربی و عرض از جنوب تا شمال بست فرسنگ ست
صاحب زبده گفته بفحوای و القینا فیها رواسی شامخات قلاع محکمه حصون مفخمه از جبال گردون مثال
پیرامون آن عرصهٔ فسیح المجال کشیده کسی بیگانه بی آنکه زمینداران انجا متفق باشند باوجود کثرت افواج و شدت
اقتدار بتسخیر آن ملک قدرت نمی یابد انتهی گویم درین نزدیکی برطانیه در صدد تسخیر کشمیر و کابل و قندهار از دو سه
سال بوده اند امید ست که سخن زبده راست نشیند والله اعلم و بالجمله هر چهار فصلش در نزهت و نضارت
گرو از یکدیگر برده از ایام بهار و شگوفه چه توان گفت که در موسم برگریز از ریختن اوراق رنگارنگ دستگاه
تماشاست سه

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید　　　گر مرغ کباب است که با بال و پر آید

مورخان ایران و توران و واقعه نگاران جهان و شعرای نادره گفتار و فضلای اولی الابصار چندان صفت
که این شهر را نوشته اند معشار آن در حق بلده دیگر نسرائیده شرف الدین یزدی در ظفرنامه و آخوند میر در
حبیب السیر و امین احمد رازی در هفت اقلیم و محمد بن احمد در نگارستان و شیخ عبدالحق دهلوی در تاریخ دهلی
و عبدالله شیرازی در وصاف و خاوند شاه بلخی در روضة الصفا و میرزا حیدر کاشغری در تاریخ رشیدی
و مولفین کتاب باغ سلیمان و طبقات ناصری و آئین اکبری و اقبال نامه وغیره آنچه در مدائح و محاسن و محامد
کشمیر نوشته اند از هر یکی بیان مقصود نیست زهی هوای معطر و نسیم معنبر که بهار را و همه بخور است و روائح آن
شمامه کافور گلزار ارم است آنانش جاهای باده و چپانه و جنگلها چنانه و انهار رود بارش محل سرود و سماع و
ترانه و هر بستان که نظر گذاری جلوه گاه نازنینان بینی و بهر طرف که چشم کشائی سجده جای عارفان بینی عمارات
عالیه دارد از سه طبقه تا پنج خوانق و مساجد و عمارات و بقاع متبرکه در آنجاست شمارش مقدور خامه و بیان نامه
نیست صاحب زبده در ذکر محاسن این بلده و توابع او بسیار درازی کرده و گفته آبادیش بعد از طوفان
نوح [illegible] راجایان هنود و حکمران بودند چهار هزار سال و سی صد و کسری متصرف ماندند تا آنکه
در سنه هفتصد و بست و پنج هجری بر دست سلطان شمس الدین مفتوح شد و زیاده بر دو صد سال حکومت در
خاندان وی ماند تا آنکه در سنه ۹۶۲ سلطنت قوم چکان آمد اینها شیعه بودند کشمیریان ملک را بدست چغتائیه دادند
و در سنه ۹۹۴ بتصرف اکبر بادشاه هند آمد و در سنه ۱۱۶۶ احمد شاه درانی قابض گردید و در سنه ۱۲۳۴ سکهان گرفتند و بست و
هفت سال و پنجاه و چهارده روز قمری حکمرانی کردند تا آنکه در سنه ۱۲۶۲ بعد فتح لاهور برطانیه بگلاب سنگه سپردند
امروز پسرش حاکم آنجاست تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من
تشاء از اولیا و سادات و علما و صلحا و فضلا و شعرا جمع جم ازین ملک برخاسته اند در زبدة الاخبار نام
جماعه از ینها برده و غنی کشمیری وغیره را از شعرا ذکر نموده از کلام غنی است ؎

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر　　　دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم

ابو محمد حسن شعری مولف زبده نیز از مردم همین بلده دلپذیر است و در قابلیت و فضیلت بی نظیر ابو الفتح
عبدالرشید بن محمد شاه شوبیانی صاحب قطر الصیب مردی موحد متبع ذکی الطبع طالب مستفید بود سالها
نزد ما بسر برده و از کشمیر به بهوپال افتاده زهی حسرت و دریغ که درین نزدیکی بعمر سی سالگی در مقام جبلپور

پیش از صبح هشتم ماه صفر سنه ۱۲۹۸ هجری اینجهان فانی را پدرود کرده سفر آخرت برگزید و داغ رنج و ملال بر دل
دوستان گذاشت خدایش بیامرزاد ع ان عشت تفجع بالاحبة کلهم + وفناء نفسك لا
ابالك افجع + درین نزدیکی تاریخی از برای کشمیر دیده شد در فارسی زبان از مؤلفات کرپا رام مدار المهام راجه
رنبیر سنگه والی کشمیر مورخ و موسوم بتاریخ ملک کشمیر که در سنه ۱۲۸۵ هجری تالیفش نموده خیلی نغز و جامع کل و جزو
آن خطهٔ دلپذیر واقع شده **تبت** ولایتی ست مابین چین و هند قصبات بسیار دارد تبت کلان را لداخ گویند
جای جای و پشم شال ست سکنهٔ انجا کیش مانی نقاش دارند و او را به پیغمبری بردارند و بعض مرده را می سوزند
و بعض دم نزع که هنوز رشاشه از جان باقی و رمقی از روان موجود ست اعضای محتضر را به تبرها از هم شگافته
کار بر ملک الموت آسان و مختصر می کنند و از مال مرده دیواری بارتفاع یکدو درعه بنا نموده آنرا مانی خوانند و منسوب
مثوبت در حق مرده دانند و انتظار خروج دجال سے برند و از برای او سامانها ترتیب دهند و گویند چون آید
اینهارا زنده کند و یک زن اینهارا چند شوهر بود تا آنکه اگر صادری و واردی هم لبدهای یکدرم با زنان انجا
سرگرم شود منت پذیرند و تبت خورد را اسکردو نام ست قلعهٔ حصینی دارد از یک تخت سنگ بصورت فیل
اطراف او آب روان ست تسخیر آن قلعهٔ پیکی را از قلعه کشایان عالم میسر نشده از مردم انجا گروهی شیعه ست
و تعصب دارد خذلهم الله تعالی در نزهه ذکر بلاد لاسه و بهرام و قابل و طلارخان و قراول و سکو و قمچو و قرامون
و حسن آباد و ترخان بالغ و طمغاج و غرجستان کرده و عجائب و غرائب بتخانه ها وغیره ذکر نموده و در ذکر
غور که در ایام باستان معمور بود نوشته که عمائر بدیع و قلاع منیع داشته و هرگز انجا بت پرستی و بداعتقادی
پیدا نشده و مردم انجا بزمان مرتضوی رضی الله عنه مشرف باسلام گشته حاکم انجا از اولاد ضحاک بیور بوده
منشور حکومت و حکمت را بخط اسد الله الغالب حاصل کرده تا زمان بهرام شاه غزنوی آن منشور سعادت مسطور
درمیان ایشان بود از عجائب غور چشمه ایست که آنرا چشمهٔ بانگ نمازی گویند آب وی استاده ست هرگاه کسی
بانگ نماز گوید آب آن چشمه روان شود چون بانگ نماز تمام شود آب بایستد دیگر مسجدی ست که از بیرون
هر طرف دست مردم ببامش میرسد و از درون پنج گز ارتفاع ظاهر شود حالانکه ته مسجد با زمین بیرون مساوی ست
و سمندر که کرم آتش ست در همین غور می باشد و غور درمابین غزنین و خراسان واقع شده آب و هوای نیک
دارد صاحب نزهة الارواح از همانجا بوده و در هرات آسوده و قلعهٔ دینار که بر جبال غور ست در عهد سلیمان
علیه السلام بنا شده چنانکه در تاریخ مبارک شاهی ست و هیچ صاحب سریری بر فتح آن حصار قادر نگشته

چه راهی دارد چون دل و دست بخیلان تنگ و همچو کمر نازنینان باریک و وسعت و فسحت دارد همچو عرصهٔ
امید و همت آزادگان سعید و از مدائن این اقلیم ست **بادغیس** آب فراوان و مزارع بی پایان دارد
در زمان سلطان حسین میرزا بغایت معمور بود و قلعه و چند سرکار داشته **نخشب** موضعی ست از اعمال او
حکم بن هشام که ماه نو ساخته از انجاست در زمان مهدی عباسی در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده میگفت
که او تعالی در آدم حلول کرده بود لاجرم مسجود ملائکه شده و همچنین در دیگر انبیاء و اولیاء و حکماء متمثل میشود
تا نوبت بابو مسلم رسید و حالا بمن منتقل شده و خود را معبود و مسجود کرده در فن سحر و سیمیا بی همتا بود از چاه
نخشب بشکل قمر صورتی مدور منور بر آورد که تا ده فرسنگ پرتوی انداخت در کدامی معرکه زخمی بر روی
خورده بود و منظر کریه و صورت ناخوش داشت لهذا برقع بر رخ می افگند بمقنع مشهور شده و او را مقنع نیز
گویند سعید بن ظهیر گماشتهٔ مهدی کار بروی تنگ کرد وی او لاد و اتباع و اشیاع خود را شربت زهر
داد و خود هم در خم تیزاب نشسته تحلیل گردید و این واقعه در سنه یکصد و شصت و شش هجری روداد **غور شیخ**
از ابنیهٔ قدیم ست پشنگ بن افراسیاب آباد کرده رباطی و مسجدی دارد که آنرا بنای ابراهیم علیه السلام
گویند در حوالی هرات ست بر کوه او نشان قدمهای آدمی ست و سنگریزهٔ آن کوه بصورت طیور باشد **هرات**
گویند بدایت بنای او از خضر و الیاس و ذو القرنین ست و از خدای تعالی برای او برکت خواسته اند و در تاریخ
هرات ست که اول آنرا لهراسپ بنا نهاده بعده گشتاسپ بران افزوده سپس بهمن بن اسفندیار بآبادی او
پرداخته پس تر سکندر حسب دلخواه باتمام رسانیده تا آنکه در زمان شاهرخ میرزا بیشتر از بیشتر آبادی گرفته
و در عهد سلاطین غوریه چندان معمور شده که یک لک دوازده هزار دکان بهم رسانیده و سی صد و پنجاه مدرسه
و خانقاه کلان و آتشخانه داشته و در مدرسه و خانقاه چهل هزار سرای مردم نشین بوده و در زمان سلطان حسین میرزا
دوازده هزار طلبه علم موظف بودند شهر بند هرات مشتمل ست بر پنج دروازه و یکصد و چهل و نه برج دارد
دور فصیل اش پیموده اند هفت هزار و سیصد قدم آمده و خندق گرد شهر بند بیست گز عرض دارد و مسجد جامع او
بوضع غریب و طرز عجیب ساخته اند و قلعه اختیار الدین بجانب شمال سر بفلک کشیده و انجا جسری ست که
آنرا پل مالان نامند از نوادر هرات ست اولیاء و علماء بسیار در انجا نشو و نما یافته اند مثل شیخ عبد الله اسمعیل
بن ابی منصور انصاری و ابو بکر ازرقی و غیرها باخرز و خواف و جام و مشهد مقدس از بلاد همین اقلیم اند زین الدین
اتابک و سیف الدین از باخرز ند رکن الدین مرید خواجه مودود چشتی از خواف ست و مولانا عبد الرحمن جامی

و هاتفی و ذوقی و ریاضی از جام و مشهد بطوس شهرت داشت مرقد علی بن موسی رضا در انجاست مردم مشهد
و تمام ایران شیعه امامیه اند و سنی در انجا چون ابو بکر در سبزوار عدیم الوجود ست امام غزالی و برادرش احمد و
فردوسی و اسدی و میرک صالحی و قاسم ارسلان و قدسی و شیدا از طوس برخاسته اند و طوس بدوازده
بلوک یعنی پرگنه منقسم ست و از همه جا شعرا و فضلا ناشی شده **نیشاپور** این شهر را از ابنیه طهمورث گویند
و صحیح آنست که شاپور بن اردشیر بنا ساخته نه در فارسی شهر را گویند نیشاپور شد آنرا امهات البلاد نوشته اند
در زمان چنگیز خان ویران گردید و شمار مقتولان بهفده لک و چهل و هفت هزار کس رسید از نفائس انجا کان
فیروزه ست و بصحیح او مثل زنند ازین ولایت جمعی جم از اهل کمال برخاسته مثل مسلم بن حجاج صاحب صحیح
و ابو حفص حداد و ابو علی دقاق و ابو محمد مرتعش و ابو علی ثقفی و فرید الدین عطار و امام محمد بن یحیی و جوهری
و ابن راهویه و ثعلبی و عمر خیام و حسین معائی و نظیری و اهلی و آگهی و جز ایشان در زبده ذکر سبزوار و اسفراین
و جوین و ترشیز و تون کرده و اوصاف این بلاد و نام اعیان انجا برده و حال فرقه اسمعیلیه قرامطه بیان نموده
و دامغان و اصفهان را ذکر نموده و گفته **دامغان** در جوار بسطام ست **و اصبهان** از ابنیه اصبهان
بن فلوج از ولد یافث ست یا ساخته اصبهان بن سام ست یا اصب بمعنی شهر ست و هان بمعنی سواران یعنی
شهر سواران و هر چه باشد از بلدان عظیمه ملک ایران ست عمارات و حمامات و باغات بسیار دارد سلمان فارسی
رضی الله عنه و شیخ علی سهل و عماد الدین کاتب و ضمیری و شکیبی و غیاثا و کلامی و مذاقی و غیره از انجا استند بعده
بذکر ولایت نطنز و کاشان پرداخته و گفته عز الدین محمود مترجم عوارف و کمال الدین صاحب تفسیر تاویلات
و حسن کاشی و محتشم و سنجر و طیفور و فهمی و حاتم از کاشانند و جربادقان و کمره و خوانسار و تفرش و قم و ساوه
و همدان و نهاوند و اردبیل مدن این اقلیم اند و هر یکی در فضیلت و نهوض اهل کمال از انجا متفرد ست **قزوین**
از اعاظم بلاد عجم ست مولف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان او احادیث روایت کرده اند اما
نزد محدثین بصحت نرسیده ابن ماجه صاحب سنن از انجاست در حبیب السیر گفته در زمان ما در قزوین شخصی
خربوزه پاره کرد نوری از ان بر آمد چنانکه خانه روشن گشت و تا سه شبانه روز بتافت مردم فوج فوج بزیارت
آن می آمدند **ری** ولایتی با نام ست بعد از بغداد شهری بزرگ و آبادان تر ازوی نبوده مگر نیشاپور که
عریض تر افتاده اصمعی گفته **الری** عروس الدنیا حمد الله مستوفی گوید ری شهر شیث علیه السلام ست در عهد
مهدی عباسی شش هزار و چهار صد مدرسه و خانقاه و یکهزار و سی صد و شصت حمام و چهل و شش هزار و چهار صد مسجد

و هژده هزار کاریز داشت و مجموع خانه‌ها هشتاد لک و سی صد و نود و شش خانه بوده والله اعلم
در قتل عام و زلزله ویران شد در زمان بهرام گور از ری تا اصفهان باغستان بود چنانکه در هفت پیکر و
مجمع البلدان مرقوم ست شیخ نجم الدین دایه در مرصاد العباد نوشته که در فتنه چنگیز خان هفصد هزار مردم
ذی اعتبار بدرجه شهادت رسیدند و مردم اسافل را خود اندازه نیست ابن زیاد در هوس حکومت ری کمر
بر کشتن شاه کربلا بسته امروز دار الملک ری **طهران** ست در زمان شاه طهماسپ صفوی شهرت پذیرفته
و بعد نادرشاه در زمان محمد خان قاجار و فتح علی شاه دار الحکومت مانده امروز ناصر الدین بن محمد شاه حکمران
انجاست مذهب شیعه دارد وزیر او کتابی ناسخ التواریخ نام تالیف نموده که مملوست از تبرای صحابه کرام
خذلهم الله تعالی و روایات بی اصل و قصص غیر صحیحه بسیار در ان ایراد نموده طهران انهار و اشجار خوب دارد
شمالی او کوهستان ست که در زمان سابق آتش شمع ایران میگفتند سفرنامه شاه طهران را که خود در ش نگاشته
و سیاحات خود را در ان بیان ساخته دیدیم زبان فارسی دارد اما بسی غریب واقع شده که چنان محاوره و زبان
در لغت فرس معلوم نیست **دولاب** قریه‌ایست از ری **و شهریار** بلوکی ست از بلوکات ری
و شرائین در زمان سابق حاکم نشین بود و حصن حصین دارد از ابنیه شاپور نقاش ست **مازندران** ولایتی ست
با قصبات مردم انجا غالبًا از قوت مردی عاطل باشند و بر ازاله بکارت قدرت ندارند **جیلان** ولایتی ست
در کوهستانش چندان اشجار اند که ستد راه مسافر شمال و صبا میگردند شیخ عبد القادر جیلانی ازهمین مکانست
در آخر مذهب حنبلی پسند فرمود **تبریز** را چنانکه در نگارستان ست زبیده خاتون در سنه یکصد و هفتاد
و پنج بنا نهاد و در سنه ۲۴۴ خراب شد باز در عهد متوکل بحالت اول آمد باز در سنه ۴۳۴ بزلزله ویران گردید و در زمان
هلاکو خان و اولاد او دار السلطنت شد هوایش در زمستان سخت سرد ست
۹ ـ اقلیم پنجم از جانب شرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذشته و جیحون را قطع کرده
بر بلاد شمال خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری میگذرد در ین اقلیم یکصد و شصت و شش
شهر ست و بقولی دو صد و پانزده از انجمله یکی **یونان** ست که بنام یونان پسر اسحق بن ابراهیم علیهما السلام
شهرت گرفته و نزد جمعی یونان از اولاد یافث ست و نزد دیگران برادر قحطان بود و نزد بعضی فرزند عابر بن شالخ
و یونانیان جماعتی بودند مشهور بحکمت قبل از اسکندر ذو القرنین چون سکندر را استیلا یافت از بلاد خود بجزیره
اندلس نقل نمودند **اندلس** آباد کرده اندلس بن یافث بن نوح ست این شهر را بطلاوس تشبیه داده‌اند

بنا بر کمال حسن و زینت نفح الطیب من غصن الاندلس الرطیب تاریخ اندلس ست جامع جمیع محاسن و فضائل او
و مشتمل ست بر ذکر اعیان انجا از ملوک و علما و شعرا و وزرا درین نزدیکی بمصر مطبوع و لها شده و دار الملک
یونانیان طیطله نام دارد و در انجا طلسمی غریب ساخته بودند که در زمان ولید بن عبد الملک بشکست شهروزی
در تاریخ الحکما گفته گمان بعض آنست که جمیع حکما و قدما یونانی اند و بعض همه را رومی اعتقاد نمایند اما احمد
بن نصر الله در خلاصة الحیاة که در ذکر حکما ست نوشته که اکثر و معتبرترین ایشان یونانی اند و دیگران رومی
و عامهٔ اهل یونان صابی مذهب بوده اند و بعض بت پرست و لغت یونانی که آنرا افریقیه گویند اوسع لغات بنی آدم ست
و زبان رومی که آنرا لطینیه گویند مخالف لغت یونان ست جنوب ایشان دریای روم ست و شمال بلاد [illegible]
و غرب بلاد اندلس تا بحر محیط اوقیانوس دار الملک ایشان رومیه عظمی ست که بانی آن قبل از زمان عیسی علیه السلام
نه صد و پنجاه و چهار سال پادشاه روم بود درین نزدیکی یونانیان را با سلطان عثمانی عبد الحمید خان کشاکش ست
خذلهم الله و نصره مورخین عرب تمام ملک اسلامبول را اندلس نامیده اند بنا بر آنکه در سنه هشتاد و شش در عهد
تسلط عبد الملک بن مروان چون آن ملک مسخر اهل اسلام شد اول مملکتی که بدست آمد ملک اندلس بود بمرور
دهور سائر مملکت انجا باین نام بلند آوازه شد امروز اندلس زیر حکومت فرنگ ست خفاجی در ریحانة الالبا
مرثیهٔ فتح اندلس بر دست نصاری نوشته شنتره و طرسوس و قسطون و مدینة النحاس از مضافات او ست
این مدینه نزدیک بحر ظلمات ست و بانی آن دیوان اند بامر سلیمان علیه السلام بطریق طلسم از نحاس ساختند
دورش چهل فرسنگ و ارتفاع قلعه پانصد درعه و بعض گویند بنا ذو القرنین ست و عین القطر که در قرآن کریم
ذکرش آمده از همانجا جاری ست دیوار قاه قاه که مشهور ست در همین مدینه ست و وادی النمل یکی از اودیهٔ او ست
و یونان سه جزیره دارد در زبده بزیر ذکر یونان و حقائق آن چندی از اقسام حکمت بر زبان خامه سپرده
این موضع در خور نقل آن نیست بعده ذکر جزیرهٔ یابسه و شنعه و شهر زنان و بلجاسه کرده و گفته **تونس**
شهریست بر ساحل دریای مغرب و سوروی هزار ارش ست و از انجا اندلس شش فرسنگ در دست اولاد رستم
زال ست پستر حال قلعه جاریه و قارس مغرب در روم و کلخ و روم ایلی و قیصریه و شروان که بنا نوشروان ست بیان
نموده و نزد بعض از اقلیم ششم نشان داده و آرش و شماخی و قیل که بنای قباد بن فیروز ساسانی ست و بحر
طبرستان و تبردع و آران و تفلیس و بیلقان را ذکر نموده و از حال و مآل هر یکی حکایات آورده و بیلقان را
از ابنیهٔ قباد نوشته و گفته که قلعهٔ او در نهایت حصانت ست و در زمان هلاکو اعیان انجا از علما و سادات

بشهادت رسید نا سعدی گوید

درخاک بیلقان برسیدم بعابدی گفتم مرا بتربیت از جهل پاک کن
گفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن

خوارزم و هزاراسپ و ماوراءالنهر از همین اقلیم پنجم ست و منبع جیحون کوهستان بدخشان ست و درمیان
مغرب و شمال واقع شده و آب وخش بدو منضم گشته بولایت قبادیان آید و درانجا پنج آب دیگر بران افزوده
جیحون بحصول می پیوندد این مواضع راهم پنجاب خوانند و از کنار بلخ و ترمذ گذشته بحیرهٔ خوارزم منتهی میشود
و درزمستان یخ می بندد و منجمد میشود و **سیحون** رودی ست عظیم منبعش در ترکستان جائی ست که آنرا سیحان
خوانند و این آب نیز پس از قطع ولایات بسیار بحیرهٔ خوارزم می پیوندد و سیحون را بعضی همنان و بعضی آب
شهر ختا و آب چاچ خوانند **سمرقند** از بلاد معظم توران و دارالملک ماوراءالنهر ست اول آنرا کیکاوس
پسر سکندر رومی بنا نهاده و سور ساخته در روضة الصفا گفته قلعه داشت که دورش پنجاه هزار قدم بود
گشتاسپ آنرا ساخته و لهراسپ آنرا آباد نموده و در واقعات بابری گفته که مردم انجا در زمان هدایت نشان
عثمان ذوالنورین رضی الله عنه مسلمان شده اند و از تابعین قثم بن عباس بران دست یافته و نزد بعض قثم
از صحابه ست و قبرش هم انجا ست و در زمان تیمور بسیار معمور شد میرزا الغ بیگ در وسط شهر مدرسه و خانقاه
ساخته و رصدی بنا نهاده که زیچ گورکانی ازان بحصول پیوسته که تا حال استخراج تقاویم ازان می نمایند
و قبل ازان زیچ ایلخانی بود در واقعات بابری گفته اول کسیکه در صدد رصد بستن شد حکیم بطلیموس ست
باز در هندوستان راجه بکرماجیت در اوجین رصد بست و در اسلام اول رصد در عهد مامون عباسی
بسته شد بعده هلاکو در مراغه تبریز رصد ساخت و فلاسفه و حکما را جمع کرد اما تمام نشد گویم کریمهٔ ان ربك
لبالمرصاد مفتی ست از همه رصدها چه هیچ رصد از مقدرات نجات نمیدهد تا خداوند تعالی نخواهد و هیچ
ستاره سعد و نحس نیست هرچه هست قضا و قدر الٰهی ست **بخارا** از امهات بلاد اوست و در زبده گفته همیشه
مسکن اخیار عالم و علما من افاضل اولاد آدم بوده و هست و در غایت معموری و نهایت برکت واقع شده مردم
انجا در مراعات شریعت غرا و التزام سنت بیضا بغایت جد و جهد دارند و درجه احتساب درانجا چندان
عالی ست که بادشاه هم ازان ایمن نیست در زمان چنگیز خان در شهور ۶۱۶ ویران گردیده بود تا هفت سال
ساکن داری و نافخ ناری نداشت تا آنکه مسعود بیگ بعمارتش پرداخت و قبة الاسلام نام یافت آنقدر

اولیا و سادات و علما از ین الکہ برخاستہ اند کہ احاطہ اسامی آنہا متعذر و خامہ نیست نفحات و رشحات و دیگر
کتب حاوی آنہاست مزار خواجہ بہاء الدین نقشبند بر یک فرسنگی شہر واقع شدہ امام محمد بن اسمعیل صاحب صحیح
کہ در حدیث امیر المومنین وقت بود از خاک پاک ہمین بلدۂ طیبہ بود آبای کرام این مستہام نیز از ہمانجا نخست
بملتان آمدہ پستر از دہلی بقنوج رسیدہ بحصول تیول معتد بہ ممتاز اقران شدند در زبدہ جمعی حجم از اعیان بخارا
نام بردہ **نسف** در زمانی معمور بود آخر بحوادث زمان نوعی ویران شدہ کہ از خرمن دانہ باقی نماندہ و نسف را
نخشب نیز میگویند جماعہ از اہل علم و شعرا از انجا برخاستہ اند کہ نام بعضی ازانہا در زبدہ مرقوم ست صاحب تفسیر
مدارک از ہمین خاک بودہ **فرغانہ** در کنارۂ عالم واقع شدہ شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش
کوہستان بدخشان ست درین عہد خراب شدہ بابر بادشاہ در سن دوازدہ سالگی ہمانجا بر تخت سلطنت جلوس
کردہ مہرگیا ازانجا خیزد سعد الدین مولف منہاج العباد ازانجاست این ولایت ہفت شہر بلند دارد بہجوآند جان
و کاک کہ خواجہ بختیار کاکی ازانجاست و مرغینان کہ صاحب ہدایہ فقہ ازانجاست وی در ہدایہ چند جا خطا
کردہ و احادیث بی اصل آوردہ و خجند کہ شیخ کمال و عجمی و شہابی ازانجاست و آخشی کہ در شمال سیحون ست
و اثیر الدین از انجا برخاستہ و آسفرہ کہ بر نہ فرسنگی از مرغینان ست سیف الدین ملک الکلام ازانجاست
و شاش کہ آنرا چاچ نیز گویند بدر چاچی ازانجاست امروز بتاشکند شہرت گرفتہ لالہ زار انجا و گل سرخ بخارا مشہور ست
این شہر چاہی دارد کہ ہر کہ آبش بنوشد ہر خلط فاسد کہ در معدہ او باشد دفع شود و اگر آب آنرا بجائی دیگر برند
خون گردد و بر مسافت بعید سنگ شود خواجہ عبید اللہ احرار و محمد بن علی دقاق و فخر الاسلام ابوبکر و قاضی عبید
و حرسفی شاعر از ہمین جا برخاستہ اند

۱۰ — اقلیم ششم این اقلیم تعلق دارد بعطارد و مردم وی گندم گون باشند از مشرق آغاز شدہ بر دیار
یاجوج ماجوج و بلاد خاقان و کیمال می گذرد و بعض نواحی خوارزم و حوالی جیلان و شمال قسطنطنیہ و جنوب صقلابیہ
و اندلس اشامل شدہ منتہی میشود بسوی بحر اعظم درین اقلیم یکصد و چہاردہ و بقولی دو صد و چہل شہر و بست و دو
کوہ و چند دریای بزرگ ست اکثر ترکستان درہمین اقلیم واقع شدہ و **ترکستان** اسمی جامع ست جمیع بلاد
ترک را از اقلیم اول تا اقلیم سابع مردم اینجا صحرا نشین اند و در عدد و عُدد و شجاعت و جلادت از دیگر قبائل
ممتاز در حدیث آمدہ اترکوا الترک ما ترکوکم ترک را روی و بینی پہن و چشم تنگ و سینہ فراخ باشد
گویند در زمان ظہور اسلام چون قرآن مجید بہمہ جا رسید ہنوز حرمتش نکردند و چون در ترکستان رسید سترہ نمہ

آنها بر سر نهاد چون این خبر بعرب رسید یکی از اولیا را انجا گفت که هنود همیشه خوار و بی‌مقدار باشند و ترکان
همواره محترم و سرافراز و کم کسی بر ایشان غالب شود چنانچه همچنین ظاهر شد فاریاب شهر مشهورست معلم ثانی
ابونصر و اسمعیل جوهری صاحب صحاح ازانجا بوده اند چند شهری معروف بود الحال خرابست با بالملاف شیخ
مؤید ازانجا برخاسته کاشغر ولایتی ست در غایت نزاهت و نضارت حد غربیش کوهی ست که ازان رودها
روان ست تمامی ولایت کاشغر و ختن در دامن آن کوه واقع شده و از مدن اوست یارکند در زمان قدیم
شهری بوده و ازان گنجها یافته اند درین تاریخ رو بخرابی نهاده میرزا ابوبکر آب و هوایش خوش کرده آنرا
دارالملک خود ساخته بود و عمارات عالی بنا نهاده و جویهای آب روان گردانیده بیماری دران دیار کمتر میشود
اما غبار در هوای انجا مستولی ست ازانجا تا ختن ده روزه راه ست ختن بلد مشهورست اما اکنون ازان
حاوی جز نمودی وازان شکر جز نمودی باقی نمانده درانجا غله می باشد از اطراف می آرند متاع انجا سنگ یشب
و ابریشم و کرباس ست سلاطین انجا از نسل افراسیاب بوده ازانجمله بغراخان در صغر سن مسلمان شد چون
بسلطنت رسید تمام ولایت را مسلمان ساخت چندین نفر از اولاد او در کاشغر و ماوراءالنهر سلطنت کرده اند
مولانا سعدالدین کاشغری استاد مولانا جامی از همانجاست بقراج و کیمال از اقوام ترک اند و مردم طراز و
چگل که نیکوان انجا در حسن و ملاحت ضرب المثل اند کوکب پرست اند سهیل و جوزا و بنات النعش را معبودی گرفته اند
و خواهر و دختر نزد ایشان حرام نبوده روس گروهی عظیم ست سرخ و سفید مسکو و خرسک فرقه بلاد اینهاست
تیمور دو بار وادی خزقه را طی نموده و در کرت دوم درشته اطراف آنرا متصرف گشته حاجی ترخان
شهریست بر ساحل دریای اتل تاتار در شرقی این اقلیم ست و مردم انجا در جلادت و خصومت و خونریزی
در شش دانگ نظیر ندارند و بحلال و حرام مقید نبوده اند و آفتاب را بخدائی می پرستند و زبانی مخالف با ترک
دارند گویند از اولاد ترک بن یافث اند دشت قبچاق صحرائی ست لق و دق درازنای او چون طول امل
امیدواران حریص فسیح و بیکران و پهنائی آن چون فضای ساحت آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان طولش و
عرضش هزار فرسنگ و درشش صد فرسنگ ست گویند وقتی دیار داشت و الماس می برآورد مردم انجا را عبادتی
نیست لکن هر که از هشتاد سال بگذرد او را می پرستند خفر از بلاد ترک ست بشر انجا در نهایت حسن و جمال اند
پادشاه را بعد از چهل سال معزول میکنند و گویند هریکی را معبودی علحده ست اما معبود آسمان از همه بزرگتر ست
قسطنطنیه شهر عظیم ست اهل دیار مثل آن در روی زمین نشان نمیدهند همواره دارالملک قیاصره بود و اکنون

دار السلطنت سلاطین علیه عثمانیه ست و باستنبول شهرت گرفته سه طرفش را دریا احاطه کرده و بنای آن در دور
نهاده اند و حصاری در غایت استواری کشیده قصور عالیه و عمائر رفیعه دارد و درانجا مسجدی ست بلدالامان که آنرا
بنای سلیمان علیه السلام میدانند و امروز بابا صوفیه مشهور ست و علاوه آن شش صد مسجد و نه صد حمام و هفت هزار
دکان قهوه فروشان دارد قسطنطین بن بتولوس بانی او لین او ست و بعض گویند سام بن نوح ست و شهر بکنار
بحر واقع شده و این بحر منجمله بحار خمسه ربع مسکون ست و آنرا بحر طرازن و بحر روس نیز خوانند درین بحر جزائر
بسیار ست و حیوانات غریب الشکل مهیب صورت ازان می برآید و این مدینه همیشه در تصرف نصاری بود تا آنکه
سلطان محمد عثمانی در سنه هشتصد و پنجاه و هفت انتزاعش از دست این فرقه ضاله نمود لفظ بلده طیبه تاریخ این
انتزاع ست و کنائس راکه درانجا بود ویران ساخت و مسجدها بنیاد نهاد هنوز در تصرف آل عثمانی ست و در المحمد
تاریخ بدایت این سلطنت لفظ کلمه عثمانیه ست نسب عثمانیه بهلاکو خان می پیوندد و جامی سلسلة الذهب را بنام
سلطان بایزید یلدرم تالیف نموده که یکی از اجداد سلطان حال ست امروز سلطان عبدالحمید خان حکمران این
الکه ست با محرر سطور شناسائی دارد و تمغه مجیدی با فرمان ثنا ایشان فرستاده حفظه الله تعالی به و میمید شهری ست
در غایت بهشت و بزرگی شش صد گرمابه دارد و در حوالی او ایوانی ست بر بنا ساخته اند و برای او آدم ابوالبشر تا
خاتم انبیا تصویر همگنان کشیده یکصد ستون دارد و بر هر ستون [illegible] از طلسمات اند اگر دشمنی قصد آن بلد
کند جرسها بهم خورند و این عمارت پیشتر کنیسه بود و الحال آنرا مسجد ساخته اند و در عیون الانسان گفته در رومیه هیکل
شمس بود و درانجا صنمی بصورت انسان ساخته بودند هرچه ازو پرسند جواب به دهد و واضع آنصورت اقلیدوس
بوده زعم مجوس آنست که تکلم او بنا بر حلول روحانیت کوکبی از سبعه سیاره بود و نام آنصورت مقالیس ست و از
بلاد این اقلیم ست شهر شلشبون و قرشته از بلاد فرنگ ست درانجا صنفی از مردم باشند که نیمه روی ایشان
در غایت سفیدی و نیمه دیگر در غایت سیاهی ست زره گران و تیر سران دو ولایت اند در اطراف تل مردم انجا
از دو صد سال مشرف با سلام شده اند ۱۱ — اقلیم هفتم منسوب ست بسوی قمر لون مردمش میان صفرت
و بیاض ست و از جانب مشرق آغاز شده و بر بلاد کیاک و آلان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد ترخان گذشته
عمارت درین اقلیم کمتر ست و تمامه آن بیست و سه شهر دارد و بقولی پنجاه شهر و درو دو کوه عظیم و چهل و نه
رود بار جاری ست از بلادش یکی بلغار ست از غایت برودت درخت درانجا نمیروید گویند از ابنیه کیال
بن یافث ست و بعض گویند بنای سکندر رومی ست قصورش از چوب بلوط باشد و از انجا تا اسلامبول

دوماهه‌ست نهار اطول انجا بیست ساعت و شب اقصر چهار ساعت بود و این شهر در نهایت شمال نزدیک بقطب شمالی
افتاده در ناحیه انجا مرغی ست که منقارش شش ماه بجانب یمین شش ماه بجانب یسار مائل باشد همچو لام الف و در وقت اکل منغلق
گردد ابو حامد اندلسی گفته در بلغار شخصی دیدم از نسل قوم عاد بغایت طویل القامت در خدمت پادشاه انجا تقرب تام داشت در هر
لشکر که او بودی فتح میسر شدی مردم بلغار مسلمان حنفی المذاهب اند چون انجا وقت نماز عشا نمی آید در فرضیت این نماز فقها اختلاف
کرده اند اما صحیح آنست که هر پنج نماز فرض ست چنانکه در ناظورة الحق و لقطة العجلان تنقیح این حکم نموده شد و صاحب ناظوره که فقیه
متقن ست هنوز در هند حیات ست سلمه الله تعالی کتاب خود را با هدیه فرستاد و مولفات ما را همراه خود از مکه معظمه
بملک خود برد از اولیا آن ملک شیخ حسن بلغاری ست که شیخ کامل مکمل وقت خود بود و دیگر خواجه احمد ست که
حکیم سنائی غزنینامه بنام او گفته **صقلاب** در غربی اقلیم سادس افتاده اگرچه داخل اقلیم سابع ست مردم
انجا مذهب نصاری دارند و بعض آفتاب پرستند در مذهب ایشان تا بیست و پنج زن جائز و شائع ست زنان ایشان
سر و پا برهنه می برآیند و دختر را بر سر راهی گذارند تا هر که میلی کند بزنی گیرد **یاجوج و ماجوج** نزد بسیاری از مورخین
از نسل یافث بن نوح اند هر یک را از اولاد یافث بقطری رفته و ایشان انجا که سد سکندر ساخته شده ست مقیم
[illegible] از اقلیم هفتم بگذری جائی رسی که انجا شش ماه روز و شش ماه شب باشند و انجا عمران بود و این ربع
ارض التسعین نامند شاید بعض بازرگانان که از ان حدود چین روند در ان نواحی گذر کنند و یاجوج و ماجوج نوع دو اند
و تمام بنی آدم یک جزو و بحسب هیئت سه گونه اند یکی را صد و بیست گز قد بود و عرض بمثابه آن دوم در همین طول
و عرض سوم را قامت یک شبر و این صنف را کلیم گوش گویند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار کس از نسل خود نه بیند
گویند فیل و کرگدن مقاومت ایشان نتوانند کرد و گوشت مرده خود بخورند و ملتی و مذهبی ندارند در صورت انسان اند
و در سیرت همچو دد و دام جز شکار صنعتی دیگر ندانند سفید رنگ خورد چشم اند بینی ندارند و جز سر موی بر بدن
نبود و در عمر از سائر بنی آدم درازتر باشند در حدود ایشان سرما و برف بسیار ست و سد یاجوج را ذوالقرنین اکبر
بسته و بعض از محدثات ذوالقرنین اصغر یعنی سکندر رومی نشان میدهند و اول صحیح ست و در قرآن شریف قصه
سد آمده طول سد سی صد کروه و عرض پنجاه و یک کروه و ارتفاع چون کوه بلند ست و بر ان دروازه نشانیده اند
دو لخت هر لخت شصت گز عرض دارد و هفتاد گز بلندی و سطبری هر مصراع پنج گز و برین در قفلی زده اند که طول
آن هفت گز باشد و بر ان کلیدی هم آویخته اند بقدر هفت گز و بیست و چهار دندانه دارد هر دانه برابر دسته هاون
در زمان خاتم انبیا صلعم در سد سوراخی بقدر گنجایش دو انگشت بود اکنون کشاده تر شده میرود تا آنکه چون عده

الهی بر سد سد را سوراخ کرده بیرون برآیند تفصیل این ماجرا در تاریخ الکرامه و اشاعه و دیگر کتب اشراط ساعت
مرقوم ست و در کتاب مسالک الممالک نوشته واثق عباسی خواست تا بر حقیقت سد آگاهی یابد در سنه دو صد
و بست و هشت سلام نام ترجمان را با پنجاه نفر با زاد و راحله تفحص آن فرستاد از سامره و ارمینیه و بلاد الان و
خزران گذشته بسرزمینی رسیدند که ازان بوئی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند و بسرزمینی پیوستند کوهی بنظر ایشان
آمد و قلعه که جمعی دران نشسته بودند اما از آبادی نشانی نداشت بست و هفت منزل دیگر طی کردند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن بجاست اگرچه بلادش اندک بود اما صحرا و اماکن بسیار داشت محافظان سد
که دران جا بودند همه دین اسلام داشتند و مذهب حنفی و زبان عربی و فارسی میگفتند اما از سلطنت خلفای عباسیه
بیخبر بودند سلام را مهمانی کردند و روز دیگر برداشته نزدیک سد بردند کوهی دید که بران هیچ قسم گیاه نروئیده
و رودی یافت که پیش آن در میان دره کوه چنان سدی و قلعه بند برآورده بودند که سر بافلاک می سود و حقیقت سد
بخوبی گذشت معائنه کردند و بطرف خلیفه برگردیدند مدت این سفر پر خطر دو سال و چهار ماه بود افسوس
شهریست در شمال بلاد روم بنا کرده اوقیانوس اصحاب کهف که قصه ایشان در فرقان حمید مذکور ست از همین شهر
بودند و در تعیین عدد ایشان اختلاف ست و از شهر تا غار ایشان شش کروه ست و در غار بجانب شمال آفتاب
دران نتابد و بر در غار مسجدی ساخته اند در شب بالای آن غار نوری عظیم نمایان میشود چنانکه در شهر مرئی میگردد
در تاریخ عباسی گفته واثق بن معتصم را داعیه شد که بدستور سد سکندر حال موضع غار و اصحاب کهف دریابد محمد بن
طوین منجم را فرستاد وی باز پس آمده ظاهر کرد که از شهر السین که میان عموریه و روم میست چند روز مسالک
صعبه بریدم و کوه و هامون بزرگ پیمودم تا بشهری رسیدم که کوه خورد داشت و قطر دامنش از هزار گز زیاده
نبود اما بغایت بلند در دامن آن کوه سوراخی بود در سنگ کنده بالای آن کوه برآمدم چاهی دیدم چون غاری
سخت عمیق و مدور کشادگی او دو صد گز بود دران سوراخ بقدر سه صد قدم رفتم جاها در سنگ کنده و ستونها
ازان تراشیده ازان جا یکی بمقدار پنج گز بود که بنردبان انجا می بایست رفت خواستم که بروم نگهبانان
مانع آمدند و گفتند هر که ایشان را بیند بوی آفتی رسد نشنیدم و شمعی گرفته درون شدم سیزده شخص دیدم گفته
و یکی از ایشان کودک امرد بود و بر ایشان جامه بود از جنس گلیم بغایت بوسیده اما تن ایشان بر جا بود خشک شده
دست بر سینه آنها گذاشتم اثر موی و درستی آن باقی بود چون برکشیدم خبر آمد از انجا متوجه دار الخلافت شدم
باطق بلده ایست که آنرا باطل هم گویند مردمش بیکدیگر مشفق و مهربان باشند هر که ستم بدزدی شوده

آهن گرم بدست او دهند و چند گام رفتن فرمایند اگر دست آبله برآرد مجرم باشد ورنه بیگناه و گاهی دست و پا
بسته در آب اندازند اگر فرو رفت گناه ندارد چه آب او را قبول کرده و اگر فرو نرفت گناهگار ست بسزا رسانند
که مردود آب ست **جابلقا** شهری ست در نهایت مغرب مردم انجا اولاد عاد اند و مذهب اسلام دارند این ست
بیان مدائن و بلدان معروفهٔ ربع مسکون و جزین ها شهرها و قصبه ها و قری و معمورات و خرابات دیگر ست که
در کتب تواریخ احوال آن نوشته اند و عجائب و غرائب آن دیار و ابحار و صحاری و حیوانات انجا ذکر نموده لکن
چون درین زمان موجود نمی نماید یا موجود ست اما شهرت عام ندارد لهذا بذکر آن نپرداختیم هر که استیفا خواهد
و استیعاب جوید بمبسوطات رجوع نماید و این قدر که نوشته آمد از برای ایمان آوردن بقدرت حق سبحانه و تعالی
و عموم آن در خلق و امر کفایت ست فتبارک الله احسن الخالقین و در تمیقام نیز یاد داشتنی ست که
تقسیم ارض مسکون بر هفت حصه صنع قدما ست و حکماء فرنگ امروز زمین آباد را سه حصه کرده اند ایشیا و یوروپ
و افریقا و امریکا که حصهٔ چهارم ست آنگاه [illegible] از عبور دریا [illegible] بران [illegible] دست [illegible]
مذکور منضم ساخته چهار حصه قرار داده اند و ابتدا از سرزمین حصهٔ ایشیا کرده اند که اول نوع بشر ازانجا بوجود آمد و نسبت بسه
حصهٔ دیگر کلان ست طول این حصه شش هزار و ششصد و هفتاد کروه ست و عرض مسافت بسیار دارد و قریب چهار
هزار و شش صد و بست کروه و چون زمین را از خط استوا موافق قول حکماء هند گیریم و اقالیم را بشمریم اول آنها
ملک هندوستان ست شمال آن بهوٹ و تبت و شمال تبت تاتار و شمال بنگاله مائل بغرب نیپال و کشمیر و کابل و
آشام و شرق آشام چین و جانب شمال و شرق چین جاپان و متصل بنگاله جانب جنوب و شرق ملک برهما ست
و شرق برهما سیام و تنکن و غرب هند فارس و آنجانب فارس ارض عرب و در جنوب هند بحر اعظم و جانب شمال و
غرب دریای سند و شمال آن کوه همالا طول هند از کشمیر تا کماری یکهزار و هفصد و هفتاد و چهار کروه ست
و عرض عریض او از بهٹ تا کراچین بندر یکهزار و ششصد کروه و کوه کلان او همین همالا ست که طول چهار هزار
کروه میدارد و از دریای شور هژده هزار و شصت ذرع و دستی بلند ست و مردم هند تخمیناً ده کرور اند
و اصل زبان هنود سنسکرت بود السنهٔ دیگر ازان مستخرج شده و انواع فنون و علوم معقول و منقول در ایشان
بوده لکن همان زبان اما امروز رواج آن همه فنون مضمحل گشته خصوصاً ازان باز که اسلام درین ملک آمده
و تعلم عربی و زبان فارسی مروج گردیده و این را ازیاده بر نهصد سال میگذرد و در هند قریب چهل زبان متکلم بهست
و سه مذهب امروز موجود شده اسلام و هنود و نصاری و در هر مذهب کتابها ست که ناطق اند بکیش و آئین

هر یکی و حق از میان آنها همین دین اسلام است پس بس قدر در زبدة الاخبار در بیان حقائق هند بسط نموده و از بهار
کلانش یکی قنوج را نام برده و بذکر اکثر بلاد هند و چین و جز آن که در اطراف اربعه هند افتاده پرداخته و پیمایش
اضلاع اربع هند مثل دکن وغیره تحریر نموده و اما یوروپ که حصهٔ دوم زمین است پس جانب غرب ایشیا واقع شده
و مردم انجا یک ثلث از ایشیا در تعداد کمتر اند حد غربی دریای شور شرقی یوروپ است و جانب شمال او دریای شور
یخ بسته لهذا از زمین امریکا جدا گشته شمار مردم انجا بقیاس پانزده کرور باشد پیش ازین مردم یوروپ عابد بتان
و مهر و ماه بودند و مذهب پاپا که پادشاه پرستی است نیز رواج داشت اکنون کمتر بران طریقه باشند اکثر عیسوی و اقل
مسلمان شده اند درین سرزمین چهارده سلطنت قائم است همچو ترک و انگلند و روس و فرانس و اشتریا و پرتگیز و
رسپانیا و سویڈن و پرتکال و سویٹ و جرمن و اتالی و جز آن پادشاه روم را خواندگار و قیصر و سلطان نامند
درویشان و خدا پرستان و علمای ربانی درین ملک بسیار اند و بود کرده اند از پانصد و هشتاد و پنج سال همیشه
این ملک در تصرف اسلام آمده شهری در زبده در بیان ممالک و بلاد و مردم و آئین و قدر حاصل از مداخل و شمار افواج
و دیگر ماجرایات این دول بسط لائق کرده که این مقام گنجایش آنهمه کفریات ندارد حصهٔ سوم که افریکا است این
ممالک بطرف حد غربی و جنوبی هندوستان است و از حصهٔ یوروپ بسیار کلان لکن در کثرت مردم و تعلیم کمتر
تخمیناً زیاده از دو کرور و پنجاه لک مردم درانجا نخواهند بود اکثر کافر سیاه رنگ پیچیده موی و در بعضی حصها
مردم اند از نسل عرب و سه طرف او دریای شور افتاده و در حصهٔ شمالی او اهل اسلام باشند و از کلان دریاهای
آن سرزمین رود نیل است و ریگستان انجا از جمله ریگ عالم بزرگ است و امریکا صوبه جات دارد و چند جزیره
از ان در تصرف اسلامیان است ملک مصر تا چهار هزار سال بخوبی آباد بود و رواج علم و فضیلت داشت بعد از ان
در تصرف پادشاه بابل آمد هر چیز رو بنقصان نهاد تا آنکه مردم انجا از راه کمال حماقت دیوان بلکه سفیهانی مین را
پرستیدند پستر بعضی یهود شدند و بعضی نصاری تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه این ملک بتصرف اسلام در آمد
و مردم مشرف بدین و ایمان شدند شمار کسان انجا سی لک بحساب آمده اکنون این ملک در تصرف ترکان است
اصلح الله حالهم و مآلهم و حاصل آن سرزمین یک کرور روپیه است و بقیه حالات این حصه و بلاد و جز آن در
زبدة الاخبار ذکر کرده حصهٔ چهارم که امریکا است در سنه ۱۴۹۲ عیسوی موافق سنه ۸۹۸ هجری بران وقوف حاصل شد
مستر کلمبس آن را بدر آورده حکایت تفحص او در زبده مذکور است وی حکیمی بود از جزیرهٔ جنوه بمدد پادشاه اسپین
این کار کرده و این حصه برابر یک اقلیم مشتمل بر همه آنچه در کشورهای دیگر از اسباب معیشت و جواهر و زر و جز آن

پیدا میشود نشان سید هند در زیده بعد از ذکر این حصه و اطالت بیان در ان بعض عجائبات بحار و جزائر
و جبال و عیون و انهار وغیرها را ذکر کرده و از احوال حیوانات آبی و وحوش و طیور و بستان سرائیده این
موضع لائق تحریر این قسم مطالب نیست و نیز بیش ازین کتاب مذکورات این اشیا در خریدة العجائب
و اخبار الدول و حیات الحیوان و عجائب المخلوقات و دیگر کتب تواریخ مرقوم ست صاحب شوق می تواند که
بسوی آن رجوع کند و بوحدانیت حق سبحانه و تعالی اعتقاد آرد فان القدرة الربانیة صالحة لکل شیء و
بسیار چیزها ست که نزد قومی عجیب ست زیراکه در مملکت ایشان مثل آن بوجود نمی آید و نزد قومی دیگر هیچ
غرابت ندارد بنابر آنکه نظائر او دیده اند و در سرزمین خود مانند آن مشاهده نموده و بالجمله امر غرابت و اعجوبگی
موقوف بر اضافت ست و هر سرزمین را خالق آسمان و زمین رنگی دیگر و اثری آخر و وضعی غیر وضع ارض دیگر
و مردم آنجا را اخلاق و خلق دیگر ارزانی داشته و هر یکی را از نوع بشر بخواص و افعال خاصه نواخته و بر سعت ملک
و ملکوت خود اطلاعی را و قوتی تام نبخشیده بلکه آنچه علمش را ایشان افاضه کرده خواه بواسطه انبیاء و اولیاء
باشد که مستمد از وحی و خواه از طریقه حکماء و فلاسفه بود که اشراق و مشاهدات دارند در جنب علم وسیع و بیحد
و قدرت بیحد او قطره آب و پرتوی از آفتاب و حرفی از کتاب و نمودی از سراب و کلمه از خواب نیست و لا
یعلم جنود ربک الا هو و با قطع نظر از عجائب ربع مسکون و غرائب عالم کن فیکون اعجب عجائب آنست که آدمی زاد
بنهایت غافل و ذاهل افتاده و نهایت ظلوم و جاهل واقع شده مضاجع و مقابر آباء و اجداد و اصحاب و احباب خود
می بیند و گل عبرتی از گلبن این نمود بی بود نمی چیند الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر طرفه تر آنکه مال که دوست
جانی او ست در دنیا میگذارد و مظالم را که دشمن ایمانی او بند با خود می بردارد اگر یکی را اندک جرمیه بیند بهزار
زبان شره شود و اگر خودش مصدر هزاران قبائح شود آنرا بپوشد بلکه هرگز در دلش خطور نکند تا بیان چه رسد
مردم آسوده حال را خطاب قارون بدهد و خود در طلب سیم و زر زیر زمین حرص و هوا رود خداوندان جاه و حشم را
فرعون و نمرود نام کند و خود ببال هوا و هوس بر آسمان جبروت و کبریا پرد خدای عز و جل را معبود خود
بر داشته و بدوستی و احسان گزیده و می تن با و امر و نواهی او سبحانه نمیدهد و شیطان لعین را دشمن قوی بازو
انگاشته و بر عداوت او اعتقاد صحیح آورده و زنهار قدم از دائره فرمانبری او بیرون نمی نهد دنیا را بیوفا دانسته
اما ثواب باقی بمتاع فانی نمیخرد و قیامت را حق پنداشته لکن هرگز از بازپرس آنروز اندیشه نمیکند ؎

آگاه فارغ ست ز ویرانه جهان — تعمیر کارخانه دنیا بغفلت ست

ای بستہ دل بہیچ وہمہ رفتہ از کفت | امید پایدار بیت از عمر و دولت ست
از خون دل چو خاک امل سبز کردۂ | شاخی کہ میوہ حسرت و برگش ندامت ست
در بزم قدس بہر تو مسند نہادہ اند | تو دادہ تن بچاہ ضلال این چہ حالت ست

ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین رب انت ولیی فی الدنیا والاخرۃ توفنی مسلما والحقنی بالصالحین ۱۳ — نگوئی کہ عقد این فصل درین کتاب کہ در معارف سلوک و مقاصد صوفیہ صافیہ ست دور از مناسبت ست زیرا کہ نوع بشر خواہ پیغمبران باشند یا علما یا مشائخ مادہ خلقت جمیع ایشان از ہمین خاکدان نیستی ست و مساکن و مواطن ایشان ہمین ربع مسکون از ارض بودہ و تا این دنیا را گذاشتہ اند در زیر ہمین زمین تیرہ آسودہ چنانکہ کریمہ منہا خلقناکم وفیہا نعیدکم ومنہا نخرجکم تارۃ اخرے و انبیا بہشت ہمین جعوی و چون زمان حشر بہ سر آید از زیر ہمین خاک سر بر آرند پس محل و موقع این علما و اولیا [illegible] این خاکدان [illegible] بودہ اند و از سر زمین ہر اقلیم سر بر آوردہ پس آگاہی بر احوال ممالک و مجاری امور این مسالک ہر چند بر شیوۂ اجمال باشد ناگزیر ست لاسیما دمیکہ خالق آسمان و زمین داستانی ازین باب در کتاب عزیز خواندہ باشد و بعض احوال فلکیات وشمہ از ماجریات ارض بیان نمودہ و بسوئی بعض مدائن و قری و مساجد و اودیہ و بعض اقوام اشارت و صراحت فرمودہ بناء علی ذلک اگر درین جریدہ نیز بذکر بعض مسالک و ممالک آنچہ مناسب وقت ست خامہ فرسائی اتفاق افتادہ دور از کار نیست بلکہ اقتدای پروردگار ست کہ عباد خود را ابتلاوت آثار قضا و قدر خود رہنمونی فرمودہ و بنظر در ملک و ملکوت خود امر نمودہ قرآن کریم را ببین و دریاب کہ چہ قسم ماجریات قوم ابراہیم علیہ السلام و دیگر انبیاء کرام و صلحاء عظام ہمچو قوم لوط و قوم ہود و قوم صالح و قوم نوح و قوم موسی و قوم ہارون و قوم شعیب و قوم ثمود و قوم عاد و قوم الیاس و قوم یونس و قوم تبع و قوم فرعون و اصحاب الرس و اصحاب کہف و اصحاب مدین و اصحاب الایکہ اتمام حجت نمودہ و مکہ و یثرب و سبا و بابل و مصر و مدین و سد و روم را نام بردہ و مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجد ضرار و مسجد قبا را نشان دادہ و بذکر وادئی مقدس و بیت المعمور و طور سینین و ارم ذات العماد پرداختہ و بعض شہرہا را بلا نام بلفظ مدینہ یا قریہ یا دیار ذکر فرمودہ و بیت و بیوت و دار و دیار و قریہ و قری و مدینہ و مدائن و وادی و اودیہ و بلاد و بہ ورا نام بردہ و گفتہ و اذ جعلنا البیت وقال لا تدخلوا بیوتا وقال ولنعم دار المتقین وقال خرجوا من دیارہم وقال

واسئل القریة وقال وتلک القری اهلکناهم وقال من اقصی المدینة وقال وابعث فی المدائن
حاشرین وقال بواد غیر ذی زرع وقال مستقبل اودیتهم وقال والبلد الطیب یخرج نباته
وقال لم یخلق مثلها فی البلاد وقال وجاء کم من البدو وذکر این الفاظ در آیات دیگر نیز وارد شده
که بر تالی قرآن ومتتبع فرقان مخفی نیست واین همه بیانات قرآنی وارشادات ربانی دلیل واضح وحجت وثیق
بر اعتنا بحال این امور تا ناظران با تمکین وعارفان مدارج آسمان وزمین از سراب بآب پی برند واز تطورات
کائنات بفاطر ارض وسموات راه یابند واز این دار فانی بر عالم باقی استدلال نمایند واز ذره بخورشید سازند
قال تعالی وما انزل علی الملکین ببابل هاروت وماروت بابل غیر منصرف است بنا بر عجمه وعلمیت یا تانیث
وعلمیت در فتح البیان گفته اسم ارض او بلد فی سواد العراق سمیت بذلک لتبلبل السنة الخلائق بها والبلبلة التفرقة
وقال تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف در فتح البیان گفته وهم قوم من بنی اسرائیل قیل
ثلاثة آلاف او اربعة وقیل عشرة آلاف وقیل بضع وثلاثون الفا وقیل اربعون الفا وقیل سبعون الفا واصح
الاقوال قول من قال انهم کانوا زیادة علی عشرة آلاف لان الالوف من جمع الکثرة وحقیقته ما فوق العشرة
قال القرطبی فدل علی انها الوف کثیرة وجمع القلیل آلاف واین خروج بخوف مرگ بود از طاعون وقال تعالی
ان اول بیت وضع للناس ببکة مبارکا وهدی للعالمین فیه آیات بینات مقام ابراهیم
در فتح البیان گفته ذلک انهم قالوا ان بیت المقدس افضل واعظم من الکعبة لکونه مهاجر الانبیاء
وارض المحشر فی الارض المقدسة وقبلتهم فرد الله ذلک علیهم ونبه تعالی بکونه اول متعبد
علی انه افضل من غیره وبکة علم للبلد الحرام وکذا مکة وهما لغتان وقیل ان بکة اسم لموضع البیت
ومکة اسم البلد الحرام وقیل بکة المسجد ومکة الحرم کله ومقام ابراهیم الحجر الذی کان یقوم علیه
عند بناء البیت وکان فیه اثر قدمی ابراهیم علیه السلام فاندرس من کثرة المسح بالایدی قال تعالی
ولتنذر ام القری ومن حولها در فتح البیان گفته خصها وهی مکة لکونها اعظم القری شانا ولکونها
اول بیت وضع للناس ولکونها قبلة هذه الامة ومحل حجهم قال قتادة بلغنی ان الارض دحیت من مکة
ولهذا سمیت بام القری وقیل لانها سرة الارض والمراد بانذارها انذار اهلها وهو مستتبع لانذار
سائر اهل الارض ومن حولها جمیع البلاد والقری شرقا وغربا وفیه دلیل علی عموم رسالته صلعم
الی اهل الارض کافة انتهی گویم ودر وی دلیل است بر ذکر ربع مسکون که هفت اقلیم است بر نهج استدلال

وچهار حصه ست بر طریقهٔ متاخرین حکما گویا بالاجمال بسوی همه ارض واهل ارض اشارت فرموده ست در القرآن بابلغه
واجمعه للمعانی فی اقصر المبانی وقال تعالی والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین درین
آیه ذکر مسجدیست که اهل نفاق آنرا بنا کردند بغرض آنکه مردم در مسجد قبا یا مسجد نبوی نماز نگذارند واین دلیل ست بر
ابنیه وعمارت ارض وقال تعالی لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون
ان یتطهروا والله یحب المطهرین مراد باین مسجد مسجد قبا ومسجد رسول خداست صلعم ودر وی علاوه ذکر بناء و
عمارت مدح رجال مسلمین وجماعه مطهرین ست واین دلیل ست بر آنکه مردم زمین را احوال گوناگون ست چنانکه اختلاف
حقائق احوال رجال ربع مسکون شاهد این معنی ست وقال تعالی والی مدین اخاهم شعیبا در فتح البیان گفته
هو اسم ابن ابراهیم الخلیل ثم صار اسما للقبیلة من اولاده وهو المراد هنا وقیل هو فی الاصل اسم
مدینة بناها مدین المذکور مقریزی در خطط گفته مدین امت شعیب بود علیه السلام وهم بنو مدیان بن
ابراهیم وامهم قنطورا ابنة یقطان الکنعانیة ولدت له ثمانیة من الولد تناسلت منهم امم
ومدین علی بحر القلزم تحاذی تبوک علی نحو ست مراحل اسم بلد وقطر انتهی واخوت شعیب بایشان
در نسب بود چه شعیب علیه السلام فرزند میکائیل بن یشجر بن مدین بن ابراهیم علیه السلام ست وقال تعالی وقال
الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه مراد عزیز مصرست که بر خزائن مصر دست داشت وریان بن ولید
از عمالقه وزیر او بود وبعض گفته اند که ملک مصر فرعون موسی بود وابن عباس گفته نام مشتری قطفیر بود ومحمد بن
اسحق گفته اطفیر بن روحب بود ونام زن او راعیل بنت رعابیل ونام بائع مالک بن ذعر وما احسن اقتباس
آزاد البلجرامی من هذه الآیة فی الشعر الغراء حیث انشد ؎

قلبی الذی هو الشطال نواه   انت الیک فاکرمی مثواه

وقال تعالی ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم این قول ابراهیم ست علیه
السلام ومراد بذریت اسمعیل ومادر او هاجره ست ومراد باین وادی بی کشت وادی مکه ست ومراد بخانه کعبهٔ مکرمه
ودر آیهٔ شریفه اطلاق ذریت ست بر بعض اولاد وذکر وادی ودار ست وهو المقصود ها هنا وقال تعالی وجاء
اهل المدینة یستبشرون مراد باین مدینه شهر قوم لوط علیه السلام ست وقال تعالی سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله ظاهر نظم قرآن آنست که مراد باین مسجد
نفس مسجد حرام ست وعامهٔ مفسرین میگویند که اسرا از خانهٔ ام هانی بود وپس مسجد حرام را محمول کردند بر مکه

یا بر حرم بنا بر احاطه هر یکی ازین هر دو مسجد حرام یا بنا بر آنکه تمام حرم حکم مسجد دارد و مراد مسجد اقصی بیت المقدس ست
اقصی از ان گویند که میان او و میان مسجد حرام مسافت بعید ست یا ورا او کدام مسجد دیگر نیست و اول بانی
آن آدم علیه السلام ست بعد از بنا کعبه بچهل سال چنانکه در مواهب ست پس مسجد اقصی اول مسجدی ست که بر روئ
زمین بعد از کعبه بنا شد و تمام حالش در لقطة العجلان ست و برکت حول او برکت دنیویه ست ورنه برکت داخل در
هر دو مسجد ست بلکه این برکت در حرم اتم ست و آن عبارت ست از کثرت ثواب بر عبادت در هر دو و خازن گفته
مراد باین برکت ثمار و انهار و اشجار ست یا وجود انبیاء و صالحین و اخیار و ابرار و حشر خلق بسوئ آن شود و لیس
حول این مسجد مبارک ست ببرکات دنیا و آخرت و قال تعالی فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة مراد
باین مدینه شهر افسوس ست و آن مدینه ایست از مدائن روم و امروز آنرا طرسوس خوانند کذا قال الواحدی
و آنکه گفته اند که این هر دو نام دو شهر ست یکی قدیم و دیگر محدث پس خلاف ظاهر ست و قال تعالی فانطلقا حتی
اذا اتیا اهل قریة گفته اند مراد باین قریه ایله ست که ابعد ارض ست از سما و بعض گویند انطاکیه ست و بعض
گویند برقه ست و قیل قریة من قری آذربیجان و قیل قریة من قری الروم و گفته اند که بلده ایست از اندلس
و قال تعالی حتی اذا بلغ بین السدین گویند مراد باین هر دو سد دو جبل ست قرب ارمینیه و آذربیجان قاله
ابن عباس و گفته اند که منقطع ارض ترک ست متصل مشرق و گویند دو کوه بلند املس اند که احدی بران صعود نمیتواند کرد
ابن جریر در تاریخ خود نوشته ان صاحب آذربیجان ایام فتحها وجه انسانا من ناحیة الخزر فشاهده و وصف انه
بنیان رفیع وراء خندق وثیق منیع وحکی ان الواثق بعث بعض من یثق به الیه لیعاینوه فخرجوا حتی وصلوا الیه و
شاهدوه فوصفوا انه بناء من لبن حدید مشدود بالنحاس المذاب وعلیه باب مقفل و گفته اند دو کوه اند در اواخر
شمال رازی گفته اظهر آنست که موضع سد در ناحیه شمال ست سکندر آنرا ساخته طولش صد ذراع ست یاجوج ماجوج
را بسبب آن راهی بسوئ زمین آباد نیست مگر همان فتحه و مسکن آنها ورا این هر دو کوه ست و زمین ایشان
سخت اتساع دارد و منتهی میشود بسوئ بحر محیط و تمام این قصه و حال این قوم در قرآن کریم مذکور ست و قال تعالی
وجئتك من سبأ بنبأ یقین مفسرین گفته اند سبا نام مردی ست که این قوم منسوب ست بسوئ آن یا
نام مدینه ست و اول را زجاج انکار کرده و گفته بلکه نام شهر ست که معروف ست بمارب یمن و گفته اند که نام
زن ست شهر بنام او مشهور شده و قرطبی گفته صحیح آنست که نام مرد ست نه نام زن ابن عطیه گفته این معنی
بر زجاج مخفی مانده پس در خبط عشوا افتاده گویم شک نیست که سبا اسم مدینه ست در یمن که بلقیس ازانجا ست

وهم نام مردیست از قحطان و مراد درینجا شهریست که هدهد خبرش بسلیمان داد ..... سه

ای هدهد صبا بسبا می فرستمت بنگر که از کجا بکجا می فرستمت

ابن عباس گفته سبا بارض الیمن یقال لها مارب بینها و بین صنعا مسیرة ثلاث لیال بعده در قرآن ذکر ملکه سبا فرموده و هی بلقیس بنت شراحیل وقیل بنت ذی شرح پدرش ملک ارض یمن بود و وی و قوم او مذهب مجوس داشتند و آفتاب را می پرستیدند و ابن عباس نام پدرش ذی شیره نشان داده و گویند که از نسل یعرب بن قحطان بود در حدیث ابی هریره ست مرفوعاً احد ابوی بلقیس کان جنیا اخرجه ابن عساکر و ابن مردویه و ابو الشیخ و ابن جریر و هرچه باشد در کتاب عزیز قصهٔ این زن و ذکر شهر او واقع شده و هو المقصود وقال تعالی غلبت الروم في ادنی الارض درین کریمه ذکر محاربهٔ روم و فارس ست روم نصاری بودند اهل کتاب و فارس مجوس اند آتش پرست و روم نام قبیله ست که باسم جد خود موسوم شد و آن روم بن عیصو بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام ست قاله ابن جزی فی تفسیره و چون زمین روم اقرب ارض ست با رض عرب لهذا در بارهٔ آن ادنی ارض ارشاد شد گفته اند مراد ارض جزیره ست و بعض گفته اذرعات و بعض گفته کسکر وقیل اردن وقیل فلسطین و این مواضع اقرب اند بسوی بلاد عرب از غیر خود و حمل ارض بر ارض عرب بنا بر آنست که معهود ست از ایشان نزد اطلاق ارض همین سرزمین جزیرهٔ عرب ست یا مراد آنست که اقرب ارض روم از عرب یعنی فارس و هرچه باشد مراد بجزیره مابین دجله و فرات ست و تنها جزیرهٔ عرب مراد نیست چنانکه اصمعی گفته انها من اقصی عدن الی ریف العراق طولا و من جدة و ما والاها الی اطراف الشام عرضا و مسمی شد بجزیره بنا بر احاطه بحار و انهار عظیمه بدان همچو بحر حبشه و بحر فارس و دجله و فرات و ابن جزی در تفسیر خود گفته جزیره میان شام و عراق ست و این اول روم ست تا فارس ابن عطیه گفته اگر وقعه در اذرعات باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بمکه و اگر در جزیره باشد پس ادنی ارض ست بقیاس بسوی ارض کسری و اگر در اردن باشد پس ادنی ست بسوی ارض روم وقال تعالی یا اهل یثرب لا مقام لکم ابو عبید گفته یثرب اسم ارض ست و شهر رسول خدا صلعم در ناحیهٔ از وی ست آن را یثرب گویند زیرا که شخصی از عمالقه که انجا نازل شده یثرب بن عمیل نام داشت و گفته اند که یثرب نام نفس شهر ست و غیر منصرف ست بنا بر علمیت و وزن فعل چه بر وزن یضرب ست و در حدیث ابو هریره آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم امرت بقریة تاکل القری یقولون یثرب و هي المدینة تنفی الناس کما تنفی الکیر خبث الحدید اخرجه البخاری و مسلم و غیرهما و احمد و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از براء بن عازب

رضی الله عنه مرفوعا روایت کرده اند من سمی المدینة یثرب فلیستغفر الله هی طابة هی طابة هی طابة ولفظ احمد
انما هی طابة ست واسنادش ضعیف ست گویا آنحضرت صلعم این لفظ را مکروه داشت بنابر آنکه تثریب بمعنے
تقریع وتوبیخ ست وعلی کل حال ذکر این شهر مبارک در کتاب آسمانی آمده وقال تعالی واضرب لهم مثلا
اصحاب القریة قرطبی گفته این قریه انطاکیه ست در قول جمیع مفسرین وبه قال ابن عباس وبریدة وهی ذات
اعین وسور عظیم من صخر داخله خمسة اجبل دورها اثنا عشر میلا والعواصم بلاد قصبتها انطاکیه
وهی بارض الروم مردم این قریه عبده اوثان بودند از اصحاب عیسی علیه السلام سه کس بسوئی ایشان فرستاده شدند
یوحنا وشمعون وگفته اند که نام سه کس صادق وصدوق وشلوم بود قاله ابن جریر وقیل شمعان ویحیی وبولس و
وهب گفته اسما یحیی وبولس وکعب گفته صادق وصدوق وگفته اند ثالث شمعون بود وقیل غیره ومیان موسی
وعیسی علیهما السلام فاصله یکهزار ونهصد سال ست ومیان این هر دو فترت اتفاق نیفتاده بلکه قریب هزار پیغمبر
از بنی اسرائیل مرسل شدند وفاصله میان میلاد عیسی وخاتم انبیا علیهما السلام پانصد وشصت ونه سال ست
در اول آن سه نبی فرستاده شدند ثالث ایشان شمعون ست از حواریان عیسوی بود وفترتی که دران احدی
مبعوث نشده چهار صد وسی وچهار سال ست چنانکه ابن سعد وابن عساکر اخراج کرده اند والله اعلم قال تعالی
ببطن مکة مراد زمین حرم ست زیراکه هشتاد کس از اهل مکه با سلاح از طرف کوه تنعیم باراده بازی دهی رسول
کریم صلعم روز حدیبیه فرود آمدند مقصود درینجا ذکر مکه ست در کتاب عزیز وقال تعالی لتدخلن المسجد الحرام
ان شاء الله این مسجد در زمین حرم مکه معظمه ست ودران تعلیق وعده بمشیت الهی ست چه بدون اراده الهی هیچ
چیز واقع نمیشود وقال تعالی والبیت المعمور معمور از ان گویند که آباد ست بکثرت غاشیه واهل وزوار از
ملائکه گفته اند که این خانه در هفتم آسمان ست وگفته اند که در آسمان دنیاست وگفته اند که مراد بدان همین کعبه
معظمه ست وبعضی در آسمان سوم یا ششم یا چهارم نشان میدهند وانچه در حدیث انس مرفوعا آمده این ست که
البیت المعمور فی السماء السابعة یدخله کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه حتی تقوم الساعة
اخرجه ابن جریر وابن المنذر والحاکم وصححه وابن مردویه والبیهقی فی الشعب ودر صحیحین وغیرهما آمده
که آنحضرت صلعم در حدیث اسرا بعد از مجاوزت سما سابعه فرموده ثم رفع لی البیت المعمور واذا هو یدخله
کل یوم سبعون الف ملک لا یعودون الیه وابو الطفیل گفته ابن الکوی علی مرتضی را پرسید که بیت معمور چیست
فرمود ذلک الضراح بیت فوق سبع سموات تحت العرش یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا

یعودون الیه الی یوم القیامة ونحوه عن ابن عباس وعن ابن عمرو رفعه ان البیت المعمور بحیال
الکعبة لو سقط منه شیء لسقط علیها یصلی فیه کل یوم سبعون الفا من الملائکة ثم لا یعودون الیه
وعن ابن عباس نحوه واسناده ضعیف قال السیوطی و بالجمله اگر مراد باین خانه آبادان کعبه است پس
ظاهرست واگر مراد بدان خانه ایست که بر آسمان هفتم در برابر بیت الله است پس ذکر آن در قرآن از وادی
ذکر فلکیات است چنانکه آیات دیگر نیز درین باب وارد شده مثل السماء ذات البروج ونحو آن که دران ذکر کواکب
وصعود و هبوط از آسمان است وقال تعالی اذ ناداه ربه بالواد المقدس طوی فرا گفته طوی وادیست بین المدینة
ومصر وقیل واد بالشام عند الطور بین ایلة ومصر وقال الجوهری طوی اسم موضع بالشام وذکر این وادی مبارک
در قصهٔ موسی علیه السلام و فرعون نافرجام در کتاب عزیز علیم علام آمده و این وادی را مبارک ازان گفته که انزال
نبوت دران بوده و نبوت مفیض برکات ومطهر انجاس است بتشریف آلهی جل مجده و در تسمیهٔ طوی بطوی وجوه
بسیارست که مفسرین ذکر کرده اند و قراءت طوی بتنوین و ترک آن هر دو هست ومنصرف وغیر منصرف هر دو
آمده هر که آنرا منصرف کرده نام وادی ومکان نشان داده ونکره ساخته و هر که غیر منصرف گفته بلده وبقعه قرار داده
ومعرفه نموده وقال تعالی الم تر کیف فعل ربك بعاد ارم ذات العماد واین عطف بیان است از برای
عاد ومراد بعاد اسم پدر ایشان است وارم اسم قبیله است یا بدل است از وی وامتناع صرف ارم بنا بر تعریف
وتانیث است وگفته اند عاد دو هستند یکی عاد اولی دوم عاد اخری ومراد اهل ارم یا سبط ارم اند چه ارم جد
عاد بود باین طریق که عاد پسر عوص است واو ولد ارم بن سام بن نوح علیه السلام بود وبعضی باضافت عاد بسوی ارم
خوانده اند وبعض باضافت ارم بسوی ذات العماد وامر عاد و ثمود نزد عرب شهرت داشت بنابر آنکه دیار آنها
متصل بود بدیار عرب ومجاهد گفته ارم امتی بود از امم وقتاده گفته قبیله بود از عاد وگفته اند عاد دو عاد اند
یکی ارم و دیگر ثمود یقال عاد ارم وعاد ثمود و هر دو قبیله منسوب اند بسوی ارم ابوعبیده گفته هما عادان فالاول
ارم ومعنی ذات عماد آنست که صاحب قوت وشدت بودند ومقاتل گفته عماد بمعنی طول است چه طول یک کس
دوازده ذراع بود یا عماد بمعنی سیادت است یا بمعنی احکام بنیان بعد در صحاح گفته العماد الابنیة الرفیعة تذکر وتؤنث
وعکرمه وسعید مقبری گفته مراد دمشق است وعن مالک مثله ومحمد بن کعب گفته هی الاسکندریة وابن عباس
فرموده ارم بمعنی هلاک است وعاد بمعنی طول تو در حدیثی مرفوع آمده کان الرجل منهم یاتی الی الصخرة
فیحملها علی کاهله فیلقیها علی ای حی اراد فیهلکهم اخرجه ابن ابی حاتم وابن مردویه عن المقدام بن

معدیکرب لکن در سندش مردی مجهول ست و قوله سبحانه لم یخلق مثلها فی البلاد صفت عاد ست یا صفت
قریه ست بر قول کسیکه ارم را نام ده یا ارض نشان میدهد و اول اولی ست و جمعی از مفسرین ذکر کرده که ارم ذات
العماد نام شهری ست که آنرا از سیم و زر ساخته بودند و قصور و دور و بساتین داشت و حصبا او جواهر و خاک او
مشک بود و انجا ساکنی از بنی آدم و انیسی از مردم نیست همیشه از جائی بجائی سیر و گاهی در یمن ست و گاهی در شام
و گاهی در عراق و گاهی بسائر بلاد در فتح البیان گفته و هذا کذب بحت لا ینفق علی من له ادنی تمییز و ثعلبی وغیره
در تفسیر خود با حکایت عبدالله بن قلابه نوشته اند که وی در زمان معاویه حاکم شام آن مقام را دریافته و این کذب بر
کذب و افترا بالای افترا ست وقد اصیب الاسلام واهله بداهیة دهیاء و فاقرة عظمی و رزیة کبری من
امثال هؤلاء الکذابین الدجالین الذین یجترءون علی الکذب تارة علی بنی اسرائیل و تارة علی الانبیاء
والصالحین و تارة علی رب العالمین و تضاعف هذا الشر و زاد بتصدی جماعة من الذین لا علم لهم بصحیح
الروایة من ضعیفها بل موضوعها للتصنیف والتفسیر لکتاب الله العزیز فادخلوا هذه الخرافات المختلقة
والاقاصیص المنحوتة المنحولة والاساطیر المفتعلة فی تفسیر کتاب الله سبحانه فحرفوا و غیروا و بدلوا
[illegible] و حافظ ابن کثیر در تفسیر بوضع این قصه پرداخته اند و گفته که از خرافات اسرائیلیین ست
یا از وضع زنادقه گویم بعض اکابر نیز درین بلا مبتلی شده اند مثل خازن و سلیمان جمل و صاحب تفسیر فتح العزیز
و جز ایشان عفا الله عنا و عنهم و حق آنست که مراد او سبحانه و تعالی درین آیه شریفه اخبار ست از هلاک قبیله مسماة بعاد
که هود علیه السلام بسوی ایشان مرسل شده و این قوم تکذیب وی فرموده و حق سبحانه آنها را هلاک ساخته پس ارم
درینجا عطف بیان عاد ست یا بدل از عاد بنا بر اعلام بمعنی که مراد عاد اولی اند موسوم باسم جد خود ارم و ابن خلدون
که امام مورخین زمان خود بود نیز قدح و جرح کرده ست بر آنکه ارم نام شهر باشد و بعد ذکر اقوال مختلفه گفته هذه
مزاعم کلها اشبه بالخرافات و تمام عبارت وی رح در تفسیر فتح البیان منقول ست و فیما ذکرناه هاهنا
کفایة و مقنع و بلاغ لقوم یعلمون و قال تعالی والتین والزیتون وطور سینین وهذا البلد الامین
تین میوه ست و زیتون زیت و بعض گفته اند مراد بزیتون مسجد اقصی ست یا کوهی که بران این مسجد ست یا بلاد فلسطین
ولکن جواب همان اول ست و خدا داند که این بزرگواران را کدام شی حامل برین تفسیر بعید از عقل و نقل شده
واعجب و اغرب تر ازین آنست که فرا گفته مردی را شنیدم که می گفت که تین جبال حلوان ست تا همدان و زیتون
جبال شام ست گویم شاید مراد این شخص آن باشد که چون این اشیاء درین جبال پیدا شد او تعالی بذکر جز سوگند

بر کل خورد ولکن شوکانی رحمه گفته بسبب انک سمعت هذا الرجل فکان ماذا افلعین مثل هذا یثبت باللغة ولا هو من نقل الشارع آری طور سینین کوهی ست که حق تعالی با موسی علیه السلام بران کلام کرده و سینین بمعنی مبارک و حسن ست بلغت حبشه قاله قتادة یا بسریانیه قاله مجاهد یا هر کوه که شجر با ثمر دارد واین بلغت نبط ست قاله الکلبی واخفش گفته طور جبل و سینین یک چیز و یک درخت ست ووجه سوگند باین کوه آنست که این جبل در شام ست وشام ارض مقدس ست ومراد ملبد امین مکه معظمه ست بعده حق تعالی بذکر خلقت انسان پرداخته وگفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مراد حسن صورت وتعدیل سیرت آدمی ست که هر ذی روح بر روی میرود وبشر راست قامت ست وبعلم وفهم ونطق وعقل وتمیز وادب از همه خلق سبقت برده ست

مالنت مادحها یا من یشبهها ... بالشمس والبدر لا بل انت هاجیها

من این للشمس خال فوق وجنتها ... ومضحکات من نظام الدر فی فیها

من این للبدر اجفان مکحلة ... بالسحر والغنج تجری فی حواشیها

لکن انجام کار رد او باسفل سافلین نموده ومراد بدان ارذل عمر وهرم وضعف بعد از شباب وقوت وخرافت ونقصان عقل ست وگفته اند مراد باسفل سافلین ضعفا وزمنا واطفال وشیخ کبیر اند یا مراد درکه اسفل دوزخ ست ونار را درجات باشد وبعض کفار در منزل زیرین جا یابند ولکن اهل صلاحیت ازین حکم مستثنی بوده اند کما قال سبحانه وتعالی الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون فما یکذبک بعد بالدین واین خطاب ست بانسان کافر واستفهام از برای تقریع وتوبیخ والزام حجت ست الیس الله باحکم الحاکمین ای صنعا وتدبیرا واقضی القاضین واحکمهم واتقنهم حکما وقضاء حتی یتوهم عدم الاعادة

والجزاء وفیه وعید شدید للکفار ودر حدیث مرفوع آمده من قرء

والتین والزیتون فقرء الیس الله باحکم الحاکمین فلیقل

بلی وانا علی ذلک من الشاهدین اخرجه الترمذی

وابن مردویه من حدیث ابی هریرة

رضی الله عنه

آمین

خاتمة الطبع از سید مولوی حافظ حکیم سید اعظم صاحب سندیلوی سلمه

مذاق آشنایان را نوید و رمز آگاهان را صلا که گرانمایه متاعی از مصر معانی ارمغان رسید و یوسف جمال محمل
سواری از گرد کاروان نمایان گردید همانا تماشائیان صورت را بزم آراستن لاله و گل از بهشت آورده شد
و خلوتیان معنی را کلبه افروختن چراغی از شمع آفتاب برکرده شد تا این گروه بدریوزهٔ نور باطن گرد خانقاهی
نگردد و خود آن جماعت بهوای باغ و بهار دیگر از خویشتن نرود دانش دانسته و بینش دارسیده باشد که بدین رنگ
و نیرنگ گلی گو از جنت باش نظر فریبی و دلربائی نیارد و بدان تاب و فر تاب چراغی گو از آفتاب دیرگیر فروغی
برانجمن نبارد هان و هان همین صحیفهٔ بصیرت افزاست که صورت پرستان را برنگ عبارت لاله و گل در نظر آمد و حقیقت
شناسان را بنور معانی چراغی بتابناکی همسر پهلوی خورشید جلوه گر نهان رازهای علم تصوف آنکه جز در سینهٔ معنویان
جای نداشت سراسر فراهم آورده اند و صورت کتابی داده و نامش **ریاض المرتاض و غیاض العرباض**
نهاده ناگفته فرارسیدیم و ناگفته همی سنجیدیم که نقشبند این صحیفه جز آن فرخ اساس معنی نهاد نباشد که دائما
از محیط فیضش قطرها به سرچشمگی و سرچشمه ها بعمانی همی بالد و پیوسته از ریاض همتش نسیم جنت بر گلستان علم و عمل همی وزد
اعنی فرخ تبار عالی نسب گرامی پایه همایون لقب آفتاب طلعت کیوان رفعت سکندر مشیر ارسطو وزیر آبروی
اورنگ آرزوی فرهنگ سعادت گرای عدالت فزای دانش پژوه تمکین شکوه جناب معلی القاب والا جاه امیر الملک نواب
سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقباله و زاد اجلاله دلنشین سوادی آراست که ستایشگری نیارد ستود و طرفه نگاری
پرداخت که مثالش نتوان نمود همانا دهنی بکمر زد تا دانه دانه فراهم آورده خرمنی برزد و عرقها فرو ریخت تا قطره قطره بهم آمده
آب جوی روان شد بالجمله درین ایام سعادت فرجام همین حکمرانی بلقیس پایه سلیمان نگین دارا شکوه سکندر تمکین اریکه آرای شهریاری
مسند طراز کامگاری پرویز منزلت جمشید مرتبت خورشید نگاه انجم سپاه چراغ افروز شبستان عصمت بهار آرای گلستان دولت
کرامت ظهور رافت نشور **نواب شاهجهان بیگم** دام الله اقبالها همین قدسی صحیفه که نشان نشان او هم بتصحیح صورت طراز تنقیح
حاوی مزایای صوری و معنوی ابو الحسن سید **ذو الفقار احمد** سلمه الله بشرکت نظر ثانی عالم ربانی شیخ اقاصی و دانی
ملاذ و پناه **حبیب الحق** کابلی حماه الله تعالی و نگارش کلک گهربار نقش انگیز مانی نگار منشی احمد حسین صفی پوری عافاه الله
القوی باهتمام خان رفیع المکان عنوان طراز صحیفه کاردانی **محمد عبد المجید خان** مدیر مطبع شاهجهانی اواخر ربیع الاول
سنه یکهزار و دو صد و نود و هشت هجری بقالب طبع ریخته آمد همیدون وقت است که معنی طرازان تقریظ نگار از جا
برجهند و مشتی از گهرهای شاهوار بر سر این زیبا عروس باندازند نثار را افشانند

تاریخ طبع از نتائج طبع حکیم حافظ ادیب سید اعظم حسین صاحب سندیلوی عافاه الله تعالی

امیر ملک بهادر که مشتری خواند / فراز منبر افلاک خطبهٔ نامش

بدفع فتنهٔ دوران که تاخت سرتاسر / فرو نخفت دمی در نیام صمصامش

نمانده گرگ بدوریش که سرخ تر بود / ز خون یوسف یعقوب خون اغنامش

بجا رسوی بتان هم ز قحط نتوان یافت / متاع جور که جوید خود آسمان و آمش

یکی به بیشه بیا و نگاه کن که کند / شبانی رمهٔ گوسپند ضرغامش

نهاد کرسی ایوان برفعتی که نظر / بر آستان نگرد پرده دار بهرامش

شبانه تافته از شمعهای کافوری / سهیل و زهره و ماه و تمام بر بامش

فروگرفته زمین را بعرض لشکر او / فراگرفته نگردون برزم اعلامش

دلی بزلف خم اندر خمی نمی پیچید / بدان هوا که هما او فتاده در دامش

شبی ببزم حریفان نگشته باشد جام / ~~فلک [illegible]~~

دگر طراز بکار زمانه حاجت نیست / شگفت رونق فصل بهار ایامش

کلید گنج چو بادی که در سبد جمشید / ز فتح باب خزائن نزاد آرامش

ارسطو از حشم او و بادهٔ فلاطون زد / زلال خضر سکندر کشید از جامش

خمار نشئه و مستی تمام هشیار است / شراب معرفت خاص ساقی الهامش

نکات مدرسه آسان ز مشکل آموزیش / رموز صومعه بخاطر نشین ز افهامش

ز طرز نقش و نگاری نئی گشاید باز / که بیشتر اند تصنیع قیاس اوهامش

ز حرمت راه سرا مشکوه دینا پیرا / چو کعبه که بر آن اختند احرامش

جدا شده هم بتر از وی امتحان منجید / طلای ده دهی علم و نقرهٔ خامش

ز معرفت بهرهم خاطرش بدان ارزد / که خضر راه پی طوف بندد احرامش

ارم سواد ریاضی بیا تماشا کن / که کلک اوست خیابان طراز ارقامش

بهار جلوه جمیلی بود نگارش او / دمیده سنبل خطی بروی گلفامش

نکات علم تصوف که داشت نایابی | شمرد بهمه آغاز تا بانجامش
کسیکه کسب بزرگی بخود هوس دارد | بگو اساس علما هند بر احکامش
پی عموم افادت بطبع فرمودش | بخاص و عام رسانید بهر انعامش
بفکر سال سری داشتم سروشم گفت | بخوان قواعد تهذیب سال اتمامش
۱۲۹۹

قصیدهٔ خسرو اقلیم سخندانی سید محمد تقی متخلص بیزدانی در تقریظ کتاب ریاض مرتاض

آمد بسریر جان نشسته | در هودج امتحان نشسته
صد فتنه در آستین نهفته | صد غمزه بر آستان نشسته
در خلوت و صد کمین رسیده | در گوشه و صد کمان نشسته
صد نازره صد بد بر داده | و ز حادثه بر کران نشسته
صد مدرسه کسب ناز کرده | با آینه هم زبان نشسته
از خجستات عشق الفت دار | خوش خوش بحریم جان نشسته
انگیخته صد فساد در کون | تا در صف کن فکان نشسته
دوران بمجاز بر دن او | فارغ ز سر جهان نشسته
شوخی که بخویشتن نگنجد | عمری بکمین جهان نشسته
غنچه نه تهی نموده وانگه | با غنچه سر گران نشسته
بر مخزن گوهر تکلم | زنگی بچه پاسبان نشسته
در پردهٔ زلف از لرزان | از بیم خدنگان نشسته
صدیق سخن یگانهٔ عصر | کاندر ره او جهان نشسته
صدیق چهار بین در آفاق | بر مسند عز و شان نشسته
بدریکه فراز قصر جاهش | اوج نهم آسمان نشسته
صدریکه غبار بارگاهش | بر تارک لامکان نشسته
برخاسته رایت جلالش | وان سعی کاویان نشسته

[illegible]

مهتاب ز شرم حسن وی‌ویش — اندر تتق کتان نشسته
سوی چمن یکسال برخاست — شوری شاه جهان نشسته
در صرح ممرد سلیمان — بلقیس جهانستان نشسته
خاتون سرای هفت خاتون — بالاسی سه خواهران نشسته
از عظمت او بطرف بهوپال — نه طارم آسمان نشسته
بهوپال مدینة السلام است — هارون و زبیده دان نشسته
تا غلغلهٔ ثناش برخاست — خاقانی و اختسان نشسته
زد چنگ بدامن تصوف — شبلی فلک مکان نشسته
لیکن نه تصوفی که از جهل — با این همه سرگران نشسته
آنست که از کمال سنت — هم پهلوی آسمان نشسته
بر مسند جاه بایزیدی — بی شائبهٔ گمان نشسته
نقش قلمش ریاض مرتاض — گه بر دل و گه بجان نشسته
نقشی که بشان دلربائی — بر کرسی امتحان نشسته
این تازه نوای گلشن قدس — بر شاخچهٔ بیان نشسته
آن مطلع تازه نقش بستم — کش مهر فلک ضمان نشسته

مطلع ثانی

ای نقش تو جاودان نشسته — در مسند آسمان نشسته
ارواح وطن گرفت در تن — جسم تو درون جان نشسته
برخاسته شور بخشش تو — غوغای گذشتگان نشسته
در راه ورکاب عزم حزمت — جنبان زمین و زمان نشسته
سیف تو شریح شهر اعداست — تا فیصل جسم و جان نشسته
سهم تو کشیده چلهٔ فتح — در خانهٔ کمان نشسته

بیت القصیده

برجاه تو دهر تنگ گوید — بیرون ز حد مکان نشسته
از چشمهٔ مهر خسته راهت — گرد تو بقر قندان نشسته
آوارهٔ دست تست گوهر — گرچند بکوه و کان نشسته
چون صیت کرم گرفته دهر — بر خنگ سبک عنان نشسته

قطعه

نبود بفراز هودج پیل — جسم تو ستاره سان نشسته
موسی بفراز کوه طور ست — عیسی ست بر آسمان نشسته
از عدل تو رسم بیم برخاست — تا حکم تو در جهان نشسته
برقهقهه کرد گرگ بگریست — تا خوف تو گله بان نشسته
برخاست پلنگ میزبان وار — آهو بره میهمان نشسته ❊
عیدست به تیغ تیز بخواز — مدبر بهزار جان نشسته
ای من ز حریم آستان دور — اندوه خور و شادمان نشسته
از زاویهٔ هوا رسیده — در بادیهٔ هوان نشسته ❊
سیل غم از درونه برخاست — قصر تن ناتوان نشسته
یزدانی باش سر کجی چند — برخاسته این و آن نشسته
تا حرف دعا که مرغ آمین — بر کنگرهٔ زبان نشسته
تا غلغله زین سراچه خیزد — بهمان بشد و فلان نشسته
می باش چو نیر فلک رخش — در قبهٔ عز و شان نشسته
می گیر زمانه گوش تا گوش — بر کرسی زرنشان نشسته

تاریخ تالیف از منشی عبد العزیز عزیز تلمیذ افتخار الشعرا حافظ خان محمد خان شهیر

چو نواب امیر الملک جم جاه — فروغ بخت بیدار التصوف
برون آورد این گنجینهٔ راز — پر از درهای شهوار التصوف

عزیزِ صاف مشرب گفت تاریخ — کہ موجِ بحرِ اسرارِ تصوف
۱۲۹۷ھ

ایضاً

چو جمالِ جہاں صدیق حسن خان — نوشت این نسخہ را در کیشِ صوفی
عزیز از بہر سالش مصرعی گفت — سرور سینۂ درویشِ صوفی
۱۲۹۷ھ

اصلاح ما وقع من الغلط فی طبع ریاض المرتاض مع تو اغلاط وقع من الناسخ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۹	تراجم	مقامات	۴۲	۴	وبوز	وجود
۴	۴	یا باجماع	باجماع	۴۸	۶	بستان	پستان
۵	۱۲	بتجلیہ	بتحلیہ	۵۰	۲۰	بنسبتہ	بنسبت
۱۳	۱۵	تفصیل	تفضیل	۵۵	۲	[illegible]	[illegible]
۱۴	۲	[illegible]	تفضیلیہ	۶۰	۱	الشعیر	الشعر
۱۷	۱۰	گذر	کذر	۶۴	۲	بتاکید	لتاکید
۲۲	۱۸	زذائل	رذائل	؍؍	۷	المبایغتہ	المبایعۃ
؍؍	۲۳	معتبر	[illegible]	؍؍	۱۴	اطقتن	واطقتن
۲۷	؍؍	الثبرامی	الزبرائی	۶۶	۲	مدنیہ	مدینیہ
۲۹	۲	ذر	ور	؍؍	۱۱	باقی	- باقی
۳۳	۳	ابی یسیرہ		۶۹	۲۲	بشابہ	بشابہ صلاح
؍؍	۴	نشدید	التشدید	۸۰	۱۶	یاہرکہ	باہرکہ
۳۴	۸	علی اللہ	علی رب العالمین	۸۱	۲۰	شیبتنی	شیبتني
۳۸	۱۹	فبض	فیض	۸۳	۱۹	یاادنی	اوادنی
۴۲	۴	تحقیقیۃ	تحقیقیہ	۸۵	۱۴	نفوح	نصوح

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۲۴۲	۲۰	بغوضنہ	بعوضہ
۲۴۳	۲۲	لاشہر	الاشہر
۲۴۶	۳	لاتیبسوا	لاتیأسوا
۲۴۹	۶	ابجزہ	انجزہ
〃	۲۲	وارد	بارد
〃	۱۹	یجزی	یجزي
۲۴۸	۱۶	ثقل	ثُفل
۲۵۰	۱۰	ورسوم	درسوم
۲۵۱	۱۴	چراپچنین	چرااینچنین
۲۶۲	۲۱	ازاز	ازار
۶۴	۲۲	یبشطون	یبطشون
۲۶۷	۲۳	بنفار	بنفاد
۲۷۰		المتطرین	المطرین
۲۷۱	۱۳	یستفرع	یستفرغ
۲۷۷	۱۱	احسن	احسّ
〃	۱۳	البہما	الیہما
〃	۱۶	استعملت	استعمل
۲۷۹	۲۳	شخن	ثخن
۲۸۱	۵	علیما	علیناً
۲۸۴	۲۲	مشود	میشود
۲۸۵	۸	پمائیش	پیمائیش
۲۸۸	۱۳	آواخر	اواخر

صفحہ	سطر	غلط	صواب
۲۸۸	۱۰	شیب	
〃	۱۵	بنجاکوہ	انجاکوہ
۲۹۲	۱۱	زبدۃ الاخیار	زبدۃ الاخبار
۲۹۵	۱۰	کنہہ	کہنہ
۳۰۰	۶	متفقۃ	متفقہ
۳۰۱	۱	سید ہند	نسید ہند
۳۰۲	۱۰	پیکرگدہ	پیکر کدہ
۳۱۵	۴	عشا	عشا گاہ باشد
۳۱۶	۱۲	خورد	خرد
〃	۲۲	درستی	درشتی